

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ
إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ
مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

ولایت فقیه
ولایت قضاہت و عدالت

جوادی آملی، عبدالله، ۱۳۱۲-

ولایت فقیه: ولایت، فقاہت و عدالت / مؤلف جوادی آملی؛ تنظیم و ویرایش محمد
محرابی. - قم: مرکز نشر اسراء، ۱۳۷۹.
۵۹۲ ص.

ISBN 964-5984-31-9

فہرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

Javadi Amoli. Wilayat-e

پشت جلد لاتینی شدہ:

Faqih: The rule of equality and divine law.

کتابنامہ: ص. [۵۵۹]-۵۶۲.

چاپ چہارم: ۱۳۸۳.

۱. ولایت فقیہ. ۲. اسلام و دولت. الف. عنوان.

۲۹۷ / ۴۵

BP۲۲۳/۸/ج ۹ و ۸۳

۷۹-۷۱۹۵ م

کتابخانہ ملی ایران

- کتاب: ولایت فقیہ: ولایت، فقاہت و عدالت
- مؤلف: آیۃ اللہ جوادی آملی (دام ظلہ العالی)
- تنظیم و ویرایش: حجة الاسلام محمد محرابی
- ناشر: مرکز نشر اسراء
- حروفچینی و صفحہ آرایی: مرکز نشر اسراء
- چاپخانہ: دفتر انتشارات اسلامی
- نوبت چاپ: چہارم
- سال نشر: فروردین ۱۳۸۳ هـ ش
- شابک: ۹۶۴-۵۹۸۴-۳۱-۹
- شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
- قیمت: ۲۸۰۰۰ ریال

همه حقوق طبع محفوظ است

آدرس: قم، بلوار امین، کوچہ شماره ۸، پلاک ۱۳۷

تلفن: ۲۹۱۳۶۶۶ - ۲۹۳۱۱۶۸ - ۲۹۳۱۱۷۸ نمابر: ۲۹۳۱۱۶۹

WWW.ESRACO.COM

E-Mail : Publish_center@Esraco.net*

فهرست اجمالی موضوعات

سخن ناشر ۱۳

فصل اول : انسان، آزادی، عبودیت، قانون

انسان و آزادی	۲۵
آزادی و طبع طغیانگر انسان	۲۶
چه کسی آزادی را محدود می کند؟	۲۸
«آزادی» در جهان بینی الهی و مادی	۲۹
آزادی عقیده	۳۲
آزادی عقیده و جهاد ابتدایی	۳۴
قرآن و آزادی اندیشه	۳۷
آزادی در بیت عتیق	۳۹
آزادی و حیات انسانی	۴۲
بردگی روح انسان برای غرایز	۴۴
بردگی و برده داری شیطان	۴۵
«برده داری مدرن» در قرن اخیر	۴۶
عبودیت و آزادی	۴۷

فهرست اجمالی موضوعات

۵۰	 ضرورت نظم و قانون در جامعه
۵۳	 قانون الهی یا قانون بشری؟
۵۵	 نبوت و قانون الهی
۵۹	 بیان محقق طوسی (ره) نسبت به برهان بوعلی (ره)
۵۹	 «وجوب از خدا» نه «وجوب بر خدا»
۶۰	 سعادت انسان و عدم کفایت عقل
۶۳	 کمال دین و خاتمیت اسلام
۶۶	 ابعاد اجتماعی اسلام در انظار مختلف



فصل دوم : حکومت اسلامی و اهداف آن

۷۳	 قانون و حکومت
۷۵	 حکومت اسلامی
۷۷	 آتش بس يك جانبه!
۷۸	 آینده جهان از نظر اسلام
۸۰	 نقش مردم در حکومت اسلامی
۸۴	 مردم در جامعه الحادی
۸۶	 جامعه الهی و مردم خدا مدار
۹۰	 جایگاه «اکثریت» در نظام اسلامی
۹۲	 نظام دموکراسی غرب
۹۴	 «حاکم اسلامی» کیست؟
۹۷	 حاکم اسلامی و ضرورت عصمت
۹۹	 فلسفه و اهداف حکومت اسلامی
۱۰۱	 نورانی گشتن، هدف عالی حکومت
۱۰۳	 هدف متوسط حکومت اسلامی
۱۰۴	 خلافت و حکومت داود (ع)
۱۰۶	 اوصاف مدینه فاضله
۱۰۶	 ا- رشد فرهنگی

فهرست اجمالی موضوعات

ب - رشد اقتصادی	۱۰۷
ج - فرایند صحیح صنعتی	۱۱۰
د - رشد حقوقی داخلی و بین المللی	۱۱۴
اهداف حکومت اسلامی در دعای ابراهیم (ع)	۱۱۷



فصل سوم : ضرورت ولایت فقیه

مقدمه	۱۲۱
«ولایت» چیست؟	۱۲۲
ولایت تکوینی، ولایت بر تشریع، ولایت تشریعی	۱۲۳
ولایت بر محجوران؛ ولایت بر جامعه خردمندان	۱۲۵
ولایت «بالذات» و «بالعرض»	۱۲۹
تذکر	۱۳۴
«فقیه» کیست؟	۱۳۶
ویژگیهای فقیه جامع الشرایط	۱۳۷
۱ - اجتهاد مطلق	۱۳۷
۲ - عدالت مطلق	۱۳۸
۳ - قدرت مدیریت و استعداد رهبری	۱۳۹
ولایت فقیه؛ علم کلام، علم فقه	۱۴۱
کلامی بودن «ولایت فقیه»	۱۴۳
فقهی بودن «امامت» در نزد اهل سنت	۱۴۴
کلامی بودن «امامت» در مذهب شیعه	۱۴۵
اصل «عدم ولایت»	۱۴۷
تذکر	۱۴۸
دلیل های سه گانه بر ولایت فقیه	۱۵۰
۱ - دلیل عقلی محض بر ولایت فقیه	۱۵۱
چند نکته پیرامون دلیل عقلی	۱۵۴
ترس دشمنان از ولایت فقیه	۱۶۲

فهرست اجمالی موضوعات

۱۶۳	توطئه انحلال مجلس خبرگان
۱۶۵	۲ - دلیل مرکب از عقل و نقل
۱۶۷	دلیل تلفیقی بر ولایت فقیه
۱۶۸	احکام سیاسی - اجتماعی اسلام
۱۷۸	۳ - دلیل نقلی محض بر ولایت فقیه
۱۸۴	خطوط کلی مستفاد از روایات



فصل چهارم : «ولایت فقیه» یا «وکالت فقیه»؟

۲۰۷	مقدمه
۲۰۷	تفاوت «ولایت» با «وکالت»
۲۱۰	حکومت ولایتی؛ حکومت وکالتی
۲۱۲	دلایل ولایتی بودن حاکمیت فقیه
۲۱۲	۱ - تداوم امامت
۲۱۵	۲ - جامعیت دین
۲۱۷	۳ - احکام اختصاصی امامت و ولایت
۲۲۲	۴ - عصاۀ دلایل نقلی
۲۲۴	امامت، عهد الهی است
۲۲۵	۵ - همسانی ولایت با «افتاء» و «قضاء»
۲۲۸	۶ - «رهبری» در قانون اساسی
۲۳۰	مجلس خبرگان و «انتصاب» و «انعزال» فقیه

فصل پنجم : وظائف و اختیارات ولی فقیه

۲۳۵	استمرار قانون و حکومت
۲۳۷	ولایت «فقاہت» در عصر غیبت
۲۳۹	عقل و نقل، دو منبع دین
۲۴۰	موضوعات جدید و استمرار اجتهاد
۲۴۲	استمرار ولایت و خاتمیت اسلام

فهرست اجمالی موضوعات



وظائف و شؤون حاکم اسلامی	۲۴۲
۱ - وظیفه حفاظت	۲۴۲
۲ - وظیفه افتاء	۲۴۳
۳ - وظیفه قضاء	۲۴۴
۴ - وظیفه ولاء	۲۴۴
تزام احکام در مقام اجراء	۲۴۵
اختیارات یا مسؤولیت‌های مطلقه فقیه	۲۴۸
سه نکته درباره «ولایت مطلقه»	۲۴۹
تذکر	۲۵۱
قوانین اسلامی، مقررات اسلامی	۲۵۳
حکومت، وظیفه است نه امتیاز	۲۵۴
حاکم، قانون خداست نه شخص فقیه	۲۵۶

فصل ششم: امام خمینی؛ ولایت فقیه، عزت مردم

بخش اول: امام خمینی (رض)، وارث خلافت انبیاء (ع)	۲۶۱
سفرهای چهارگانه	۲۶۲
سیر «نظری» و سیر «بصری» امام (رض)	۲۶۳
امام خمینی (رض)، «مهندس معمار» اسلام	۲۶۴
امام خمینی (رض)، از عرفان تا تولی دین	۲۶۵
حکومت، «خلافت الله» یا «عقده عنز»	۲۶۶
امام خمینی (رض)، جامع شریعت و طریقت و حقیقت	۲۶۷
ارتباط خاص امام خمینی (رض) با خداوند	۲۷۱
دهه غیب و دهه شهود امام (رض)	۲۷۲
بخش دوم: امام خمینی (رض) و ولایت فقیه	۲۷۵
علم فقه و تطوّر تاریخی آن	۲۷۵
تطوّر و تکامل ولایت فقیه	۲۷۶
امام خمینی (رض) و اوج تکامل ولایت فقیه	۲۷۷

فهرست اجمالی موضوعات

۲۷۸	امام خمینی (رض)، از دیدگاه کلام به فقه نگریست
۲۷۹	امام خمینی (رض) و فقه جواهری
۲۸۰	دو تذکر
۲۸۲	ولایت فقیه و رابطه «امام و امت»
۲۸۴	تحصیلی بودن شرایط ولایت فقیه
۲۸۵	محرك قيادی و محرك سياقی
۲۸۹	بخش سوم: امام خمینی (رض) و عزت مردم
۲۸۹	از زمین جاهلیت تا آسمان مدنیت
۲۹۰	قیام ۱۵ خرداد و ارکان آن
۲۹۰	چهار رکن اساسی قیام ۱۵ خرداد
۲۹۱	تأثیر نهضت عاشورا بر نهضت امام خمینی (رض)
۲۹۴	عناصر محوری نهضت امام خمینی (رض)
۲۹۴	یکم: هدف و اهتمام امام خمینی (رض)
۲۹۷	دوم: دوری امام خمینی (رض) از دنیاگرایی
۲۹۹	سوم: خلوص نهضت و یاوران امام خمینی (رض)
۳۰۰	چهارم: امام خمینی (رض)، عقل برتر زمانه
۳۰۱	پنجم: مردمی بودن نهضت امام خمینی (رض)
۳۰۵	بخش چهارم: تداوم راه امام خمینی (رض)
۳۰۵	نعمت حکومت اسلامی
۳۰۸	سه مقطع تاریخ ایران
۳۱۰	حرکت در خط امام خمینی (رض)
۳۱۱	دشواری راه امام (رض)
۳۱۴	حق متقابل رهبری و مردم
۳۱۵	دو شرط نظام اسلامی
۳۱۶	علل سقوط حکومت از دیدگاه امیرالمؤمنین (ع)
۳۱۷	ضرورت حضور و بیداری مردم
۳۱۹	توطئه دشمن و لزوم هوشیاری



فهرست اجمالی موضوعات

۳۲۱ ضرورت اتحاد ملّت

۳۲۳ رابطه امام و امت، و تحقق وحدت

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب



۳۲۹ سخن نخست

۳۳۱ بخش اول: حکومت دینی، حکومت اسلامی (پرسش و نقد ۱ - ۱۵)

برخی از مباحث مطرح شده: نبوت و رهبری سیاسی / دین و حکومت /

اسلام و سیاست / تأسیسی یا امضایی بودن امور سیاسی / امامان معصوم و

رهبری سیاسی / عقل بشر و قانونگذاری / و ...

۳۵۱ بخش دوم: ضرورت ولایت فقیه و جایگاه علمی آن (پرسش و نقد ۱۶ - ۳۶)

برخی از مباحث مطرح شده: کلامی بودن ولایت فقیه / آیا ولایت فقیه جزء

اصول دین یا مذهب است؟ / آیا اثبات ولایت فقیه از طریق آیات و روایات

درست است؟ / سبب طرح «ولایت فقیه» در فقه / اختلاف نظر عالمان در

مسأله ولایت فقیه / دلیل‌های سه‌گانه ولایت فقیه / حاکم اسلامی در شرایط

گونگون / عالمان دینی و مقوله سیاست / حکومت پیش از ظهور امام

عصر (عج) / چند اشکال پیرامون فقیه و مفهوم آن در متون اسلامی / مدیریت

فقهی و مدیریت علمی / و ...

۳۸۹ بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب (پرسش و نقد ۳۷ - ۶۹)

برخی از مباحث مطرح شده: مفهوم «نصب» / مفهوم واژه‌های «ولی»،

«منصوب»، «نائب»، «وکیل» / «نصب عام» یا «نصب اعلم»؟ / مقصود از

«اعلم» چه کسی است؟ / نصب فقیهان از سوی چه کسی است؟ / ولایت فقیه

در خارج از مرزها / آیا منصوبین رهبر نیز ولایت دارند؟ / ولایت و مسأله

زمانمندی / «انتخاب» یا «انتصاب»؟ / شبهه «اعتباری بودن ولایت» / شبهه

«امتناع نصب» / شبهه «تسلسل در ولایت» / شبهه «محال بودن انتقال

ولایت» / وکالت فقیه / و ...

۴۴۳ بخش چهارم: جایگاه مجلس خبرگان (پرسش و نقد ۷۰ - ۷۹)

برخی از مباحث مطرح شده: فلسفه مجلس خبرگان و مبانی فقهی و حقوقی



آن / منشأ مشروعیت رأی خبرگان / انتخاب با واسطه یا انتخاب بی واسطه
رهبر؟ / آیا خبرگان، با نظریه «انتصاب» تناسب دارد یا با نظریه «انتخاب»؟ /
ویژگی‌های اعضای مجلس خبرگان / آیا می‌توان مجلس خبرگان را منحل
کرد؟ / شبهه «امتناع تشخیص ولایت» / شبهه «دور» / و ...

بخش پنجم: ولایت مطلقه و اختیارات رهبر (پرسش و نقد ۸۰-۹۳) ۴۶۳

برخی از مباحث مطرح شده: مفهوم «ولایت مطلقه» / مفهوم «مصلحت» و
«ضرورت» / ولایت مطلقه و مصلحت جامعه / احکام حکومتی و احکام
ثانوی / رابطه رهبر با فقیهان / تقیید یا اطلاق ولایت؟ / مرجع تعیین کننده
دایره اختیارات رهبر کدام است؟ / «ولایت مطلقه فقیه» در قانون اساسی /
«اختیارات رهبر» در قانون اساسی / شبهه «استبداد و دیکتاتوری» / و ...

بخش ششم: جمهوری اسلامی و نقش مردم (پرسش و نقد ۹۴-۱۰۶) ۴۸۳

برخی از مباحث مطرح شده: مفهوم «جمهوری اسلامی» / حق یا تکلیف؟ /
آیا در حکومت اسلامی، جبر و تحمیل وجود دارد؟ / «التزام عملی» یا
«التزام قلبی»؟ / عدم محجوریت مردم / حاکمیت یا خدمتگزاری؟ / جایگاه
نظر مردم در نظام جمهوری اسلامی / شبهه «ناسازگاری ولایت فقیه با
جمهوری اسلامی» / شبهه «تناقض درونی» / شبهه «شرط فاسد» / و ...

بخش هفتم: قانون اساسی؛ جامعه مدنی، دموکراسی (پرسش و نقد

۱۰۷-۱۱۵) ۵۰۵

برخی از مباحث مطرح شده: جایگاه قانون اساسی در نظام جمهوری
اسلامی / آیا قانون اساسی یا اصولی از آن را می‌توان لغو کرد؟ / ولایت فقیه
و جامعه مدنی / آیا دموکراسی با «توحید» ناسازگار است؟ / برتری نظام
ولایت فقیه نسبت به نظام دموکراسی غربی / ولایت فقیه و آزادی / و ...

فهرستها ۵۲۱



سخن‌ناشر

سپاس خدای را سزااست که اندیشه انسانی را از طریق الهام، با علم الهی پیوند زد و غبار تفکر بشری را با ظهور وحی ناب شستشو داد و راهی رسا و طریقی نمایان در مقابل انسان گشود.

دروود بی حد و ثنای بی عدّ بر سفرای راه حقیقت، انبیای عظام (علیهم السلام) که با ارائه طریق الهی، دیجور و ظلمت راه را، با جیحون نور و سیحون فروغ خود زدودند و صعوبت قلّه کمال را به سهولت منال، بدل ساختند.

برترین تحیات و خالصترین صلوات، به اوصیاء عظام و اولیاء کرام، خصوصاً ولایتمداران حقیقت محمدی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم یعنی امیرمؤمنان، علی (علیه السلام) و وارثان آن حضرت تا صاحب ولایت نهایی، حضرت وصی خاتم (عج)؛ که آن امامان همام، همواره تاج امامت را با مدال شهادت قرین ساخته، شمس وجود محمدی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم را گسترانیدند.

جامعیّت و شمول دین خاتم و نیز جاودانگی و استمرار آئین الهی، اقتضا می‌کند که چشمه معرفت ربوبی و ینوع مکارم الهی، همه میدانهای علمی و تمام عرصه‌های عملی را فرا گرفته، نفوذ کند و با طهارت و پاکیزگی، راه را برای

نیل به وادی نزهت و وصول به سماء قداست هموار سازد .
به منظور گسترش و تعمیق این اساس در جامعه و بنیان نهادن ارکان دین
در میان توده‌های انسانی ، تنها بستر حکومت الهی کارآمد و فقط قلمرو قدرت
دینی مؤثر است .

از این رهگذر، جریان حکومت دینی که جلوه بارز نظام سیاسی اسلام و
زمینه‌ساز حاکمیت همه‌جانبه دین است ، از موقعیت ابزاری والایی برخوردار بوده
و آن‌گونه که صاحب ولایت ، ولی اولیاء ، امیر مؤمنان و مولی متقیان فرموده :
« ارزش حکومت ، در پرتو احیای حق و امامت باطل است »^۱ و همین دیدگاه علوی
است که دنیا را « متجر اولیاء »^۲ و « مسجد احباء »^۳ معرفی می‌کند و گرنه ، یا به
« آب بینی بُر »^۴ مقایسه و یا به « استخوان خوک در دست جذامی »^۵ تشبیه می‌گردد .
انکار و تردید در این خصیصه مهم دینی که همواره مورد غفلت دوستان و
موضع طمع دشمنان بوده موجب شده تا طول مکانی خط ظلم ، از سقیفه تا
کربلا و از بغداد تا خراسان کشیده شود و امتداد زمانی آن ، کران تا کران ، دریای
زمان را فرا گیرد . گردانندگان ستم و کارگزاران تعدی و تجاوز ، حاکمیت دین را
نفی کرده و با ترفندهای گوناگون و توطئه‌های مختلف ، این جریان را از حیات
دینی جامعه سلب کردند و به قطع ، غفلت و جهل توده‌های عقب‌نهاد شده نیز
عامل شکننده‌ای در راه پیروزی دشمن بوده است .

هر از گاهی که سرو قامتی ، قامتی استوار می‌ساخت ، دستی پلید از
آستینی سرد و یخ‌زده برمی‌خاست و خواسته مشروع او را منتفی ، و راه اندیشه و
تفکر را مسدود و مسیر عمل و رفتار را منحرف می‌ساخت . با نفی جریان ولایت

۱ . نهج البلاغه ، خطبه ۳۳ ، بند ۲ .

۲ و ۳ . همان ، کلمات قصار ۱۳۱ ، بند ۶ .

۴ . همان ، خطبه ۳ ، بند ۱۸ .

۵ . همان ، کلمات قصار ۲۳۶ .

و کنار زدن امر حکومت، دین، حرکتی بی‌رمق و سیری ضعیف و آهسته را در میان انبوه مردمی که یا به استضعاف کشیده و یا به جهل و غفلت آلوده بودند، در پیش گرفت و تنها به عنوان حجّت و دلیل الهی در شئون فردی - بدون توجه و رونق لازم - حضور داشت.



گذرگاه گسترده تاریخ، نشانگر ترفندهای گوناگون و تحریفهای مختلفی بوده است که همواره در طول تاریخ، دنیامداران از روی ظلم و کینه بر دینداران ساده و بی‌پیرایه روا داشته تا ضمن از کاراندازی جلوه‌های دینی، به هواهای نفسانی و آرزوهای حیوانی خود نایل آیند. لیکن به موازات خط ظلم و تعدی در طول تاریخ خونبار تشیع، علما و حکما و فقیهان، در راه پاسداری از مرزهای اعتقادی و ثغور اخلاقی و نیز از ارزشهای والای دینی، فداکاری و جان‌نثاری داشتند تا این جریان الهی، اگرچه در حد ضعیف، در جامعه باقی بماند و این قصّه تمام نشدنی مبارزه، ادامه پیدا کرد تا به حرکت عظیم و الهی مردم مسلمان ایران منتهی شد و عنایت الهی بر این تعلق گرفت تا فقهی وارسته، حکیمی دلخسته، عارفی پیوسته، صاحب‌اندیشه‌ای از متن قرآن برخاسته، سیاستمداری دست از دنیا شسته، با قلبی آکنده از مهر به خدا و جانی مالا مال از قهر به جنود شیطانی؛ یعنی حضرت آیه الله العظمی امام خمینی (قدس سرّه)، با آشنایی عمیق و اطلاعی وسیع از تعالیم دینی، مسیر تفکر شیطانی را برگرداند و مردم را با اسلامی که آموزه‌های اصیل، فطری و مناسب با ادوار مختلف زمانی و عصری دارد آشنا سازد؛ و این اسلام آزاد شده و رهایی یافته از قیود تحریف و خلّقات تحدید و زنجیره‌های تهدید، منشأ انقلاب و تحوّل شد که نشانگر چهره اصیل اسلام است.

امروزه باید آن اندیشه که از زمزم اسلام ناب، آب نوشیده و از چشمه قرآن و عترت سیراب شده و جامعه اسلامی را از سراب دموکراسی بشری نجات داده، بازشناسی شود تا همواره تازه و زنده بماند. به طور قطع، آشنایی با چنین

اسلامی، راه را برای انحطاط و سقوط امت اسلامی بسته و اقتدار روزافزون را برای آن جامعه به ارمغان خواهد آورد.

از آنجا که ریشه این تفکر دینی و سلسله جنبان این حرکت انقلابی، جلوه نمایانی از اقتدار امامت و ولایت یعنی ولایت فقیه می‌باشد، مناسب است که این شأن، بیش از شئون دیگر مورد مطالعه و دقت قرار گیرد تا نقش و میزان تأثیر امامت در عرصه جامعه اسلامی بهتر دانسته شود.

امروزه الگوی نظام حکومتی اسلام در پرتو اصل ولایت فقیه، در جهان بشری عموماً و در عالم سیاست خصوصاً شکل گرفته و نشانی کامل از استقلال، آزادی و پویایی طریقت کمال انسانها را در خود دارد؛ لذا شایسته است که امت بزرگ اسلام، آن را با دقت و درستی بیابند تا ضمن به تحقق رساندن آن در جامعه، به عنوان امت وسط، الگوی زیبای اسلامی را به جهان بشری معرفی و از این طریق، زمینه‌ساز حکومت جهانی شمس ولایت و سپهر امامت یعنی حضرت خاتم الاوصیاء، مهدی موعود (عج) باشند.

اندیشه ولایت فقیه، امری شناختنی است و ارتباط با آن ضروری می‌باشد. یکی از رسالتهای بزرگ جامعه انقلابی ما، صیانت از این واژه و درست‌شناسی و قرائت اصیل آن است؛ همان قرائتی که امام خمینی (رضوان‌الله‌تعالی‌علیه) با آن انقلاب کرد و خط فقاقت را در جنبه نظر و راه عدالت را در جنبه عمل گستراند. امروزه در عرصه سیاسی و اجتماعی جهان، هیچ چیزی برای طاغیان لَدود به اندازه واژه «ولایت فقیه» خطرناک و هراس‌آفرین نیست - زیرا ولایت فقیه که همان ولایت دینی در عصر غیبت است، مانعی بزرگ بر سر راه چپاول زورمداران است - همان‌گونه که هیچ حقیقتی به این اندازه مورد تهدید آنان واقع نشده است. تهدیدهای دشمن، از دو طریق جریان دارد؛ يك طریق آن، به صورت عملی و مبارزه فیزیکی برای شکست جریان ولایت فقیه است و طریق دوم آن، تلاش فکری برای شکست ایدئولوژیکی و مغلوب کردن آن در میدان علم و اندیشه می‌باشد.

آنچه که دشمنان فریبکار اسلام و دوستان فریب‌خورده و به غفلت نشسته آن را ترویج و منتشر می‌سازند، برخی به نفی ولایت فقیه و قهراً حکومت دینی متتهی و برخی با مشوّه کردن و مبهم و متشابه نشان دادن این «محکم دینی» و تردید در دینی بودن و منبعث بودن آن از متن دین کشیده شده است. برخی تلاش می‌کنند با قرار دادن مردم در مقابل جریان ولایت فقیه، آن را يك حقیقت استبدادی و تحکمی بنمایانند و عده‌ای از آنان، با طرح مخالفت دانشهای بشری و تجربیات ارزشمند انسانی با نظام ولایت فقیه یا تردید داشتن در آن، آن را کهنه و ارتجاعی معرفی می‌کنند؛ و نمونه‌هایی دیگر از این دست تقابل فکری که اگرچه این قرائت‌ها و نگرشها در نهایت، در جهت شفافیت بیشتر جریان ولایت فقیه است، لیکن ممکن است عده‌ای ناآگاه و یا افرادی که بینش زهرآلود دشمن بر فکر آنها نشست، از این حرکت عظیم دینی و مردمی بازمانند و خسارت جبران‌ناپذیری به خود و امت اسلام وارد آورند.

ظرافت موضوع ولایت فقیه و نوپایی طرح آن و تراوش ذهنی اندیشمندان از سویی، و هجوم فکری و فرهنگی بیگانگان برای ایجاد تردید و تزلزل در آن از سوی دیگر، سبب طرح پرسش‌ها و شبهاتی در این زمینه گردیده و ضرورت روشننگری بیشتر و نوپردازی قوی‌تر را نمایان ساخته است.

کتاب حاضر، پاسخی است در خور و بهنگام به این تقابل فکری و رساندن اندیشه صحیح به ساحل صلاح. جامع‌نگری در مسائل اسلامی، امعان نظر و استنباط مباحث از منابع اصیل دینی، تیزبینی و ذکاوت خاص در طرح این گونه مسائل — که ضمن تبیین صحیح و کامل و پاسخگویی به نظرات و شبهات مطروح و همچنین قرائتهای ناسازگار با منابع دینی و فرهنگ آن، بتواند کارآیی و تأثیر عمده و اساسی آن در حیات فردی و جمعی جامعه را بنمایاند — و در نهایت، تثویزه کردن و به تدوین رساندن مسائل اسلامی، از خصایص بارز و زنده حکیم فرزانه، استاد آیه الله جوادی آملی (دام‌ظله) است.

تا کنون دو اثر عمده از حضرت استاد درباره ولایت فقیه منتشر گردیده است؛ یکی مقاله‌ای به قلم معظم له با نام «ولایت و امامت» که در کتاب وحی و رهبری چاپ شد و دیگری، سلسله بحث‌های حوزوی ایشان در سال ۱۳۶۶ - ۱۳۶۷ که با عنوان «ولایت فقیه» از سوی مرکز نشر فرهنگی رجاء انتشار یافت.



در کتاب «ولایت فقیه» که اکنون به طبع رسیده، علاوه بر آن دو اثر، مباحث جدید بسیاری آمده است که اختصاراً عبارتند از:

۱- سلسله بحثهای جدید معظم له در حوزه علمیه قم (در پاسخ به شبهات ولایت فقیه).

۲- چند بحث و سخنرانی جدید در جمع دانشگاهیان محترم.

۳- چند مناظره و مقاله منتشر شده از معظم له در مطبوعات.

۴- مباحثی مفید از درس تفسیر و کتب دیگر ایشان.

۵- پرسش و پاسخ و نقد و جوابهای فراوان جدید که از محضر معظم له استفاده شده است.

۶- اضافات مختصر و مفصل حضرت استاد که در حین ملاحظه نهایی کتاب صورت گرفته است.

مراحل تنظیم کتاب

پس از جمع‌آوری مطالب فوق‌الذکر (۵ مورد نخست و دو اثر سابق)، طرحی جامع برای کتاب پیشنهاد شد و مواد یاد شده، در قالب آن تنظیم گردید که حضرت استاد، با ملاحظه نهایی و مطالعه دقیق، اضافات و تکمله‌هایی ارائه فرمودند که بر غنای علمی کتاب و اتقان آن افزود.

این اضافات، به دلیل آنکه به قلم معظم له می‌باشند، چه از نظر محتوا و

چه از نظر سبك و شیوه قلم، با سایر قسمت‌ها تفاوت و تمایز دارند و اضافات تفصیلی و نیمه تفصیلی، نوعاً در پایان مباحث، با عنوان «تذکر» یا «تذکر چند نکته» آمده‌اند و در بسیاری از موارد، پاسخی می‌باشند به پرسش یا تأملی که در تقدیر است و لفظاً مذکور نشده است.



تذکر چند نکته درباره فصل هفتم کتاب

عناوین مباحث کتاب که در فهرست آغازین آمده‌اند، به خوبی گویای مباحث ارائه شده در کتاب می‌باشند و نیازی به شرح و توضیح در این باره نیست. تنها درباره فصل هفتم کتاب یعنی فصل «پرسش و پاسخ و نقد و جواب»، تذکر چند نکته مفید خواهد بود:

۱- فصل هفتم کتاب را، چه از نظر اهمیت محتوایی و جامعیت آن و چه از نظر حجم، می‌توان همتای شش فصل سابق و عدل آنها دانست. در این فصل که خود شامل هفت بخش مهم است، پرسش و پاسخ و نقد و جواب، از حکومت دینی و اسلامی آغاز شده و با ترتیبی منطقی، به مباحث ولایت فقیه رسیده و سپس به مبحث جمهوری اسلامی و نقش مردم، قانون اساسی، جامعه مدنی، دموکراسی و... ختم گردیده است که مکمل فصول شش گانه می‌باشد.

۲- در تنظیم این فصل، تلاش شده که مهم‌ترین، دقیق‌ترین، و جدیدترین پرسش‌ها و نقدها، از منابع گوناگون (کتب، مجلات، مقالات، و...) جمع‌آوری و ارائه گردد و به نظر می‌رسد که خوانندگان محترم، با مطالعه دقیق این موارد اصولی، خود بتوانند فروع تفصیلی آنها را استنباط و پاسخ برخی از پرسش‌ها و شبهات آتی را نیز به دست آورند.

۳- در هر يك از بخش‌های هفت گانه این فصل، نخست «پرسش و پاسخ»ها آمده و پس از علامت سه ستاره (***)، «نقد و جواب»ها مطرح گردیده است.



۴- سرّ نامگذاری این کتاب به «ولایت فقیه، ولایت فقاها و عدالت» آن است که در این نگرش، «شخص حقیقی» حاکم نیست، بلکه «شخصیت حقوقی» ساخته شده‌ای که اندیشه‌اش را فقاها و حرکت‌های اجتماعی او را عدالت تأمین می‌کند، بر جامعه حکومت کرده، خاستگاه نظر و عمل والی مسلمین را «فقه و عدل» پوشش می‌دهد.

راز چنان برداشت و رمز چنین نامگذاری، رهنمود حدیث دلپذیر علوی است که چونان احادیث دیگر دوده طه و یس، صبغه رهبری فکری و رائد عملی دارد. حضرت علی بن ابی طالب، امیر مؤمنان (علیه افضل صلوات المصلین) چنین فرمود: «اعرفوا الله بالله والرسول بالرسالة وأولی الأمر، بالمعروف والعدل والإحسان»^۱؛ یعنی خدا را با الوهیت بشناسید - اگر معنای خدائی و مفهوم الوهیت، از جهت علم حصولی، و حقیقت الوهیت، به مقدار امکان، از لحاظ علم حضوری حاصل شد، خداوند، با دانش حصولی یا شهود علمی شناخته می‌شود - همچنین پیامبر را با رسالت بشناسید و نیز ولی امر مسلمین را با سیرت معروف و سریرت عدل و سنت احسان بشناسید. گرچه در برخی از نسخ آمده است که اولوا الامر را با امر به معروف و عدل و احسان بشناسید، لیکن بازگشت آن نسخه در صورت صحت، به همین معناست که گفته شد.

بنابراین، ولی مسلمین را بدون شناخت ولایت که در حقیقت، همان مثلث مذکور (معروف، عدل، احسان) است، نمی‌توان شناخت؛ یعنی در حقیقت، همان سیرت‌های معروفند که والی مسلمین می‌باشند نه شخص فقیه؛ بلکه خود فقیه نیز تحت ولایت همان ملکات فاضله علمی و عملی است.

جا دارد که این کتاب که در یکصدمین سال میلاد با برکت امام خمینی (رضوان الله علیه) منتشر می‌شود و زمینه تقویت و ترویج علمی و فکری اندیشه پاک و ناب امام (قدس سرّه) را برای نسل حاضر و نسل‌های آینده به همراه دارد،

۱. کافی؛ ج ۱، ص ۸۵، ح ۱.



تقدیری در خور و سپاسی شایسته از آن شخصیت متعالی دانسته، استمرار نظام و حکومت اسلامی را به فراهم آوردن اندیشه امام (قدس سره) از منظر این نگاه توصیه نماییم. تردیدی نیست که همان طور که امام خمینی (رحمه الله) جریان ولایت و امامت را در عصر غیبت به بهترین وجهی در کسوت ولایت فقیه نمایاند، مقام معظم رهبری حضرت آیه الله خامنه‌ای (مد ظله العالی) نیز در زمان غیبت امام راحل (رضوان الله علیه)، جلوه‌ها و شئونات زنده و کارآمد نظام ولایت فقیه را به زیبایی ارائه کرده‌اند؛ به گونه‌ای که این حرکت، خود بهترین شیوه در نمایاندن جریان ولایت فقیه است.

مناسب است در همین مرحله از سخن، از درگاه بی‌من و آستان پرمهر الهی، برای روح بزرگ امام خمینی (قدس سره) و شهیدان بزرگواری که در رحاب فقاہت و رکاب عدالت او جانفشانی کرده و به درجه والای شهادت راه یافتند، علو درجات و حشر با انبیاء را مسئلت کنیم و برای نظام اسلامی، دوام و استحکام و برای مقام معظم رهبری، طول عمر با برکت و عزت و برای امت اسلامی، سعادت و سیادت آرزو نماییم.

در پایان، از جدیت و تلاش مستمر دوست فاضل و گرامی، جناب حجة الاسلام آقای محمد محرابی که با دقت و حساسیت و نیز صراحت و احساس تعهد و مسئولیت در قبال این بحث دینی و اجتماعی - که فقه سیاسی اسلام است - مباحث را تعقیب نموده و در تنظیم و ویرایش آن همت ورزیده‌اند، تقدیر و سپاسگزاری می‌شود و نیز از دوست محترم، جناب آقای جعفر (صادق) حیدری که در برخی شئون این کتاب قبول زحمت فرمودند، تشکر به عمل می‌آید.

مرکز نشر اسراء

فصل اول

انسان، آزادی، عبودیت، قانون

انسان و آزادی

رسیدن به «سعادت»، آرزوی همهٔ انسان‌هاست؛ چنانکه بهره‌مندی از «آزادی» نیز یکی از خواسته‌ها و آرمان‌های بشر بوده و هست. اگرچه مفهوم اجمالی این دو واژه برای همگان روشن است، اما تفسیر دقیق سعادت و آزادی و تعیین محدوده و مصادیق آن دو، آسان نیست.

از آنجا که آزادی، وصفی او اوصاف نفسانی انسان است، با تعدّد و تفاوت انسان‌شناسی‌ها، معنا و مفهوم آن متعدد می‌گردد. هستی‌شناسی و جهان‌بینی هر شخص، انسان‌شناسی او را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و هر انسان‌شناسی خاص، مفهوم ویژه‌ای از آزادی به ما عرضه می‌کند. از این رو، آزادی از نظر اسلام با آزادی مورد نظر مکاتب غربی، غیر دینی، و غیر اسلامی تفاوت فراوان دارد؛ زیرا پایه‌های شناختی اسلام و مکاتب دیگر دربارهٔ جهان و انسان و سعادت او متفاوت می‌باشند.

روشن است که آزادی، هیچ‌گاه نمی‌تواند مطلق و نامحدود باشد؛ چرا که اوصاف هر موجودی، تابع خود آن موجود است؛ موجود محدود، وصف محدود دارد و موجود نامحدود، وصف نامحدود. ذات اقدس خداوند که وجودی است مطلق و نامحدود، همهٔ اوصاف ذاتی او نیز مطلق و نامحدود می‌باشد و انسان که

فصل اول : انسان، آزادی، عبودیت، قانون

موجودی محدود و متناهی است، به ناچار اوصاف کمالی او مانند حیات و آزادی و علم و قدرت و اراده نیز محدود و متناهی می‌باشد. اگر هستی يك شیء، محدود باشد و ما برای او اوصاف نامحدودی فرض کنیم، لازمه‌اش، «تجاوز وصف از موصوف» می‌شود که امر محالی است؛ یعنی وصف، در جایی حضور داشته باشد که موصوفش حضور ندارد و این فرض، فرض محال است.



بنابراین، ممکن نیست که انسان محدود، آزادی نامحدود داشته باشد و وصفش تابع خود او نباشد. خداوند گرچه انسان را آزاد آفریده و به او اراده و اختیار داده است، اما اراده و اختیاری محدود نصیب او نموده است و لذا انسان این قدرت و توانایی را ندارد که با اراده خود، هر آنچه را که می‌خواهد محقق سازد؛ و همسان همین محدودیت طبیعی و تکوینی، وقتی که انسان در محیط اجتماعی خود زندگی می‌کند، محدودیت قانونی و حقوقی و اجتماعی نیز جلوی رهایی مطلق و آزادی بی‌قید و حصر او را می‌گیرد. چگونه ممکن است که هر فردی در اجتماع، از آزادی نامحدود برخوردار باشد و در عین حال، چنین جامعه‌ای دچار هرج و مرج نگردد و به سعادت و کمال شایسته خویش نائل گردد؟

آزادی و طبع طغیانگر انسان

آنچه تا کنون تاریخ بشر نشان داده و آنچه که انسان درباره افراد عادی و انسان‌های عصر خود دیده و می‌بیند، این است که اکثر انسان‌ها از روی طبع خود، مایل به تعدی و افزون‌گرایی‌اند. در درون بسیاری از انسان‌ها شعله ﴿هل من مزید﴾^۱ افروخته است و به هیچ حدی راضی و قانع نیستند؛ البته در کنار این زیاده‌خواهی طبیعی، در فطرت همه انسان‌ها گرایش به قسط و عدل تعبیه شده

۱. سوره ق، آیه ۳۰.

آزادی و طبع طغیانگر انسان



است. بر اساس بحث‌های تفسیری که برهان عقلی نیز تا حدودی مؤید آن است، در فطرت انسان (نه در طبیعت او)، مسأله دین‌خواهی و توحید و حق و قسط و عدل الهی نهاده شده و اینکه خدای سبحان فرموده است: ﴿فطرت الله الّتی فطر الناس علیها لا تبدل لخلق الله﴾^۱ یا اینکه فرمود: ﴿فألهما فجورها وتقویها﴾^۲، ناظر به همین مطلب است.

قرآن کریم، افزون‌طلبی طبیعت انسان و ﴿هل من مزید﴾ گویی او را تصدیق نموده و در بیش از پنجاه مورد، انسان‌ها را مذمت کرده است که نکوهش در همه آن موارد، به طبیعت انسان برمی‌گردد. صفاتی مانند هُلوع، جزوع، منوع، قُتور، ظُلوم، جهول، عَجول، همه مربوط به طبع انسان است نه فطرت او. درباره فطرت وی می‌فرماید: ﴿لقد کرّمنا بنی آدم﴾^۳ یا ﴿فأقم وجهک للّٰدین حنیفاً فطرت الله الّتی فطر الناس علیها﴾^۴ و همه اینها، ستایش از انسان و فطرت توحیدی اوست. اینکه در اولین خطبه نهج‌البلاغه آمده است که انبیاء (علیهم‌السلام) آمده‌اند تا دفائن عقلی بشر را شکوفا کنند: «ویشروا لهم دفائن العقول»^۵، ناظر به فطرت اوست. در وجود انسان، دفینه‌ها و گنجینه‌هایی است که برخی مربوط به علوم و معارف و دانش است و برخی مربوط به گرایش‌های پاک و الهی انسان که انبیاء (علیهم‌السلام) این استعدادها را علمی و عملی فطری را شکوفا می‌کنند.

از آنچه گفته شد روشن گردید که اگر طبیعت بر زندگی انسان حکومت کند نه فطرت او، هیچ حدّ و مرزی برای خواسته‌هایش وجود ندارد و به هیچ

۱. سوره روم، آیه ۳۰.

۲. سوره شمس، آیه ۸.

۳. سوره اسراء، آیه ۷۰.

۴. سوره روم، آیه ۳۰.

۵. نهج‌البلاغه، خطبه ۱، بند ۳۷.

محدوده‌ای راضی نمی‌شود و آزادی مطلق می‌خواهد که هیچ کس در برابرش نباشد و همه چیز از آن او باشد و بس؛ و چنین وضع نابسامانی، غیر از هرج و مرج تحمل‌ناپذیر نخواهد بود. از اینرو، هیچ قانونی در جهان وجود ندارد. چه قانون شرقی و چه قانون غربی، چه قانون کشورهای متمدنی و چه قانون کشورهای جهان سوم، چه قانون الحادی و چه غیر الحادی — مگر آنکه برای انسان محدودیت‌هایی قرار داده و آزادی او را مقید نموده و برای تخلف و تعدی او مجازاتی مقرر نموده است.

پس این چنین نیست که انسان، آزاد مطلق باشد و هر کاری را که خواست، انجام دادنش صحیح باشد: ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾^۱. آزادی به معنای بی‌بندوباری و رهایی مطلق را نه عقل می‌پذیرد، نه فطرت، نه دین، و نه جوامع انسانی. انسان در عین آزاد بودن، در ابعاد اخلاقی، حقوقی، اقتصادی، سیاسی، و نظامی، حدّ و مرزهایی دارد که باید آنها را رعایت کند و اگر نکند، در همه جای دنیا برای او تنبیه و مجازاتی وجود دارد و اگر چنین نباشد، هرج و مرج و فساد، همه جوامع را به نابودی می‌کشد.

چه کسی آزادی را محدود می‌کند؟

پس از اثبات لزوم محدودیت آزادی انسان و ضرورت کنترل خواسته‌های طبیعی انسان‌ها، سخن به اینجا می‌رسد که تعیین‌کننده محدودۀ آزادی انسان در شؤون اعتقادی، حقوقی، اعمال، احوال، و سنت و سیرت کیست؟ پاسخ منطقی سؤال فوق این است که تنها کسی می‌تواند حدود آزادی انسان را معین سازد، که برای اصل هستی او حدّ و مرزی قرار داده و او را محدود و متناهی آفریده است؛ زیرا تنها او به مخلوق خویش آگاه است و می‌تواند آزادی متناسب با کمال را برای او مشخص سازد؛ خداوندی که برای هر چیز، اندازه‌ای خاص قرار داده است:

۱. سورة قیامت، آیه ۳۶.

چه کسی آزادی را محدود می‌کند؟

﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾^۱. خدایی که انسانِ موصوف را دارای حد آفریده، محدوده آزادی او و دیگر اوصافش را نیز خود او معین می‌سازد.

اگر تصویر درست آزادی چنین است، انسان هرگز خود را مالک آزادی نمی‌داند، بلکه امانت‌دار حریت و آزادی می‌یابد. آزادی که از زیباترین چهره‌های حقوقی است، ملک انسان نیست، بلکه ودیعه و امانت الهی است که به او سپرده شده و لذا انسان، موظف است که در حراست از آن دریغ نکند و هرگز آن را به رأی خویش تفسیر ننماید و بر اساس هوای خود تحریف نسازد؛ چه اینکه هیچ انسانی حق ندارد خود را بفروشد و خود را بنده دیگران کند و آزادی‌اش را به بردگی تبدیل نماید؛ همان گونه که حیات انسان، ودیعه الهی است و هیچ شخصی حق ندارد دست به خودکشی باطل بزند؛ زیرا انتحار، خیانت در امانت حیات است.

بنابراین، تفسیر علمی تحریف نشده آزادی و اعمال درست آن در مقام عمل، هر دو از ودایع الهی‌اند و انسان متعهد، امانت‌دار آنهاست.

«آزادی» در جهان‌بینی الهی و مادی

همان گونه که در آغاز کتاب گفته شد، تفسیر آزادی، بستگی دارد به انسان‌شناسی؛ و انسان‌شناسی نیز وابسته به جهان‌شناسی است و با تفاوت جهان‌بینی و انسان‌شناسی، تفسیر آزادی نیز متعدد و متفاوت می‌گردد.

جهان‌بینی الهی می‌گوید: جهان دارای مبدأ و معاد است و برای انسان، وحی و رسالتی آمده و انسان در عین طبیعی بودن، دارای حیثیت وجودی فراطبیعی می‌باشد و مسافری است که عوالمی را پشت سر گذاشته و عوالمی را پیش رو دارد و با مرگ، نابود نمی‌شود، بلکه روحش، از عالمی به عالم دیگر منتقل می‌گردد.

۱. سوره قمر، آیه ۴۹.

در مقابل این بینش، جهان‌بینی مادی است که می‌گوید: جهان هستی، چیزی جز همین جهان محسوس مادی نیست و آغاز و انجامی ندارد و زندگی انسان نیز میان میلاد و مرگ خلاصه می‌شود و پس از مرگ، نابود می‌گردد و پاداش و کیفری وجود ندارد. قرآن کریم، سخن این گروه را چنین نقل می‌کند: ﴿إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا﴾^۱؛ یعنی جز همین حیات دنیوی و زندگی و مرگ آن، چیز دیگری نیست.

بر اساس این دو جهان‌بینی و این دو منطق، دو گونه تفسیر درباره آزادی انسان پدید می‌آید. کسانی که جهان و انسان را در ماده خلاصه می‌کنند، آزادی را همان رهایی مطلق و بی قید و شرط می‌دانند؛ البته تا آنجا که نسبت به دیگران تعدی نشود. آنان معتقدند که آزادی انسان، به معنای توان همه جانبه او در انتخاب هر چیز و از جمله بردگی برای انسان‌های دیگر است. در نگاه آنان، انسان، آزاد است که دین را بپذیرد یا نپذیرد و اگر نپذیرد، هیچ ملامتی بر او نیست؛ زیرا هیچ حقیقتی را از دست نداده است. اما در مکتب وحی، این رهایی مطلق، به معنای بردگی است؛ زیرا چنین آزادی مطلق برای انسان، معلول اسارت او در دست آرزوها و هوس‌ها می‌باشد و او در واقع، هوای درونی‌اش را پیروی می‌کند: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾^۲؛ آیا دیدی آن کس را که هوس خود را بندگی کرد؟

باید عنایت داشت که اگر چه خداوند انسان را «تکویناً» آزاد آفریده است و او در انتخاب هیچ دینی مجبور نیست، لیکن «تشریعاً» موظف است که دین حق را که خواسته فطرت پاک و الهی اوست بپذیرد. راه رشد و کمال و هدایت، از بیراهه گمراهی و ضلالت جدا و متمایز گشته است و هر انسان خواهان سعادت و کمال، باید هدایت الهی را مغتنم شمارد و از طغیان و طاغوت دوری ورزد و به

۱. سوره مؤمنون، آیه ۳۷.

۲. سوره جاثیه، آیه ۲۳.

«آزادی» در جهان بینی الهی و مادی

خداوند ایمان آورد که در آن صورت، به دستگیره هدایت و طناب الهی دست یافته که هیچ گاه او را در میان راه نمی گذارد و از هدایت محروم نمی سازد: ﴿قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا﴾^۱. بر پایه جهان بینی اسلامی، هر باور انسان و هر گونه عمل او، در برزخ و در جهان آخرت، به شکلی خاص ظهور می کند و انسان، موجودی است که همواره در حال هجرت از دنیا به برزخ و از برزخ به آخرت است و در این میانه، کفر و الحاد و حق ستیزی، به چهره مار و عقرب ظهور می کند و این، نشانگر آن است که اندیشه نادرست، سم کشنده روح انسان است و خداوند هرگز راضی نیست که انسان با آزادی مطلقش، دین حق را نپذیرد و با سم کفر و الحاد، خود را هلاک سازد.

بنابراین، اگر چه انسان تکویناً موجودی مجبور نیست، ولی آزادی او، در دایره دین الهی و دستورهای حیات بخش آن است نه فوق آن؛ و هیچ گاه کسی نباید بگوید من حق دارم دین الهی را نپذیرم؛ زیرا با نپذیرفتن دین خداوند که مطابق با فطرت انسانی اوست، در واقع، از انسانیت و عقل گرایی اش خارج می گردد.

قرآن کریم، از سویی، قلمرو آزادی عقیده را کاملاً تبیین کرده و چنین می فرماید: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادَ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾^۲؛ (ای پیامبر!) مژده ده به آن بندگان من که سخن را می شنوند و از بهترینش تبعیت و پیروی می کنند. از سوی دیگر، «سخن احسن» را نیز معرفی نموده است: ﴿وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾^۳؛ یعنی سخن چه کسی بهتر از گفتار شخصی است که به سوی خدا فرا خوانده، کار

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۶.

۲. سوره زمر، آیات ۱۷ و ۱۸.

۳. سوره فصلت، آیه ۳۳.

نیک را انجام دهد و بگوید : «من از مسلمانانم» . به این ترتیب ، اگر چه قرآن کریم انسان‌ها را تشویق می‌کند تا سخن‌های گوناگون را بشنوند و سخن بهتر را برگزینند ، در عین حال ، سخن بهتر را معرفی می‌کند و انسان را تشویق می‌نماید که بر اساس گرایش فطری خود ، به آن سخن بهتر بگردد و مسلمانی باشد که کار نیک می‌کند و به سوی خداوند دعوت می‌نماید .

و اما آیاتی مانند ﴿وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ﴾^۱ و نیز ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾^۲ که بیانگر آزادی انسان می‌باشند ، پیام آنها درباره آزادی تکوینی انسان است نه آزادی تشریعی ؛ و معنایش این است که راه و چاه ، از یکدیگر مشخص شده‌اند و انتخاب هر یک ، به دست شماست ؛ زیرا شما مجبور نیستید و در عمل می‌توانید هر یک از این دو را اختیار کنید ؛ اگر راه حق را رفتید ، به بهشت و سعادت ابدی خواهید رسید و اگر راه باطل را پیمودید ، به آتش و جهنم منتهی خواهید شد ؛ نظیر آزادی انسان در انتخاب «سم» و «شهد» که تکویناً آزاد است ، ولی در شریعت و عقل ، هرگز آزاد و رها نیست .

آزادی عقیده

دین ، مجموعه‌ای از اعتقادات ویژه است که هرگز نمی‌توان آن را بر کسی تحمیل کرد . اگر اصول و مبادی دیانت برای کسی حاصل نشود ، دین نیز در قلمرو جانش وارد نمی‌شود و از اینرو قرآن کریم ، در یکی از درخشنده‌ترین آیاتش می‌فرماید : ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾^۳ ؛ دین را نباید با اکراه و اجبار به مردم تحمیل نمود .

۱ . سوره کهف ، آیه ۲۹ .

۲ . سوره انسان ، آیه ۳ .

۳ . سوره بقره ، آیه ۲۵۶ .

آزادی عقیده



ذات اقدس اله، دل انسان را به گونه‌ای آفریده است که تنها به «برهان» سر می‌سپارد و لذا می‌فرماید: ﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يَغْنَىٰ مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾^۱. این آیه، بیانگر این حکم ارشادی است که: «سخن مظنون نگویید؛ زیرا اثری در دل دیگران ندارد». «عقیده» که امری علمی است نه عملی، اگر مبادی و مقدماتش در نفس انسان پیدا شود، خود او نیز متحقق می‌گردد و اگر چنین نشود، قابل تحمیل نیست. افکار انسان، بر برهان و دلیل تکیه دارد و از اینرو، نه خود انسان می‌تواند عقیده‌ای را بر خود تحمیل کند و نه دیگران توان تحمیل بر او را دارند. اثبات و سلب فکر و عقیده، به دست کسی نیست و نیازمند مبادی و مقدمات علمی خویش است. اگر مقدمات علمی مطلبی فراهم شد، اعتقاد به آن مطلب منعقد می‌شود و اگر نه، آن را به صورت حقیقی باور نمی‌کند. عقیده، با «عقد» و «گره خوردن» ارتباط دارد و خود عقد، با تصدیق علمی و یقینی مرتبط است. در اعتقاد، دو عقد و گره لازم است؛ یکی میان موضوع و محمول - که به همین جهت، «قضیه» را «عقد» می‌نامند - و دیگری میان محصول قضیه و نفس انسان که این عقد دوم را «اعتقاد» می‌نامند.

البته می‌شود انسان با تصوّراتی خیالی زندگی کند؛ بدون آنکه آنها را از طریق دلیل و برهان به دست آورده باشد؛ مانند بچه‌ها که غالباً در خیالند و با خیال خود زندگی می‌کنند و این امر، به اقتضای حکمت الهی و مناسب با مقطع سنّی آنهاست؛ و یا مانند افرادی که با «مُد» زندگی می‌کنند و روش و منش و شیوه زندگی آنان را مدهای وارداتی تعیین می‌کند. چنین افرادی، زندگی خیالی دارند و به جای شکوفایی عقل، خیالشان به فعلیت درآمده است و به اصطلاح علمی، «متخیّل بالفعل» هستند و «عاقل بالقوه»؛ زیرا برای کار خود، فاقد هر گونه برهان و دلیل منطقی می‌باشند.

انسان، وقتی به کمال می‌رسد که بر اساس حُسن اختیار خود، حق را

۱. سوره یونس (ع)، آیه ۳۶.

بپذیرد. اکراه و اجبار، اختیار را از انسان می‌گیرد و به همین دلیل، خدای سبحان دربارهٔ اندیشه و عقیده، آزادی را محور قرار داده و اکراه در دین را جایز نمی‌داند و وظیفهٔ انبیاء (علیهم‌السلام) را عرضه و ابلاغ دین می‌داند: ﴿مَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾^۱ و به پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید: ﴿لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ إِن نَّشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ﴾^۲؛ گویا تو قالب تهی می‌کنی بر این اندوه که چرا اینان ایمان نمی‌آورند؛ اگر ما بخواهیم، چیزی را از آسمان نازل می‌کنیم تا ایشان برای آن خاضع و فروتن شوند. پس خدای سبحان، ایمان اجباری را سعادت نمی‌داند و برای آن، اثری در کمال انسان قائل نیست.

آزادی عقیده و جهاد ابتدایی

گاهی از سوی دشمنان آگاه یا دوستان نادان گفته می‌شود که اسلام، با شمشیر پیشرفت کرده و عقیدهٔ اسلام، به وسیلهٔ جنگ و جهاد بر مردم تحمیل شده است.

بررسی تاریخ صدر اسلام شهادت می‌دهد که اسلام، با برهان و استدلال پیشرفت کرده است؛ زیرا رسول اکرم ﷺ و همراهان ایشان، در مدّت سیزده سالی که در مکه بودند، فشارهای بسیاری را تحمل کردند و در این مدّت، عده‌ای از مکه و اطراف آن مسلمان شدند و عده‌ای نیز که از مدینه در مراسم حج به حضور ایشان می‌رسیدند، بر اساس دعوت و تبلیغ صحیح، اسلام را می‌پذیرفتند. زمانی هم که آن حضرت وارد مدینه شدند، پیش از آنکه قدرتی داشته باشند، از همه طرف مورد تهاجم قرار گرفتند و جنگ‌های «بدر صغری»، «بدر کبری»، و «أُحُد» صورت گرفت و پس از آنکه حکومت اسلامی شکل

۱. سورهٔ یس، آیه ۱۷.

۲. سورهٔ شعراء، آیات ۳ و ۴.

آزادی عقیده و جهاد ابتدایی

یافت، خدای سبحان، با اذن ﴿أذن للذين يقاتلون بأنهم ظلموا﴾^۱، اجازه دفاع را به مسلمانان مظلوم داد تا بتوانند برای حفظ حکومت اسلام و مسلمین و برای نجات محرومان و مظلومان دیگر از شر کافران بی منطق و فتنه گر، به جهاد در راه خدا نائل شوند.



در اسلام، جهاد بر دو نوع است؛ یکی «جهاد دفاعی» و دیگری «جهاد ابتدایی». «جهاد دفاعی» آن است که مسلمانان برای دفاع از خود، در برابر هجوم و حمله دشمن، دست به شمشیر و سلاح می‌برند؛ و «جهاد ابتدایی»، جهادی است که به دستور ولی مسلمین به سوی کافران رفته، آنان را به پذیرش اسلام دعوت می‌کنند و برای این دعوت، موانع غیر منطقی را به وسیله جنگ، از میان بر می‌دارند.

علامه طباطبائی (رضوان الله تعالی علیه) در این باره تحلیلی دارند که نتیجه‌اش بازگشت جنگ ابتدایی به جنگ دفاعی است^۲. توضیح مطلب اینکه:

اولین و اساسی‌ترین حق انسان‌ها، حق حیات سالم است که از آزادی فطرت پاک انسانی سرچشمه می‌گیرد؛ فطرتی خدایی که تبدیل پذیر نیست: ﴿فطرت الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله﴾^۳. سران ستم و سردمداران کافر کشورهای غیرمسلمان، این حق را از مردم سلب نموده، با شیوه‌های گوناگون و تبلیغات نادرست خود بر ضد حق، اجازه و فرصت تفکر و اندیشه صحیح را به آنان نمی‌دهند و با فتنه و آشوب در برابر ارشاد و تبلیغ اسلام، نمی‌گذارند چراغ هدایت دین که خواسته فطرت همه انسان‌هاست، به محدوده کشور شرك و کفر برسد و این کاری است که همه دشمنان بی منطق انبیاء (علیهم السلام) در طول تاریخ بشر انجام داده‌اند و در این حال است که فرمان

۱. سوره حج، آیه ۳۹.

۲. تفسیر المیزان؛ ج ۲، ص ۸۹-۹۹.

۳. سوره روم، آیه ۳۰.

﴿قاتلوهم حتی لا تكون فتنة﴾^۱ برای از میان برداشتن فتنه و آشوب، صادر می‌شود تا به دنبال آن و پس از رفع موانع سردمداران کفر، فطرت اسیر شده مردم آن دیار آزاد شود و سخن منطقی دین به صورت «بلاغ مبین» به آنان عرضه گردد: ﴿وما علينا إلاّ البلاغ المبين﴾^۲ و خود مردم بتوانند چهره واقعی حق را بیابند و آزادانه آن را اختیار کنند: ﴿فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر﴾^۳ و از آنجا که دین حق، در کمال روشنی و بدون هر ابهامی، هماهنگ با فطرت انسان‌هاست: ﴿فأقم وجهك للدين حنيفاً فطرت الله التي فطر الناس عليها﴾^۴ مردم با میل و رغبت قلبی، آن را می‌پذیرند و دین الهی فراگیر می‌شود: ﴿ويكون الدين كله لله﴾^۵.

بنابراین، جنگ و جهاد ابتدایی، برای تحمیل دین بر مردم نیست، بلکه ستیزی با سران بی‌منطق کشورهای بی‌دین و با فتنه‌گری و تبلیغات فریبنده و بی‌اساس آنان است و نه تنها برای تحمیل عقیده نیست، بلکه موافق آزادی عقیده و برای مهیا سازی آن است. پیامبران الهی، همگی پاسداران دل‌های مردم و شکوفاسازان فطرت آنان هستند: «ویشیروا لهم دفائن العقول»^۶. فکر و دل مردم، امانت‌های الهی‌اند که پیامبران از آنها محافظت می‌کنند و لذا موسای کلیم (علیه السلام) خطاب به فرعونیان چنین گفت: ﴿أَن أَدّوا إلى عباد الله إنّي لكم رسول أمين﴾^۷؛ بندگان خدا را به من بسپارید که من برای شما رسول امین پروردگارم.

۱. سوره انفال، آیه ۳۹.

۲. سوره یس، آیه ۱۷.

۳. سوره کهف، آیه ۲۹.

۴. سوره روم، آیه ۳۰.

۵. سوره انفال، آیه ۳۹.

۶. نهج البلاغه، خطبه ۱، بند ۳۷.

۷. سوره دخان، آیه ۱۸.

قرآن و آزادی اندیشه



قرآن کریم، گشودن بند و زنجیرها را از دست و پای مردم و آزاد کردن آنان را یکی از بهترین نعمت‌ها و ره‌آورد رسالت پیامبر اسلام ﷺ می‌داند: ﴿وَيُضِعُّ عَنْهُمْ أَصْرَهُمُ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾^۱. بدترین زنجیرها، زنجیر جهل و نادانی یا زنجیر بردگی و بندگی است که انسان گرفتار آنها، نمی‌تواند حقایق را بشناسد و یا پس از شناختن، به سبب اسارت، نمی‌تواند نظر خود را بیان کند و بر فرض اظهار نظر، توان اجرای مصوبات الهی را ندارد.

آزادی اندیشه، در قالب امر به تفکر، تعقل، تدبّر، و مانند آن، در بیش از سیصد آیه از آیات قرآن کریم مطرح شده است و مهم‌تر آنکه ذات اقدس اله، نزول قرآن را، برای هدف تعقل و تدبّر معرفی می‌نماید: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾^۲؛ ما کتاب خود را به صورت قرآن عربی نازل کردیم تا شاید شما تعقل کنید؛ ﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾^۳؛ قرآن کتاب مبارکی است که به سوی تو نازل نمودیم تا در آیاتش تدبّر کنند و تا صاحبان عقل‌ها متذکر شوند. در آیه دیگر، بی‌تدبّران را چنین توبیخ می‌فرماید: ﴿أَفَلَا يَتَدَّبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾^۴؛ چرا برخی در قرآن تدبّر نمی‌کنند؛ مگر بر آن دل‌ها قفل زده شده است؟

خدای سبحان در این آیه کریمه، علاوه بر توبیخ بی‌تدبّران، مانع تفکر و تدبّر را نیز معرفی می‌نماید. «گناه»، مانع تدبّر انسان است که نخست، سبب رَین و تیرگی قلب او می‌شود: ﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^۵ و

۱. سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

۲. سوره یوسف (ع)، آیه ۲.

۳. سوره ص، آیه ۲۹.

۴. سوره محمد ﷺ، آیه ۲۴.

۵. سوره مطففین، آیه ۱۴.

سپس، سراسر قلب را می گیرد و آن را بسته و بی فهم می سازد: ﴿وطیع علی قلوبهم فهم لا یفقهون﴾^۱. از اینرو، اگر کسی نخواهد در معارف الهی فکر کند و در فضای روشن قرآن سیر نماید، باید بداند که در باصره قلبش مشکلی وجود دارد که مانع از تفکر و تدبّر او می شود.

علاوه بر این آیات و نیز آیه کریمه ﴿لا إکراه فی الدین﴾^۲ که ذکر آن گذشت، قرآن کریم، با طرح شبهات ملحدان و مخالفان، و بحث و مناظره پیامبران با آنان، همگان را به آزادی اندیشه تشویق می نماید. بحث و جدل شیطان با خداوند، گفتگوی هابیل و قابیل، مناظره ابراهیم (علیه السلام) با نمرود، مناظره موسی (علیه السلام) با فرعون، ... و نیز شبهات فراوان مخالفان پیامبر گرامی اسلام ﷺ، همگی، فضایی مناسب و آزاد برای تلاوت کنندگان قرآن مهیا می سازد تا به اندیشیدن در جهان خلقت و آفریدگار آن پردازند.

یکی از شبهات ملحدان زمان پیامبر ﷺ درباره معاد این بود که می گفتند: آیا شنیده اید که یک خبر مهم در مکه منتشر گشته و یک مدّعی نبوت، ادّعا می کند که شما پس از آنکه مردید و قطعه قطعه و متلاشی شدید، دوباره زنده می شوید؟ ﴿وقال الذین کفروا هل ندلّکم علی رجل ینبئکم إذا مرزقم کلّ مرزق إنکم لفی خلق جدید﴾^۳. خبر معاد، واقعاً خبر مهمی است و خود قرآن، به عنوان «نبا عظیم» از آن یاد می کند: ﴿عمّ یتسائلون * عن النباء العظیم﴾^۴ این خبر، سریعاً در حجاز منتشر شد و قرآن کریم از این مسأله مهم، بارها سخن گفته و شبهات منکران را نیز آورده است و فضایی باز برای تفکر آزادانه و منطقی در این باره به وجود آورده است.

۱. سوره توبه، آیه ۸۷.

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۶.

۳. سوره سبأ، آیه ۷.

۴. سوره نبا، آیات ۱ و ۲.

آزادی در بیت عتیق



آنچه که در قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی در میان ارباب کلیسا به عنوان «تفتیش عقاید» گذشت، يك فاجعه بزرگ انسانی بود که از ساحت قرآن کریم و اسلام و بلکه همه شرایع الهی به دور است. آنان، سخن گفتن بر خلاف ظاهر انجیل را جرم می دانستند و فهم انجیل را نیز مخصوص خود کرده بودند و این سیره و روش آنان، سبب شد که آزادی و اندیشه، از دین جدا گردند و مردم آن سامان را به سوی دین گریزی و علم پرستی سوق داد.

قرآن کریم، در پایان سوره آل عمران، به طور خاص، همه مؤمنان را به صبر و پایداری و مرابطه دعوت می کند: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا ٱللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾^۱ و روشن است که بهترین راه برقراری رابطه میان انسان‌ها، همان آزادی فکر است؛ زیرا موجودی متفکر به نام انسان، اگر بخواهد با هم‌نوع خود مرابطه برقرار کند، اصیل ترین راه ترابط، ترابط فکری است.

برای ارتباط متقابل، باید تفاهم صورت گیرد و انسان‌ها سخن یکدیگر را درک کنند و درک سخن دیگران، با تدبّر و تفکر در مکتب و عقیده آنان صورت می پذیرد. ارتباط دو انسان، تنها با دانستن زبان یکدیگر مقدور نمی گردد؛ مثلاً برای فهمیدن سخن يك عرب زبان، دانستن زبان عربی به تنهایی کفایت نمی کند، بلکه علاوه بر آن، لازم است که از فکر و مکتب و عقیده او نیز با خبر بود و این دستور قرآن به ترابط انسان‌ها، یکی از بهترین تشویق‌ها برای تفکر و آزادی اندیشه و تعامل فرهنگ‌هاست.

آزادی در بیت عتیق

آزادی به بیانی که گذشت، در نگاه قرآن، ارزشی بسیار والا دارد. این ارزش تا بدان حدّ است که قرآن کریم، انسان‌ها را دعوت می کند تا به سوی «سمبل

۱. سوره آل عمران، آیه ۲۰۰.



آزادی» نماز بخوانند و بسیاری از دیگر کارهای ارزنده را، رو به همان سو انجام دهند. آن سمبل آزادی، «کعبه» است که آن را «بیت عتیق» می‌خوانند. برخی گفته‌اند این نامگذاری، از آن روست که کعبه، دارای قدمت و تاریخی کهن و ارزنده و گرانبها می‌باشد، لیکن بر اساس برخی از روایات، امام باقر (علیه‌السلام) این نامگذاری را چنین بیان فرمود که کعبه، بیت آزادی است که هیچ‌گاه از آن کسی نبوده است: «لانه بیت حرّ عتیق من الناس ولم یملکه احد»^۱؛ به بیان دیگر، این خانه همواره آزاد بوده و هیچ ستم‌پیشه‌ای نتوانسته است بر آن تسلط یابد و از اینرو، آن را «عتیق» به معنای آزاد نامیده‌اند و به این ترتیب، می‌توان «کعبه» را «سمبل آزادی» نامید.

اینک بنگریم که قرآن کریم، چگونه به این سمبل آزادی ارج نهاده و جامعه انسانی را برانگیخته است که به سوی آن رو کند. از سویی، انسان‌ها را فرا خوانده که گرداگرد این آزادی مجسم بگردند و آن را تقدیس کنند: ﴿وَلِيطُوفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ﴾^۲ و از سوی دیگر، به آنان دستور داده است که در زندگی خود، به سوی مسجدالحرام توجه کنند که بیت عتیق در آنجاست: ﴿فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ﴾^۳؛ پس (ای پیامبر!) روی خود را به سوی مسجدالحرام کن و هر جا که باشید، روی خود را به سوی آن بگردانید.

در کنار این رویکرد همیشگی به سوی کعبه، بسیاری از کارهای انسان، به این سمبل آزادی ارتباط دارد؛ برخی از امور بسیار ارزشمند همانند «نماز»، باید به سوی بیت عتیق انجام گیرد و برخی دیگر همانند «تلاوت قرآن کریم»، اگر چه واجب نیست، ولی بهتر است که به سوی آن بیت رفیع باشد. در طرف مقابل،

۱. بحار؛ ج ۹۹، ص ۵۸، ح ۱۶.

۲. سوره حج، آیه ۲۹.

۳. سوره بقره، آیه ۱۴۴.

آزادی در بیت عتیق



انجام برخی از کارهای نازل و فرومایه بدان سو، حرام است و برخی ناپسند. پس همگان، در طول زندگی خویش، به گونه‌ای با این بیت آزاد ارتباطی تنگاتنگ داریم و حتی در لحظهٔ واپسین حضور خود در دنیا و جهان خاکی، فرموده‌اند که رو به سوی همان خانه کنیم. این توجه ژرف به بیت عتیق و پاسداری از کیان آن، بدین معناست که انسان مسلمان، همواره باید از حیات آزاد خود پاسداری کند و هرگز آزادی آسمانی خویش را فدای افسون‌های اسارت‌آور طبیعت و خاک نسازد و روشن است که از برجسته‌ترین این افسون‌ها، اندیشه‌های ناقص و بعضاً ناروای بشری‌اند که در پیکرهٔ قوانین و تعالیم فلسفی، اخلاقی، حقوقی، سیاسی، و... جلوه‌گری می‌کنند و گروهی را در پی سراب خود، به این سو و آن سو می‌کشانند.

از همهٔ آنچه تا کنون گفته شد، روشن گردید که اولین آزادی‌خواهان جهان، انبیاء الهی‌اند که وجود مبارك رسول اکرم ﷺ در حلقهٔ آنان، همچون «خاتم» می‌درخشد و آزادی را به معنای واقعی و انسانی‌اش برای بشر به ارمغان آورده است.

استاد علامه طباطبائی (رضوان الله تعالی علیه) در تفسیر بزرگ المیزان می‌فرماید: عده‌ای خیال می‌کردند که آزادی و دموکراسی و حقوق بشر را غریبان برای انسان به ارمغان آورده‌اند؛ در حالی که اسلام، پیش از دیگران، در هزار و چهارصد سال پیش، با معارف قوی خود و در بهترین وجه، این امور را به بشریت عرضه نموده است، ولی غرب، با تبلیغات نادرست خود، به جوامع و ملّت‌ها تلقین کرد که حقوق بشر را آنان آورده‌اند^۱.

این سخنان استاد علامه (رض)، تقریباً مربوط به نیم قرن پیش است و روزی که این گونه سخن‌ها در حوزه‌های علمی خیلی مستور بود، ایشان، به صورت مشهود و مبرهن و عقلی و تحلیلی، آنها را بیان نمودند و از

۱. تفسیر المیزان؛ ج ۶، ص ۵۰۶.

این جهت، حق حیات علمی بر ما دارند و این مباحث، اکنون، سخن روز گشته و گذشت زمان آن را کهنه نساخته است و به تعبیر لطیف مرحوم شهید مطهری (رضوان الله تعالی علیه) در کتاب احیاء تفکر اسلامی: «صد سال باید بگذرد تا عمق ره‌آورد علمی حضرت استاد (قدس سره) برای جامعه ما هضم شود»^۱.



آزادی و حیات انسانی

دین اسلام برای انسان، هم حق حیات و زندگی قائل است و هم حق آزادی؛ ولی آزادی را مقدمه حیات برین انسانی می‌داند. همه آزادی‌های انسان، برای دستیابی به حیات مادی و معنوی شایسته اوست و به همین دلیل، وی نیازمند آزادی است و برای رسیدن به این آزادی، باید خود را از بند هوس‌ها برهاند. همه انسان‌ها در گرو رفتار خود می‌باشند و تنها کسانی از قید این گروگان‌گیری آزادند که در صف «اصحاب یمین» و پاک‌کرداران با ایمان قرار گیرند: ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ﴾^۲. اکنون باید دید که «اصحاب یمین» چگونه خود را از این وامداری رهانده‌اند.

پاسخ این سؤال را می‌توان در سخن پیامبر گرامی ﷺ در آخرین جمعه ماه شعبان یافت که خطاب به مردم فرمودند: «إِنَّ أَنْفُسَكُمْ مَرْهُونَةٌ بِأَعْمَالِكُمْ فَفَكُّوْهَا بِاسْتِغْفَارِكُمْ»^۳؛ (ای انسان‌ها!) جان‌های شما در بند اعمالتان است؛ پس جان‌های خود را به وسیله استغفار و آمرزش‌خواهی از خدا، آزاد سازید. از اینرو، آزادی حقیقی انسان در این است که با استغفار، خود را از بند گناهان گذشته آزاد سازد و با ایمان و عمل صالح، در زمره «اصحاب یمین» درآید. این

۱. احیاء تفکر اسلامی، ص ۸۶.

۲. سوره مدثر، آیه ۳۸.

۳. بحار؛ ج ۵۶، ص ۲۲۰، ح ۸۵ (خطبه شعبانیه).

آزادی و حیات انسانی

آزادی معنوی است که می‌تواند مقدمهٔ حیات اصیل انسانی باشد که ﴿فَكَ رَقَبَةً﴾^۱ و آزادسازی حقیقی انسان، همین است.

اسلام، برای انسان‌ها بیان نموده که دارای دو حق حیات و آزادی‌اند، ولی این نکته را نیز فهمانده است که حیات روح، مهم‌تر از حیات جسم و تن است و آزادی معنوی و درونی، برتر از آزادی بیرونی و اجتماعی، و سبب و منشأ آن است. روح انسان، وقتی زنده است که از بردگی شهوت و غضب برهد و عبد و پرستشگر هوایش نباشد. اگر انسان بگوید: «هر چه می‌خواهم می‌کنم»، «هر جا بخواهم می‌روم»، «هر چه دوست دارم می‌خورم»، «هر گونه که میل داشته باشم زندگی می‌کنم و هیچ قید و بندی ندارم»، چنین شخصی، روح و جان خود را برده و اسیر شهوت و غضبش قرار داده و فطرت خود را زنده به گور کرده است: ﴿قَدْ خَابَ مِنْ دَسِيهَا﴾^۲ و در حقیقت، حیات انسانی خود را از دست داده است و در زمرهٔ مردگان درآمده و «مَيِّتِ الْأَحْيَاءِ»^۳ گشته است.

به همین دلیل، قرآن کریم، مؤمنان را زنده می‌داند و کافران را مرده معرفی می‌نماید. در سورهٔ مبارکهٔ «یس» چنین می‌فرماید: ﴿إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ * لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾^۴. در این کریمه، خدای سبحان بین انسان زنده و فرد کافر، تقابل می‌اندازد و می‌فرماید: قرآن برای انذار و بیم دادن به زندگان نازل شده و برای کافران، سبب اتمام حجّت است. این سخن بدان معناست که انسان‌ها دو گروهند؛ برخی زنده‌اند و انذار می‌پذیرند و برخی که انذار نمی‌پذیرند کافرند. از این تقابل، روشن می‌شود که مؤمنان، زندگان انذار‌پذیرند و کافران، اندازناپذیران مرده‌اند؛ زیرا حیات انسانی انسان، به فطرت

۱. سورهٔ بلد، آیهٔ ۱۳.

۲. سورهٔ شمس، آیهٔ ۱۰.

۳. بحار؛ ج ۲، ص ۵۶، ح ۳۶.

۴. سورهٔ یس، آیات ۶۹ و ۷۰.

توحیدی اوست و اگر این فطرت توحیدی در زیر خاک طبیعت و شهوت و غضب مدفون شود، انسان، حیات انسانی اش را از دست می دهد و می میرد؛ اگر چه از حیات حیوانی و طبیعی بهره مند است. به همین دلیل، خدای سبحان درباره سیاه قلبان کافر، به پیامبر گرامی خود می فرماید: ﴿وَمَا أَنْتَ بِمَسْمُوعٍ مِنَ الْفُجُورِ﴾^۱؛ ﴿إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمَعُ الصَّمَّ الدَّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ﴾ * و ما أنت بهادی العمی عن ضلالتهم إن تسمع إلا من يؤمن بآياتنا فهم مسلمون^۲؛ تو نمی توانی اهل قبور را شنوا کنی؛ تو نمی توانی مردگان را شنوا کنی؛ تو نمی توانی کران را که از گفتارت روی می گردانند شنوا کنی و تو نمی توانی کوران را از ضلالت، به سوی نور هدایت کنی؛ تو فقط می توانی مؤمنان به آیات ما را به حق و حقیقت شنوا کنی و ایشانند که تسلیم امر خدایند.

بردگی روح انسان برای غرایز

شهوت و غضب که ابزار خوبی برای روح انسانند، اگر تربیت نشوند و تحت کنترل عقل درنیایند، به دلیل اشتها بی حد و حصری که دارند، در اولین قدم، روح انسان را به بردگی خود درمی آورند. هوای نفس، امیر می شود و عقل انسان، اسیر می گردد: «کم من عقل أسير تحت هوى أمير»^۳. حضرت علی (علیه السلام) در کلمات قصار نهج البلاغه فرموده اند: «الدنيا دار ممر لا دار مقر والناس فيها رجالان: رجل باع فيها نفسه فأوبقها ورجل إبتاع نفسه فاعتقها»^۴؛ دنیا دار مرور و گذشتن است نه خانه قرار و ثبات و ماندن؛ و در این دنیا، مردم دو گروهند؛ گروهی جان خود را به هوا و هوس می فروشند و خود را به هلاکت

۱. سوره فاطر، آیه ۲۲.

۲. سوره نمل، آیات ۸۰ و ۸۱.

۳. نهج البلاغه، حکمت ۲۱۱.

۴. همان، حکمت ۱۳۳.

بردگی روح انسان برای غرایز

می اندازند و گروهی جان خود را از هوس خریده، حقیقت خویش را آزاد می گردانند.



انسانی که به خود رحم نکرد و در جبهه جهاد اکبر، حقیقت خود را به بردگی و بندگی شهوت و غضب درآورد، عقل و علمش، اسیر و خادم هوسش می گردند و اگر بخواهد مثلاً شهری را ویران کند، همه رهاوردهای علمی و دانش و تحصیلات او، دست به دست هم می دهند تا خواسته چنین شهوت و غضبی را برآورده سازند؛ ابزاری می سازند تا او بتواند هر آنچه را که می خواهد به آتش کشد و هر آنکه در مقابلش ایستاد، نابود سازد. چنین شخص هواپرستی، اگر دین خدا و انبیاء الهی را نیز مانع هوس خود ببیند، برای خاموش نمودن آن، با همان ابزار علم و عقل به جنگ پیامبران می رود و سعی می کند که مذهب و دین و شریعت و منهاج آنان را نسخ و مسخ سازد؛ در مقابل انبیاء (علیهم السلام)، ادعای نبوت می کند و در برابر ملت های انبیاء، فرقه ها و نحله ها می سازد و گاه، به وسیله همین عقل و علم اسیر شده، کتابی از پیش خود می بافد و می نگارد تا آنکه - معاذ الله - نسخ قرآن و کتاب آسمانی معرفی نماید.

بردگی و برده داری شیطان

شیطان، موجود کوچکی نیست؛ کسی است که شش هزار سال خدا را عبادت کرد و به فرموده امیرالمؤمنین (علیه السلام): «لا یدری أم من سنی الدنیا أم من سنی الآخرة»^۱؛ روشن نیست که این شش هزار سال، از سال های دنیا است، یا از سال های آخرت است که هر روزش، پنجاه هزار سال دنیا است! البته برای مردم عادی این مسأله روشن نیست، ولی برای خود آن حضرت، دنیایی یا آخرتی بودن سال های عبادت شیطان معلوم بود. پس ابلیس، دارای سابقه طولانی عبادت است؛ چنین موجود مقاومی، وقتی تکبر و لجاجت ورزید، نخست تمام

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲، بند ۱۰.

زحمات چند هزار ساله خود را به آتش کشید و سپس، ﴿عَدُوٌّ مبین﴾^۱ انسان شد. موجودی که توانست چند هزار سال در میان فرشتگان به عنوان عابد ظهور کند و سپس همه آن زحمات را یکجا خاکستر کند، چنین دشمنی در مصاف با انسان، ﴿لَا تَبْقَى وَلَا تَذَرُ﴾^۲ است؛ نابود کننده است و هرگز به انسان رحم نمی‌کند. او نخست وجود خود را بردهٔ تکبر و لجبازی خود نمود و سپس دست به برده‌گیری از انسان‌ها زده است و اگر بر انسانی چیره شود، آن انسان نیز نخست حقیقت خود را به بردگی هوسش می‌فروشد و سپس به دیگران رحم نمی‌کند و برای ارضای شهوت و غضب سیری ناپذیرش، تا آنجا که بتواند، انسان‌های دیگر را به بردگی خود درمی‌آورد.

«برده‌داری مدرن» در قرن اخیر

آنچه گفته شد، سخنان نورانی اسلام است دربارهٔ آزادی درونی و بیرونی، و فردی و اجتماعی؛ اما خوب است نگاهی به پروندهٔ سیاه کسانی که اتهام ضدیت با آزادی و حقوق بشر را بر اسلام می‌زنند داشته باشیم. دین اسلام، در علم و عمل، برای براندازی نظام بردگی اقدام نمود، ولی کسانی که شعار براندازی «برده‌داری قدیم» را مطرح ساختند، «برده‌داری مدرن» را در قرن اخیر به اجرا درآوردند. در همین جنگ جهانی دوم که اروپا خیلی ترقی کرد و داعیهٔ الغاء بردگی داشت، میلیون‌ها نفر را آواره کردند و اسیر گرفتند و به وجهی بدتر از بردگی، بردند. برای نمونه می‌توان کشور الجزایر را نام برد که چه بردگی‌ها از فرانسه نچشید! مگر بردگی غیر از این است که هر کس را بخواهند، بکشند و مال هر کس را بخواهند، ببرند و هر جا را که بخواهند، منفجر کنند؟ بردگی چیزی جز این است؟

۱. سورهٔ یوسف (ع)، آیهٔ ۵.

۲. سورهٔ مدثر، آیهٔ ۲۸.

بردگی انسان‌ها در قرن اخیر



پس از جنگ جهانی، آنچه بر ایران اسلامی آمد، چیزی جز بردگی نبود. رضا خان را بردند و پسرش را روی کار آوردند. از شهریور هزار و سیصد و بیست به بعد، متفقین به عنوان دلسوزی برای ایران آمدند؛ شمال را شوروی سابق گرفت و غرب و جنوب را انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها گرفتند. اینها به عنوان دوستی و صلح و برقراری امنیت آمدند، اما سرمایه‌های ملی را غارت کردند؛ فرهنگ و آداب و رسوم مذهبی — ملی را مانند نفت و گاز بردند. شمال، در اختیار کماندوهای شوروی سابق بود و آمدن از شمال به تهران و بالعکس، مانند رفت‌وآمد در دو کشور بیگانه، نیازمند گذرنامه و پاسپورت بود و روزی هم بر این کشور گذشت که گفتند باید هفده شهر را تسلیم کنید! و حاکمان نالایق وقت، تسلیم کردند! هفده شهر را از يك کشور جدا کردند و بردند؛ آیا اینها چیزی جز برده‌گیری آنان و بردگی ایران برای آنان بود؟

در زمان حاضر، کشورهای تازه استقلال یافته شوروی سابق را تهدید می‌کنند و مورد بازخواست قرار می‌دهند که چرا با ایران قرارداد بسته‌اید! وقتی به بهانه سلاح اتمی، به يك کشور می‌گویند تو قرارداد بسته شده با ایران را نسخ کن! معنایش این است که قرارداد يك ملت و دولت، باید به اذن نظم نوین آمریکایی باشد. این همان برده‌داری است؛ اگر چه نامش چیز دیگری است. احتلال و اشغال سرزمین موروثی فلسطین توسط اسرائیل غاصب و صهیونیست، نمونه بارزی از برده‌داری قرن بیستم است؛ ملتی را از خانه خود آواره کردن و بیگانه را بجای آشنا نشان دادن و قیّم مردم مظلوم فلسطین شدن و بجای آنان اندیشیدن، همه از آثار مشؤوم بردگی قرن اخیر است.

عبودیت و آزادی

آنچه از قرآن کریم درباره عبادت انسان‌ها برمی‌آید، این است که کامل‌ترین و برجسته‌ترین وصف برای انسان، همان است که او، بنده ذات اقدس اله باشد؛

زیرا انسان و سایر موجودات، مخلوق خدایند و هر موجود مخلوقی، عبد خالق خود است و این عبودیت را عقل انسان حکم می‌کند و لذا ذات اقدس اله، وقتی که می‌خواهد عبادت الهی را در قرآن طرح کند، براهین عقلی بر آن اقامه می‌کند و خطابش به «اولی‌الالباب» و «ذوی‌العقول» است.

قرآن کریم کسانی را که از عبادت خداوند سرباز می‌زنند، «سفیه» می‌داند: ﴿وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ﴾^۱. عقل، حکم می‌کند که هر مخلوقی، باید مطیع خالق خود باشد و هر معلولی، مطیع علّتش. کمال هر موجودی، در این است که بر اساس نظام تکوینی خویش حرکت کند و چون از این مسیر و هدف آن اطلاع کاملی ندارد، خداوند باید او را راهنمایی کند. انسان، با پدیده‌های جهان در ارتباط است، ولی درباره حقیقت خود و حقیقت جهان و نیز درباره کیفیت ارتباط انسان با جهان، آگاهی زیادی ندارد و همین امر، ضرورت رهنمایی از سوی خدای دانا و عالم مطلق را مشخص می‌سازد.

اگر انسان، خالقیت و مولویت خداوند را دریافت و آگاهی او از همه شؤون زندگی و هستی انسان و جهان را پذیرفت و در عمل نیز عبد مطیع خداوند بود، آنگاه به بهترین کمال خود می‌رسد. از اینرو خدای سبحان، مهم‌ترین کمالی را که در قرآن مطرح می‌فرماید، همین عبودیت انسان برای خداست. قرآن کریم، هم اسراء و عروج انسان کامل را بر اساس عبودیت او می‌داند: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ﴾^۲ و هم نزول وحی و کتاب الهی را بر مدار عبودیت وی یاد می‌فرماید: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ أَنْزَلَ عَلَىٰ عَبْدِهِ الْكِتَابَ﴾^۳؛ ﴿فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ﴾^۴

۱. سوره بقره، آیه ۱۳۰.

۲. سوره اسراء، آیه ۱.

۳. سوره كهف، آیه ۱.

۴. سوره نجم، آیه ۱۰.

عبودیت و آزادی

و علاوه بر علوم شریعت و علوم ظاهر، خدای سبحان، پیامبری مانند خضر (علیه السلام) را که از «علم لدنی» طرفی بسته و بر اساس «باطن» حکم ولایی می‌کند، عبدی می‌داند که به وسیله عبودیتش به این مقام رسیده است: ﴿فوجدنا عبداً من عبادنا﴾^۱.



بنابراین، اگر انسانی خضر راه می‌شود و اگر انسان مقرب، خاتم پیامبران الهی می‌گردد، همگی به دلیل عبودیت و بندگی خداوند است: «کیست مولی؟ آنکه آزادت کند.»

عبودیت انسان برای خداوند، او را نسبت به غیر خداوند آزاد می‌سازد و پس از آن، هرگز برده و بنده درون و بیرون خود نخواهد بود. فطرت توحیدی انسان، دو چیز را فتوا می‌دهد؛ یکی بنده خدا بودن و دیگری آزاد از غیر او گشتن؛ زیرا اگر انسان، عبد محض خالق خود باشد و همه عبودیت خویش را به خداوند اختصاص دهد، بی شک زمینه‌ای برای عبودیت و بندگی غیر خدا نمی‌ماند و اگر انسان، خداوند را به بزرگی و عظمتش دریافت، همه چیز برای او کوچک و بی‌مقدار می‌شود؛ چنانکه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خطبه متقین می‌فرماید: «عظم الخالق في أنفسهم فصغر ما دونه في أعينهم»^۲؛ خالق، به عظمتش در جان‌های متقین جلوه‌گر می‌شود و در نتیجه، هر چه غیر خداست، در چشمان آنان کوچک می‌گردد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب به فرزندش امام مجتبی (علیه السلام) می‌فرماید: «ولا تكن عبد غيرك وقد جعلك الله حراً»^۳؛ بنده جز خدا مباش؛ زیرا خداوند تو را آزاد آفریده است؛ و به همین دلیل است که امام علی (علیه السلام)، عزت و افتخار خویش را در عبودیت برای خدا می‌بیند: «إلهي كفي بي عزاً أن

۱. سوره كهف، آیه ۶۵.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳، بند ۵.

۳. همان، نامه ۳۱، بند ۸۷.

فصل اول : انسان، آزادی، عبودیت، قانون

أَكُونُ لَكَ عَبْدًا وَكَفَىٰ بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا^۱؛ خدایا! مرا این بزرگواری بس است که بنده توام و این افتخار مرا بس که تو پروردگار منی .

ضرورت نظم و قانون در جامعه



گفته شد که پس از حق حیات، انسان دارای حق آزادی است که بر اساس آن، نسبت به غیر خدا آزاد است و این، ارمغان اسلام در چهارده قرن پیش و پیام همه انبیاء الهی است. در عین حال، هیچ عاقلی نمی تواند بپذیرد که جامعه انسانی، بدون نظم و قانون باشد؛ وجود قانون، ضرورت دارد؛ اگر چه سبب محدود گشتن انسان و کم شدن آزادی او گردد.

استاد علامه طباطبائی (رضوان الله تعالی علیه) ضرورت نظم و قانون در جامعه را بر اساس طبع استخدامگر انسان تبیین نموده است^۲. توضیح مطلب ایشان آن است که اگر چه انسان بر اساس فطرتش موحد است و عبودیت ذات اقدس اله را می پذیرد، ولی طبیعتاً مستخدم دیگری است. انسان، به دلیل جهت «طین»ی خود: ﴿إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ﴾^۳، دارای صبغه طبیعی است و از جهت روح الهی اش: ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُّوحِي﴾^۴، دارای صبغه فطری است؛ بر اساس فطرتش، موجودی عالم و عارف و اهل قسط و عدل است که ندای ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾^۵ را با ﴿بَلَىٰ﴾^۶ پاسخ داد؛ ولی بر اساس طبیعتش، استخدامگر و بهره جوست و چون ارتباطش با عالم طبیعت، محسوس و نزدیک است و انش با عالم فطرت تقریباً دور است، اگر او را بر اساس طبیعتش رها کنند، بر مبنای

۱. بحار؛ ج ۷۱، ص ۴۰۲.

۲. المیزان؛ ج ۱۱، ص ۱۵۵.

۳. سوره ص، آیه ۷۱.

۴. همان، آیه ۷۲.

۵. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۶. همان.

ضرورت نظم و قانون در جامعه

استخدام دیگران حرکت می‌کند و هیچ گاه «حدّ یقف» و نهایی ندارد؛ از آنجا که نیازهای فراوان دارد و به تنهایی قادر نیست خواسته‌های خود را تأمین کند، از هر چیز و از هر شخصی بهره می‌جوید و آنها را به خدمت خود درمی‌آورد؛ در نظام طبیعت، دستش به هر آب و خاکی که برسد، بهره می‌گیرد مگر آب و خاکی که در دسترس او نباشد؛ از هر معدنی بهره می‌گیرد؛ از هر جانور پرنده، و از هر حیوان چرنده‌ای، و از هر ماهی دریایی سود می‌جوید و از هر کره آسمانی که مقدورش باشد، استفاده بی حدّ و حصر می‌کند. انسان به مقتضای طبعش چنین موجودی است.

همه مذمت‌های قرآن کریم از انسان، ناظر به همین طبع سرکش و آثار زیانبار مشهود اوست. چنین انسانی، اگر بتواند بر دیگران چیره گردد، تفرعن می‌کند و ادّعی ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾^۱ سرمی‌دهد. بدیهی است که جامعه‌ای متشکّل از انسان‌هایی این چنین، اگر دارای نظم و قانونی درست نباشد، تراحم و درگیری و هرج و مرج و فساد، آن را نابود خواهد ساخت.

انسان، آن وقت زندگی ممتاز از حیات گیاهی و حیوانی دارد، که با دیگر انسان‌ها ارتباط و هماهنگی داشته باشد؛ چه این توافق و ارائه خدمات متقابل، مقتضای طبع اوّلی او باشد و همین را تفسیر «مدنی بالطبع» بودن او بدانیم و چه آنکه پذیرش خدمات متقابل و انقیاد در برابر قانون را محصول طبع اوّلی او ندانیم، بلکه طبع اوّلی هر فردی را هُلُوع بودن و دیگران را به خدمت گرفتن و از آنان بهره‌کشی رایگان کردن بدانیم و خضوع او در برابر قانون را، بر اساس اضطرار و طبق ضرورت ثانوی تفسیر کنیم.

بنابراین، باید نظامی حاکم باشد تا هیچ کس خود را بر دیگری تحمیل نکند و تنها در سایه این نظم عادلانه است که جامعه شکل می‌گیرد و حیثیت

۱. سورة نازعات، آیه ۲۴.

فصل اول : انسان، آزادی، عبودیت، قانون

اجتماعی افراد انسان ظهور می کند و حیات اجتماعی آنان تحقق می یابد و از زندگی حیوانی و نباتی ممتاز می گردد. بدون نظم، هرج و مرج بر جامعه بشری حاکم می گردد و سعادت انسان بر باد می رود.

قرآن کریم، کسانی را که میان اندیشه و رفتار و کردار و گفتار آنان هماهنگی نیست و هماهنگ با علم خود حرکت نمی کنند و به لازمه یقینشان ملتزم نمی شوند و گفتارهای گوناگون دارند، افرادی مبتلا به آشفتگی و هرج و مرج معرفی می فرماید: ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ﴾^۱ و روشن است که انسان هایی این گونه و جامعه ای که دچار تعارض درونی و بی نظمی است، هیچ گاه به کمال شایسته خویش نخواهند رسید.



«نظم»، بدون «قانون» تحقق نمی یابد و قانون صحیح، قانونی است که همه جنبه های هستی انسان در آن ملحوظ گشته، برای شکوفایی استعداد های انسان، برنامه ریزی درستی در آن شده باشد و چون بشر، گذشته از بدن مادی و حیثیت هلو عیش، دارای روح الهی و فطرت توحیدی و «نفس ملهمه» به فجور و تقواست، بی شك علاوه بر کارهای غریزی، دارای ابعاد اخلاقی است و برتر از آن، واجد جنبه های اعتقادی می باشد. اگر قانونی، فقط جنبه های طبیعی و عملی او را رعایت کند و ابعاد اخلاقی و یا اعتقادی او را نادیده گیرد، چنین قانونی، شایسته جامعه انسانی نیست و نمی تواند انسان ها را به سعادت نهائی برساند.

آنچه متأسفانه در جهان معاصر رایج است، قانون و حکومتی است بر اساس رعایت اعمال مردم و نه اخلاق و عقاید آنان. از آنجا که اخلاق و عقاید، تعدیل کننده طبیعت و غریزه تجاوزگر انسان می باشند، قهراً شیرازه نظم اعمال، گسیخته می گردد و حیات جامعه که به دام طبیعت سرکش افتاده است، حیاتی

۱. سوره ق، آیه ۵.

قانون الهی یا قانون بشری؟

حیوانی خواهد بود نه انسانی: ﴿إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾^۱ و این نقص و نارسایی قانون، مشکل جهان معاصر است که آن را به بن‌بستی بزرگ منتهی ساخته است.



قانون الهی یا قانون بشری؟

تشریع و قانونگذاری، زمانی درست و حق است و انسان را به سعادتش می‌رساند، که هماهنگ با تکوین و آفرینش انسان و جهان باشد؛ با فطرت و آفرینش انسان، با حقیقت آفرینش جهان، و با رابطه تکوینی عالم و آدم هماهنگ باشد. انسان، نیازمند جهان است و با آن ارتباط دارد و در عین حال، از هر راهی نمی‌تواند در جهان اثر بگذارد؛ چنانکه جهان نیز از هر راهی در انسان اثرگذار نیست. این تأثیر و تأثر آدم و عالم و انسان‌ها با یکدیگر، مشخص و محدود است و از اینرو، قانونی سعادت‌آور است که با این سه امر تکوینی هماهنگی داشته باشد و چنین قانونی، نه از خود انسان برمی‌خیزد و نه از طبیعت و جهان؛ زیرا نه انسان به عمق جهان آگاهی دارد و نه جهان از خودش باخبر است؛ چه رسد به اینکه از انسان و از رابطه او با خود خبر داشته باشد. قانونگذار، فقط آن کس می‌تواند باشد که انسان و جهان را آفریده و رابطه متقابل انسان و جهان را تنظیم کرده است و او، جز خدا نیست و لذا در قرآن کریم آمده است: ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾^۲؛ یعنی جعل حکم و قانون سعادت‌آور، اختصاص به خداوند دارد و کسی جز او توانایی وضع قانون را ندارد.

انسان و جهان، در مقام تکوین و در آفرینش و هستی خود، نسبت به خداوند عبودیت دارند و همین، دلیل آن است که انسان، در قانونگذاری و تشریع نیز باید عید خداوند باشد و تنها از قانون کامل و برتر او پیروی کند. اگر

۱. سوره فرقان، آیه ۴۴.

۲. سوره یوسف (ع)، آیه ۴۰.

موجودی، همه هستی خود را از ذات اقدس اله دریافت کرده است و ذاتاً فقیر اوست و در «ذات» و «وصف» و «فعل» و «اثر»، نیازمند خدا بوده حدوثاً، در حال و آینده و بقاء نیز نیازمند است؛ او در مقام تکوین، همانند دیگر موجودات جهان و حتی فرشتگان، عبد خداست؛ چنانکه قرآن کریم در این باره می‌فرماید: ﴿إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا اتَى الرَّحْمَنَ عَبْدًا﴾^۱؛ یعنی هیچ کس در آسمان‌ها و زمین نیست، مگر آنکه در محضر خدای رحمان، عبودیت دارد؛ یا می‌فرماید: ﴿إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبَحُ بِحَمْدِهِ﴾^۲؛ هیچ چیزی وجود ندارد، مگر آنکه به تسبیح و ستایش حضرت او مشغول است؛ یا فرمود: ﴿يَسْبَحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۳؛ هر آنچه و هر آنکه در آسمان‌ها و زمین است، تسبیحگر خداوند می‌باشد و نیز فرمود: ﴿فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾^۴؛ (خداوند، خطاب به آسمان‌ها و زمین فرمود) با میل و رغبت و یا با کراهت نزد من آید و آن دو گفتند: با میل و رغبت می‌آییم نه با کراهت.

بنابراین، اگر مُلْك و ملکوت جهان و انسان و آسمان‌ها و زمین و هر آنچه و هر آنکه در آنهاست، به دست خداوند است: ﴿تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ﴾^۵؛ ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾^۶ و همه موجوداتِ کوچک و بزرگ، عبد خداوند و مطیع و متقاد و مسبِّح و خاضع و ساجد اویند: ﴿لَهُ أَسْلَمَ مِنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۷؛ ﴿لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۸، لازم است که

۱. سوره مریم (س)، آیه ۹۳.

۲. سوره اسراء، آیه ۴۴.

۳. سوره حشر، آیه ۲۴.

۴. سوره فصلت، آیه ۱۱.

۵. سوره ملك، آیه ۱.

۶. سوره يس، آیه ۸۳.

۷. سوره آل عمران، آیه ۸۳.

۸. سوره رعد، آیه ۱۵.

نبوت و قانون الهی

انسان، در زندگی فردی و اجتماعی و در قانون زندگی خود، عبد خداوند باشد و تنها قانون کامل و سعادت‌آور را که همان قانون الهی است، بپذیرد و تسلیم قوانین ناقص، جاهلانه، و هوامدارانه بشری نگردد.



نبوت و قانون الهی

بنابر آنچه گذشت، عقل انسان می‌گوید: خدایی که جهان و انسان را آفریده و رابطه این دو را تنظیم نموده و از مصلحت و سعادت مخلوقات خود آگاه است و حکیم علی‌الاطلاق است، انسان را هرگز رها نمی‌کند: ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يَتْرَكَ سُذًى﴾^۱ و برای او قانون سعادت‌بخش خود را می‌فرستد که فرستاده است. از اینرو، شناخت خداوند به عنوان مبدأ حکیم، برای اثبات نبوت کافی است و کسانی که نبوت را نپذیرفته‌اند، خداوند را به درستی نشناخته‌اند: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾^۲.

انسان، وقتی به کمال می‌رسد که در راه صحیح حرکت کند و آنچه برای کمالش مفید است، جذب کند و آنچه در این مسیر برای او زیان‌آور است، دفع نماید. يك نهال، تا آن زمان که آب خوب، هوای مناسب، و غذای کافی موجود در خاک را دریافت کند و تحت مراقبت يك باغبان مهربان باشد، به کمال می‌رسد و ثمربخش می‌گردد و این قانون تکوینی، شامل انسان نیز هست. انسان، بهترین نهال بوستان الهی است که خداوند او را در زمین هستی کاشته و رویانده است؛ چنانکه فرمود: ﴿وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا﴾^۳.

انسان اگر بخواهد «شجره طوبی» بشود که ﴿أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي

۱. سورة قیامت، آیه ۳۶.

۲. سورة انعام، آیه ۹۱.

۳. سورة نوح (ع)، آیه ۱۷.

السَّماءُ^۱ باشد، راهش همین مراقبت و پرورش است. باید ببیند آن که او را آفریده است، آب حیاتش را چه چیزی قرار داده و چه غذایی برای او تجویز نموده، لوازم و موانع رشدش، و بایدها و نبایدهایش کدام است. اگر اینها را عملی کرد، اگر «محقق» شد و سپس «متحقق»، هم حق را شناخت و هم حق را پذیرفت و عمل نمود، آن وقت می شود «شجره طوبی» که اصلش ثابت است و فرع و شاخه و ثمره اش در آسمان؛ چنانکه اگر کسی به بیراهه رفت، تبهکار و سیه دل می شود و به صورت «بوتۀ حنظل» که ثمر آن تلخ است در می آید و نیز شجره ای می شود که: ﴿تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ * طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤْسُ الشَّيَاطِينِ﴾^۲؛ یعنی درختی که از قعر دوزخ و جحیم خارج می شود و شکوفه آن گویی سرهای شیاطین است.

برهانی که حکماء و متکلمان برای نبوت عام اقامه می کنند این است که بشر، زندگی اجتماعی دارد و باید با دیگر انسانها مرتبط باشد و چون نیازمندی های خود را به تنهایی نمی تواند برآورده کند و کارها و متاعها در دنیا تقسیم شده اند، قهراً باید معاملات متقابلی با هموعان خود داشته باشد و برای آنکه جلوی تعدی و تجاوز و هرج و مرج گرفته شود، قانون لازم است و به دلیل ضعفها و نقص هایی که بشر در علم و عمل دارد، خود او نمی تواند قانونگذار باشد و بنابراین، باید کسی قانون را تدوین و اجرا کند که منزّه از همه نقص ها باشد و او، ذات اقدس اله است که قانونش را به دست انسان کامل معصوم، برای بشر فرستاده است. این خلاصه برهانی است که در کتاب های فلسفی و کلامی برای ضرورت اصل نبوت آمده و در میان حکماء و متکلمین معروف است.

اما برهانی که از قرآن کریم و از اولین روایت باب «الإضطرار إلى الحجّة»

۱. سورة ابراهيم (ع)، آیه ۲۴.

۲. سورة صافات، آیات ۶۴ و ۶۵.

نبوت و قانون الهی

کتاب شریف کافی که مرحوم کلینی نقل نموده استنباط می‌شود و قوی‌تر و وسیع‌تر از برهان حکماست، این است که انسان اگر يك نفر هم باشد و کسی جز او در جهان نباشد، برای رسیدن به کمالش، نیازمند قانون الهی است.



جناب کلینی (ره) نقل می‌کند که هشام بن حکم از امام صادق (علیه السلام) روایت کرد که آن حضرت در جواب زندیقی که از نحوه اثبات نبوت و رسالت سؤال نمود، فرمودند: «أَنَا لَمَّا اثْبَتْنَا أَنْ لَنَا خَالِقًا صَانِعًا مُتَعَالِيًا عَنَّْا وَعَنْ جَمِيعِ مَا خَلَقَ وَكَانَ ذَلِكَ الصَّانِعُ، حَكِيمًا مُتَعَالِيًا لَمْ يَخْبِرْنا إِيَّاهُ خَلْقَهُ وَلَا يَلَامُ سُوهُ فَيُشَارُهُمْ وَيُبَاشِرُهُ وَيَحَاجُّهُمْ وَيَحَاجُّوهُ، ثَبَتَ أَنْ لَهُ سَفَرًا فِي خَلْقِهِ يَعْبُرُونَ عَنْهُ إِلَى خَلْقِهِ وَعِبَادِهِ وَيَدُلُّونَهُمْ عَلَى مَصَالِحِهِمْ وَمَنَافِعِهِمْ وَمَا بِهِ بَقَاؤُهُمْ وَفِي تَرْكِهِ فَنَآؤُهُمْ فَثَبَتَ الْأَمْرُونَ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْحَكِيمِ الْعَلِيمِ فِي خَلْقِهِ وَالْمُعَبَّرُونَ عَنْهُ جَلَّ وَعَزَّ؛ وَهُمْ الْأَنْبِيَاءُ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) وَصَفُوتُهُ مِنْ خَلْقِهِ، حُكَمَاءُ مُؤَدِّينَ بِالْحُكْمِ مَبْعُوثِينَ بِهَا غَيْرَ مُشَارِكِينَ لِلنَّاسِ - عَلَى مُشَارَكَتِهِمْ لَهُمْ فِي الْخَلْقِ وَالتَّرَكِيبِ - فِي شَيْءٍ مِنْ أَحْوَالِهِمْ مُؤَيَّدِينَ مِنْ عِنْدِ الْحَكِيمِ الْعَلِيمِ بِالْحُكْمَةِ ثُمَّ ثَبَتَ ذَلِكَ فِي كُلِّ دَهْرٍ وَزَمَانٍ مِمَّا أَتَتْ بِهِ الرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ مِنَ الدَّلَائِلِ وَالْبُرَاهِينِ لِكَيْلَا تَخْلُو أَرْضُ اللَّهِ مِنْ حُجَّةٍ يَكُونُ مَعَهُ عِلْمٌ يَدُلُّ عَلَى صِدْقِ مَقَالَتِهِ وَجَوَازِ عِدَالَتِهِ»^۱. خلاصه این برهان آن است که چون خداوند متعال، منزّه است از آنکه خلقتش بتوانند او را ببینند و لمس کنند و ارتباط مستقیم داشته باشند، ضرورت یافت که سفیرانی از سوی خداوند باشند تا واسطه‌ای میان خالق و خلق بوده، پیام خدای حکیم متعالی را به مردم برسانند و آنان را به مصالح و منافع و آنچه بقاءشان در آن (دنیوی و اخروی) و در ترکش فناء ایشان می‌باشد، راهنمایی کنند.

در کتاب علل الشرایع و بحار الانوار نیز روایتی آمده است که حیثیت فردی وجود امام و حجّت را به صراحت بیان فرموده است. امام صادق (علیه السلام) در

۱. کافی؛ ج ۱، ص ۱۶۸، ح ۱.

این روایت می‌فرماید: «لو كان الناس رجلين، لكان احدهما الامام» وقال: «انَّ آخر من يموت الامام لثلاثا يحتج احدهم على الله عزَّ وجلَّ تركه بغير حجَّه»^۱؛ یعنی اگر مردم فقط دو نفر باشند، قطعاً یکی از آن دو، امام است و آخرین کسی که از این دو می‌میرد، امام است تا یکی از آن دو نتواند بر خداوند احتجاج کند که چرا من را بدون حجّت رها کردی.

انسان، از آنجا که نمی‌داند چه چیزهایی برای او سودمند است و چه چیزهایی برای وی سودمند نیست - چون حلال و حرام و زشت و زیبا را با تمام جزئیاتش نمی‌داند - نیازمند قانون خداست. البته عقل، قدری از امور سعادت‌آور را می‌داند، ولی نه به صورت جزئی و در تمام مسائل، بلکه آنها را به نحو کلی درک می‌کند و این مقدار، کافی نیست. اینکه چه گیاهی، چه گوشتی، چه غذایی، کدام پرنده فضایی، کدام حیوان دریایی و صحرایی، کدام پوشش و لباس و زینت، خوب است و کدام بد و نارواست، اینها را انسان نمی‌داند؛ خاطرات و خیال‌های خوب و بد، نگاه‌های روا و ناروا، رفتار درست و نادرست را به طور کامل نمی‌فهمد و فقط برخی از آنها را با عقل درک می‌کند و اگر چنین است و اگر انسان آفریده شده تا به کمال و سعادت ابدی برسد و سعادت او در گرو اصول و ضوابط مزبور است، پس حتماً باید قانون درست و کامل را از خداوند دریافت کند و به همین دلیل اگر انسان، اولین انسان مخلوق خداوند باشد، بی‌شک او پیامبر است و لذا اولین انسانی را که خداوند آفریده، پیغمبر بوده است.

بنابراین، هیچ کس بی‌نیاز از قانون الهی نیست؛ چه در شهر باشد و چه در کوه و بیابان و روستا؛ و حتی يك راهب تنها و دیرنشین نیز نمی‌تواند بگوید من از قانون بی‌نیازم، بلکه او نیازمندی بیشتری دارد؛ زیرا او می‌خواهد خود را بسازد.

۱. بحار؛ ج ۲۳، ص ۲۱، ح ۲۱ و علل الشرایع؛ ج ۱، باب ۱۵۳، ص ۲۳۱، ح ۶ (با اندکی تفاوت).

«وجوب از خدا» نه «وجوب بر خدا»

البته نیازمندی به قانون، در جامعه بشری ظهور بیشتری دارد و محسوس‌تر است و نبودنش زیان‌های بیشتری را به دنبال دارد.

بیان محقق طوسی (ره) نسبت به برهان بوعلی (ره)



محقق طوسی (رحمه‌الله)، بر برهان عقلی ابن سینا (رحمه‌الله) بر ضرورت نبوت که در نمط نهم کتاب اشارات والتنبیهات^۱ آمده، مطلبی دارد که ذکر آن برای تکمیل و تتمیم آنچه گذشت، سودمند است.

بیان محقق خواجه طوسی (رضوان‌الله تعالی علیه) در شرح اشارات و تنبیهات^۲ این است که اگر ضرورت وجود شریعت و نبوت، از جهت نیاز بشر به یک نظام اجتماعی مصون از هرج و مرج باشد، این نیاز، با حکومت‌های غیر اسلامی که در نقاط مختلف کره زمین وجود دارد، برآورده می‌گردد و لذا ضرورت نبوت را باید مبتنی بر شناختی دقیق‌تر از انسان و نیازهای دنیوی و اخروی او قرار داد. یعنی باید این حقیقت را دریافت که انسان، دارای روحی مجرد و حقیقتی باقی و ابدی است و روح آدمی، متأثر از اعمالی است که در طبیعت انجام می‌دهد و از اینرو، رفتار فردی و اجتماعی او باید بر اساس قانونی باشد که علاوه بر تنسيق نظام طبیعی و اجتماعی او، نظام ابدی و جاودانش را نیز تأمین نماید^۳.

«وجوب از خدا» نه «وجوب بر خدا»

لازم است این نکته به خوبی مورد توجه قرار گیرد که اگر در مسائل کلامی گفته می‌شود: «بر خداوند واجب است که قانون و پیامبر خود را بفرستد»، این سخن، هرگز به معنای جبر بر خداوند نیست. منکران «حسن و قبح عقلی»

۱. تنبیهات و اشارات؛ ج ۳، ص ۳۷۱.

۲. همان؛ ج ۳، نمط نهم، ص ۳۷۴.

۳. در ص ۱۵۴ سخن جناب بوعلی (ره) و توضیحاتی درباره آن آمده است.

فصل اول : انسان، آزادی، عبودیت، قانون



مانند اشاعره، هیچ گونه واژه الزام‌آوری در بحث نبوت، امامت، و... ندارند؛ زیرا آن را جبر بر خداوند می‌دانند و از طرف دیگر، معتقدان به «حسن و قبح عقلی» همچون معتزله که قائل به وجوب نبوت می‌باشند، فرستادن کتاب و ارسال رسول برای هدایت جامعه بشری را بر خداوند واجب می‌دانند. اما حکمای الهی مانند بوعلی (رحمه الله) که بر روال عقاید صحیح امامیه می‌اندیشند و از فَرِثِ افراط و دمِ تفریط مبرّایند، در عین حال که قائل به حسن و قبح عقلی‌اند، هرگز میان وجوب علی الله (واجب بودن بر خدا) که سخن باطل معتزله است و وجوب عن الله (وجوب از ناحیه خدا) که کلام حقّ امامیه است، خلط نمی‌کنند و از اینرو، معنای وجوب از خدا این است که یقیناً خیر و نظم و امثال آن، از او نشأت می‌گیرد؛ درحالی‌که معنای وجوب بر خدا، آن است که او، محکوم و مجبور است اموری را از ناحیه خود صادر کند - تعالی الله عن ذلك -.

امامیه، بر آن می‌باشند که چون خداوند هستی مطلق است، خالق و ضرورت‌بخش عقل و همه یقینیات عقل است. هر چه را که در نظر بگیریم، چه قانون و چه غیر قانون، چه وجوب و ضرورت و چه غیر آن، اگر موجود باشد، از سوی خداوند و عین ربط به اوست و هیچ چیزی در عالم وجود ندارد که از خدا نباشد؛ پس چگونه فرض می‌شود که وجوب و ضرورتی در جهان موجود و حق باشد و «عن الله» و از سوی خداوند نباشد؟ هر قانونی که در نظر گرفته شود، یا موجود است و یا معدوم؛ اگر معدوم باشد، صلاحیتی برای حکومت ندارد و اگر موجود باشد، بدون شك ممکن الوجود است و هر شیء ممکن الوجودی، در اصل هستی و کیان حقیقت خود نیازمند واجب الوجود است.

سعادت انسان و عدم کفایت عقل

قرآن کریم هر چند در بسیاری از آیاتش، ارزش عقل را بازگو کرده و انسان را به تعقل و تفکر فرا می‌خواند، اما در مواردی دیگر، در عین اثبات لزوم عقل برای

سعادت انسان و عدم کفایت عقل



انسان، آن را برای هدایت بشر کافی ندانسته است و وجود وحی را نیز ضروری می‌داند و در این باره می‌فرماید: ﴿رَسُولًا مَّبْشُرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرِّسَالِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾^۱؛ خداوند پیامبران را برای بشارت نیکان و ترساندن بدان فرستاده؛ تا آنکه پس از فرستادن آن رسولان، مردم بر خداوند حجّتی نداشته باشند و خداوند همیشه مقتدر بوده و کارش مطابق با حکمت است.

این آیه، عدم کفایت عقل برای هدایت انسان را به خوبی نشان می‌دهد؛ زیرا در صورت کافی بودن عقل برای هدایت انسان، حجّت بر بشر تمام بود و مجالی برای احتجاج مردم در قیامت وجود نمی‌داشت و لذا نیازی به ارسال پیامبران نبود؛ در حالی که خداوند می‌فرماید: «حُجَّةٌ بَعْدَ الرِّسَالِ» نه «حُجَّةٌ بَعْدَ الْعَقْلِ».

خدای سبحان در سوره مبارکه «طه» می‌فرماید: ﴿وَلَوْ إِنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْنَا إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِّن قَبْلِ أَن نَّزَلَ وَنُخْزِيَ﴾^۲؛ یعنی اگر ما پیش از فرستادن پیامبر، کافران را به نزول عذاب هلاک می‌کردیم، بی شک آنان می‌گفتند: چرا بر ما رسولی نفرستادی تا پیش از آنکه گرفتار این خواری و ذلت شویم، از او پیروی کنیم.

این استدلال نیز نشانگر آن است که در صورت عدم ارسال انبیاء، مجال احتجاج و برهان برای هر کافری که گرفتار گمراهی می‌گردد باقی است و اگر عقل حصولی یا فطرت حضوری و یا مجموع آن دو، به تنهایی برای هدایت بشر کافی بود، نیازی به وحی و رسالت و مجالی برای احتجاج و استدلال تبه‌کاران نبود.

سوّمین مورد برای ضرورت وحی و عدم کفایت عقل، آیاتی است که جریان

۱. سوره نساء، آیه ۱۶۵.

۲. سوره طه، آیه ۱۳۴.

جهنّم و گفتگوی دوزخیان را با نگهبانان جهنّم بازگو می‌نماید. فرشتگان، در مقام استدلال و سرزنش، به جهنّمیان می‌گویند: ﴿أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ﴾^۱؛ آیا از سوی خداوند پیامبرانی نیامدند که شما را از عواقب تلخ گناه بیمناک کنند؟ این استدلال نیز نشانگر ضرورت ارسال رسولان است؛ زیرا اگر عقل بشر در مسأله هدایت کافی بود، باید فرشتگان سؤال می‌نمودند: مگر خداوند به شما عقل نداد؛ مگر شما عقل نداشتید؛ پس چرا به این روز افتادید؟

تذکر: اگر در مواردی به عقل احتجاج شده، برای آن است که عقل به قصور خود و ضرورت وحی آگاه است و لزوم پیروی آن را تثبیت می‌کند.

چهارمین گروه از آیات دال بر ضرورت وحی و عدم کفایت عقل، همان است که در مقام بیان فایده بعثت انبیاست؛ مانند این آیه شریفه که می‌فرماید: ﴿كَمَا أَرْسَلْنَا فَيْكُم رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾^۲؛ یعنی ما به سوی شما رسولی فرستادیم تا بر شما آیات ما را تلاوت کرده، شما را تزکیه نماید و کتاب و حکمت را به شما تعلیم دهد و به شما چیزی را بیاموزد که هرگز از پیش خود، توان آموختن آن را ندارید. و این ویژگی از تعبیر ﴿وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾ استفاده می‌شود؛ زیرا مفاد این جمله آن است که علوم حاصل از وحی را نه تنها نمی‌دانید، بلکه هرگز نمی‌توانید بدون هدایت پیامبر، به آنها عالم شوید.

از این آیه نیز دانسته می‌شود که وجود وحی و رسالت، تنها يك فضیلت و فائده غیر ضروری و قابل جبران نیست، بلکه ضرورت و فریضه‌ای حتمی است که هیچ جانشین و جبران‌کننده‌ای ندارد و انبیاء الهی، چیزهایی را به بشر می‌آموزند که افراد بشر قادر به فراگیری آن از غیر راه وحی نیستند. بنابراین، ضرورت وجود دین، از آن زمان که اولین آدم پای بر عرصه طبیعت می‌گذارد تا آن

۱. سوره ملک، آیه ۸.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۱.

کمال دین و خاتمیت اسلام

زمان که آخرین انسان از طبیعت رخت برمی‌بندد، امری روشن و ثابت است؛ زیرا دین، علاوه بر تأمین سعادت اجتماعی و ایجاد جامعه برین و تنظیم روابط متعادل و تدوین قانون حق‌محور و دیگر مسائل مربوط به زندگی جمعی، در پی تأمین سعادت ابدی و اخروی انسان‌هاست که عقل به تنهایی نمی‌تواند از عهده آن برآید و از اینرو، هیچ انسانی در هیچ حالتی، بی‌نیاز از دین نیست؛ چه در حال فردیت و انزوایش و چه در حال حضور در اجتماع و جامعه بشری.



کمال دین و خاتمیت اسلام

خاتمیت و کمال، دو امر متلازمند؛ یعنی ممکن نیست که دین و آیینی، خود را خاتم ادیان بداند و داعیه کمال نداشته باشد. از سوی دیگر، اگر دینی داعیه کمال نهایی داشت، بی شک خود را به عنوان دین خاتم معرفی خواهد کرد؛ البته مقصود از کمال در اینجا، کمال نفسی و مطلق است که مبرای از تمام نقائص می‌باشد؛ نه کمال نسبی که به دلیل همراه بودن با برخی نقائص، دلیل بر خاتمیت و ملازم با آن نیست.

مکاتبی که تدبیر دنیوی زندگی انسان در امور فردی و اجتماعی را بر اساس دانش حسّی و تجربی مورد نظر قرار داده‌اند، هرگز نمی‌توانند داعیه کمال نهایی و یا خاتمیت داشته باشند؛ زیرا نقص و تبدل و تغیر دانش حسّی و تجربی، بر کسی پوشیده نیست و قهراً مکتبی نیز که بر اساس این دانش تأسیس شود، مشمول نقص و بی‌ثباتی خواهد بود و لذا بسیاری از این مکاتب، به صراحت، کمال و خاتمیت را نفی کرده، خویشان را دست‌اندرکار تفسیر و یا تغیر جهان می‌دانند؛ بدون آنکه دیگر تفاسیر را انکار نمایند و یا ادّعای برتری بر آنها داشته باشند.

کامل بودن دین و خاتمیت آن را کسی می‌تواند ادّعا کند که از نشئه ناسوت و طبیعت گذر کرده باشد و به قلمرو ملکوت رسیده، از آنجا به جبروت باریافته

باشد و با ورود به خزائن الهی و نائل گشتن به «لقاء الله»، در مقام ﴿دنا فتدلی﴾ فکان قاب قوسین أو أدنی^۱، از «لوح محفوظ»^۲ و «ام الكتاب»^۳ و «كتاب مبین»^۴ بهره‌مند گردد؛ زیرا هر اسوه‌ای، به مقدار راهی که می‌پیماید، متأسیان و پیروان خود را راه می‌نماید و رسول اکرم ﷺ، اسوه‌ای است که در پرتو عنایت ویژه الهی، با عروج به جایگاه قدس ربوبی و طی نمودن همه مراحل و مراتب ممکنه کمال، بر عالم وجود اشراف شهودی یافته است و از این طریق، کامل‌ترین قوانین را از سوی خداوند برای سلوک بندگان به ارمغان آورده است.

پذیرش ادّعی کمال و خاتمیّت از سوی دین، زمانی درست است که نخست نبوّت و عصمت آن پیامبر خاص، توسط اعجاز مافوق طبیعی‌اش، به صورت برهانی اثبات گردد؛ چرا که بدون اثبات نبوّت و عصمت، نمی‌توان سخن کسی را درباره اصل دین یا خاتمیّتش معتبر دانست و به همین دلیل، پذیرش خاتمیّت اسلام که در قرآن و سنت آمده است، پس از آن است که جامعه انسانی، رسالت رسول اکرم ﷺ و عصمت ایشان را با استدلال و برهان درک نموده باشد نه پیش از آن.

قرآن کریم، خود را کتابی برای همه جهانیان و ﴿ذکری للعالمین﴾^۵ و ﴿نذیراً للبشر﴾^۶ معرفی نموده و تصریح می‌کند که بیان‌کننده همه آن اموری است که در سعادت بشر نقش دارند؛ چه در حوزه عقاید، چه در حوزه اخلاق، و چه در حیطه عمل: ﴿تبیاناً لكل شیء﴾^۷. با توجه به این مقام منیع و نیز همتایی

۱. سوره نجم، آیات ۸ و ۹.

۲. سوره بروج، آیه ۲۲.

۳. سوره آل عمران، آیه ۷.

۴. سوره نمل، آیه ۱.

۵. سوره انعام، آیه ۹۰.

۶. سوره مدثر، آیه ۳۶.

۷. سوره نحل، آیه ۸۹.

کمال دین و خاتمیت اسلام

قرآن و عترت با یکدیگر است که امیر بیان، حضرت علی (علیه السلام) در نهج البلاغه^۱ از آگاهی خود بر حقایق جهان هستی سخن می گوید و به این آیه شریفه استشهاد می نماید: ﴿مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾^۲؛ یعنی ما در آن کتاب چیزی را فروگذار ننمودیم.



قرآن کریم برای تفهیم تلازم میان خاتمیت و کمال مطلق، گاه از کامل بودن دین اسلام خبر می دهد و گاه خاتمیت آن را اعلام می دارد. درباره کامل بودن دین اسلام می فرماید: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^۳؛ امروز، برای شما دین را کامل و نعمت را تمام نمودم و اسلام را به عنوان دین مرضی الهی برای شما پسندیدم؛ و در مورد خاتمیت اسلام می فرماید: ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾^۴؛ محمد ﷺ پدر هیچ يك از مردان شما نیست ولیکن او رسول خدا و خاتم پیامبران است.

خاتمیت و کمال نهایی دین اسلام، مورد اتفاق همه فرقه های مسلمین است و علاوه بر آیات فوق، روایات بسیاری بر آن دلالت دارد که ذکر آنها خارج از موضوع کتاب است و تنها به ذکر يك روایت از رسول گرامی اسلام ﷺ اکتفا می شود که خطاب به امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: «أَنْتَ مِنْنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^۵؛ ای علی! مقام تو در مقایسه با من، مانند مقام وزارت هارون برای موسی است؛ مگر آنکه هارون پیامبر بود و تو پیامبر نیستی؛ زیرا پس از من، پیامبر و دین جدیدی نخواهد آمد.

۱. نهج البلاغه، خطبة ۱۸، بند ۵.

۲. سورة انعام، آیه ۳۸.

۳. سورة مائدة، آیه ۳.

۴. سورة احزاب، آیه ۴۰.

۵. بحار؛ ج ۵، ص ۶۹، ح ۱.

ابعاد اجتماعی اسلام در انظار مختلف

دین‌شناسان، در مورد ماهیت آنچه که دین ارائه می‌دهد، نظرهای گوناگونی دارند. برخی بر این پندارند که دین، تنها عهده‌دار بیان رابطه فردی خدا و خلق (عبادات) و روابط اخلاقی افراد با یکدیگر (اخلاقیات) است؛ اما مسائل سیاسی، حقوقی، و حکومتی، از دایره دین خارج بوده، به تشخیص افراد و تصمیم عقلی اندیشوران جامعه بستگی دارد.



گروه دیگری بر این نظرند که دین، علاوه بر عبادات و اخلاقیات، اصل حکومت دینی را مورد تأکید قرار داده است و اصول حاکم بر نظام اجتماعی داخلی و نظام بین‌المللی را نیز بیان می‌نماید؛ اما شکل حکومت و اداره نظام، امری است که به افراد اجتماع واگذار شده است. به عنوان مثال، جمهوری بودن یا سلطنتی بودن نظام حکومتی، انتصابی بودن حاکم یا انتخابی بودن آن و نیز مسائلی مانند رهبری انفرادی یا رهبری شورایی، همگی اموری هستند که دین درباره هیچ یک از آنها نظر خاصی ندارد و تشخیص درستی یا نادرستی هر یک از سیستم‌ها و روش‌ها را بر عهده عقل بشری نهاده است.

نظر سوم در این زمینه آن است که دین، گذشته از آنکه امور عبادی و اخلاقی و نیز اصول ارزشی حاکم بر نظام اجتماعی را تشریح نموده، شکل حکومت را نیز عرضه داشته که همان نظام امامت و ولایت است و در این نظام حکومتی، حاکم اسلامی، با نصب خداوند حق حکومت می‌یابد. این نظریه، مبتنی بر رسالت دین و برهان نبوت است که در مباحث گذشته از آن سخن گفته شد.

علاوه بر هماهنگی نظر سوم با برهان نبوت، مراجعه به شریعت خاتم اسلام و مشاهده توجّه اکید آن به جامعه و احکام اجتماعی، سیاسی، نظامی، حقوقی، و فرهنگی انسان‌ها، به وضوح نشانگر صحت این نظریه است. قرآن

کریم همان گونه که دستورهای عبادی مانند ﴿أَقِمُوا الصَّلَاةَ﴾^۱ و ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ﴾^۲ و دستورهای اخلاقی مانند ﴿لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ﴾^۳ و ﴿لَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا﴾^۴ دارد، فرامین اجتماعی نظیر ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾^۵ و ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ﴾^۶، و دستور حقوقی و اقتصادی نظیر ﴿ءَاتُوا الزَّكَاةَ﴾^۷ و فرمان جزائی و کیفری چون ﴿السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا﴾^۸ و ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهَا مِائَةَ جَلْدَةٍ﴾^۹ و دستورهای سیاسی و نظامی چون ﴿وَاعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾^{۱۰} و ﴿وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غُلْظَةً﴾^{۱۱} و ﴿وَجَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ﴾^{۱۲} نیز دارد.

بررسی آیات قرآن کریم نشان می‌دهد که دین اسلام، از سویی مبدا و معاد و وحی و رسالت را به عنوان مسائل اعتقادی طرح نموده و از سوی دیگر، به بحث از فضائل و رذائل اخلاقی و تحصیل و ترك هر يك پرداخته است و از سوی سوم، مسائل فردی و عبادی را ارائه نموده و در بعد دیگر، احکام اجتماعی و اقتصادی و نظامی و سیاسی، حدود و قصاص و دیات، و جنگ و دفاع و امر به معروف و نهی از منکر را برای حفظ و حراست از احکام دینی و حکومت

۱. سورة بقره، آیه ۴۳.

۲. همان، آیه ۱۸۳.

۳. سورة حجرات، آیه ۱۱.

۴. همان، آیه ۱۲.

۵. همان، آیه ۱۰.

۶. سورة آل عمران، آیه ۱۰۳.

۷. سورة توبه، آیه ۵.

۸. سورة مائده، آیه ۳۸.

۹. سورة نور، آیه ۲.

۱۰. سورة انفال، آیه ۶۰.

۱۱. سورة توبه، آیه ۱۲۳.

۱۲. همان، آیه ۷۳.

فصل اول : انسان، آزادی، عبودیت، قانون

اسلامی، به مسلمانان اعطاء فرموده است.

اسلام، به جامعه برین انسانی با دیده تکریم می نگرد و در ساختن آن سعی بلیغ دارد. اهتمام اسلام به جامعه را می توان از این نکته به خوبی دریافت که نوع احکامش را به صورت جمعی تنظیم کرده و در هنگام تزامم مصلحت فرد و جامعه، مصلحت جامعه را بر سود و مصلحت فرد، مقدم داشته است. با يك نگاه اجمالی به مجموعه احکام اسلام، روشن می شود که روح جمعی، در همه احکام و حکم اسلام منتشر و مفروش است؛ همان گونه که گلاب در برگ گل مفروش و منتشر گشته است؛ و همان گونه که با گرفتن گلاب از گل، برگ های گل، فاقد طراوت و عطر بویا و منظره زیبا می شود، اگر از احکام اسلامی، دستورهای اجتماعی آن روز، و از مسلمانان، روح جمعی آنان گرفته شود، بی خاصیت می گردد.



به عنوان نمونه می توان به نماز اشاره نمود. درباره نماز که وظیفه هر شبانه روز مسلمانان است، دستور داده شده که به جماعت برپا شود و از سوی دیگر، تأکید گشته که این فریضه، در مسجد و محل اجتماع مؤمنین انجام گیرد: «لا صلوة لجار المسجد إلا فی المسجد»^۱؛ یعنی نمازی برای همسایه مسجد نیست مگر در مسجد؛ و برای آنکه اجتماعات عبادی کوچک در طول هفته، به صورت اجتماعی عمومی از مؤمنین يك شهر درآید، دستور برقراری نماز جمعه داده شده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ﴾^۲ و برای حفظ عظمت و اهمیت این نماز پرشکوه جمعه، دو حکم فقهی درباره آن عنوان گردیده است: اول آنکه تا شعاع يك فرسخی نباید نماز جمعه دیگری برگزار شود و دوم اینکه تا شعاع دو فرسخی، همه کسانی که عذری ندارند، موظف به شرکت در نماز جمعه

۱. بحار؛ ج ۸۰، ص ۳۷۹، ح ۴۷.

۲. سورة جمعه، آیه ۹.

ابعاد اجتماعی اسلام در انتظار مختلف

می‌باشند. نماز عید فطر و قربان نیز اجتماع بزرگ‌تری از نمازگزاران شهر است که برای تأمین شکوهمندی چنین اجتماع عبادی، دستور رسیده است که به صحرا بروید و در فضای باز و وسیع و در زیر آسمان، گرد هم آیید و يك معبود را با يك ندا و نوا بپرستید.



اسلام، پس از آنکه مردم مسلمان را از اجتماعات كوچك مسجدی، به مساجد جامع و از نماز جمعه، به نماز شکوهمند عیدین سوق می‌دهد و مؤمنین را با یکدیگر آشنا و همدل و همنوا می‌سازد، هر ساله، همه مردم را از شهرها و روستاهای کشورهای اسلامی به کنگره عظیم و بین‌المللی حج دعوت می‌کند تا از حضيض هر درّه و فجاج عمیق، سر برآورند و از اوج هر کوه رفیعی، سرفرود آورند و همگان، در کنار کعبه، خدای یگانه و یکتا را با يك صدا و نجوا بخوانند و بخواهند؛ در خانه عتیق و آزاد بیت الله الحرام، بر گرد کعبه طواف کنند و خود را از هر چه پلیدی و شرك است، پاك سازند و برائت خود و خدا و رسولش را از مشرکان اعلان دارند؛ که خداوند فرمود: ﴿وَإِذْ أَمَرْنَا النَّاسَ بِحَجِّ الْكَعْبَةِ الْأَكْبَرِ إِنَّ اللَّهَ بَرُّهُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾^۱ و برای برافراشتن دین خداوند در جامعه و طرد و تنبیه شیاطین و طاغوتیان و برپایی قسط و عدل در اجتماع بشری، قیام نمایند که فرمود: ﴿جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ﴾^۲.



۱. سورة توبه، آیه ۲.

۲. سورة مائده، آیه ۹۷.

فصل دوم

حکومت اسلامی و اهداف آن

قانون و حکومت

دین، هرگز از حکومت و سیاست جدا نمی‌باشد؛ زیرا همان‌گونه که گفته شد، دین، موعظه و نصیحت و تعلیم محض مسائل فردی بدون اجتماعی، و مسائل اخلاقی و اعتقادی بدون سیاسی و نظامی و مانند آن نیست، بلکه احکام اجتماعی و سیاسی نیز دارد.

خدای سبحان در یکی از آیات قرآن کریم، هدف ارسال رسولان خود را چنین بیان می‌فرماید: ﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ﴾^۱. در این کریمه، مسأله رفع اختلاف میان مردم، به عنوان هدف بعثت انبیاء مطرح شده است. اگر اختلاف میان انسان‌ها امری طبیعی و قطعی است - چنانکه در پیش گفته شد - و اگر رفع اختلاف‌ها، امری ضروری برای ایجاد نظم در جامعه بشری و دوری از هرج و مرج است، موعظه و نصیحت و مسأله‌گویی صرف نمی‌تواند مشکل اجتماعی را حل کند و لذا هیچ پیامبر صاحب شریعتی^۲ نیامده است مگر

۱. سوره بقره، آیه ۲۱۳.

۲. برخی از پیامبران از خود شریعتی نداشته‌اند و پیرو شریعت پیامبر اولوالعزم پیش از خود شده‌اند؛ مانند لوط (علیه السلام) که به شریعت ابراهیم (سلام الله علیه) ایمان ←

فصل دوم : حکومت اسلامی و اهداف آن

آنکه علاوه بر تبشیر و انذار، مسأله حاکمیت را نیز مطرح نموده است. خدای سبحان در این آیه نمی فرماید پیامبران به وسیله تعلیم یا تبشیر و انذار، اختلاف جامعه را رفع می کنند، بلکه می فرماید به وسیله «حکم» اختلافات آن را بر می دارند؛ زیرا حل اختلاف، بدون حکم و حکومت امکان پذیر نیست.



اکنون نیز که انسان ها نسبت به امم گذشته، از علم و تمدن بهره بیشتری دارند، هرگز نمی توان اختلافات آنان را با مسأله گویی و صرف نصیحت از میان برد؛ بلکه نظام و حکومتی لازم است تا احکام قضایی و جزایی و کیفری را به اجرا درآورد و حدود و قصاص و دیات و مجازات های مالی و اقتصادی را محقق سازد و اساساً قضاء و داوری، بدون حکومت امکان پذیر نیست و این دو، متلازم یکدیگرند و حکومت، مجری احکام قضایی است.

بنابراین، هر مکتبی که پیام آور شریعتی برای بشر باشد، به یقین، احکام فردی و اجتماعی را با خود آورده است و این احکام، در صورتی مفید و کارساز خواهند بود، که به اجرا درآیند و اجرای قانون و احکام الهی نیز ضرورتاً نیازمند حکومتی است که ضامن آن باشد. در غیر این صورت، یا اساساً احکام دینی به اجرا در نمی آید و یا اگر اجرایش به دست همگان باشد، لازمه اش هرج و مرجی است که بدتر از نبودن احکام در جامعه است.

صرف قانون که وجود لفظی یا کتبی تفکر خاصی است، توان تأثیر در روابط خارجی را ندارد و حتماً يك موجود مرتبط با غیب و توانمند می خواهد که مسؤول تعلیم و حفظ و اعمال آن باشد و از اینرو، حضرت مولی الموحدین، علی بن ابی طالب (علیه السلام)، برای رفع مغالطه خوارج که قانون را کافی می دانستند و

→ آورد: ﴿فَإِمْنْ لَهُ لَوْطُ﴾؛ (سوره عنکبوت، آیه ۲۶) و بر اساس دستور او عمل می نمود و هر پیامبر اولوالعزمی باذن الله حاکم بود و کارهای شریعت را تقسیم می نمود؛ به برخی سمت فرماندهی جنگ می داد، به بعضی سمت تدریس، و به دیگری هدایت و ارشاد و مانند اینها.

جامعه را بی نیاز از رهبر و حاکم و حکومت می پنداشتند و شعارشان این بود که : « لا حکم إلا لله » فرمودند : « کلمة حق يراد بها الباطل ؛ نعم أنه لا حکم إلا لله ولكن هؤلاء يقولون لا امرة إلا لله وأنه لا بد للناس من أمير برّ أو فاجر^۱ ؛ یعنی این سخن : « لا حکم إلا لله » ، سخن حق و گفته قرآن است ، ولی اراده باطل و نادرست از آن شده است ؛ بلکه هیچ حکم و قانونی حق نیست مگر حکم و قانون خداوند ؛ ولی این افراد ، از این کلام درست ، چیز دیگری اراده کرده اند و مقصودشان آن است که هیچ امارت و حکومتی نیست مگر امارت و حکومت خداوند و این در حالی است که مردم ، بدون امیر و حاکم نمی توانند زندگی کنند و حتی در نبود امیر نیکوکار ، امیر فاجر غیر ظالمی نیاز دارند تا جامعه به هرج و مرج و انهدام کشیده نشود .

حکومت اسلامی

اسلام را نباید در برابر مکاتب فکری محض قرار داد ؛ زیرا مکتب های فکری صرف ، تنها در حریم فکر و اندیشه برنامه دارند و بس . اگر بخشی از اسلام مربوط به معارف و اعتقادات و جهان بینی است و بخش دیگری از آن مربوط به امور اخلاقی و تهذیب نفس می باشد ، در کنار این دو ، بخش سوم وجود دارد که به شرح وظائف و دستورهای عملی پرداخته است .

اگر اسلام نظارت و ارشاد و امر به معروف و نهی از منکر و جهاد و دفاع دارد ، اگر حدود و مقررات و قوانین اجتماعی و جامع دارد ، این نشان می دهد که اسلام يك تشکیلات همه جانبه و يك حکومت است و تنها به مسأله اخلاق و عرفان و وظیفه فرد نسبت به خالق خود یا نسبت به انسان های دیگر پرداخته است ؛ اگر اسلام راه را به انسان نشان می دهد و در کنارش از او مسؤولیت می طلبد ، اگر اسلام آمده است تا جلوی همه مکتب های باطل را بگیرد و تجاوز

۱ . نهج البلاغه ، خطبه ۴۰ ، بند ۱ .

فصل دوم : حکومت اسلامی و اهداف آن

و طغیان طواغیت را درهم کوبد، چنین انگیزه‌ای، بدون حکومت و چنین هدفی، بدون سیاست هرگز ممکن نیست.

خدای سبحان دربارهٔ اسلام و رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾^۱؛ یعنی خدای تعالی رسولش را با هدایت و دین حق اعزام نمود تا مردم را در همهٔ ابعاد زندگی هدایت کند و بساط هر طاغوت را برچیند و تا دینش را بر تمام مرام‌ها و حکومت‌ها و نظام‌ها پیروز گرداند. بر این اساس، پیامبر اسلام برای دو کار آمد نه يك كار؛ هم برای هدایت و موعظه و تعلیم و ارائه قانون آمد و هم برای برچیدن ظلم و ستم و طغیان.

خدای تعالی هدف بعثت همه رسولان خود را چنین بیان می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾^۲؛ ما برای هر امتی پیام‌آوری فرستادیم که آنان را به عبادت «الله» دعوت کند و به اجتناب از طاغوت برانگیزد. اجتناب کردن از طاغوت یعنی خود را در جانی و طاغوت را در جانب دیگر قرار دادن و در جهت او قدم برنداشتن و از خود در برابر تجاوز طاغی دفاع کردن و تسلیم و بردهٔ او نشدن.

اسلام از آن جهت که دین الهی است و از آن جهت که کامل و خاتم همه مکتب‌هاست، برای اجرای احکامش و برای ایجاد قسط و عدل در جامعه، حکومت و دولت می‌خواهد؛ برای نبرد با طاغوت و ستیز با ظلم و تعدی طاغوتیان، حکومت و حاکم می‌خواهد. اسلام بی‌حکومت و بی‌اجرا، قانون صرف است و از قانون که «سوادى بر بیاض» است، به تنهایی کاری ساخته نیست و اگر دشمنان اسلام، جدایی دین از سیاست را ترویج می‌کنند و اسلام بی‌حکومت را تقدیس و تکریم کرده و می‌کنند، برای خلع سلاح نمودن مسلمین

۱. سورهٔ توبه، آیه ۳۳.

۲. سورهٔ نحل، آیه ۳۶.

آتش بس يك جانبه!

و جامعه اسلامی است؛ نه به جهت خیرخواهی و نیک‌اندیشی یا اسلام‌شناسی واقعی و اصیل آنان.

آتش بس يك جانبه!



فکر جدایی دین از سیاست، در واقع، آتش بس يك جانبه بین دو طرف درگیر است؛ یعنی همه کسانی که از روی ترس یا علل دیگر، سخن از جدایی دین از سیاست زده‌اند و در عمل، کاری به سیاست ندارند، در جنگ و ستیز دینداران با سیاستمداران ظالم، آتش بس را يك جانبه قبول کرده‌اند سیاستمداران جبار و بی‌رحم، هیچ‌گاه نمی‌گویند ما با دین و دینداری کاری نداریم. آنان هر زمان که بتوانند، دین را به کام خود می‌کشند و دینداران را به ذلت و اسارت درمی‌آورند. هیچ سیاستمدار دنیاطلبی نمی‌گوید من با دین کاری ندارم، بلکه می‌گوید دین باید در چنگ من باشد. او اگر بتواند، دین را نابود می‌کند و اگر نتواند، آن را به اسارت می‌گیرد تا برای رسیدن به اهداف شوم خود، از آن استفاده کند.

در گذشته، رژیم منفور پهلوی را دیدیم که گاهی برای فریب مسلمانان و منحرف ساختن آنان، قرآن چاپ می‌کرد، ولی آن زمان که احساس خطر کرد و فهمید که جامعه دینی دیگر نمی‌خواهد اسیر او باشد، مسجد کرمان را با قرآن‌هایش به آتش کشید. پس يك زمان «قرآن‌سوزی» است و يك زمان «قرآن‌سازی» و هر دو برای اهداف پلید استعماری و سیاسی است؛ زیرا سخن و روش همه دنیاطلبان و بی‌دینان، همان شعار ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اسْتَعْلَى﴾^۱ است که قرآن کریم آن را نقل کرده است؛ یعنی آنان خوشبختی در این دنیا را در گرو برتری بر دیگران و استثمار و بهره‌گیری هر چه بیشتر می‌دانند.

ما در جریان جنگ خلیج فارس، شاهد استفاده آمریکا از دین برای فریب مردم بودیم؛ از واتیکان کمک گرفت و از پاپ برای جنگ درخواست دعا نمود و

۱. سوره طه، آیه ۳۶.

این همان سوء استفاده‌ای است که معاویه منافق از دین می‌کرد . معاویه - علیه اللعنه - زمانی که فهمید مالک اشتر (سلام‌الله‌علیه) به مصر می‌رود و با رفتنش آنجا را منقلب خواهد کرد، روز و شب، منزل و سیر او را شناسایی کرد و با حيله عمرو عاص، عسل مسموم را به مالک اشتر خورانید و پیش از آنکه عسل مسموم او را به شهادت برساند، مردم را به مسجد جامع شام دعوت کرد و به آنان گفت خطری حکومت اموی را تهدید می‌کند و ما باید دعا کنیم و شما امین بگوئید . او دعا کرد که خدا خطر مالک را برطرف کند و مردم شام نیز آمین گفتند و زمانی که خبر شهادت مالک به شام رسید، معاویه گفت ما «مستجاب الدعوه» هستیم .

بنابراین، قدرت‌طلبان و دنیاپرستان، هیچ گاه با دین و دینداران از درِ آشتی در نمی‌آیند؛ می‌خواهند دین را نابود کنند اگر بتوانند و یا آن را برای مقاصد خود و فریب مردم به بازی می‌گیرند و با چنین وضعی، شعار جدایی دین از سیاست، چیزی جز آتش بس يك‌جانبه و تسلیم شدن در برابر دشمن نیست .

آینده جهان از نظر اسلام

آینده جهان از نظر مکتب‌های مختلف که رشد سلاح‌های هسته‌ای و اتمی را می‌بینند، جز ویرانه‌ای نیست؛ اما اسلام، آینده جهان را قسط و عدل، آرامش و تمدن، و حکومت صالحان می‌داند: ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾^۱ .

هدف رسالت انبیاء الهی، تربیت انسان‌ها و در نتیجه، قیام آنان برای اقامه قسط و عدل است؛ چنانکه فرمود: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾^۲؛ و خداوند مؤمنان راستین را وعده قطعی داده است که خلافت در زمین را نصیب آنان سازد: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ

۱ . سورة انبیاء، آیه ۱۰۵ .

۲ . سورة حدید، آیه ۲۵ .

و عملوا الصالحات ليستخلفنهم في الأرض^۱ و دینِ پسندیده و مرضی خود را مستقر سازد و در سایه هدایت‌های آن، پس از خوف و ترس، امن و آرامش تحقق یابد: ﴿وليمكن لهم دينهم الذي ارتضى لهم وليبدلهم من بعد خوفهم امنا يعبدونني لا يشركون بي شيئاً^۲﴾.



اسلام، تنها دین الهی است: ﴿إن الدين عند الله الإسلام^۳﴾ که خداوند آن را با ولایت اولیائش کامل گردانید و بدان راضی شد: ﴿اليوم أكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الإسلام ديناً^۴﴾ و خود وعده داده است که اسلام، دین جهانی باشد و حکومت اسلامی، تنها حکومت عدل و قسط در سراسر گسترده خاک گردد: ﴿هو الذي أرسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون^۵﴾.

خداوند نظام آفرینش را بر پایه حق استوار ساخته است؛ چنانکه فرمود: ﴿وما خلقنا السموات والأرض وما بينهما إلا بالحق^۶﴾ و هر باطلی در این جهان، محکوم به نابودی است و مانند کف روی آب، زائل خواهد گشت: ﴿فأما الزبد فیزهب جفاء^۷﴾. قرآن کریم، همه مخاطبان خود را دعوت می‌کند که در سرگذشت گذشتگان سیر کنند و عاقبت بد و هلاکت تکذیب‌کنندگان را ببینند: ﴿قد خلت من قبلكم سنن فسیروا فی الأرض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین^۸﴾؛ سنت شکست‌ناپذیر و غیر قابل زوال الهی، پیروزی قیام حق و

۱. سوره نور، آیه ۵۵.

۲. همان.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۹.

۴. سوره مائده، آیه ۳.

۵. سوره توبه، آیه ۳۳.

۶. سوره حجر، آیه ۸۵.

۷. سوره رعد، آیه ۱۷.

۸. سوره آل عمران، آیه ۱۳۷.

فصل دوم : حکومت اسلامی و اهداف آن

نابودی باطل است و این سنت ، از اصول همیشگی و همگانی نظام آفرینش است که هیچ گاه تغییر پذیر نیست : ﴿فلن تجد لسنّ الله تبديلاً ولن تجد لسنّ الله تحويلاً﴾^۱ .



قرآن کریم درباره پیروزی حق بر باطل می فرماید : ﴿وقل جاء الحقّ وزهق الباطل إنّ الباطل كان زهوقاً﴾^۲ ؛ یعنی حق می آید و باطل می رود و طبیعت باطل ، همان رفتن و نابودی است . در آیه دیگر نیز کیفیت رفتن باطل را چنین بیان فرموده است : ﴿بل نقذف بالحق على الباطل فيدمغه فإذا هو زاهق﴾^۳ ؛ یعنی حق را بر باطل چیره می کنیم پس حق ، باطل را سرکوب می کند و باطل سرکوب شده ، نابود و محکوم به زوال می گردد . آنچه از این آیات استفاده می شود این است که حکومت حق ، با هیچ باطلی سازش ندارد و نه تنها در برابر باطل تسلیم نمی شود بلکه آن را از بین می برد و علاوه بر وجه اثباتی که دارد و خود را تثبیت می کند ، جنبه نفی غیر خود را نیز دارد و باطل را می زداید ؛ و از اینجا روشن می شود که اگر چیزی بتواند خود را تثبیت کند ، ولی جنبه نفی و باطل زدایی نداشته باشد ، حق نیست ؛ بلکه باطلی است در پوشش حق .

نقش مردم در حکومت اسلامی

جامعه ای می تواند قیام به حق داشته باشد که زیربنای آن ، اعتقاد عمیق به معارف الهی باشد نه اقتصاد یا دیگر شئون مادی ؛ زیرا در این صورت ، هدف قیام مردم ، ارضاء هوای نفس یا رفاه مادی خواهد بود نه برقراری قسط و عدل و قانون الهی . قیامی حق است که تنها برای خدای حق محض و اعتلاء کلمه الله باشد :

۱ . سورة فاطر، آیه ۴۳ .

۲ . سورة اسراء، آیه ۸۱ .

۳ . سورة انبياء، آیه ۱۸ .

﴿كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا﴾^۱؛ چون فقط خداوند حق است و حق، تنها از اوست و هر چه جز او باطل است: ﴿الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ﴾^۲.

همان گونه که مکتب حق، به صورت قرآن کریم و سنت معصومین (علیهم السلام) تبلور یافته و بر تمام مکاتب و قوانین جهان پیروز خواهد شد و حکومتش جهانی خواهد گشت، ملّتی پیروز می گردد که اولاً در شناخت حق، «مَحَقِّق» باشد و ثانیاً در مقام عمل به حق، «مُتَحَقِّق» گردد و جامه حق بر تن بپوشد و ثالثاً همانند خود دین، دارای انسجام و اتحاد و هماهنگی بوده، از اختلاف و نزاع و درگیری مصون باشد؛ چنانکه خدای سبحان درباره معجزه ختمیه قرآن می فرماید: ﴿وَلَوْ كَانِ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾^۳؛ اگر این قرآن از غیر خداوند باشد، لازمه قطعی اش اختلاف و تناقض درونی است؛ در حالی که اکنون هیچ گونه اختلاف و ناهمگونی درونی ندارد؛ زیرا بر محور حق، و نازل شده از سوی خداوند است.

بنابراین، «اتحاد» از مهمترین علل پیروزی است و مقصود از آن، صرف گردهمایی صوری و حضور در صحنه نیست، بلکه گذشته از اجتماعات صوری و ظاهری، لازم است دل ها به هم مرتبط و جان ها با یکدیگر منسجم باشند (متحد جان های مردان خدا) و این اتحاد، وقتی دائمی و بی نقص خواهد بود که بر محور مادیات نباشد، بلکه برای رضای خدا و بر محور حق قرار گیرد.

مسائل مادی، نه تنها آرامش و انسجام نمی آورند، بلکه دیر یا زود، مایه تشنّت و پراکندگی و نابرابری خواهند بود. از این رهگذر، قرآن کریم، پیوند و انسجام دل ها را در اختیار خداوند دل آفرین دانسته، درباره اتحاد و الفت مؤمنین خطاب به پیامبر اکرم ﷺ می فرماید: ﴿وَأَلَفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ

۱. سوره توبه، آیه ۴۰.

۲. سوره هود (ع)، آیه ۱۷.

۳. سوره نساء، آیه ۸۲.

جميعاً ما ألفت بين قلوبهم ولكن الله ألف بينهم^۱؛ یعنی پروردگار متعال، میان دل‌های آنان الفت برقرار کرد؛ تو اگر تمام ذخایر زمین را هزینه می‌کردی تا میان دل‌های آنان انس و الفت ایجاد کنی، نمی‌توانستی؛ ولیکن خداوند میان آنان الفت برقرار نمود؛ تحقیقاً خدای متعال، عزیز و حکیم است. منافع مادی و ذخائر و هر چند به دست با برکت رسول اکرم ﷺ تقسیم گردد و هر چند توسط تقوای مجسم و عدلِ ممثل، عادلانه توزیع شود، باز هم زمینه شقاق فراهم است و اُلفتِ معهود در آیه حاصل نمی‌شود.

حاکمیت دین حق و نظام اسلامی، همانند هر نظام دیگری، با آرزوها تحقق نمی‌پذیرد، بلکه حضور مردم و اتحاد آنان بر محور حق را می‌طلبد. مردم، با پذیرش دین اولاً و پذیرش ولایت حاکم اسلامی ثانیاً، دین خدا را در جامعه متحقق می‌سازند و چنین مردمی اگر چه اندک باشند، خداوند نصر خود را به آنان می‌رساند و در جنگ با بیگانگان، همه معادلات ریاضی و سیاسی و نظامی را برهم می‌زند: ﴿کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله﴾^۲ انبیاء الهی که با عده‌ای خاص قیام کردند، با اینکه فاقد همه امکانات مادی بودند و دشمنان آنان از همه امکانات مادی برخوردار بودند، چون مؤمنین به قدر میسور، به دستور خدا عمل می‌کردند، خداوند سلاطین ستم و باطل را نابود می‌ساخت؛ عده‌ای از آنان را به صورت: ﴿فأخذناه وجنوده فنبدناهم فی الیم﴾^۳ گروهی را: ﴿فخسفنا به وبداره الأرض﴾^۴ و برخی را: ﴿سخرها علیهم سبع لیل وثمانية أياماً حسوماً﴾^۵ و جمعی دیگر را با سایر جنود الهی از میان برد. پیامبر اکرم ﷺ و

۱. سوره انفال، آیه ۶۳.

۲. سوره بقره، آیه ۲۴۹.

۳. سوره قصص، آیه ۴۰.

۴. همان، آیه ۸۱.

۵. سوره حاقه، آیه ۷.

نقش مردم در حکومت اسلامی



مسلمانان، از کمترین امکانات جنگی و مادی برخوردار بودند، ولی در همان جنگ‌های نابرابر، خداوند آنان را یاری کرد و اکنون نیز که انقلاب اسلامی حکومتی دینی برپا کرده است، اگر مردم در صحنه نباشند و حضور جدی نداشته باشند، حتی اگر رهبر آنان در حدّ وجود مبارك حضرت امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) باشد، نظام اسلامی سقوط می‌کند.

رهبری مانند علی بن ابی طالب (علیه السلام) که جز شخص پیامبر ﷺ، هیچ کس در روی زمین به عظمت علمی و عملی آن حضرت نمی‌رسد و از نظر شجاعت و سلحشوری و سیاست نظامی نیز بی‌همانند است و پیروزی بیشتر جبهه‌ها به عهده آن حضرت بود، وقتی که مردم با او هماهنگ نباشند و او را نپذیرند، هرگز پیروز نمی‌شود. در سوره مبارکه «نور»، درباره حضور مردم آمده است: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُكَ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾^۱؛ یعنی مؤمنان واقعی کسانی هستند که گذشته از ایمان به خدا و پیامبر، در مسائل اجتماعی نیز رهبران الهی خود را رها نکنند و در این زمینه، از جهت ملاک حکم، تفاوتی میان آنکه رهبر، پیامبر باشد یا امام معصوم یا جانشینان آنان در عصر غیبت، وجود ندارد.

بنابراین، حکومت اسلامی هیچ‌گاه بدون خواست و اراده مردم متحقق نمی‌شود و تفاوت اساسی حکومت اسلامی با حکومت‌های جابر در همین است که حکومت اسلامی، حکومتی مردمی است و بر پایه زور و جبر نیست، بلکه بر اساس عشق و علاقه مردم به دین و حاکم اسلامی صورت می‌پذیرد و هر چه مردم از اخلاق و معارف دینی بهره‌مندتر باشند و هر چه احکام دینی را بیشتر عمل کنند و هر چه از اتحاد و همبستگی و الفت الهی برخوردار بیشتی داشته باشند، حکومت اسلامی نیز استوارتر و در رسیدن به اهدافش موفق‌تر است و

۱. سوره نور، آیه ۶۲.

فصل دوم : حکومت اسلامی و اهداف آن

هیچ گاه نباید تصور نمود که اگر مردم با حکومت اسلامی نباشند و اگر مؤمنان راستین کمر همّت نبندند، خداوند حکومت اسلامی را برپا می دارد. باید دانست که نعمت الهی و فیض و نصرت خداوند، وقتی به ملتی می رسد که خود آنان خواهان سعادت خویش باشند و به یاری دین خدا بشتابند: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقُومَ حَتَّىٰ يَغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ﴾^۱ و نیز خداوند، نعمت حکومت شایسته اسلامی را از ملتی بی جهت نمی گیرد، مگر آنکه خود آنان در حفظ و حراستش کوتاهی کنند: ﴿بَانَ اللَّهُ لَمْ يَكْ مَغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يَغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ﴾^۲.



مردم در جامعه الحادی

شکل گیری يك جامعه، به اهداف و اصول و خط مشی نیاز دارد و ماهیت هر جامعه ای، در ارتباط مستقیم با جهان بینی جاری در آن جامعه است و از اینرو، جوامع را می توان به دو دسته الهی و الحادی تقسیم نمود.

عده ای معتقدند که جهان هستی در همین طبیعت محسوس و مادی خلاصه می شود و انسان نیز که جزئی از این مجموعه است، سرنوشتی جز میلاد و سرگذشتی جز مرگ ندارد؛ انسان بین میلاد و مرگ خلاصه می شود و همه موجودات جهان، در يك روز موجود و در روز دیگر نابود می گردند و پیش از میلاد و پس از مرگ، چیزی نبوده و نخواهد بود؛ مگر تطورات و تحولات ماده؛ انسان پس از مرگ خواهد پوسید و طبیعت، با خاک بدن او همان خواهد کرد که با دیگر موجودات نباتی و حیوانی می کند.

بر اساس این «جهان احساسی»، خوبی و بدی انسان و رفتار او هیچ نقشی در آینده اش ندارد و لذا در زندگی دنیایی به لحاظ عقائد، اخلاق و اعمال فردی، نیازمند قانون نیست و از جهات یاد شده، بی قید و رهاست؛ مگر آنکه

۱. سوره رعد، آیه ۱۱.

۲. سوره انفال، آیه ۵۳.

طبیعت و زندگی طبیعی به ناچار او را محدود سازد. او آزاد است تا در حیطه مسائل شخصی، با بدن خود، به دلخواه رفتار کند و در استفاده از منابع و مواهب طبیعی، هر گونه که می خواهد بهره مند باشد. شعار چنین افرادی، همان «نان، مسکن، رهایی» است؛ یعنی سه چیزی که حیوانات نیز نیازمند آن هستند.

اما از آنجا که بی قیدی و رهایی همه افراد در آنچه می خواهند امکان پذیر نیست، ناچارند که در زندگی گروهی خود، قانونی داشته باشند تا به آزادی های بی حد و حصر آنان قیدی بزند و کیفیت برخورداری بدون مزاحمت هر يك آنان از طبیعت را مشخص نماید؛ قانون جزایی هم باید باشد که متخلفان و متجاوزان را تنبیه و مجازات کند تا توازن طبیعی اجتماع از هم نپاشد. در چنین جامعه ای که خدامداری، ارزش گرایی، و فضیلت خواهی، نامفهوم و نادرست است، هر کس که زمام قانونگذاری را در دست بگیرد، به نفع و سود مادی و شخصی خود و بستگان خونی و نژادی خود قانونگذاری می کند و اگر فرضاً در جامعه ای اینچنین، با حضور اکثریت و مانند آن، قانونی نسبتاً متعادل و عمومی جعل شود، در مقام اجرای این قانون که از اهمیت بیشتری برخوردار است، هیچ ضمانت اخلاقی و درونی برای اجرای قانون وجود ندارد؛ زیرا کسی که جهان بینی اش، ﴿إِن هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا﴾^۱ است و خواسته ای جز لذت و رهایی بی حد و حصر ندارد، چرا خود را مقید به اجرای درست قوانین بداند و چرا دست از امکانات فراوانی بردارد که در سایه قدرت و اجرای نادرست قوانین می تواند بدست آورد؟ چرا لذت نقد را رها کند و چرا به حقوق دیگران تجاوز نکند؟

سیستم های قضایی و قوانین جزائی نیز هیچ گاه نتوانسته اند به تنهایی مانع تعدی و تجاوز مردم و تخلف زمامداران شوند و بهترین شاهد زنده، جوامع

۱. سوره مؤمنون، آیه ۳۷.

فصل دوم : حکومت اسلامی و اهداف آن

غربی امروز است که در اوج پیشرفت صنعتی و علوم تجربی، از بیماری‌های روانی و سوء استفاده‌های فراوان از قدرت و حکومت، در حال اغماست و به خط پایانی خود نزدیک گشته است.

مسألة علاقه به وطن و خوشنامی پس از مرگ نیز نزد چنین جوامعی، يك امر عاطفی و احساسی است. اگر کسی هوش متوسطی داشته باشد و دارای این بینش الحادی باشد که پس از مرگ، حیات دیگری نخواهد بود و او نیز رنج و لذتی نخواهد داشت، برای پس از مرگش هیچ کاری انجام نمی‌دهد و فقط به فکر لذت نقد و حاضر است. البته ممکن است جوان یا نوجوانی را خام کنند و به او بگویند پس از مرگ تو، با پوستر و عکس، با مجلس گرامیداشت و با ...، خاطره و نام و یاد تو را زنده نگه می‌داریم، ولی وقتی او بالغ شد و اندکی فکر کرد و به گمان باطل خود، فهمید که مرگ نابودی مطلق است و برای انسان مرده و معدوم، هیچ فرقی نمی‌کند که همه عالم در سوگ او بنشینند یا برای او شادمان باشند؛ او جز در موارد اجبار، هرگز تن به قانون نمی‌دهد و هرگز به اجرای درست قانون نمی‌پردازد؛ اگر چه آن قانون، بر اساس قسط و عدل تدوین شده باشد و تضمین‌کننده منافع همگان باشد.



جامعه الهی و مردم خدامدار

«جامعه الهی»، بر «جهان‌بینی الهی» استوار است که می‌گوید: جهان و انسان را خدا آفریده و انسان، سرگذشت فراوانی داشته و عوالمی را در پیش رو دارد و هرگز با مرگ از بین نمی‌رود و چگونگی حیات و زندگی جاوید او در آینده، بستگی تام به حیات دنیایی و چگونگی رفتار و اخلاق و عقاید او در این دنیا دارد. انسان از خداست و به خداوند بازگشت می‌کند: ﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۱.

۱. سورة بقره، آیه ۱۵۶.

جامعه الهی و مردم خدامدار

يك انسان الهی، اگر تنها نیز زندگی کند، نیازمند قانونی برای نحوه زندگی و تأمین سعادت اخروی است. در نظام الحادی، جامعه، مقدم بر قانون است؛ زیرا قانون، مولود تفکر اندیشوران جامعه می‌باشد؛ ولی در نظام الهی و اسلامی، قانون، مقدم بر جامعه است؛ زیرا از ناحیه خدای سبحان و برای تأمین سعادت جامعه نازل شده است و بر همین اساس، خداوند، اولین انسان یعنی حضرت آدم (علیه السلام) را فردی با قانون و دارای نبوت آفرید تا هیچ گاه هیچ بشری بدون قانون سعادت بخش نباشد.

در روایتی از حضرت صادق (علیه السلام) که در کتاب علل الشرایع و بحار الانوار نقل شده، آمده است که اگر بیش از دو نفر در جهان نباشد، بدون شك یکی از آن دو، امام و حجت خداوند خواهد بود و آخر کسی که در جهان می‌میرد، شخص امام است؛ زیرا اگر امام در روی زمین نباشد، می‌توان بر خداوند احتجاج کرد که چرا مرا بدون حجت خود وانهادی. «قال أبو عبدالله (علیه السلام): لو كان الناس رجلين لكان أحدهما الإمام وقال: إن آخر من يموت الإمام لئلا يحتج أحدهم على الله عز وجل تركه بغير حجة»^۱.

انسان، مسافر الی الله است: ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمِلَاقِيهِ﴾^۲؛ پیوسته از داری به دار دیگر منتقل می‌شود و از مرحله‌ای به سوی مرحله دیگر در حرکت است و همواره سیر او با صیورورت درونی همراه است (نه مانند سیر مکانی و اقلیمی دنیا) و چنین صیورورتی ادامه دارد تا به لقاء خداوند نائل گردد و کسی که چنین جهان‌بینی و اعتقادی دارد، وقتی که با همفکران خود جامعه را تشکیل می‌دهد، هدفش این نیست که بر اساس ﴿إِن هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا

۱. بحار؛ ج ۲۳، ص ۲۱، ح ۲۱ و علل الشرایع؛ ج ۱، ص ۲۳۱، باب ۱۵۳، ح ۶ (با اندکی تفاوت).

۲. سورة اشقاق، آیه ۶.

فصل دوم : حکومت اسلامی و اهداف آن

الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا^۱، از زَهْرَت حیاتِ دنیا، هر چه بیشتر بهره‌مند باشد و هر چه افزون‌تر از آن لذّت برد، بلکه زندگی او بر مبنای ﴿المال والبنون زينة الحياة الدنیا والباقيات الصالحات خیر عند ربك ثوابا﴾^۲ تنظیم شده و به دنبال باقیات صالحات و زندگی سعادت‌مندانهٔ اخروی خود می‌باشد؛ هدف او، در عین تأمین سعادت دنیا، «لقاء الله» است و اصول و مبانی حرکتش و راه وصول به هدفش، همان است که انبیاء الهی از سوی خالق و پروردگارش آورده‌اند و خط‌مشی او نیز به استناد همین ره‌آورد آسمانی است.



در جامعه دینی و نظام الهی، قانونگذار، معصوم و مصون از جهل و خطاست؛ او منفعت طلب و سودجو نیست تا به سود فرد یا گروهی قانون وضع کند و در این قانون، عرب و عجم فرقی ندارند: «ليس لعربي على فضل»^۳؛ سیاه و سفید و سرخ تفاوتی با یکدیگر ندارند: «وأرسلت إلى الأبيض والأسود والأحمر»^۴؛ انسان‌ها مثل دندانه‌های شانه، یکسان و مساوی‌اند: «الناس سواء كأسنان المشط»^۵.

در حوزهٔ اجرایی نیز مجریان نخستین این قانون، انسان‌های وارسته و معصومند و در عصر غیبت نیز کارگزاران حکومت دینی، کسانی هستند که انگیزهٔ حفظ قانون و عمل به آن را دارند و آن انگیزه، از همان اعتقاد و اخلاق و عبادت ایشان برمی‌خیزد و اگر بر اساس غفلت یا تغافل، شخص دنیاطلبی در جامعهٔ دینی درآمد و آخرت را با دنیا معامله کرد، مؤمنان متعهد چنین جامعهٔ دینی، او را خلع جامه می‌کنند و از قلمرو کسوت‌پوشان اسلامی و پیش‌کسوتان دینی طرد می‌نمایند.

۱. سورهٔ مؤمنون، آیه ۳۷.

۲. سورهٔ کهف، آیه ۴۶.

۳. بحار؛ ج ۷۳، ص ۳۵۰، ح ۱۳.

۴. همان؛ ج ۱۶، ص ۳۲۴، ح ۱۶.

۵. همان؛ ج ۷۵، ص ۲۵۱، ح ۹۹.

جامعه الهی و مردم خدامدار



البته جهان ایده‌آلی که هیچ نقص و گناهی در آن نباشد، فقط در بهشت است؛ چرا که همه اهل بهشت، معصومند: ﴿لَا لَعْوَ فِيهَا وَلَا تَأْنِيمٌ﴾^۱. در بهشت، نه تنها کسی عمداً به حق دیگران تجاوز نمی‌کند، بلکه از روی سهو و خطا نیز نسبت به سهم دیگران تعدی ندارد و عصمتی که انبیاء و اولیاء (علیهم‌السلام) در دنیا دارند، مؤمنین، از سنخ همان عصمت را در بهشت دارند و با حفظ مراتب، همگی، عالم عادل و معصومند؛ آنان اهل تباهی نیستند.

رسیدن به چنین عالمی که سراسر خوبی و پاکی و نور است، رایگان به دست نمی‌آید. انسانی که بخواهد در عالم دنیا زندگی کند و با انجام وظایف، به کمال اختیاری خود برسد، بهترین راه معقول و میسور وی آن است که قانون جامعه و فرد را تنها از ذات اقدس خداوند دریافت کند و مجریان نخستین آن قانون، انسان‌های معصوم و خلیفه الله باشند و پس از آنان، اسلام‌شناسان وارسته و عادل و با انگیزه الهی، قانون الهی را بفهمند و تفسیر و اجرا کنند؛ البته چنین نظامی در دنیا، قهراً ضایعاتی نیز خواهد داشت، اما این چنین نظام حق‌مداری، با حداقل ضایعات همراه است.

اسلام برای اینکه نظام الهی از هر گزندی محفوظ بماند، مردم را نیز به عنوان ناظر ملی موظف کرده است و این گونه نیست که مردم، فقط مشمول قانون باشند و دیگر هیچ سمتی نداشته باشند. اسلام، مردم را ناظر حسن اجرای قانون دینی و الهی قرار داده و امر به معروف و نهی از منکر را بر همه واجب کرده است و حتی عده‌ای از فقیهان امامیه مانند مرحوم محقق حلی (رضوان‌الله‌علیه)، آن را بر همگان «واجب عینی» دانسته که در هنگام قیام برخی برای انجام این واجب، موضوع وجوب، نسبت به دیگران منتفی می‌شود^۲؛ ولی معروف میان فقیهان اسلامی این است که امر به معروف و نهی از منکر «واجب کفایی» است.

۱. سوره طور، آیه ۲۳.

۲. سلسله الینایع الفقهیه؛ ج ۹، ص ۲۱۹.

جایگاه «اکثریت» در نظام اسلامی

شعار اسلام، با شعار حکومت‌های بشری و به ویژه غربی، متفاوت است. شعار دین و حکومت اسلامی، پیروی از حق است و شعار حکومت‌های بشری و دموکراسی، پیروی از «اکثریت». محور و معیار نظام اسلامی حق است و در این نظام، هر حقی از ذات اقدس اله که حق محض است سرچشمه می‌گیرد: ﴿الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ﴾^۱؛ هر گونه حقی که در طبیعت یا نظام جامعه محقق می‌شود، از او نشأت می‌گیرد و حتی آن کس که پیام‌آور وحی الهی است، او نیز منشأ حق نیست، بلکه خود او، پیرو حق است و حق هیچ دخل و تصرفی در وحی و قانون الهی را ندارد.



خدای سبحان درباره قرآن کریم و رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا تُؤْمِنُونَ * وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ * تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾^۲؛ فرمود این قرآن، قول رسول کریم است و نه گفته شاعر و نه گفته کاهن؛ بلکه از سوی رب العالمین نازل گشته و اگر او (رسول کریم) سخنی را به دروغ بر ما می‌بست، او را با قدرت می‌گرفتیم و رگ قلب و حیاتش را قطع می‌کردیم. خدای سبحان در سوره مبارکه «نجم» بر این نکته تصریح می‌کند که نطق و گویش و کلام پیامبر اسلام ﷺ، نطق و کلام خداست و هر آنچه که می‌گوید، عین وحی و واقعیت است و هیچ گاه از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۳.

البته در نظام اسلامی، در بعضی موارد و مراحل، «اکثریت» معتبر است و

۱. سوره هود (ع)، آیه ۱۷.

۲. سوره حاقه، آیات ۴۰-۴۶.

۳. سوره نجم، آیات ۳ و ۴.

جیگاه «اکثریت» در نظام اسلامی

جایگاه خاص خود را دارد که همان مقام «تشخیص حق» است نه «تثبیت حق»؛ یعنی حق را وحی الهی تبیین و تثبیت می‌کند و در مقام اجرای حق، رأی اکثریت کارساز است و گاهی در مواردی که تشخیص حق دشوار باشد و صاحب‌نظران با یکدیگر اختلاف نظر داشته باشند، رأی اکثریت معیار است.



منکران وحی و نبوت، با رأی اکثریت، اصل حق را ثابت می‌کنند؛ زیرا در نظر آنان، حق همان چیزی است که اکثر مردم به آن رای بدهند، اما اسلام می‌گوید «حق» آن است که از راه وحی ثابت شده است، ولی در هنگام روشن نبودن آن، اگر اکثر اندیشمندان و عالمان دین گفتند که این مطلب سخن دین است، تشخیص آنان بر تشخیص اقلیت مقدم است.

تفاوت اساسی اکثریت در نظام دموکراسی با اکثریت در نظام اسلامی در این است که در حکومت اسلامی، حق و قانون، پیش از اکثریت و مقدم بر آن است و اکثریت، «کاشف حق» است نه مؤلّد و به وجود آورنده آن؛ ولی در نظام دموکراسی و غیردینی، اکثریت، پیش از حق و قانون، و به وجود آورنده آن است. اکنون در نظام جمهوری اسلامی، رأی اکثریت مجلس شورای اسلامی و اکثریت شورای نگهبان و اکثریت مجلس خبرگان معتبر است و در هر جایی که کار با شورا انجام گیرد، همین گونه است.

جایگاه دوم اکثریت در اسلام، مقام عمل و اجراست؛ به این معنا که رأی اکثریت مردم، در کارهای اجرایی خودشان معتبر است. مردمی که در بخش قانونگذاری و در حوزه نبوت و امامت معصوم و در بخش حاکمیت و ولایت و رهبری پذیرای حق می‌باشند^۱، در مسائل اجرایی، تشخیص‌شان حجت است و با حضور و رأی آزادانه و اندیشمندانه، در سرنوشت خود سهیم هستند و برای رفع

۱. در فصل چهارم کتاب به تفصیل خواهد آمد که حاکم اسلامی در عصر غیبت، به سبب رأی اکثریت مردم، وکیل آنان نمی‌گردد، بلکه ولایت دینی او مورد پذیرش مردم قرار می‌گیرد.

فصل دوم : حکومت اسلامی و اهداف آن

مشکلات و تأمین نیازهای خود، افرادی را به عنون وکیل انتخاب می نمایند و به مجلس شورای اسلامی یا به مجلس خبرگان و مانند آن می فرستند .

بنابراین ، در نظام دینی و اسلامی ، دو نوع رأی اکثریت محترم و معتبر است ؛ یکی در مقام اجراء و عمل ، و دیگری در مقام تشخیص قانون الهی که توسط وحی و دین ارائه گردیده است ؛ کسانی که خود توانایی تشخیص قانون دینی را ندارند، قانون شناسان را با رأی اکثریت تعیین می کنند و قانون شناسان ، با رأی اکثریت خود، قانون الهی را می شناسند .



نظام دموکراسی غرب

به جنایت ها و فجایعی که در درون نظام غربی صورت می گیرد کاری نداریم ؛ با صرف نظر از آن ، خوبی يك نظام ، در این نیست که به مردم خود ستم نکند ، ولی تمام توان خود را بر ضد کشورهای جهان سوم به کار برد . کدام درنده ای از این نظام غربی درنده تر است ؟ اکنون تمام کشورهای جهان سوم ، به سفره ارتزاق آنان تبدیل شده است . جنگ جهانی اول و دوم و کشتار بی رحمانه میلیون ها انسان ، ثمره نظام های سلطه غربی است . ممکن است يك حاکم غربی ، در داخل کشور خود به شهروندانش تهاجم نکند یا يك سارق حرفه ای ، کالای مغازه غربی دیگر را به سرقت نبرد ، اما همه تهاجم هایی که به منابع جهان سوم شده ، به دست آنان صورت گرفته است .

دنای غرب ، اکنون به این باور ناروا رسیده که «آقای مردم دنیا» است . این باور ، در نتیجه چند اصل است :

۱ - رشد جمعیت از حد گذشته است .

۲ - منابع طبیعی زمین و مواد غذایی و پوشاکی و دیگر ارزاق روی زمین برای همه کافی نیست .

۳ - بر اساس تنازع بقاء داروینی ، قدرتمندان باید بمانند و بهره برند .

نظام دموکراسی غرب

۴ - چون ما از دیگر مردم دنیا بهتر و قدرتمندتریم، پس ما باید حق خود را بگیریم؛ اگر چه همه مردم کشورهای دیگر از گرسنگی بمیرند.

غربی‌ها سنگین‌ترین پدیده‌های خونین را صلح می‌نامند؛ جنگ خلیج فارس را به عنوان صلح جهانی، به خاورمیانه و بخشی از جهان سوم تحمیل کردند. اگر کسی به مغازهٔ يك شهروند آمریکایی تهاجم نکرد، ولی جهان سوم را به کام خود کشید، اگر يك چاقو به شهروند خود نزد (که می‌زند)، اما به وسیلهٔ بمب و موشک، هزاران انسان دیگر را به خاک و خون کشید، آیا چنین تهاجمی تمدن است؟ آیا معیار تمدن این است که در داخل يك نظام، با هم بسازند، ولی هر گونه جنایتی را در مورد دیگران روا دارند؟ آیا جاهلیت عصر رسول اکرم ﷺ خطرناک‌تر بود یا جاهلیت قرن بیستم؟

امروز تمام جهان در ضعف و فقر و گرسنگی به سر می‌برد و غربی‌ها با ثروت‌های همین گرسنگان، مرفه شده‌اند و این عمل را پیشرفت می‌دانند. این فکر و عمل، بر اساس همان قانون جاهلی و قانون زورمدار جنگل که قرآن کریم آن را نقل می‌کند: ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اسْتَعْلَى﴾^۱ می‌باشد نه براساس تمدن. اگر معیار تمدن، قسط و عدل و حق‌شناسی جامعه انسانی و حقوق بشر است، داخل و خارج کشور نباید فرقی داشته باشد؛ اما غربی‌های خون‌ریز، به عنوان حفظ منافع و صنعت و تمدن، جهان سوم را بلعیده‌اند.

سرلشکرهای انگلیسی، تا همین اواخر نیز به گاویك گاوپرست هندی سلام نظامی می‌دادند و احترام می‌کردند تا هندو و بودایی و گاوپرست را در همان مرام باطل و در همان گمراهی و بی‌خبری نگه دارند و منافع و منابع آنان را همچنان چپاول کنند و اگر دستشان از درآمدهای ملی دیگران کوتاه نشد، برای براندازی نظام آنان از کودتا و مانند آن بهره می‌گیرند.

۱. سوره طه، آیه ۶۴.

«حاکم اسلامی» کیست؟

در قرآن کریم، خدای تعالی به رسول الله (علیه افضل الصلوة والتحية) فرمود: ﴿لتحكم بين الناس بما أراك الله﴾^۱؛ تو مبعوث شده‌ای تا به عنوان حاکم در بین مردم حکومت کنی؛ اما نه بر میل و اراده و فکر خود، نه به آنچه می‌بینی، بل به آنچه از وحی می‌یابی؛ آنچه را که خدای تعالی به وسیله وحی به تو نشان داد، بر اساس همان حکومت کن و بس. چون جهان را الله آفرید، همان آفریننده باید جهان را پروراند که او، ﴿رب العالمین﴾ است و تنها خداست که ولی و حاکم بر انسان‌هاست و آنان را می‌پروراند و از راه وحی، مدبّر و مربّی انسان است. خدای سبحان برای اینکه جامعه بشری را جز به دست وحی نسپارد، رسول الله ﷺ را در سه مرحله، معصوم و مصون از خطا و لغزش قرار داد و او را به مردم معرفی نمود و آنگاه فرمود: تو وحی را بیاب و از راه وحی بر مردم حکومت کن؛ یعنی بگذار وحی حکومت کند.



سه مرحله وحی عبارتند از: مرحله دریافت وحی، مرحله ضبط و نگهداری وحی، و مرحله ابلاغ و انشاء وحی. هیچ انسان عالمی با بیش از این سه مرحله کار ندارد؛ اگر اشتباه می‌کند، در یکی از این سه مرحله است و اگر مصون از لغزش است، باز در همین سه مرحله معصوم است.

مرحله اول:

در مرحله اول خطاب به رسولش فرمود: ﴿نزل به الروح الأمين * على قلبك﴾^۲؛ فرشته امین، این وحی را در قلب تو القا می‌کند و فرود می‌آورد و آن پیک وحی، هرگز اشتباه نمی‌کند و هرگز کم و زیاد نمی‌کند و هر چه را یافت، با حفظ امانت و بدون تغییر، به تو می‌رساند و تو نیز آنچه را که ما گفتیم در مقام لدن از نزد

۱. سوره نساء، آیه ۱۰۵.

۲. سوره شعراء، آیات ۱۹۳ و ۱۹۴.

«حاکم اسلامی» کیست؟

خداوند تلقی می‌کنی: ﴿إِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ﴾^۱. اگر انسان علمی را از سرچشمه زلالش و از نزد «الله» دریافت کند، درباره او می‌گویند: او «علم لدنی» دارد؛ یعنی علم او از نزد خداوند و بدون واسطه است و در این صورت، دیگر جایی برای وهم و خیال و نسیان و شیطان نیست؛ در آن مقام بلند، نه شیطان می‌تواند شیطنت کند و نه سهو و نسیان و تغییری رخ می‌دهد.



مرحله دوم:

مرحله دوم، مقام ضبط و نگهداری و حفظ وحی است. این مرحله را نیز قرآن کریم با عصمت رسول اکرم ﷺ معرفی کرده است و می‌فرماید: هر چه را که رسول الله از خدا یافت، در حرم قلبش محفوظ است؛ حافظه روحش آن را درست نگهداری می‌کند؛ نه فراموش می‌کند نه کم و زیاد: ﴿سَنَقُرْئُكَ فِلا تَنسَى﴾^۲.

مرحله سوم:

مرحله سوم، مرحله ابلاغ شفهی وحی یا املاء کتبی آن است که آن حضرت کلام الهی را می‌گویند و دیگران آن را می‌شنوند یا می‌نویسند. در این باره ذات اقدس اله می‌فرماید: ﴿وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۳؛ یعنی هر آنچه که رسول الله می‌گوید، وحی خدا است و هر چه وحی است همان را می‌گوید؛ نه چیزی را در مقام ابلاغ و املاء بر وحی می‌افزاید و نه چیزی از آن می‌کاهد؛ ﴿وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ﴾^۴؛ رسول خدا، ضنین و بخیل نیست و بر وحی الهی ضنّت و بخل

۱. سوره نمل، آیه ۶.

۲. سوره اعلی، آیه ۶.

۳. سوره نجم، آیات ۱-۴.

۴. سوره تکویر، آیه ۲۴.

فصل دوم : حکومت اسلامی و اهداف آن

نمی‌ورزد و لذا چیزی از آن را کتمان نمی‌کند. پس حرم لفظ و تکلم رسول اکرم ﷺ نیز معصوم و مصون است.

وقتی از آن حضرت سؤال کردند: آیا ما در محضر شما هر چه را که در محضر شما می‌شنویم، یادداشت کنیم؟ فرمود: آری. عرض کردند: گاهی شما در حال نشاط سخن می‌گوئید و گاهی در حال غضب؛ آیا هر چه در این حالات شنیدیم، همه آنها را یادداشت کنیم؟ فرمود: «نعم فانی لا اقول فی ذلك كله الا الحق»؛ آری؛ هر چه را از من می‌شنوید یادداشت کنید؛ زیرا اگر راضی‌ام، رضایم برای خداست و اگر غضبناکم، غضبم نیز برای خداست؛ نه حالت نشاط می‌تواند مرا از منطقه عصمت بیرون برد و نه حالت غضب می‌تواند مرا از مرز عصمت خارج سازد^۱.

بنابراین، برای آنکه وحی خداوند بر انسان‌ها و جامعه بشری حکومت کند، لازم است در صورت امکان، انسان کاملی که خود وحی ممثل است حضور داشته باشد. جامعه برین، انسان کاملی می‌خواهد که هرگز قلبش نخوابد و هرگز خیال گناه در جانش رخنه نکند و این انسان کامل، جز معصوم نیست.

در حکومت وحی، رسول خدا نه تنها امتیازی بر دیگران ندارد، بلکه دارای وظائف برتری است که این دشواری وظیفه رسول اکرم ﷺ، خود نشان‌دهنده حاکمیت وحی است نه حاکمیت شخص. اگر خدای سبحان در احکام عبادی، بر مردم واجب کرده است که پنج نماز بخوانند: ﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنِ الْفَجْرِ﴾^۲، به رسولش می‌فرماید تو شش نماز بخوان؛ بر تو، سحرخیزی و شب‌زنده‌داری نیز واجب است: ﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا﴾^۳؛ تو شب‌زنده‌دار باش و



۱. بحار؛ ج ۲، ص ۱۴۷، ح ۱۹.

۲. سورة إسرائ، آیه ۷۸.

۳. همان، آیه ۷۹.

حاکم اسلامی و ضرورت عصمت

مناجات شبانه را فراموش نکن تا پروردگارت تو را به «مقام محمود» برساند .
همچنین در بُعد سیاسی نیز که بر مردم واجب نموده است با طاغوت
بجنگند و با کفر و حکومت‌های جابر بستیزند، به رسول‌الله فرمود اگر احدی تو را
یاری نکرد و هیچ فردی به ندای تو پاسخ نداد، تو به تنهایی موظف به قیام
هستی : ﴿فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تَكُلْفُ إِلَّا نَفْسُكَ وَحِرْضَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى
الْقِتَالِ﴾^۱؛ مؤمنین را به جنگ و نبرد با طاغوت تشویق کن و اگر کسی تو را یاری
نکرد، به تنهایی باید وظایف را انجام دهی . بنابراین، وظیفه رسول اکرم صلی الله علیه و آله،
هم در جهاد اکبر مانند نماز شب و هم در جهاد اصغر، دشوارتر از دیگران
می‌باشد .



حاکم اسلامی و ضرورت عصمت

برهان عقلی می‌گوید تنها کسی که بالاصاله حق ولایت و سرپرستی انسان و
جامعه بشری را دارد، خالق انسان و جهان است و از میان انسان‌ها، آن کس
می‌تواند جانشین خداوند باشد و از سوی او بر مردم حکومت کند که در مقام
علم و عمل عصمت داشته باشد؛ یعنی هیچ خطا و لغزشی از او در علم و
عملش رخ ندهد و در این صورت، علم و عملش مطابق و تابع علم و عمل
خداوند خواهد بود .

خدای سبحان در قرآن کریم، ولایت بالاصاله و بالذات را منحصر در خود
می‌سازد و می‌فرماید: ﴿فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ﴾^۲؛ تنها ولی بالذات و اصیل، الله است؛
البته در آیات دیگر، ولایت را به جانشینان راستین خود نسبت می‌دهد؛ زیرا آنان
معصوم بوده، آنچه را که می‌فهمند و انجام می‌دهند، همگی مستند به خدای
سبحان است و در نتیجه، حاکمیت آنان، حاکمیت الهی است .

۱ . سوره نساء، آیه ۸۴ .

۲ . سوره شوری، آیه ۹ .

این استدلال عقلی بر ضرورت عصمت والیان امور مسلمین را آیات قرآنی به صراحت تأیید می‌نماید. در سوره «نساء» می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾^۱؛ یعنی ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول خدا و صاحبان امر از خودتان را؛ و اگر در چیزی میان شما نزاع درگرفت، آن را به خدا و رسولش ارجاع دهید، اگر ایمان به خدا و آخرت دارید.

این آیه کریمه، دارای سه بخش است: در بخش اول که فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾، سخن از اطاعت سه مُطاع (اطاعت شونده) است؛ خداوند تبارک و تعالی، رسول اکرم ﷺ، و اولی الامر. در بخش دوم آیه که می‌فرماید: ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾، سخن از مرجعیت دو مرجع یعنی خدا و رسولش به میان آمده و در بخش سوم آیه که فرمود: ﴿إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾، تنها سخن از خداوند و ایمان به اوست و این سیر آیه نشان می‌دهد که تثلیث (سه‌گانگی) بخش اول، و تشبیه (دوگانگی) بخش دوم، در حقیقت به توحید در عبادت و اطاعت باز می‌گردد؛ یعنی هر اطاعتی که از رسول خدا و اولی الامر می‌شود، بازگشتش به اطاعت از خداوند است؛ زیرا علم و عمل آنان، به دلیل عصمتشان، به خداوند مستند است.

اما آنچه که در این آیه دلالت بر عصمت اولی الامر دارد، امر به اطاعت مطلق و بی قید و شرط از آنان است. اگر ولی امر امت، معصوم نباشد و یا احتمال اشتباه در قول و فعل او داده شود، هر چند که عدالت او محرز و مسلم باشد، نمی‌توان مطلقاً از او اطاعت کرد؛ زیرا عدالت، مانع عصیان عمدی است نه مانع سهو و نسیان. کسی که احتمال اشتباه علمی و عملی در

۱. سوره نساء، آیه ۵۹.

کار او باشد، اطاعت از او، مقید می‌شود به مواردی که فرمان او مطابق با خواست و فرمان الهی باشد؛ چرا که بر اساس دلیل عقلی و بر مبنای آن روایت مشهور که فریقین از رسول اکرم ﷺ نقل کرده‌اند: «لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق»^۱، فرمان مخلوقی که بر خلاف فرمان خالق و خداوند باشد، نادرست است و هیچ اعتباری ندارد. پس به ناگزیر باید رفتار و گفتار چنین شخصی را با معیار و میزانی سنجید و در این صورت، این شخص نمی‌تواند مطاع و فرمانده مطلق باشد و جامعه انسانی نمی‌تواند در همه موارد از او اطاعت کند و حکم او تنها در مواردی اطاعت‌پذیر است که مطابق با معیار و میزان باشد و از اینرو، مطاع مطلق، همان میزان و معیار الهی خواهد بود. آن میزان، یقیناً قرآن تنها نیست؛ زیرا الفاظ و ظواهر قرآن کریم می‌تواند در معرض هجوم سلیقه‌های اشخاص قرار گیرد و بر اساس برداشت‌های گوناگون، آراء و تفسیرهای متفاوت داشته باشد.

پس میزان در علم و عمل، «قرآن ناطق» است که علاوه بر واجد بودن حقایق قرآنی، ذو وجوه نیست و کردار و گفتار و سیرت و سکوت وی، به صراحت و روشنی، معیار اندیشه‌ها و رفتارهاست و تنها شخصی که دارای این ویژگی می‌باشد، از او به «معصوم» تعبیر می‌شود و باید به نحو مطلق مورد اطاعت قرار گیرد و به همین دلیل، اطاعت مطلق از نبی اکرم ﷺ و ائمه معصومین (علیهم‌السلام)، از عصمت آن ذوات مقدسه است؛ هر چند که عصمت آنان، پرتوی از «عصمت بالاصاله وبالذات» حضرت حق است و به همین دلیل، عصمت ایشان را «عصمت بالتبع وبالعرض» می‌گویند.

فلسفه و اهداف حکومت اسلامی

مهم‌ترین هدفی که حکومت اسلامی به همراه دارد، دو چیز است: اول،

۱. بحار؛ ج ۱۰، ص ۲۲۷، ح ۱.

فصل دوم : حکومت اسلامی و اهداف آن

انسان‌ها را به سوی «خلیفه الله» شدن راهنمایی کردن و مقدمات سیر و سلوک آنان را فراهم نمودن و دوم، کشور اسلامی را «مدینه فاضله» ساختن، مبادی تمدن راستین را مهیا نمودن، و اصول حاکم بر روابط داخلی و خارجی را تبیین کردن. نصوص دینی، اعم از آیات قرآن و متون احادیث و نیز سیره معصومین و پیشوایان الهی، گرچه حاوی معارف فراوان و نکات آموزنده زیادی است، لیکن عصاره همه آنها همین دو رکن یاد شده است.



همان گونه که نظام داخلی انسان را روح و جسم او می‌سازد ولی اصالت از آن روح است و بدن پیرو روح می‌باشد و سلامت و رعایت اصول طبی وی، برای تأمین سلامت روح از گزند عقائد سوء و آسیب اخلاقی ناروا و حفظ از زیان رفتار ناپسند است، تأمین «مدینه فاضله» نیز برای پرورش انسان‌هایی است که در جهت «خلیفه الله» گشتن گام برمی‌دارند و اصالت در بین دو رکن یاد شده، همانا از آن خلافت الهی است؛ زیرا بدن هر چند سالم باشد، پس از مدتی می‌میرد و می‌پوسد ولی روح، همچنان زنده و پاینده است. همچنین، مدینه فاضله، هر چند از تمدن والا برخوردار باشد، پس از مدتی ویران می‌گردد، ولی «خلیفه الله» که همان انسان کامل است، از گزند هر گونه زوال مصون است. بنابراین، مدینه فاضله، به منزله بدن است و خلیفه الله، به مثابه روح آن؛ و همان گونه که بر اساس اصالت روح، بدن را روح سالم می‌سازد، بنابر اصالت «خلیفه الله»، مدینه فاضله را انسان کامل تأسیس و تأمین می‌نماید.

لازمه خلافت الهی آن است که انسان کامل یعنی خلیفه الله، همه کمال‌های مستخلف عنه را که خداوند جهان است، به اندازه سعه هستی خود فراهم نموده و در همه آن کمال‌های وجود، مظهر خداوند سبحان قرار گیرد و بنابراین، آنچه به نام قسط و عدل و نظایر آن به عنوان اهداف حکومت اسلامی یاد می‌شود، اگر چه کمال به شمار می‌آیند، لیکن همه آنها جزء فروع کمال اصلی‌اند؛ زیرا انسان متعالی که خلیفه خداست، مصدر همه آن کمال‌ها خواهد

نورانی گشتن، هدف عالی حکومت

بود؛ چرا که خلافت خداوند مستلزم آن است که خلیفه وی، مظهر همه آنچه که در تأمین سعادت ابد سهیم است و در تدبیر جوامع بشری نقش سازنده دارد باشد.



نورانی گشتن، هدف عالی حکومت

قرآن کریم در آغاز سوره ابراهیم (علیه السلام)، هدف نزول قرآن را که همان هدف والای رسالت و غرض اصیل حکومت اسلامی می باشد، چنین ترسیم می نماید:

﴿الرَّكَابُ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾^۱؛ قرآن کتابی است که ما آن را به سوی تو فرو فرستادیم تا مردم را از هر تیرگی و تاریکی برهانی و آنان را به نور برسانی؛ البته این رهانیدن از ظلمت ها و رساندن به نور، به دستور و اجازه پروردگار آنان می باشد و راه نورانی شدن مردم، همانا پیمودن راه راست خداوند عزیز و نفوذناپذیر و پیروز بر هر چیز است؛ که آن خداوند، عزیز حمید و شایسته هر گونه ثناست.

دوری از خداوند که «هستی محض» و «کمال صرف» است، تیرگی است و جدایی از او که نور تام است، جز تاریکی نیست و تنها مبدئی که توان بیرون آوردن انسان از تیرگی و رهاندن او از تاریکی را دارد، همانا «نور بالذات» و خداوندی است که نور آسمان ها و زمین می باشد و از اینرو، در آیه الکرسی، ولایت این امر را فقط به خود نسبت داده، چنین فرمود: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾^۲ و اگر در آیه مورد بحث، نورانی ساختن مردم را به رسول اکرم ﷺ اسناد داد، برای این است که انسان کامل، خلیفه خداست و خلیفه، کار مستخلف عنه را انجام می دهد و چون انجام این کار توسط آن حضرت از راه خلافت و نیابت است نه اصالت، لذا در آیه مزبور اخراج از

۱. سوره ابراهیم (ع)، آیه ۱.

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۷.

فصل دوم : حکومت اسلامی و اهداف آن

ظلمت‌ها به سوی نور، به اذن خدا مقید شده است .

غرض آنکه ؛ هدف والای رسالت و نزول وحی که همان حکومت الهی است ، نورانی نمودن جامعه انسانی است و انسان نورانی ، از گزند تیرگی هوا و آسیب تاریکی هوس مصون ، و از وسوسه و دسیسه و مغالطه ، محفوظ خواهد بود و چنین انسانی که از جهت اندیشه ، از تباهی توهم و تخیل و هر گونه مغالطه آزاد است و از جهت عمل ، از آلودگی هر گونه شهوت و غضب پاک می‌باشد ، شایسته خلافت خداست .



بنابراین ، هدف مهم تأسیس نظام اسلامی مبتنی بر وحی و نبوت ، همانا خلیفه الله شدن انسان است و در چنین جامعه‌ای ، خط مشی انسان نورانی بسیار روشن می‌باشد و او با نور الهی که بهره وی گشته حرکت می‌کند و زندگی می‌نماید ؛ چنانکه خداوند فرمود : ﴿وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ﴾^۱ ؛ ﴿وَيَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ﴾^۲ .

سیره آموزنده انسان نورانی آن است که در عین رعایت ادب و پاسداری از حرمت انسانیت دیگران ، هیچ انسانی را شایسته ستایش و پرستش نمی‌داند و نیز در عین زیبا دیدن نظام کیهانی و تحسین سراسر گیتی ، هیچ موجود سپهری یا زمینی را شایسته تکریم عبادی ندانسته ، برای آن قداست پرستش قائل نیست و بلکه تمام عالم و آدم را نشانه خدای بی‌نشان دانسته ، برای آنها ارزشی بیش از نشانه بودن معتقد نیست ؛ چنانکه انسان کامل یعنی حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) در معرفی این گونه از انسان‌های نورانی چنین می‌فرماید : ﴿عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ﴾^۳ .

خاصیت «نور» آن است که هر چیز را آن گونه که هست ارائه می‌نماید و نور

۱ . سورة أنعام ، آیه ۱۲۲ .

۲ . سورة حدید ، آیه ۲۸ .

۳ . نهج البلاغه ، خطبه ۱۹۳ ، بند ۵ .

هدف متوسط حکومت اسلامی

توحید، انسان کامل را چنان بینا می‌نماید که خداوند عظیم را به عظمت می‌نگرد و قهراً همه اشیاء که مخلوق خدایند، در ساحت جلال الهی کوچک خواهند بود. از اینرو، هر چیزی غیر از خدا، از دیدگاه عارف کوچک شمرده می‌شود.



حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) در این باره فرموده‌اند: «عظم الخالق عندك يصغر المخلوق في عينك»^۱؛ یعنی بزرگی خالق در نزد تو، کوچک می‌سازد مخلوق را در چشم تو. و این بینش صائب نیز به نور خداوند است که بهره پرهیزگاران می‌گردد: «من يتق الله يجعل له مخرجاً من الفتن ونوراً من الظلم»^۲.

نکته دیگری که توجه به آن لازم می‌باشد این است که نه تنها قرآن کریم عامل نورانی شدن انسان‌هاست، بلکه تنها مبدأ نوربخش، همانا حکومت اسلامی در پرتو قرآن است و کسی که از آن محروم باشد، هیچ نوری نخواهد داشت؛ چه اینکه خداوند فرمود: ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾^۳؛ زیرا «بر اهرمن نتابد اسرار اسم اعظم».

هدف متوسط حکومت اسلامی

چون «اسلام» تنها دین الهی است: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾^۴ و هیچ دینی غیر از آن مرضی و مقبول خداوند نیست: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ الْإِسْلَامَ دِينًا فَلْيَقْبَلْ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^۵، بنابراین، تنها ره‌آورد همه پیامبران الهی همانا اسلام بوده و حکومت آنان نیز اسلامی بوده و می‌باشد و اهداف فراوان آن، در جای جای قرآن کریم آمده است.

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۲۹.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۳، بند ۱۱.

۳. سوره نور، آیه ۴۰.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۹.

۵. همان، آیه ۸۵.

فصل دوم : حکومت اسلامی و اهداف آن

در سوره «حدید» که هدف «نبوت عامه» را بازگو می کند، چنین می فرماید :

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ﴾^۱؛ یعنی ما پیامبران را با معجزه و ادله قاطع و گویا فرستادیم و با آنان کتاب آسمانی را که دربردارنده مجموعه عقاید، اخلاق، و قوانین عملی است، نازل نمودیم تا مردم به عدل و داد قیام نموده، به جور و ستم قصور نکنند و آهن را که در رأس نیروی شدید و عامل هراس بیگانگان است، فرو فرستادیم که طاغیان و رهنزان به آن دفع شوند و از حریم قسط و عدل و قانون الهی دفاع گردد.



در این آیه، هدف عمومی همه پیام آوران و زمامداران حکومت اسلامی در طول تاریخ، همان قسط و عدل جامعه شمرده شد، لیکن همان گونه که قبلاً اشاره شد، رعایت حقوق فرد و جامعه و تأمین همه مظاهر تمدن، از فروع نورانی شدن افراد آن جامعه می باشد؛ زیرا «خلیفه الله» که انسان نورانی است، به یقین حقوق دیگران را رعایت می کند و از آنان حمایت می نماید. پس آنچه در این آیه به عنوان هدف حکومت رهبران الهی یاد شده، يك «هدف متوسط» است نه هدف نهایی. «هدف نهایی» همان است که قبلاً بیان شد و آن، خلیفه الله شدن انسان کامل است که نه تنها معلم انسان ها می باشد و آنان را از کتاب و حکمت خدا آگاه می نماید و نفوس آنان را تهذیب می کند، فرشتگان را نیز از اسرار اسماء الهی آگاه کرده، حقایق آنها را به ملائکه تعلیم می دهد و لذا قلمرو خلافت او، فقط موجودهای زمینی نیستند، بلکه موجودهای آسمانی نیز از فیض خلافت او بهره می برند؛ اگر چه جسم وی در زمین به سر می برد.

خلافت و حکومت داود (ع)

گرچه برهان عقلی و تحلیل قرآنی، دلیلی کافی بر آن است که هدف اصیل

۱. سوره حدید، آیه ۲۵.

خلافت و حکومت داود (ع)

حکومت اسلامی، همان خلیفه الله شدن انسان و قیام به قسط و عدل در پرتو آن است، لیکن ارائه برخی از شواهد قرآنی، مایه طمأنینه بیشتر خواهد شد.

قرآن کریم حضرت داود پیامبر (علیه السلام) را به عنوان مجاهد نستوه و رهبر انقلاب و زمامدار عصر خویش معرفی نمود: ﴿وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ﴾^۱ و او را از کتابی به نام «زبور» برخوردار می داند: ﴿وَاتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا﴾^۲؛ وی را پیشوای اهل تسبیح دانسته، کوه ها و پرندگان را همنوا با او، تسبیح گوی خدا می شمارد: ﴿وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ﴾^۳ و او را همچون پسرش، حضرت سلیمان (علیه السلام)، از علم خاص الهی متنعم می داند: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا﴾^۴ و از منطق و زبان پرندگان آگاه می شمارد: ﴿وَوَرِّثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِّمْنَا مَنَطِقَ الطَّيْرِ﴾^۵ و او را صاحب قدرت معنوی، و اهل «أَوْب» و رجوع مکرر به درگاه خدا معرفی می نماید: ﴿وَإِذْ كَرَّ عِبْدُنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾^۶. خدای سبحان آنگاه که وی را به اوصاف راستین خلیفه الهی ستود و کمال های انسان نورانی را برای او اثبات نمود، فرمود: ﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾^۷؛ یعنی ای داود! ما تو را خلیفه خود در زمین قرار دادیم؛ پس در میان مردم بر اساس حق حکومت کن.

از این کریمه روشن می شود که رهبر جامعه اسلامی که نمونه سالکان کوی کمال می باشد، خلیفه خداست و خود به مقام منیع خلافت الهی نائل می گردد و آنگاه حکومت اسلامی را تشکیل می دهد و حاکمیت قانون خدا را تحقق



۱. سوره بقره، آیه ۲۵۱.

۲. سوره نساء، آیه ۱۶۳.

۳. سوره انبیاء، آیه ۷۹.

۴. سوره نمل، آیه ۱۵.

۵. همان، آیه ۱۶.

۶. سوره ص، آیه ۱۷.

۷. همان، آیه ۲۶.

فصل دوم : حکومت اسلامی و اهداف آن

می‌بخشد و از فروع آن مقام، به عدل و داد حکم نمودن و حقوق متقابل انسان‌ها را رعایت کردن و از آنان حمایت نمودن است.

تا کنون بیان کوتاهی پیرامون هدف اول حکومت اسلامی ارائه شد و اما در بیان هدف دوم آن که تأسیس مدینه فاضله است، نکاتی ارائه می‌گردد.



اوصاف مدینه فاضله

«مدینه فاضله» دارای اوصاف و شرایطی است که بخشی از آن به محیط زیست برمی‌گردد و بخش دیگرش به ساکنان آن؛ اگر چه روشن است که همه اوصاف مدینه فاضله، در سایه رشد علمی و ترقی عملی ساکنان هر مرز و بوم فراهم می‌گردد. اوصاف و شرایط مدینه فاضله بسیار است که به برخی از آنها به نحو اختصار اشاره می‌شود.

أ- رشد فرهنگی

زمامدار حکومت اسلامی، عهده‌دار تأمین علم و دانش شهروندان قلمرو حکومت خود می‌باشد و آیاتی مانند ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾^۱، بیانگر آن است.

مشکل اساسی جامعه در جاهلیت جدید یا کهن، همانا ندانستن اصول «تمدن ناب» و یا عمل نکردن به آن در فرض دانستن است؛ یعنی جهالت و ضلالت، دو عامل قطعی انحطاط جامعه جاهلی است و مهمترین هدف حکومت اسلامی در بخش فرهنگ به معنای جامع، جهالت‌زدایی و ضلالت‌روبی است تا با برطرف شدن جهل و نادانی، علم و کتاب و حکمت جایگزین آن گردد و با برطرف گشتن ضلالت و گمراهی اخلاقی و انحراف

۱. سوره جمعه، آیه ۲.

اوصاف مدینه فاضله



عملی، تزکیه و تهذیب روح، جانشین شود و لذا در آیه مزبور و مانند آن که اهداف و برنامه‌های زمامداران اسلامی مطرح می‌شود، جهل زدایی توسط تعلیم، و ضلالت‌روبی توسط تزکیه، از شاخصه‌های اصلی آن قرار گرفته است و آیه مذکور، جامعه‌آمی و نادان و بی‌سواد را به فراگیری دانش تشویق می‌کند تا از آمی بودن برهند و به عالم و آگاه شدن برسند و نیز جامعه‌گمراه و تبه‌کار را به طهارت روح فرا می‌خواند تا از بزه‌کاری برهد و به پرهیزکاری و وارستگی باریابد؛ البته مردم آگاه و وارسته، توان تأسیس مدینه فاضله و حفظ آن را خواهند داشت.

ب- رشد اقتصادی

رهبران اسلامی، تبیین خطوط کلی مال در نظام اسلامی را به عهده دارند و قوانین الهی، گذشته از آنکه مردم را به کاشت، داشت، و برداشت در همه شئون اقتصادی دعوت می‌نماید و حلال بودن آن را در همه مراحل تحصیل مال، نگهداری مال، توزیع مال، و صرف و هزینه آن، رکن لازم يك اقتصاد سالم می‌داند، به مسائل اساسی دیگر آن نیز می‌پردازد که به برخی از آنها اشاره می‌شود.

اسلام، اصل مالکیت خصوصی را پذیرفته و آن را امضا نموده است و معنای آن این است که هر فردی در قیاس با دیگر افراد، مالک دسترنج خود است و هیچ کس حق تصرف در آن را بدون اذن و رضای او ندارد؛ ولی این نکته را نیز تصریح می‌نماید که در قیاس با خداوند، هیچ کس مالک نیست، بلکه به منزله امین در نگهداری و نائب در تصرف می‌باشد و آیاتی نظیر ﴿وَاتوهم من مال الله الذی اتاکم﴾^۱ و ﴿وأنفقوا ممّا جعلکم مستخلفین فیہ﴾^۲، گواه بر آن است و از اینرو، هیچ فردی حق ندارد بدون اذن و رضای خداوند، در مال به دست آورده خویش تصرف نماید.

۱. سوره نور، آیه ۳۳.

۲. سوره حدید، آیه ۷.

فصل دوم : حکومت اسلامی و اهداف آن



اسلام، مجموع مال‌ها را برای ادارهٔ شؤون مجموع انسان‌ها می‌داند؛ یعنی اصل مالکیت خصوصی نباید مایهٔ حرمان جامعه باشد و امت اسلامی را به دو گروه مالمند زراندوز و نیازمند تقسیم کند. اسلام، مال را به مثابهٔ ستون فقرات جامعهٔ انسانی و سبب قیام مردم می‌داند. فرد و یا گروهی که فاقد مالند، از آن جهت فقیرند که ستون فقرات اقتصادی آنان شکسته شده و توان قیام را از دست داده‌اند؛ زیرا «فقیر» یعنی کسی که مهرهٔ کمرش شکسته است و قدرت ایستادن و ایستادگی ندارد. از آنجا که مال به منزلهٔ خون در عروق جامعه و ستون فقرات ملت محسوب می‌گردد، نباید آن را در اختیار سفیه و بی‌خرد قرار داد که مبادا در آن مسرفانه یا مترفانه تصرف کند و عامل قیام امت را به هدر دهد.

بیان قرآن دربارهٔ سه مطلب اخیر چنین است: ﴿وَلَا تَوْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا﴾^۱. در این کریمه، خداوند سبحان، هم مال را به عموم جامعه نسبت می‌دهد: ﴿أَمْوَالَكُم﴾، و هم آن را سبب قیام می‌داند: ﴿الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا﴾ و هم از قرار دادن آن در اختیار سفیه مانند کودک یا بالغ بی‌خرد، نهی می‌فرماید: ﴿وَلَا تَوْتُوا السُّفَهَاءَ﴾.

اسلام، احتکار ثروت و اکتناز مال و ذخیره کردن آن را ممنوع می‌داند و این عمل را به منزلهٔ ضبط خون در رگ بدن که سبب فلج شدن سایر اعضا می‌گردد، تلقی می‌کند و لذا جریان و حرکت آن را لازم می‌شمرد. آیاتی از قبیل ﴿الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبِشْرِهِمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾^۲، دلیل بر منع رکود مال و گواه بر لزوم جریان آن در تمام اعضا جامعه است. اسلام جریان ناتمام مال و منحنی ناقص مسیر آن را ممنوع، و جریان کامل و منحنی تام آن را لازم می‌داند؛ یعنی اجازه نمی‌دهد که ثروت مملکت در دست گروهی خاص جاری باشد و هرگز به دست دیگران نرسد و بلکه فتوا می‌دهد که

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۵.

۲. سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۴.

اوصاف مدینه فاضله

لازم است دور آن کامل باشد تا به دست همگان برسد. آیاتی مانند ﴿کی لا یکون دولةً بین الأغنیاء منکم﴾^۱، گواه بر این سخن است.

گردش و تداول ثروت در دست گروهی خاص و حرمان توده جامعه از آن، به دو صورت ترسیم می شود که هر یک از آن دو نارواست؛ یکی بر اساس نظام کاپیتال و سرمایه داری غرب، و دیگری بر پایه نظام دولت سالاری و مکتب مارکسیسم فروریخته شرق.



به هر تقدیر، مال نباید در اختیار اشخاص حقیقی خاص یا شخصیت های حقوقی مخصوص محصور باشد، بلکه باید در تمام قشرهای جامعه جاری گردد و این ره آورد اسلام، پایه و اساس «برین اقتصاد سالم» است که از بین «فَرث» سرمایه داری و «دَم» دولت سالاری و مارکسیسم، «لَبَن» خالص و شیر شفاف اقتصاد دینی را استنباط می کند تا از افراط اول و تفریط دوم رهائی یابیم و به هسته مرکزی عدل اسلامی نائل شویم.

اسلام، جریان تام و منحنی کامل مال در دست توده مردم را که از راه مشروع مانند تجارت با رضایت صورت گیرد می پسندد؛ یعنی راه اصلی انتقال مال و جریان عمومی آن، غیر از راه ارث و بخشش و...، همانا راه تجارت با رضایت است و بنابراین، «تجارت بدون رضایت» یا «رضایت بدون تجارت» (مانند قمار و...)، راه مشروع تلقی نمی شود و آیاتی نظیر ﴿یا ایها الذین امنوا لا تأکلوا أموالکم بینکم بالباطل إلا أن تكون تجارةً عن تراضٍ منکم﴾^۲، دلیل بر آن است.

آنچه از نظر اسلام درباره رشد اقتصادی بیان شد، در چند بند ذیل خلاصه می گردد:

۱ - اصل مالکیت انسان ها نسبت به یکدیگر پذیرفته است، ولی تمام

۱. سوره حشر، آیه ۷.

۲. سوره نساء، آیه ۵۹.

فصل دوم : حکومت اسلامی و اهداف آن

انسان‌ها نسبت به خداوند، امین و نائبد نه مالک .

۲- مجموع اموال، متعلق به مجموع انسان‌هاست .

۳- مال، به منزله خون بدن و به مثابه ستون فقرات جامعه انسانی است .

۴- قرار دادن مال در اختیار سفیه ممنوع است و صرف آن به نحو اسراف یا اتراف نارواست .



۵- احتکار ثروت و اکتناز مال، ممنوع است و جریان آن لازم می‌باشد .

۶- جریان ناقص مال، ممنوع می‌باشد و دور کامل آن لازم است .

۷- جریان عمومی مال، گذشته از راه‌های پیش‌بینی شده در شرع مانند ارث و بخشش، همانا بر اساس تجارت با رضایت است .

ج- فرایند صحیح صنعتی

پیشوایان نظام اسلامی، عهده‌دار ترغیب به فراگیری کامل فرایند صحیح صنعتی و تعلیم کیفیت بهره‌برداری از آن می‌باشند. قوانین الهی، ضمن ارائه خطوط کلی فراگیری آن، با نقل سیره آموزنده اسوه‌های تمدن و عصاره‌های مدینه فاضله، نحوه استفاده از مدرن‌ترین صنعت‌های هر عصر را به انسان‌های صالح سالک کوی سعادت می‌آموزند که نموداری از آن بازگو می‌شود:

۱ - سلیمان (علیه السلام) که حکومت اسلامی را در پهنه وسیعی از زمین گسترش داد و به برخی از زمامداران عصر خود نامه نوشت و آنان را به اسلام فراخواند و کامیاب شد، از امکانات فراوانی برخوردار بود و قرآن کریم نحوه استفاده او از وسائل صنعتی آن روزگار را چنین بازگو می‌کند: ﴿وَأَسْلَمْنَا لَهُ عَيْنَ الْقَطْرِ﴾^۱؛ ما برای او چشمه مس گداخته را سیل گونه روان ساختیم؛ ﴿يَعْلَمُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبَ وَتَمَاثِيلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ

۱ . سورة سبأ، آیه ۱۲ .



شکراً و قلیل من عبادی الشکور^۱. کارگزاران نظام اسلامی حضرت سلیمان (علیه السلام)، هم در صنعت معماری بناهای بلند و قصرهای منیع می ساختند و هم در صنعت نقاشی و هنر، تمثال فرشتگان و پیامبران و صالحان را با زیبایی ترسیم می کردند تا ضمن تشویق به هنر و ارضای غریزه هنرجویی، روش بهره برداری درست را ارائه نمایند و اسوه ها را به صورت نقاشی، فراسوی مردم نصب کنند تا با مشاهده نقش، هنر بیاموزند و با شهود منقوش، سعادت را تحصیل کنند و نیز در صنعت فلزکاری، ظروف مورد نیاز فردی و جمعی را می ساختند تا در کنار هنرآموزی، وسائل رفاهی را فراهم نمایند و آئین بهزیستی را در سایه تأمین لوازم ضروری زندگی، بیاموزند و از اینرو به ساختن ظرف های بزرگ و کاسه های عظیم و دیگ های رفیع و استوار می پرداختند و در عین حال که نعمت صنعت را بجا صرف می کردند، به شکرگزاری خداوند منان مأمور شدند؛ خداوندی که هم نعمت مواد خام و معدنی را آفرید و هم نعمت استخراج آنها را در اذهان بشر خلق کرد و هم نعمت صنعت و ساخت و ساز و وسائل سودمند را یادشان داد.

جریان ورود ملکه سبا به ساحت قدس سلیمان (علیه السلام) و مشاهده قصر ظریف شیشه ای و پندار آب و بالا زدن پوشش پا، شاهد بر پیشرفت صنعت معماری، هنری، و صنعتی آن عصر است: ﴿قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقِيهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ^۲﴾.

۲ - حضرت داود که پدر سلیمان (علیهما السلام) بود و زمینه حکومت اسلامی را با رهبری انقلاب و ستم زدائی از عصر خود آغاز کرد و از امکانات مناسبی متنعم بود، مأمور شد که از نعمت غیبی خداوند که آهن سرد و سخت را در دستش چون موم نرم کرده بود، صنعت زره بافی را ارائه کند و نظم هماهنگ بندها

۱. سوره سبا، آیه ۱۳.

۲. سوره نمل، آیه ۴۴.

فصل دوم : حکومت اسلامی و اهداف آن

و حلقه‌های زره را رعایت نماید . بیان قرآن مجید در این باره چنین است : ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِیْیَ مَعَهُ وَالطَّیْرَ وَالنَّارُ لَهُ الْحَدِیدُ﴾^۱ ؛ ﴿أَنْ اَعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِی السَّرْدِ وَاَعْمَلُوا صَلَاحًا﴾^۲ ؛ ﴿وَعَلَّمْنَاهُ صِنْعَةَ لَبِیْسٍ لِّكُم لِتَحْصِنَکُمْ مِنْ بَاسِکُمْ فَهَلْ اَنْتُمْ شَاکِرُونَ﴾^۳ .



نکته قابل توجه آن است که صنعت زره‌بافی ، جزء علوم عملی و هنری است و قابل انتقال به غیر می‌باشد و لذا قرآن کریم در این باره به کلمه «تعلیم» تعبیر نمود ، ولی نرم نمودن آهن همچون موم در دست ، هرگز جزء علوم نظری یا عملی نیست ؛ زیرا به کرامت روح ولی خدا و نزاهت نفس رسول حق وابسته است و به همین دلیل قرآن در این باره تعبیر تعلیم را به کار نبرد ، بلکه به کلمه «الَّنَّا» بسنده نمود تا روشن شود که لیّن و نرم شدن آهن در دست داود (علیه السلام) با قدرت غیبی میسور می‌شود ؛ البته آهن را از دیرزمان با آتش نرم می‌کردند . لیکن آن ، جزء علوم عملی می‌باشد و امری عادی است نه خارق عادت ؛ به خلاف اعجاز خارق العاده داود (علیه السلام).

۳- نوح ، شیخ الانبیاء (علیه السلام) که نه تنها در مسأله وحی و نبوت ، جزء پیشگامان کوی رسالت است ، بلکه در جریان استفادۀ صحیح از علم صنعت ، از پیش کسوتان به شمار می‌آید و خداوند ، هم تعلیم کشتی سازی او را به عهده گرفت و هم توفیق و تأیید عملی آن را عهده دار شد که قرآن کریم در این باره چنین می‌فرماید : ﴿اِصْنَعِ الْفَلَکَ بِاَعِیْنِنَا وَوَحِیْنَا﴾^۴ ؛ ﴿فَاَوْحِیْنَا اِلَیْهِ اَنْ اِصْنَعِ الْفَلَکَ بِاَعِیْنِنَا وَوَحِیْنَا﴾^۵ .

خلاصه مطالب گذشته آنکه :

- ۱ . سورۀ سبأ ، آیه ۱۰ .
- ۲ . همان ، آیه ۱۱ .
- ۳ . سورۀ انبیاء ، آیه ۸۰ .
- ۴ . سورۀ هود (ع) ، آیه ۳۷ .
- ۵ . سورۀ مؤمنون ، آیه ۲۷ .

اوصاف مدینه فاضله

(۱) اصل فرایند صنعتی در حکومت اسلامی، ممدوح و مورد ترغیب است.

(۲) لزوم استفاده صحیح از آن، در سیره عملی زمامداران دینی بیان شده

است.

(۳) مهم‌ترین بهره‌درست از صنایع پیشرفته هر عصر، عبارت است از تأمین

نیازهای علمی و عملی مردم آن عصر.

(۴) آنچه در قرآن یاد شد، جنبه «تمثیل» دارد نه «تعیین»؛ یعنی در قرآن،

مثال بهره‌وری صحیح از صنعت بازگو شده نه آنکه استفاده درست از صنعت،

منحصر در همین چند مورد باشد.

(۵) صنعت کشتی‌سازی نوح (علیه‌السلام) الگویی برای ساخت و پرداخت هر

گونه وسایل نقلی دریایی و زیردریایی، اعم از وسیله نقل مسافر، بار و مانند آن

و نیز وسایل نقلی زمینی و هوایی به طور عام می‌باشد؛ و صنعت زره‌بافی

داود (علیه‌السلام)، الگویی برای ساختن هر گونه وسایل دفاعی است؛ خواه در

برابر تیر و مانند آن باشد و خواه در قبال سموم شیمیایی و نظائر آن؛ و صنعت

معماری و کارهای دستی و ظرائف هنری و ساختن ظروف فلزی

سلیمان (علیه‌السلام)، نمونه‌ای برای ساختن هر گونه لوازم زندگی است که

نیازمندی‌های فردی یا گروهی و همچنین نیازمندی‌های هنری و ادبی، به وسیله

آن برطرف می‌گردد.

اکنون که عصاه سیره رهبران حکومت اسلامی در نحوه بهره‌برداری از

صنعت بازگو شد، مناسب است آنچه از ذوالقرنین در قرآن کریم نقل گردیده

بیان شود. قرآن کریم اگر چه از نبوت او سخن نگفت، ولی روش پسندیده او را

با برخورداری از همه وسایل مقدور آن عصر، به طور نسبی گزارش داد. او از

تمام امکانات لازم بهره‌مند بوده و کارهای قابل توجهی انجام داده است.

یکی از آن کارهای شگفت‌انگیز، ساختن سدّ عظیم نفوذناپذیر است که بر

اثر ارتفاع و صاف بودن، قابل فتح نبود و بر اثر استواری و استحکام، قابل نقب



فصل دوم : حکومت اسلامی و اهداف آن

و سوراخ نمودن نبود؛ زیرا آن سدّ عظیم فلزی، از خاك، آجر، سنگ، سیمان، و مانند آنها ساخته نشد، بلکه از پاره‌های آهن و مس گداخته ساخته شد که بیان قرآن مجید در این باره چنین است: ﴿اتونی زُبْرَ الحديدِ حتّٰی إذا ساوی بین الصّدفین قال انفخوا حتّٰی إذا جعله نارا قال اتونی افرغ علیه قطراً﴾^۱؛ یعنی پس از چیدن تکه‌های آهن همانند قطعات سنگ، دستور داد که با استفاده از کوره آهنگری، در آن بدمند تا کاملاً قطعه‌های آهن به صورت آتش گداخته درآید و آنگاه فرمان داد که مس گداخته را در آن تعبیه نمایند تا به صورت سد کامل و محکم فلزی درآید.



از مجموعه این نمودارها می‌توان خط مشی حکومت اسلامی را درباره بهره‌برداری از صنایع استنباط نمود که استفاده از تکنولوژی در تمام امور سازنده و سودمند رواست، ولی بهره‌برداری از آن در امور تخریبی، و تهاجمی، و سوزنده، و کشنده، و تباه‌کننده زمین، دریا، هوا، گیاهان، جانوران، انسان‌ها، مناطق معمور، و...، هرگز روا نیست و با این تحقیق، می‌توان فرق میان کادر صنعتی در مدینه فاضله که هدف حکومت اسلامی است را با کادر صنعتی کشورهای مهاجم و مخرب و مدعی تمدن، بررسی نمود.

د- رشد حقوقی داخلی و بین‌المللی

قوانین اسلامی و مسؤولان نظام دینی، عهده‌دار تبیین، تدوین، و تحقق رشد حقوقی داخلی و بین‌المللی می‌باشند؛ زیرا جامعه انسانی هر چند در شؤون گوناگون اقتصاد متری باشد و هر چند در امور تشویقی صنعت کارآمد باشد، مادامی که از قوانین حقوقی کامل و متقابل آگاه نباشد و به آن معتقد نشود و در عمل به آنها متعهد نگردد، هرگز کامیاب نخواهد شد؛ چرا که همان سلاح‌های اقتصادی و صنعتی، بدون صلاح حقوقی و اخلاقی، زمینه تباهی را فراهم

۱. سوره کهف، آیه ۹۶.

می‌کند. جنگ جهانی اول و دوم و نیز تهاجم‌های موضعی پس از آن دو که سبب شد همواره زورمداران در موضع تخریب قرار گیرند و محرومان را در موضع انزوا و قتل و غارت قرار داد، گواهی صادق بر این سخن است.



حکومت اسلامی، برای پیشگیری از این فجایع و تباهی‌ها، اصولی را ارائه می‌نماید که نموداری از آن نقل می‌شود:

- ۱ - نفی هر گونه سلطه‌گری یا سلطه‌پذیری: ﴿لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ﴾^۱.
 - ۲ - رعایت عهدها و موثقیق بین الملل: ﴿وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا﴾^۲. باید دانست که لزوم عمل به عهد، اختصاصی به عهد با خدا ندارد بلکه اطلاق آیه و سایر ادله، دلیل است بر لزوم وفای به عهد مطلقاً حتی در عهد با خلق خدا. قرآن کریم مؤمنان والا مقام را که به مرحله ابرار نائل آمده‌اند، چنین معرفی می‌کند: ﴿وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا﴾^۳؛ یعنی سیره و روش ابرار آن است که وقتی عهدی می‌بندند، به عهد خود وفا می‌کنند و در سوی دیگر، خدای سبحان، مشرکان و کافران را به دلیل بی‌تعهدی و نقض عهد، چنین نکوهش می‌نماید: ﴿الَّذِينَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ﴾^۴.
- اهتمام حکومت اسلامی برای برقراری نظام تعهد و قانون، و عمل به پیمان و احترام به میثاق، برای آن است که جامعه متعهد، از امنیت و آزادی که از لوازم تمدن و اصول مدینه فاضله به شمار می‌آید، برخوردار گردد. اگر رعایت میثاق، از جامعه‌ای رخت بربندد، امنیت، آزادی، و سایر شؤون مدنیت آن نیز از میان خواهد رفت.

قرآن کریم، تبیین رسایی در این باره دارد که با تحلیل آفرینش انسان و

۱. سوره بقره، آیه ۲۷۹.

۲. سوره اسراء، آیه ۳۴.

۳. سوره بقره، آیه ۱۷۷.

۴. سوره انفال، آیه ۵۶.

تساوی همه انسان‌ها در اصول کلی خلقت و عدم تأثیر زمان، زبان، نژاد، رنگ، رسوم، و آداب و عادات محلی و بومی و مانند آن: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾^۱، اجازه هیچ گونه اعتلا و برتری طلبی را به هیچ فرد یا گروهی نمی‌دهد و استکبار را عامل مهم برهم زدن تعادل اجتماعی می‌داند و نبرد با آن را از این جهت لازم می‌داند که خوی استکبار، خوی پیمان‌شکنی و نقض میثاق است و از اینرو چنین می‌فرماید: ﴿وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكَفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ﴾^۲؛ یعنی مهم‌ترین دلیل نبرد با مستکبران، همان پیمان‌شکنی آنان است.

قرآن کریم مبارزه با چنین اشخاصی را نه به جهت بی‌ایمانی آنان، بلکه به دلیل بی‌تعهدی‌شان لازم می‌داند و لذا فرمود: ﴿لَا أَيْمَانَ لَهُمْ﴾ (به فتح همزه)؛ یعنی اینها افراد بی‌تعهدی هستند و لذا غیرقابل اعتمادند. با «کافر بی‌ایمان» می‌توان زندگی مسالمت‌آمیز نمود، ولی با «مستکبر بی‌ایمان» هرگز ممکن نیست؛ زیرا زندگی بدون تعهد متقابل، میسر نیست؛ وقتی طرف مقابل به عهد و سوگند و میثاق خود احترام نمی‌نهد و هر لحظه که زورمند شد، آن را نقض می‌کند، هرگز نمی‌توان با او زندگی مشترك داشت.

آنچه در جاهلیت جدید - همانند جاهلیت کهن - دامنگیر جامعه بشری گشته، پیمان‌شکنی زورمداران عصر حاضر است که شرح نارسایی سازمان بین‌الملل و سایر مجامع بین‌المللی و مدعیان حقوق بشر، در مقابله با تهاجم ددمنشانه گروه‌های مهاجم در نقاط مختلف جهان، خارج از حوصله این مقالت است.

۳- رعایت امانت و پرهیز از خیانت در اموال و حقوق، سومین اصل

۱. سوره حجرات، آیه ۱۳.

۲. سوره توبه، آیه ۱۲.

اهداف حکومت اسلامی در دعای ابراهیم (ع)

پیشگیرانه اسلام است که فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾^۱؛ دستور خداوند، لزوم رعایت امانت و تأدیه آن به صاحبش می‌باشد. بیان قرآن در ستایش مردم باایمان این است: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ﴾^۲؛ یعنی آنان، امانتدار و مراعات‌کننده عهد و پیمان خویش هستند. قرآن کریم بسیاری از انبیاء الهی به وصف امین بودن به جهانیان معرفی کرده است که آیات سوره «شعراء»، نمونه‌ای از آن می‌باشد.

تأثیر احترام متقابل به امانت‌های یکدیگر، در برقراری امنیت و آزادی و تأسیس مدینه فاضله، کاملاً مشهود است. قرآن مجید با تحلیل ساختار انسانی، ثابت نمود که هیچ فرد یا گروهی حق ندارد در امانت، خیانت نماید و نژادپرستی صهیونیست‌ها و کسانی که خود را برتر می‌پندارند و رعایت امانت دیگران را بر خویش لازم نمی‌دانند را محکوم کرده، چنین می‌فرماید: ﴿وَمَنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بَدِينَارٍ لَا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ إِلَّا مَا دَمَتَ عَلَيْهِ قَائِمًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمْنِ سَبِيلٌ﴾^۳؛ یعنی برخی از یهودیان، اگر به عنوان امانت، دیناری را به او بسپاری، آن را پس نمی‌دهد؛ مگر آنکه مراقب او باشی و با زور از او بستانی. این خیانت‌ورزی، به سبب آن است که آنان خود را نسبت به غیر اهل تورات برتر می‌پندارند و می‌گویند: بر ما حرج و قرح و ذمی نیست اگر امانت غیر یهودیان را بزرگردانیم. روشن است که چنین افراد بی‌تعهد و نژادپرست و مستکبری که به خیانت در يك دینار تن در می‌دهند، خیانت در ثروت کلان و منابع ملی را قطعاً مباح می‌شمارند و از هر غارت ابتدایی نیز پرهیز نخواهند کرد.

اهداف حکومت اسلامی در دعای ابراهیم (ع)

سلسله انبیاء ابراهیمی (علیهم‌السلام) که سالیان متمادی، حکومت اسلامی را

۱. سوره نساء، آیه ۵۸.

۲. سوره مؤمنون، آیه ۸.

۳. سوره آل عمران، آیه ۷۵.

عهده‌دار بوده‌اند و قرآن کریم درباره آنان می‌فرماید: ﴿اذكروا نعمة الله عليكم إذ جعل فيكم أنبياء وجعلكم ملوكاً﴾^۱، خطوط کلی امامت و رهبری و اصول مهم سیاست و حکومت را از بنیانگذار کعبه و معمار مطاف، و مهندس قبله جهانی، به ارث برده‌اند. حضرت ابراهیم (سلام‌الله‌علیه)، نه تنها در سیره خویش آن اصول و خطوط کلی را رعایت می‌نمود، بلکه در نیایش‌های خاص خود نیز مطرح می‌کرد و اجابت آنها را از خداوند درخواست می‌نمود.

عصاره دعا‌های آن حضرت در این زمینه، همان دو هدف مهم حکومت اسلامی یعنی خلیفه الله شدن انسان صالح سالک کوی کمال و تأسیس مدینه فاضله است. با توجه به این نکته، روشن می‌شود که سامان یافتن مدینه فاضله، در پرتو تعالی انسان‌هایی است که مقام منیع خلافت الهی بهره‌آنان شده باشد. آنچه به آبادی، آزادی، امنیت، اقتصاد سالم، و مانند آن برمی‌گردد، از اوصاف و شرایط مدینه فاضله است که در آیاتی از قبیل ﴿رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بِلْداً آمناً وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ﴾^۲ آمده است و آنچه به کمال‌های انسانی برمی‌گردد و زمینه‌ساز خلیفه‌اللهی است، در آیاتی مانند ﴿وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ﴾^۳ و ﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾^۴ ذکر شده است و ریشه‌های اصلی دعا‌های سیاسی که در جوامع روایی ثبت شده، همین نیایش‌های زمامداران الهی است که صحائف آسمانی و به خصوص قرآن کریم آنها را بازگو نموده است.



۱. سوره مائده، آیه ۲۰.

۲. سوره بقره، آیه ۱۲۶.

۳. سوره ابراهیم (ع)، آیه ۳۵.

۴. سوره بقره، آیه ۱۲۹.

فصل سوم

ضرورت ولایت فقیه

مقدمه

مسأله «ولایت فقیه»، یکی از مهم‌ترین مسائل جامعه اسلامی است که بحث و گفتگو درباره آن، از دو جهت ضروری می‌باشد: اول آنکه ولایت فقیه سنگ بنای نظام جمهوری اسلامی است و بر هر فرد مسلمان و انقلابی لازم است این اصل اساسی را خوب بشناسد و سپس بر مدار آن حرکت کند و دوم اینکه دشمنان اسلام و انقلاب فهمیده‌اند که ظلم‌ستیزی انقلاب و نظام اسلامی، از این اصل مهم و مترقی سرچشمه گرفته است و برای منحرف ساختن چنین نظام و انقلابی، باید به قلب نیرودهنده و ستون استوار آن هجوم برند و به همین جهت است که پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در هر زمان مناسب، شبهاتی در زمینه این اصل بی‌بدیل مطرح گشته است.

البته پرسش و کاوش درباره ولایت فقیه، همانند پرسش درباره اصول دین و انقلاب، امری شایسته و بایسته است و در کنار برخی شبهه‌پراکنی‌ها، بعضی از محققان نیز تا کنون برای پاسخ به این نیاز طبیعی و منطقی و برای روشن‌تر گشتن ابعاد و زوایای این مسأله، به‌کند و کاو علمی و تجزیه و تحلیل فکری آن پرداخته‌اند و محصول کار خویش را بر جامعه محقق‌پرور عرضه نموده‌اند که باید این تلاش‌های صادقانه را ارج نهاد.

فصل سوم : ضرورت ولایت فقیه

پیش از آنکه به موضوع اصلی بحث یعنی اثبات ولایت فقیه و تبیین ضرورت آن پردازیم، لازم است که مبادی تصویری و تصدیقی این بحث روشن گردد؛ زیرا در غیر این صورت، به دلیل روشن نبودن مفاهیم ذهنی عناوین مأخوذ در مسأله و آمیختگی آنها با یکدیگر، و یا وجود تصورات و تصدیقات ناصحیح، درصد اشتباه و لغزش بسیار زیاد است.



به نظر می‌رسد بسیاری از منکران ولایت فقیه و یا آنان که دچار تردید شده‌اند، هنوز نتوانسته‌اند معنا و مفهوم ولایت فقیه را به درستی دریابند و از اینرو، در این فصل، نخست از دو لفظ «ولایت» و «فقیه» و معنای لغوی و اصطلاحی قصد شده از آنها سخن خواهیم گفت تا از این طریق، اثبات یا نفی ولایت فقیه از سوی موافقان و مخالفان، بر اساس تصور درست آن باشد نه از باب تصدیق و تکذیب بدون تصور.

«ولایت» چیست؟

«ولایت» واژه‌ای عربی است که از کلمه «وَلَّى» گرفته شده است. «وَلَّى» در لغت عرب، به معنای آمدن چیزی است در پی چیز دیگر؛ بدون آنکه فاصله‌ای در میان آن دو باشد که لازمه چنین توانی و ترتبی، قرب و نزدیکی آن دو به یکدیگر است. از اینرو، این واژه با هیئت‌های مختلف (به فتح و کسر) در معانی «حُبّ و دوستی»، «نصرت و یاری»، «متابعت و پیروی»، و «سرپرستی» استعمال شده که وجه مشترك همه این معانی همان قرب معنوی است.

مقصود از واژه «ولایت» در بحث ولایت فقیه، آخرین معنای مذکور یعنی «سرپرستی» است. ولایت به معنای سرپرستی، خود دارای اقسامی است و باید هر يك توضیح داده شود تا روشن گردد که در این مسأله، کدام يك از آنها مورد نظر می‌باشد.

ولایت تکوینی، ولایت بر تشریع، ولایت تشریعی

ولایت تکوینی، ولایت بر تشریع، ولایت تشریعی

ولایت سرپرستی، چند سنخ است که به حسب آنچه سرپرستی می‌شود (مُولّی علیه) متفاوت می‌گردند. ولایت سرپرستی، گاه ولایت تکوینی است، گاهی ولایت بر تشریع است، و زمانی ولایت در تشریع. ولایت تکوینی به دلیل آنکه به تکوین و موجودات عینی جهان مربوط می‌شود، رابطه‌ای حقیقی میان دو طرف ولایت وجود دارد و ولایتی حقیقی است، اما ولایت بر تشریع و نیز ولایت در تشریع با دو قسم خود - که در صفحات بعدی توضیح داده می‌شود - همگی ولایت‌های وضعی و قراردادی هستند؛ یعنی رابطه سرپرست با سرپرستی شده، رابطه علی و معلولی نیست که قابل انفکاک و جدایی نباشد.



«ولایت تکوینی» یعنی سرپرستی موجودات جهان و عالم خارج و تصرف عینی داشتن در آنها؛ مانند ولایت نفس انسان بر قوای درونی خودش. هر انسانی نسبت به قوای ادراکی خود مانند نیروی وهمی و خیالی و نیز بر قوای تحریکی خویش مانند شهوت و غضب، ولایت دارد؛ بر اعضاء و جوارح سالم خود ولایت دارد؛ اگر دستور دیدن می‌دهد، چشم او اطاعت می‌کند و اگر دستور شنیدن می‌دهد، گوش او می‌شنود و اگر دستور برداشتن چیزی را صادر می‌کند، دستش فرمان می‌برد و اقدام می‌کند؛ البته این پیروی و فرمانبری، در صورتی است که نقصی در این اعضاء وجود نداشته باشد.

بازگشت این ولایت تکوینی، به «علّت و معلول» است. این نوع از ولایت، تنها بین علّت و معلول تحقق می‌یابد و بر اساس آن، هر علتی، ولی و سرپرست معلول خویش است و هر معلولی، مُولّی علیه و سرپرستی شده و در تحت ولایت و تصرف علّت خود می‌باشد.

از اینرو، ولایت تکوینی (رابطه علی و معلولی)، هیچ گاه تخلّف‌بردار نیست و نفس انسان اگر اراده کند که صورتی را در ذهن خود ترسیم سازد، اراده کردنش همان و ترسیم کردن و تحقق بخشیدن به موجود ذهنی‌اش همان.

نفس انسان، مظهر خدائی است که: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۱ و لذا هرگاه چیزی را اراده کند و بخواهد باشد، آن چیز با همین اراده و خواست، در حیطه نفس، موجود و متحقق می‌شود. ولی واقعی و حقیقی اشیاء و اشخاص که نفس همه انسان‌ها در ولایت داشتن مظهر اویند، فقط و فقط، ذات اقدس الهی است؛ چنانکه در قرآن کریم ولایت را در وجود خداوند منحصر می‌کند و می‌فرماید: ﴿فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ﴾^۲.

«ولایت بر تشریع» همان ولایت بر قانونگذاری و تشریع احکام است؛ یعنی اینکه کسی، سرپرست جَعَلِ قانون و وضع‌کننده اصول و مواد قانونی باشد. این ولایت که در حیطه قوانین است و نه در دایره موجودات واقعی و تکوینی، اگر چه نسبت به وضع قانون تخلف‌پذیر نیست یعنی با اراده مبدء جَعَلِ قانون، بدون فاصله، اصل قانون جعل می‌شود، لیکن در مقام امتثال، قابل تخلف و عصیان است؛ یعنی ممکن است افراد بشر، قانون قانونگذاری را اطاعت نمایند و ممکن است دست به عصیان بزنند و آن را نپذیرند؛ زیرا انسان بر خلاف حیوانات، آزاد آفریده شده و می‌تواند هر يك از دو راه عصیان و اطاعت را انتخاب کند و در عمل آن را بپیماید. در مباحث گذشته گفته شد^۳ که تنها قانون کامل و شایسته برای انسان، قانونی است که از سوی خالق انسان و جهان و خدای عالم و حکیم مطلق باشد و لذا، ولایت بر تشریع و قانونگذاری، منحصر به ذات اقدس اله است؛ چنانکه قرآن کریم در این باره فرموده است: ﴿إِنَّ الْحَكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾^۴.

«ولایت تشریعی» یعنی نوعی سرپرستی که نه ولایت تکوینی است و نه ولایت بر تشریع و قانون، بلکه ولایتی است در محدوده تشریع و تابع قانون الهی

۱. سوره یس، آیه ۸۲.

۲. سوره شوری، آیه ۹.

۳. رک: ص ۵۳.

۴. سوره یوسف (ع)، آیه ۶۷.

ولایت بر محجوران؛ ولایت بر جامعه خردمندان

که خود بر دو قسم است: یکی ولایت بر محجوران و دیگری ولایت بر جامعه خردمندان.

پیش از آنکه به بیان دو قسم ولایت تشریحی بپردازیم، یادسپاری این نکته ضروری است که ولایت تشریحی با دو قسمش، همانند ولایت بر تشریع، مربوط به رابطه تکوینی و علی و معلولی نیست، بلکه از امور اعتباری و قراردادی است^۱؛ البته ولایت بر تشریع، با يك تحليل عقلي که ضمناً اشاره شد، به سنخ ولایت تکوینی برمی گردد؛ زیرا قلمرو ولایت بر تشریع، همانا فعل خود شارع است؛ یعنی او ولایت بر اراده تشریع دارد که از آن به «ارادة التشریع» یاد می شود نه «ارادة تشریعیه».

ولایت بر محجوران؛ ولایت بر جامعه خردمندان

ولایت در محدوده تشریع، در قرآن کریم و در روایات اسلامی، گاهی به معنای تصدّی امور مردگان یا کسانی که بر اثر قصور علمی یا عجز عملی یا عدم حضور، نمی توانند حق خود را استیفا کنند آمده و گاهی به معنای تصدّی امور جامعه انسانی.

به عنوان نمونه؛ فرمایش رسول خدا ﷺ در واقعه غدیر خم: «أَلسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ»^۲؛ «من كنت مولاه فعليّ مولاه»^۳ و همچنین آیاتی مانند ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾^۴ و ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾^۵، بازگوکننده ولایت و سرپرستی و اداره امور جامعه اسلامی است و از سوی دیگر، آیاتی نظیر: ﴿وَمَنْ قَتَلَ مَظْلُومًا﴾

۱. اعتباری و قراردادی بودن ولایت، به تفصیل در ص ۴۱۴ توضیح داده شده است.

۲. بحار؛ ج ۲۷، ص ۲۴۳، ح ۱.

۳. کافی؛ ج ۱، ص ۲۹۵، ح ۳.

۴. سورة احزاب، آیه ۶.

۵. سورة مائده، آیه ۵۵.

فقد جعلنا لوليّه سلطاناً فلا يسرف في القتل^۱ و ﴿واهلك اهلها ثم لنقولنّ لوليها ما شهدنا مهلك اهلها﴾^۲ و ﴿فإن كان الذي عليه الحقّ سفيهاً أو ضعيفاً أو لا يستطيع أن يملّ هو فليملل وليه بالعدل﴾^۳، درباره ولایت سرپرستی مردگان و سفيهان و محجوران است.



در فقه اسلامی نیز همین دو گونه از ولایت آمده است. ولایت بر جامعه، اعمّ از کشورداری و قضاء و داوری، در مبحث جهاد و امر به معروف و نهی از منکر فقه مطرح شده است. همه فقیهانی که به فلسفه فقه اندیشیده‌اند، ضرورت والی برای جامعه را به روشنی درک کرده‌اند؛ مثلاً فقیه بزرگوار، صاحب جواهر (ره)، در بخش امر به معروف و نهی از منکر، پس از طرح مسأله جنگ و امر به معروف و نهی از منکر می‌گوید: «مّا يظهر بأدنى تأمل في النصوص وملاحظتهم حال الشيعة وخصوصاً علماء الشيعة في زمن الغيبة والخفاء بالتوقيع الذي جاء إلى مفيد من ناحية المقدسة وما اشتمل عليه من التبجيل والتعظيم بل لولا عموم الولاية لبقى كثير من الأمور المتعلقة بشيعتهم معطّلة فمن الغريب وسوسة بعض الناس في ذلك بل كانه ما ذاق من طعم الفقه شيئاً»^۴.

آنچه این فقیه بزرگوار بر آن تأکید دارد، يك مسأله عقلی است. وی پس از اندیشه در انبوهی از احکام اسلامی در زمینه‌های گوناگون حیات بشری، به این نتیجه رسید که این احکام فراوان، به قطع، نیازمند متولّی و مجری است و در غیر این صورت، امور زندگی شیعیان در عصر غیبت ولی عصر (عج)، معطل می‌ماند. وی برای تأکید بر این مسأله می‌گوید: کسی که در ولایت فقیه وسوسه کند، گویا طعم فقه را نچشیده و فلسفه وجودی دین و احکام آن را دریافته

۱. سورة إسرائ، آیه ۳۳.

۲. سورة نمل، آیه ۴۹.

۳. سورة بقره، آیه ۲۸۲.

۴. جواهر الکلام؛ ج ۱، ص ۳۹۷.

ولایت بر محجوران؛ ولایت بر جامعه خردمندان

است. ایشان در نهایت می‌گویند: بعید است که فقیه جامع‌الشرایط، حق جهاد ابتدائی نداشته باشد^۱. صاحب جواهر (ره) در مبحث قضاء جواهر نیز همین مطالب را درباره گستره ولایت فقیه در عصر غیبت آورده است^۲.



نظر شیخ انصاری (ره) درباره حکومت و ولایت فقیه را باید در کتاب قضا جستجو نمود نه در رسائل و مکاسب. ایشان در کتاب قضا چنین می‌فرماید: از روایات گذشته ظاهر می‌شود که حکم فقیه، در تمام خصوصیت‌های احکام شرعی و در تمام موضوعات خاص آنها، برای ترتیب دادن احکام بر آنها نافذ می‌باشد؛ زیرا متبادر از لفظ «حاکم» در مقبوله عمر بن حنظله، همان «متسلط مطلق» است؛ یعنی اینکه امام (علیه‌السلام) فرمودند: «فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتَهُ عَلِيَّكُمْ حَاكِمًا»^۳، نظیر گفتار سلطان و حاکم است که به اهل شهری بگوید: «من فلان شخص را حاکم بر شما قرار دادم» که از این تعبیر، بر می‌آید که سلطان، فلان شخص را در همه امور کلی و جزئی شهروندان که به حکومت بر می‌گردد، تسلط نموده است^۴.

ولایت رایج در کتب فقهی، مربوط به ولایت بر محجوران و ناتوانان است. در باب طهارت و قصاص و دیات، و در باب حجر و مانند آن، ولایتی مطرح است که درباره مردگان یا کسانی است که توان اداره امور خود را ندارند؛ مانند: سفیه و مجنون و مفلس و بچه‌های کوچک و غیر مکلف و... در کتاب طهارت، سخن از مرده است که باید ولی و سرپرستی داشته باشد تا امور واجب او از قبیل تغسیل و تحنيط و نماز و کفن و دفن را انجام دهد. در کتاب قصاص و دیات، بحث بر سر آن است که اگر کسی کشته شد، بازماندگانش «ولی دم»

۱. جواهر الکلام؛ ج ۱، ص ۳۹۷.

۲. همان؛ ج ۴۰، ص ۳۱.

۳. بحار؛ ج ۲، ص ۲۲۱، ح ۱.

۴. قضا و شهادت، ط کنگره، شماره ۲۲، ص ۸ و ۹.

او هستند و در صورت عمدی بودن قتل، حق قصاص دارند و اگر رضایت دهند، می‌توانند مالی را با مصالحه به عنوان دیهٔ مرده بگیرند؛ خواه از مقدار معین دیه بیشتر باشد یا کمتر؛ زیرا خود او نمی‌تواند به امور خویش قیام کند و نیازمند ولی و سرپرست است. بخش دیگری از فقه، مربوط به کتاب «حجر» است و در آنجا سخن از کسانی است که در اثر صغر و کوچکی و یا در اثر سفاهت و جنون و یا به دلیل ورشکسته شدن (مفلس)، محجور و ممنوع از تصرف هستند و چون خود آنان توانائی لازم را برای استیفای حقوق ندارند و از این جهت، به ولی و سرپرستی نیاز دارند تا امورشان را اداره کند.

بسیاری از افرادی که در ذم ولایت فقیه سخن گفته‌اند، توهّم نموده‌اند که ولایت فقیه چیزی از سنخ ولایت این ابواب فقهی است و این، تصور نادرستی است؛ زیرا امت اسلامی، نه مرده است، نه صغیر، نه سفیه، نه دیوانه، و نه مفلس.

ولایت فقیه، تفاوت اساسی با «ولایت بر محجوران» دارد؛ زیرا یکی مربوط به افراد ناتوان است و دیگری مربوط به اداره جامعه اسلامی؛ یکی برای حفظ حقوق مردگان و سفیهان و محجوران و صغیران است و دیگری برای اجرای احکام اسلامی و تأمین مصالح مادی و معنوی جامعه اسلامی و حفظ نظام و کشور در برابر دشمنان و حفظ وحدت و تقویت خردمندی و دینداری و کمال‌یابی. تفاوت دوم اینکه؛ ولی محجورین و ناتوانان، گاهی غیر مستقیم و به صورت تسبیب، و گاهی به صورت مستقیم و مباشرتاً در امور آنان دخالت می‌کند و از سوی آنان، امورشان را به اجرا درمی‌آورد. ولذا آنان، «مورد کار» می‌باشند نه «مصدر کار» (به استثناء حجر تفلیس و مانند آن) - اما ولی جامعه خردمندان و امت اسلامی، با تقویت اندیشه و انگیزه، آنان را به حرکت و قیام برای خدا و تحقق ارزش‌های اسلامی دعوت می‌نماید - ولذا مردم، «مصدر کار» می‌باشند نه «مورد کار» - چنانکه هدف همهٔ پیامبران الهی همین بوده است:

ولایت «بالذات» و «بالعرض»

﴿لقد أرسلنا رُسُلنا بالبينات وأنزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط﴾^۱. قیام مردم به قسط و عدل، یکی از اهداف ولایت فقیه است که هر عاقل و خردمندی، آن را نیکو و بلکه ضروری می‌داند. در جامعه اسلامی، کارهای شخصی را خود افراد خردورز انجام می‌دهند و کارهایی که به اصل مکتب برمی‌گردد و یا جنبه عمومی دارد، والی مسلمین، آنها را به نحو مباشرت یا تسبیب انجام می‌دهد.

بنابر آنچه گذشت، ولایت فقیه، نه از سنخ ولایت تکوینی است و نه از سنخ ولایت بر تشریع و قانونگذاری و نه از نوع ولایت بر محجوران و مردگان؛ بلکه ولایت مدیریتی بر جامعه اسلامی است که به منظور اجرای احکام و تحقق ارزش‌های دینی و شکوفا ساختن استعدادهای افراد جامعه (اثاره دفائن عقول) و رساندن آنان به کمال و تعالی در خور خویش صورت می‌گیرد.

ولایت «بالذات» و «بالعرض»

مقتضای برهان عقلی در نیازمندی انسان به قانون الهی که قرآن کریم نیز آن را تأکید می‌کند، آن است که کمال انسان، در اطاعت از کسی است که او را آفریده و بر حقیقت او و جهان (دنیا و آخرت) و ارتباط متقابل این دو مرحله، آگاه است و او کسی نیست جز ذات اقدس اله و از اینرو، عبودیت و ولایت، منحصر به «الله» است؛ یعنی انسان به حکم عقل و فطرتش موظف است که فقط عبد خداوند باشد و تنها ولایت خداوند را بپذیرد.

قرآن کریم، در عین حال که عزّت، قوّت، رزق، شفاعت، و ولایت را به خدا و غیر خدا اسناد می‌دهد، در نهایت و در جمعبندی، همه آن اوصاف کمالی را منحصر در ذات اقدس خداوند می‌داند.

به عنوان نمونه، درباره «عزّت» می‌فرماید: ﴿ولله العزّة ولرسوله

۱. سوره حدید، آیه ۲۵.

فصل سوم : ضرورت ولایت فقیه

وللْمُؤْمِنِينَ^۱ ؛ یعنی عزّت مال خدا و رسول خدا و مؤمنین است ؛ ولی در جای دیگر می فرماید : ﴿الْعِزَّةُ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾^۲ ؛ یعنی تمام عزّت ها از آن خداست .

درباره «قوّت» نیز فرمود : ﴿يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ﴾^۳ و به بنی اسرائیل فرمود : ﴿خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ﴾^۴ و در دستور به مجاهدان اسلام : ﴿وَاعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾^۵ ؛ اما پس از این اوامر که نشانگر امکان قوّت برای انسان هاست ، می فرماید : ﴿إِنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾^۶ ؛ همه قوّت از آن خداست .



قرآن مجید در زمینه «رزق» نیز نخست خداوند را به عنوان «خیرالرازقین» معرفی می نماید که لازمه اش وجود رازقان دیگری غیر از خداست : ﴿قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِو وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ﴾^۷ ؛ یعنی آنچه نزد خداست ، بهتر است از لهو و از تجارت ، و خداوند بهترین رزق دهندگان است ؛ لیکن در آیه دیگری می فرماید : ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾^۸ . ضمیر «هو» در این آیه ، ضمیر فصل است و با الف و لام «الرزاق» ، مفید حصر است ؛ یعنی تنها رزاق خداست .

در خصوص «شفاعت» ، از تعبیری مانند ﴿فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ﴾^۹ ، معلوم می شود که غیر از خداوند شفاعت کنندگانی وجود دارند ، اما در آیات دیگری می فرماید تا خدا اذن ندهد ، کسی حق شفاعت ندارد و در

۱ . سورة منافقون ، آیه ۸ .

۲ . سورة نساء ، آیه ۱۳۹ .

۳ . سورة مریم (س) ، آیه ۱۲ .

۴ . سورة بقره ، آیه ۹۳ .

۵ . سورة انفال ، آیه ۶۰ .

۶ . سورة بقره ، آیه ۱۶۵ .

۷ . سورة جمعه ، آیه ۱۱ .

۸ . سورة ذاریات ، آیه ۵۸ .

۹ . سورة مدثر ، آیه ۴۸ .

ولایت «بالذات» و «بالعرض»

جای دیگر فرمود: ﴿قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا﴾^۱؛ (ای پیامبر!) بگو که همه شفاعت مخصوص الله است.

در مورد ولایت نیز همین گونه است. در سوره «مائده» فرمود: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾^۲. در این کریمه، ولایت را برای خداوند و پیامبر و برای اهل بیت — با تتمیم روایت — اثبات می فرماید و در سوره «احزاب» فرمود: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ﴾^۳؛ ولایت وجود مبارک پیغمبر اسلام بر جان و مال مؤمنین، از خود آنان بالاتر است و لذا در آیات دیگر از همان سوره می فرماید: ﴿مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾^۴؛ وقتی که خدا و رسولش درباره مطلبی حکم کردند، احدی حق سرپیچی از این دستور را ندارد؛ اما در عین حال که ولایت بر مردم را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و وجود مبارک امیرالمؤمنین و اهل بیت (علیهم السلام) نسبت می دهد، در مقامی دیگر، ولایت را منحصر به ذات اقدس اله می داند و می فرماید: ﴿فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ﴾^۵؛ تنها ولی حقیقی انسان و جهان، الله است.

معنای ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ این نیست که انسان ها چند ولی و سرپرست متفاوت دارند که یکی از آنها یا برترین آنها خداست، بلکه معنایش با توجه به آیه حصر ولایت: ﴿فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ﴾، آن است که تنها ولی حقیقی و بالذات، خداوند است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت عصمت و طهارت (سلام الله علیهم أجمعین)، ولی بالعرض و مظهر ولایت خدایند و به تعبیر لطیف قرآن، آیه و نشانه ولایت الهی اند.

۱. سوره زمر، آیه ۴۴.

۲. سوره مائده، آیه ۵۵.

۳. سوره احزاب، آیه ۶.

۴. همان، آیه ۳۶.

۵. سوره شوری، آیه ۹.

به تعبیر قرآن کریم، همه موجودات، آیات الهی اند، اما انسان کامل و اولیاء خداوند، آیه و نشانه تام خداوند هستند و به بیان نورانی امیرالمؤمنین (علیه السلام): «ما لله آیه أكبر منی»^۱؛ همه موجودات ارضی و سمائی آیات الهی اند، ولی من، آیه اکبر خداوند هستم و هیچ آیتی خداوند را مانند من نشان نمی دهد. بدیهی است که مقصود حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، همان مقام نورانیت خود و اهل بیت است که با نورانیت رسول اکرم و خلیفه مطلق خداوند، حضرت محمد مصطفی ﷺ، یکی می باشد.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: در روز قیامت، خدای عز و جل از شخص مومن سؤال می کند: زمانی که من مریض شدم، چرا به عیادت من نیامدی؟ شخص مومن می گوید: شما که مریض نمی شوید. فرمود: فلان بنده مؤمن که مریض شد، اگر او را عیادت می کردی، مرا عیادت کرده بودی^۲. این سخنان، کنایه و مجاز و استعاره و تشبیه نیست، بلکه از قبیل حق را در آینه مؤمن دیدن است؛ که مؤمن، آیت خداوند می باشد.

البته مظهر حق بودن، هیچ گاه به معنای حلول و اتحاد نیست؛ زیرا محال است که خداوند در چیزی حلول کند و یا با چیزی اتحاد یابد، بلکه مقصود آن است که همه موجودات جهان، به تمام هستی خود، آیت و نشانه خداوند می باشند و همه هستی و کمالات خود را از او دریافت نموده و اکنون نیز دریافت می نمایند و در حدوث و بقاء محتاج خدایند.

اینکه امام راحل (قدس سره) و بنیانگذار انقلاب اسلامی، خطاب به بسیجیان و رزمندگان فرمودند: «از دور دست و بازوی قدرتمند شما را که دست خدا بالای آن است می بوسم و بر این بوسه افتخار می کنم»^۳، معنایش این است که دست

۱. بحار؛ ج ۲۳، ص ۲۰۶، ح ۲.

۲. همان؛ ج ۷۸، ص ۲۲۷، ح ۳۹.

۳. صحیفه نور؛ ج ۱۶، ص ۹۶.

ولایت «بالذات» و «بالعرض»

شما را که مظهر و نشانه و آیت خداست می‌بوسم: ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾^۱ و در حقیقت، ایشان، دست بی‌دستی خدا را تکریم می‌نماید.

در سنت و سیرت انبیاء (علیهم‌السلام) ظریف‌ترین ادب‌ها، ادب توحید است و بر این اساس، توحید در همه زندگی آنان جلوه‌گر بوده است. همه کارهای آنان و کارهای همه آنان، بر محور آیه شریفه ﴿قُلْ إِنِّي هِدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيَمًا مِّلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۲، برای «الله» بود؛ حیات و مماتشان برای خدا بود. البته عالی‌ترین مرحله کمالش مخصوص رسول اکرم ﷺ است و این سخن که زبان حال ایشان در قرآن است، زبان حال همه انبیاء الهی بوده است؛ البته با تفاوت درجاتی که داشته‌اند: ﴿وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ﴾^۳.

قرآن کریم اطاعت مردم از پیامبران را، اطاعت از خداوند می‌داند؛ زیرا رسولان الهی، به اذن خداوند و به فرمان او و با پیام و کتاب او برای هدایت بشر به سوی او آمده‌اند: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۴. اصل اولی درباره ولایت و سرپرستی غیرخداوند بر انسان‌ها، «عدم» است؛ یعنی هیچ فردی از انسان‌ها بر هیچ فرد دیگری ولایت ندارد؛ مگر آنکه از سوی خداوند تعیین گشته باشد.

از آنچه گفته شد، این نکته روشن گردید که ربوبیت، عبودیت، و ولایت و حکومت، همگی اختصاص به خالق و آفریننده انسان دارد و اگر انبیاء و مرسلین و ائمه (علیهم‌السلام) ولایت تکوینی و یا ولایت تشریعی و حکومت بر جامعه بشری دارند، این ولایت‌ها، ظهوری از ولایت خدا و به اذن و فرمان اوست و اگر در

۱. سوره فتح، آیه ۱۰.

۲. سوره أنعام، آیه ۱۶۱.

۳. سوره زخرف، آیه ۳۲.

۴. سوره نساء، آیه ۶۴.

فصل سوم : ضرورت ولایت فقیه

عصر غیبت نیز برای فقیه جامع الشرایط، ولایت و مدیریتی در محدوده تشریع و قانون اسلام بر جامعه مسلمین وجود دارد، آن نیز باید به اذن و فرمان خداوند باشد وگرنه، همان طور که گفته شد، انسان‌ها آزاد آفریده شده‌اند و هیچ انسانی سرپرست انسان دیگر نیست^۱.



تذکر: گوهر ذات انسان، از هر قیدی آزاد و از هر بندی رهاست؛ مگر قید عبودیت خدای سبحان که چنین بندی، از هر آزادی و بی بندوباری بهتر است. تنها مبدئی که حاکم بر گوهر ذات آدمی است و در نتیجه، بر تمام شؤون علمی و عملی او اشراف و سیطره دارد، خداوندی است که هستی او مستقل می‌باشد و وجودی به انسان عطا نموده که عین ربط به او است. در این منظر، خداوند، نه تنها فاعل و خالق انسان است، بلکه مقوم او است و انسان، نه تنها مخلوق اوست، که مقوم به او خواهد بود.

آنچه برهان عقلی او را ثابت نمود، ظاهر دلیل نقلی نیز آن را تأیید می‌نماید؛ زیرا در قرآن کریم، آیاتی یافت می‌شود که ولایت الهی را نسبت به خود انسان و گوهر ذات او می‌داند مانند ﴿اللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوا یُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّوْرِ﴾^۲؛ ﴿وَإِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوْءً فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُم مِّن دُونِهِ مِّنْ وَّالٍ﴾^۳ و اگر ولایتی برای غیر خدا ثابت شود، حتماً نخست، تولیت مطلق الهی است؛ چرا که قرآن کریم، تنها ولیّ مطلق را خداوند معرفی می‌کند: ﴿وَهُوَ الْوَلِیُّ الْحَمِیدُ﴾^۴؛ ﴿فَاللّٰهُ هُوَ الْوَلِیُّ﴾^۵. غرض آنکه؛ ظاهر بسیاری از ادله نقلی، ولایت خداوند بر گوهر ذات آدمی است و چیزی که مانع انعقاد این ظهور گردد یا

۱. رک: ص ۴۷-۵۰ و ۱۲۹.

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۷.

۳. سوره رعد، آیه ۱۱.

۴. سوره شوری، آیه ۲۸.

۵. همان، آیه ۹.

ولایت «بالذات» و «بالعرض»

موجب سلب اعتبار ظهور منعقد شده باشد وجود ندارد؛ بلکه دلیل عقلی و نقلی دیگر نیز آن را تأیید می‌نماید.

اما ولایت غیر خداوند بر انسان یعنی ولایت فقیه بر جمهور مردم که از سنخ ولایت تکوینی معصومین (علیهم‌السلام) نیست، گرچه ظاهر برخی از ادله نقلی آن است که خود انسان تحت ولایت فقیه عادل است مانند مقبوله عمر بن حنظله: «جعلته علیکم حاکما»^۱؛ که خطاب به ذوات انسانی است؛ یعنی من فقیه جامع شرایط حکومت را حاکم بر «شما» قرار دادم؛ و نظیر آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾^۲ و آیه: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾^۳ که همگی محور ولایت شرعی را ذوات آدمی معرفی می‌کنند، لیکن طبق ظاهر بعضی از ادله نقلی دیگر، آنچه مدار ولایت شرعی والیان دینی است، همانا شؤون و امور جامعه است نه خود ذوات انسانی؛ زیرا ظاهر آیه ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۴ این است که رهبران الهی، ولی امر امت هستند نه ولی گوهر هستی آنها. نیز آنچه از سخنان حضرت علی (علیه‌السلام) برمی‌آید، آن است که رهبر دینی، کسی است که به امر مسلمین و شأن اداره جامعه سزاوارتر باشد: «أَيُّهَا النَّاسُ، إِنْ أَحَقَّ النَّاسُ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ»^۵ که منظور از «هذا الأمر»، همان تدبیر جامعه و اداره امور امت است نه سیطره بر ذوات آنان.

پس دو رکن رصین را هماره باید در مَرِّی و مسمع قرار داد: اول آنکه محور ولایت فقیه عادل، شأن جامعه اسلامی است نه ذوات مردم و گوهر هستی آنان و

۱. بحار؛ ج ۲، ص ۲۲۱، ح ۱.

۲. سورة مائده، آیه ۵۵.

۳. سورة احزاب، آیه ۶.

۴. سورة نساء، آیه ۵۹.

۵. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۳، بند ۱.

فصل سوم : ضرورت ولایت فقیه

دوم اینکه مدار ولایت فقیه عادل، شأن تمام افراد جامعه حتی خود فقیه عادل است؛ زیرا آنچه والی اسلامی است، شخصیت حقوقی فقاقت و عدالت است و آنچه «مولی علیه» است شأن امت می باشد که خود فقیه نیز جزء آحاد امت خواهد بود.



امر و شأن امت، دو قسم است که يك قسم از آن با مشورت خود مردم تأمین می شود و آیه ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾^۱، ناظر به آن است؛ زیرا این قسم، امر خود آنهاست؛ مانند مباحات و موارد تخیر و... . قسم دیگر امور امت، به ولایت فقیه عادل وابسته است که از این رهگذر، او، «ولی امر» محسوب می شود و جزء «اولوا الامر» خواهد بود. مواردی که تفکیک آنها سهل نیست، بر اساس آیه سوره آل عمران عمل می شود که فرمود: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾^۲. بنابراین، از انضمام آیه ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۳ و آیه ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾، می توان صورت دلپذیری از عنوان «جمهوری اسلامی» ترسیم نمود که تفصیل آن، در ثنایای کتاب مشهود است.

«فقیه» کیست؟

مقصود از «فقیه» در بحث ولایت فقیه، مجتهد جامع الشرایط است نه هر کس که فقه خوانده باشد. فقیه جامع الشرایط باید سه ویژگی داشته باشد؛ «اجتهاد مطلق»، «عدالت مطلق»، و «قدرت مدیریت و استعداد رهبری». یعنی از سویی باید صدر و ساقه اسلام را به طور عمیق و با استدلال و استنباط بشناسد و از سوی دیگر، در تمام زمینه ها، حدود و ضوابط الهی را رعایت کند و از هیچ

۱. سوره شوری، آیه ۳۸.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۳. سوره نساء، آیه ۵۹.

ویژگیهای فقیه جامع الشرایط

يك تخطی و تخلف ننماید و از سوی سوّم، استعداد و توانائی مدیریت و كشورداری و لوازم آن را واجد باشد. اکنون هر يك از این سه ویژگی را مورد بررسی قرار می‌دهیم.



ویژگیهای فقیه جامع الشرایط

۱- اجتهاد مطلق

اسلام، يك مجموعه منسجم است به گونه‌ای که دیانت آن، عین سیاست است و سیاست آن، عین دیانتش می‌باشد و فهم درست و کامل ره‌آورد وحی، زمانی صورت می‌گیرد که فقیه، به همه ابعاد آن آگاه باشد و از اینرو، اسلام‌شناس واقعی کسی است که در همه اصول و فروع، در عبادات و عقود و احکام و ایقاعات و سیاست اسلامی مجتهد باشد. بنابراین، کسی که در تحلیل همه معارف دین، اجتهاد مطلق ندارد و به اصطلاح، «مجتهد مطلق» نیست، بلکه «مجتهد متجزی» است، صلاحیت ولایت بر جامعه اسلامی و اداره آن را ندارد و همچنین فقیه‌ای که ابعاد سیاسی اسلام را خوب نفهمیده است، توان چنین مسؤولیت عظیمی را نمی‌تواند داشته باشد.

فقیه حاکم بر نظام اسلامی که در عصر غیبت، مجری و حافظ و مبین قرآن است، باید به تمام جوانب آن آگاه باشد. او باید علاوه بر شناخت احکام و معارف قرآن کریم، درباره انسان و جامعه اسلامی، روایات رسیده از عترت (علیهم‌السلام) را نیز به خوبی بررسی نماید و به شناختی کامل و جامع از احکام اسلام برسد. اگر شخصی برخی از مسائل اسلامی برایش حل نشده و خود نمی‌تواند آنها را عمیقاً بررسی نماید، او ولیّ مسلمین نیست؛ یعنی نه «مرجع فتوا» است و نه «مصدر ولایت»؛ نه می‌تواند فتوا بدهد و نه می‌تواند اسلام را به اجرا درآورد.

فقیه‌ای که شعاع عملش همدوش شعاع فقه باشد و بتواند مسائل جدید و

فصل سوم : ضرورت ولایت فقیه

مستحدثه مسلمین را حل کند و آنها را بر اصول و فروع دین تطبیق دهد، او «مجتهد مطلق»ی است که در صورت واجد بودن شرایط دیگر، می تواند مسؤولیت ولایت و مدیریت جامعه اسلامی را بپذیرد و از عهده آن برآید.

۲- عدالت مطلق



فقیه جامع الشرایط، کسی است که علاوه بر جناح عقل نظری، در جناح عقل عملی نیز به مقدار ممکن کامل باشد؛ یعنی علاوه بر اینکه لازم است علم دین را درست بفهمد، باید آن علم را در خودش و محدوده حیاتش و در جامعه اسلامی به درستی اجرا نماید؛ لازم است همه وظایف دینی خود را انجام دهد و آنچه از دین باید به مردم ابلاغ کند، ابلاغ نماید و چیزی را کتمان نکند. فقیه عادل، باید به میل و هوس کاری نکند؛ مطیع هواهای نفسانی نگردد و گناهی از او سرزنند؛ نه واجبی را ترك کند و نه حرامی را مرتکب شود.

شخصی که مطیع هوس است، در درون جانش بتکده ای دارد و در نهادش، بت پرستی رسوخ یافته است و در واقع، هوایش را معبود و اله خود قرار داده و همان را می پرستد: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ الْهَوَاةَ﴾^۱. چنین شخصی، هیچ گاه صلاحیت ولایت و هدایت مسلمین را ندارد و مشمول خطاب ابراهیم خلیل (سلام الله علیه) است که فرمود: ﴿أَفْ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾^۲؛ اُف بر شما و بر هر آنچه غیر خدا می پرستید. این بیان عتاب آمیز، تنها شامل بت پرستان بتکده های صوری نیست، بلکه بتکده های درونی هواپرستان را نیز شامل می شود.

بنابراین، ویژگی دوم فقیه جامع الشرایط، ترك هوا و هوس و تابعیت عملی محض نسبت به احکام و دستورهای دین است. فقیه حاکم، اگر فتوا می دهد،

۱. سوره جاثیه، آیه ۲۳.

۲. سوره انبیاء، آیه ۶۷.

ویژگیهای فقیه جامع الشرایط

باید خود نیز به آن عمل کند و اگر حکم قضایی صادر می کند، خود نیز آن را بپذیرد و اگر حکم ولایی و حکومتی صادر و انشاء می نماید، خود نیز به آن گردن نهد و آن را نقض نکند.



۳- قدرت مدیریت و استعداد رهبری

در اصل یکصد و نهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، ویژگی های رهبر، چنین بیان شده است:

شرایط و صفات رهبری:

۱ - صلاحیت علمی لازم برای افتاء در ابواب مختلف فقه.

۲ - عدالت و تقوای لازم برای رهبری امت اسلام.

۳ - بینش صحیح سیاسی و اجتماعی، تدبیر، شجاعت، مدیریت و قدرت کافی برای رهبری.

در صورت تعدد واجدین شرایط فوق، شخصی که دارای بینش فقهی و سیاسی قوی تر باشد مقدم است.

بنابراین، علاوه بر اجتهاد مطلق و صلاحیت علمی لازم برای افتاء در ابواب مختلف فقه و همچنین عدالت و تقوای لازم برای رهبری امت اسلام، استعداد و توانائی رهبری و کشورداری، شرط ضروری سوم برای فقیه است.

فقیه جامع الشرایط باید علاوه بر اجتهاد و عدالت مطلق، اولاً بینش درست و صحیحی نسبت به امور سیاسی و اجتماعی داخل و خارج کشور داشته باشد و ترفندهای دشمنان خارج را خوب بشناسد و ثانیاً از هنر مدیریت و لوازم آن برخوردار باشد؛ زیرا مدیریت، گذشته از تئوری، نیازمند ذوق اداره و هنر تدبیر است؛ بسیاری از ما اوزان شعر را می دانیم که مثلاً فلان شعر باید بر وزن «مستفعّلن، مستفعّلن، مستفعّلن» باشد؛ اما دانستن عروض، هیچ گاه کسی را شاعر نمی کند. شعرشناسی، غیر از شاعر بودن است؛ چرا که انشاء شعر،

فصل سوم : ضرورت ولایت فقیه



گذشته از آشنائی به قواعد شعر، نیازمند استعدادهای خاصی است. همه ما می دانیم که باید کشور را بر اساس قسط و عدل اداره کرد، اما مدیر و مدبر بودن، غیر از دانش و بینش سیاسی است؛ هنری است که هر کس آن را ندارد. شرط اسلام شناسی را ممکن است برخی داشته باشند ولی همه آنان شجاعت لازم را مانند شجاعت امام راحل (قدس سره) ندارند. وقتی خبر حکومت نظامی را در یکی از روزهای دهه دوم بهمن ۵۷ به ایشان دادند، امام هراسناک نبودند و فرمودند: بیرون بروید و حکومت نظامی را بشکنید! و آن زمان که خبر تجاوز رژیم عراق و توطئه استکبار بر ضد انقلاب اسلامی را به ایشان رساندند، نترسیدند و شجاعت خود را به دیگران نیز انتقال دادند.

در رژیم فاسد و منحوس پهلوی، در بحبوحه گرفت و گیرها، بعضی از آقایان، خدمت مراجع و فقهای بزرگ می رفتند و با آنان مشورت می کردند و خواستار اطلاعات می شدند. من خدمت یکی از بزرگان فقه رفتم، خدا غریق رحمتش کند که بر ما حق بزرگی داشت. در آن اوضاع بحرانی که امام می فرمودند وقتی که دین در خطر باشد، تقیه حرام است و برای حفظ دین از هیچ چیزی حتی جان نباید دریغ ورزید، من دیدم این فقیهی که به علم و دانش او خیلی اعتقاد داشتیم و داریم، بحارالانوار رحلی مرحوم مجلسی (رض) را جلوی خود گذاشته و بحث تقیه را مطالعه می کند. او به همه آنچه در کتاب و سنت نوشته شده، علم داشت و اگر اعلی از دیگران نبود، دیگران از او اعلی نبودند؛ اَدَقّ از دیگران بود ولی هنر کشورداری و تدبیر و مدیریت در او نبود که در پرتو آن، اگر به او بگویند ده نفر یا صد نفر کشته شده اند، آن خون ها را هدر رفته نبیند و بلکه شهادت هزاران نفر را برای حفظ اسلام و زنده کردن دین و حیات انسانی در جامعه ضروری ببیند.

بنابراین، نمی توان گفت هر فقیه عادل صلاحتی رهبری جامعه را دارد، بلکه باید گذشته از شرائط علمی، دارای استعداد و توانایی لازم برای اداره امت اسلامی باشد.

ولایت فقیه؛ علم کلام، علم فقه

پیش از آنکه از اثبات ولایت فقیه در عصر غیبت سخن بگوییم و بر ضرورت آن برهان اقامه نماییم، لازم است روشن شود که بحث از ولایت فقیه، بحثی فقهی است یا بحثی کلامی؛ زیرا در هر يك از این دو صورت، ولایت فقیه، سرنوشتی جداگانه خواهد داشت و وظایف و اختیارات فقیه و همچنین ولایتی یا وکالتی و انتصابی یا انتخابی بودن آن - که به خواست خدا در فصول آینده کتاب خواهد آمد - بستگی کامل به این بحث دارد.



«علم کلام» علمی است که دربارهٔ خدای سبحان و اسماء و صفات و افعال او سخن می‌گوید و «علم فقه» علمی است که دربارهٔ وظایف و بایدها و نبایدهای افعال مکلفین بحث می‌کند و از اینرو، هر مسأله‌ای که در آن، پیرامون «فعل الله» بحث شود، مسأله‌ای کلامی است و هر مسأله‌ای که در آن، دربارهٔ «فعل مکلف»، اعم از فعل فردی و فعل اجتماعی نظر داده شود، مسأله‌ای فقهی است.

از این تعریف روشن می‌شود که تمایز علوم به «موضوع» آنهاست و تفاوت اهداف و غایات و نیز تفاوت سنخ مسائل و کیفیت ربط بین محمول و موضوع در نهایت تمایز مباحث، همگی به همان موضوع علم برمی‌گردد. برخی تصور کرده‌اند که امتیاز علومى مانند کلام و فقه، بستگی به نوع دلیلی دارد که در آنها جاری می‌شود؛ یعنی هر مسأله‌ای که دلیل عقلی بر آن اقامه شود، آن مسأله کلامی است و هر مسأله‌ای که دلیل عقلی بر آن نباشد، بلکه دلیل آن نقلی باشد آن مسأله فقهی است. این تقسیم، تصویر درستی نیست؛ زیرا ممکن است برهان عقلی، هم بر مسأله‌ای کلامی اقامه شود و هم بر مسأله‌ای فقهی؛ یعنی حاکم در يك مسأله فقهی فقط عقل و دلیل عقلی باشد؛ اگر چه مقدمات برهان در آنها فرق کند و نتیجه نیز مختلف باشد.

به همین دلیل، صرف عقلی بودن دلیل، مسأله‌ای را کلامی یا فلسفی

نمی گرداند. به عنوان مثال، در دو مسأله «عدل الهی» و «عدل انسانی»، هر دو عقلی اند و عقل، مستقلاً حکم می کند به وجوب عدل خداوند و به وجوب عدل انسان؛ لیکن یکی از این دو مسأله، فلسفی یا کلامی است و مسأله دیگر، فقهی است؛ زیرا «وجوب» در عدل الهی، به معنای «هستی ضروری» است و معنایش «الله عادل بالضرورة» می باشد؛ یعنی خداوند ضرورتاً عادل است؛ ولی در عدل انسانی، «وجوب» به معنای تکلیف فقهی است و معنایش «يجب على الإنسان أن يكون عادلاً» می باشد؛ یعنی بر انسان واجب است که عادل باشد؛ لازمه عدل الهی، امتناع ظلم خداست و لازمه عدل انسانی، حرمت ظلم بر انسان است؛ یکی مربوط به «هست» است و دیگری مربوط به «باید» است؛ وجوب عدل الهی، از سوی خداوند است - چنانکه در گذشته گفته شد^۱ که «يجب عن الله» است نه «يجب على الله» -؛ ولی وجوب عدل برای انسان، از سوی خود او نیست، بلکه از سوی خالق اوست.

از سوی دیگر، بسیاری از مسائل فقهی را می توان یافت که دلیل آنها عقلی است نه نقلی؛ مانند «وجوب اطاعت از خداوند». این مسأله در عین حال که دلیلی عقلی دارد، مسأله ای فقهی است و مربوط به وظیفه مکلف می باشد.

بنابراین، امتیاز دو علم کلام و فقه، نه به عقلی بودن یا نبودن مسائل آن دو، بلکه به موضوع آنهاست که در علم کلام، موضوع علم، فعل الله است و در علم فقه، موضوع علم، فعل مکلف است و هر مسأله ای که موضوعش فعل خدا باشد، کلامی خواهد بود و هر مسأله ای که موضوع آن فعل مکلف باشد، فقهی است. از اینرو، اگر نتیجه برهانی که در اثبات ولایت فقیه ذکر می شود، وجوب و ضرورت تعیین ولایت فقیه از سوی خداوند سبحان باشد، بحث از ولایت فقیه، بحثی کلامی خواهد بود.

کلامی بودن «ولایت فقیه»

در زمینه ولایت فقیه، از دو جنبه کلامی و فقهی می‌توان سخن گفت. بحث کلامی درباره ولایت فقیه، این است که آیا ذات اقدس اله که عالم به همه ذرات عالم است: ﴿لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ﴾^۱، او که می‌داند اولیاء معصومش زمان محدودی حضور و ظهور دارند و خاتم اولیائش مدت مدیدی غیبت می‌کند، آیا برای زمان غیبت، دستوری داده است یا اینکه امت را به حال خود رها کرده است؟ و اگر دستوری داده است، آیا آن دستور، نصب فقیه جامع شرایط رهبری و لزوم مراجعه مردم به چنین رهبر منصوبی است یا نه؟ و اگر دستوری راجع به فقیه مزبور داده است، آیا ولایت فقیه ثابت خواهد شد؟



موضوع چنین مسأله‌ای، «فعل الله» است و لذا، اثبات ولایت فقیه و برهانی که بر آن اقامه می‌شود، مربوط به «علم کلام» است. البته پس از اثبات ولایت فقیه در علم کلام، در علم فقه نیز از دو جهت، سخن از ولایت فقیه به میان خواهد آمد: اول آنکه، چون خداوند در عصر غیبت ولایت را برای فقیه تعیین فرموده، پس بر فقیه جامع الشرایط واجب است که این وظیفه را انجام دهد و دوم اینکه، بر مردم بالغ و عاقل و حکیم و فرزانه و مکلف نیز واجب است که ولایت چنین رهبری را بپذیرند و از احکام شرعی و قضاءها و ولایت‌های شرعی که توسط او ثابت یا صادر می‌شود اطاعت کنند. این دو مسأله، فقهی‌اند و متفرع بر آن مسأله کلامی می‌باشند؛ زیرا در این دو مسأله اخیر، سخن از فعل مکلف است؛ یکی فعل فقیه و دیگری فعل مردم؛ که هر دو مکلف به انجام وظایف دینی‌اند.

بنابراین، اصل ولایت فقیه، مسأله‌ای کلامی است ولی از همین ولایت فقیه، در علم فقه نیز بحث می‌شود تا لوازم آن حکم کلامی، در بایدها و نبایدهای فقهی روشن شود؛ زیرا که «بایدها»، بر «هست‌ها» مبتنی‌اند و بین این

۱. سوره سبأ، آیه ۳.

فصل سوم : ضرورت ولایت فقیه



دو، ملازمه وجود دارد به نحوی که می‌توان از يك مسأله کلامی اثبات شده، به لوازم فقهی آن رسید؛ چه اینکه اگر در فقه نیز مسأله‌ای به صورت دقیق و قطعی ثابت شود، لازمه آن پی بردن به يك مسأله کلامی است؛ یعنی اگر ما در فقه اثبات نمودیم که واجب است فقیه جامع الشرایط، ولایت امر مسلمین را به دست گیرد، یا اینکه حکم نمودیم که بر مردم واجب است از فقیه جامع الشرایط پیروی کنند، در هر يك از این دو صورت، کشف می‌شود که خداوند در عصر غیبت، فقیه را برای ولایت و رهبری جامعه اسلامی تعیین کرده است؛ زیرا تا خداوند دستور ولایتمداری نداده باشد، فقیه برای تصدی سِمَت رهبری وظیفه پیدا نمی‌کند و مردم نیز مکلف به تولی و اطاعت نمی‌شوند.

این نکته را نیز باید یادآوری نمود که کلامی بودن ولایت فقیه، از کلامی بودن امامت سرچشمه می‌گیرد و با آنکه اثبات ولایت و تعیین امامت پس از نبوت از سوی خداوند، يك مسأله کلامی است، ولی در عین حال، در فقه نیز از آن بحث می‌شود؛ هم از وظیفه امام در پذیرش امامت و هم از وظیفه مردم در اطاعت از امام خود.

تذکر: برخی از مسائل کلامی مانند توحید، جزء اصول دین می‌باشند و برخی نظیر امامت، جزء اصول مذهب هستند و بعضی نیز ممکن است جزء اصول دین و مذهب نباشند؛ مانند ولایت فقیه. فحوص و بررسی مسائل فراوانی که در کلام مطرح است، چنین تقسیمی را تأیید می‌نماید.

فقهی بودن «امامت» در نزد اهل سنت

اهل سنت، امامت را يك مسأله فرعی و فقهی نظیر دیگر فروع فقهی می‌دانند؛ زیرا آنان می‌گویند بر خداوند لازم نیست که درباره رهبری امت پس از پیغمبر، دستوری بدهد و چنین دستوری نیز نداده است؛ البته اگر حکمی صادر می‌فرمود، حتماً نافذ بود ولی چون نفرموده، خود مردمند که وظیفه دارند برای

خودشان رهبر انتخاب کنند.

اگر چه در نوع کتاب‌های اهل کلام، مبحث امامت مطرح شده است، لیکن پس از تحقیق و جستجو دانسته می‌شود که امامت در نزد «اشاعره» و همچنین در نزد اکثر «معتزله»، مسأله‌ای فقهی است؛ چرا که رأی آنان این است که از طرف خداوند دستوری نرسیده است. لازم است توجه شود که صلاحیت طرح مسأله امامت در علم کلام سبب کلامی بودن آن است؛ خواه پاسخ آن مثبت باشد و خواه منفی؛ زیرا در هر دو حال، موضوع مسأله فعل خداست.



اشاعره به دلیل آنکه منکر حسن و قبح عقلی و معتقد به «اراده جزافیه» اند، صدور هیچ کاری را از خداوند لازم و ضروری نمی‌دانند و نتیجه این تفکر، عدم لزوم تعیین امام بر خداوند سبحان است. اشاعره، پس از نفی ضرورت تعیین امام از سوی خداوند از یک سو، و عدم تحقق خارجی آن از سوی دیگر، می‌کوشند تا وظیفه تعیین امام از سوی مردم را با دلایل سمعی و نقلی اثبات نمایند.

معتزله نیز اگر چه حسن و قبح عقلی را قبول دارند، ولی قائل به وجوب تعیین امام از ناحیه خداوند نمی‌باشند و ضرورت تعیین و انتخاب امام از سوی مردم را از طریق «وجوب مقدمه واجب» که دلیلی عقلی است، اثبات می‌نمایند. در هر صورت، نتیجه این دو طرز تفکر، خروج مسأله امامت از حوزه فعل خداوند و انحصار آن در حوزه فعل مکلف می‌باشد که از این جهت، جزء مباحث فقهی قرار می‌گیرد؛ چرا که آنان تعیین امام را مربوط به خداوند و فعل او نمی‌دانند، بلکه متعلق به مکلفین و فعل آنان می‌پندارند؛ از نظر آنان، سخن از باید و نباید فقهی است نه از هست و نیست کلامی.

کلامی بودن «امامت» در مذهب شیعه

اما اینکه «امامت» از اصول مذهب شیعه است، به دلیل آن می‌باشد که ما امامت

را همانند نبوت، مربوط به فعل الله می دانیم و معتقدیم همان گونه که تعیین نبی، از سوی خداوند است، تعیین امام نیز از سوی اوست؛ زیرا شناخت انسان کامل و معصوم، فقط مقدور خداوند است و از این جهت، طبق نقل معتبر، خداوند به رسول خودش دستور داده که حضرت علی (علیه السلام) را به جانشینی خود معرفی کند. اما همین امامت، در فقه نیز مورد بررسی قرار می گیرد؛ ولی نه از جهت فعل الله بودن، بلکه از جهت ربطی که به فعل مکلفین دارد.

در فقه گفته می شود که چون امامت را خداوند تعیین نموده و این مسأله در علم کلام اثبات شده است، پس بر امام واجب است که این مسؤولیت را بپذیرد و آن را اعمال کند و بر مردم نیز واجب است که از او اطاعت کنند و به همین دلیل، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در زمان بیعت مردم با ایشان فرمودند: «لولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر وما أخذ الله على العلماء أن لا يقاروا على كظة ظالم ولا سغب مظلوم لألقت حبلها على غاربها»^۱؛ یعنی اگر تعهد خداوندی و حضور یاران و بیعت کنندگان نمی بود، همانا افسار شتر حکومت را بر گردنش می انداختم و آن را رها می ساختم؛ ولی اکنون که حجت تمام است و تعهد الهی و حضور مردمی محقق گشته، باید آن را بپذیرم.

در مسأله فقهی، فرقی میان نبی و امام و فقیه و مردم وجود ندارد؛ همگی از آن جهت که مکلفند، مشمول حکم فقهی اند و لذا اگر چه ضرورت نبوت در علم کلام ثابت می شود و مربوط به فعل الله است، انجام وظیفه رسالت بر خود پیامبر، وظیفه و تکلیفی فقهی است و همچنین، اگر چه ضرورت تعیین امامت، امری کلامی است، اما ابلاغ ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام) وظیفه ای است بر دوش پیامبر؛ چنانکه خدای سبحان به او امر می فرماید که این جانشینی را به مردم ابلاغ نماید: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳، بند ۶.

اصل «عدم ولایت»

بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ^۱ و از سوی دیگر، پذیرش این مسؤولیت از طرف خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) و پذیرش ولایت ایشان از سوی مردم، تکلیفی فقهی است.



بنابراین، کلامی بودن يك مسأله و يك موضوع، منافاتی با ارتباط داشتن آن موضوع با علم فقه ندارد، بلکه همان گونه که گفته شد، تلازم نیز وجود دارد. ولی مهم در این زمینه آن است که در علم کلام، از هستی و ضرورت وجود آن از ناحیه خداوند سخن گفته می شود و در علم فقه، از لوازم و بایدهای فقهی آن بحث می گردد و گفته شد که ارتباط يك موضوع به دو علم، اختصاص به ولایت فقیه ندارد و همه اصول دین می توانند از آن دو جهت، در دو علم، متعلق بحث قرار گیرند و حتی می توانند علاوه بر علم کلام و علم فقه، در علوم دیگری نیز مورد بحث قرار گیرند؛ مثلاً مسأله ای که موضوع آن فعل خداوند است، پس از اثبات چنین مسأله ای در علم کلام، ممکن است در «تاریخ علم» نیز از سیر و تطوّر علمی آن فعل خاص الهی بحثی به عمل آید و یا در «تاریخ حوادث»، پیرامون موقعیت آن فعل، سخنی به میان آید.

اصل «عدم ولایت»

پیش از پرداختن به دلایل سه گانه بر ضرورت ولایت فقیه در عصر غیبت، لازم است این نکته را متذکر شویم که بر اساس مباحث فصل نخست کتاب، خداوند انسان را آزاد آفریده است و تنها کسی که بر انسان ولایت دارد، خالق و پرورش دهنده او یعنی ذات اقدس اله است و نیز گفته شد که ولایت خداوند بر انسان، به معنای جبر و تحمیل دین بر او نیست: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾^۲ بلکه برای آزاد سازی روح او از اسارت غرائز در بُعد درونی، و آزاد سازی او از جبر و

۱. سوره مائده، آیه ۶۷.

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۶.

ستم طاغوت‌ها و ستمگران در بُعد بیرونی است که با اختیار و اراده خود انسان صورت می‌گیرد.

اسارت و بردگی انسان برای انسان‌های دیگر، مایه ذلت و پستی و کمال‌ناپذیری او می‌گردد و چنین ذلتی، مورد نهی خداوند و رسول اوست؛ چنانکه رسول اکرم ﷺ در این باره می‌فرماید: «من أقر بالذل طائعا فليس منا أهل البيت»^۱؛ یعنی کسی که ذلت خود را با میل و رغبت بپذیرد، از خاندان ما نیست و نیز حضرت سیدالشهداء (علیه آلاف التحية والثناء) در آن کلام مشهور خود که ناظر به این سخن جد گرامی‌اش می‌باشد، می‌فرماید: «الا وان الدعی ابن الدعی قد ركز بين اثنتين بين السلّة والذلة وهيهات منا الذلة يأتي الله ذلك لنا ورسوله والمؤمنون وحجور طابت وطهرت»^۲؛ آگاه باشید که دعی پسر دعی (ابن زیاد) مرا میان انتخاب دو چیز قرار داده است؛ میان مرگ و بیعت ذلیلانه؛ ولی دور است از ما خاندان رسول خدا ذلت و خواری؛ و نه خداوند می‌پذیرد این ذلت را بر ما و نه رسولش و نه مؤمنان و نه دامن‌هایی که طیب و طاهرند.

نیز گفته شد که اصل اولی درباره سيطرة و ولایت هر انسانی بر انسان دیگر، «عدم» است و هیچ انسانی حق ولایت بر جامعه بشری ندارد مگر آنکه از سوی خالق و آفریدگار انسان باشد و انبیاء و اولیاء الهی که بر جامعه انسانی ولایت دارند، ولایت آنان، مظهري از ولایت خداوند و به اذن و فرمان اوست. از اینرو، در بحث از ولایت فقیه، اگر دلیل قطعی و کافی بر تعیین ولایت فقیه در عصر غیبت از سوی خداوند اقامه شد، ولایت فقیه اثبات می‌گردد و اگر دلیل کافی وجود نداشت، حتی برترین فقیه جامع شرایط نیز ولایتی بر جامعه و امت اسلامی نخواهد داشت.

تذکر: اصل اولی در جریان ولایت، همان است که در متون فقهی و

۱. بحار؛ ج ۷۴، ص ۱۶۲، ح ۱۸۱.

۲. تحف العقول، ص ۲۴۱.

اصل «عدم ولایت»

اصولی، مغروس در اذهان همگان است؛ یعنی اصل، عدم ولایت کسی بر کس دیگر است؛ به طوری که غیر خدای سبحان، احدی ولیّ دیگری نیست و هیچ فردی چنین حقی را ندارد که خود را والی دیگری بپندارد و دیگری را تحت ولایت خویش، وادار به پذیرش دستور نماید. آنچه از سوی خداوند ثابت شد، ولایت انبیاء و ائمه معصومین (علیهم السلام) بر جمهور مردم است و برای ثبوت ولایت دیگران همانند فقیهان عادل، نیاز به دلیل معتبری است که حاکم بر اصل مزبور باشد که شرح ادله ولایت و کیفیت خروج موارد آن ادله از تحت اصل یاد شده، زائد بر آنچه در این مباحث آمده است، موکول به کتاب‌های فنی و رایج حوزوی می‌باشد.

آنچه در اینجا توجه به آن لازم است، این است که پیام محوری اصل مزبور، این می‌باشد که هیچ کس، حق دخالت در شأن و امر دیگری و سرپرستی او را ندارد؛ چرا که مدار این اصل، همانا امر مردم و شأن و کار مربوط به آنان است و هیچ دلیلی، اعم از اصل یا اماره، کافل موضوع خود نیست و پیش از استدلال به هر دلیل، خواه ناظر به حکم ظاهری و دستور در موضوع مشکوک باشد و خواه ناظر به حکم واقعی و دستور در مورد شك، باید موضوع و مصداق آن دلیل را احراز کرد. بنابراین، پیش از استدلال به اصل «عدم ولایت» در هر موردی، باید احراز شود که آیا شأن و کار و امر مورد استدلال، از مصادیق «امر الناس» است یا نه؛ زیرا با یقین به اینکه شأن مزبور، از مصادیق «امر الله» است نه «امر الناس»، یا با شك در اینکه شأن یاد شده، از مصادیق «امر الله» است یا «امر الناس»، نمی‌توان به اصل «عدم ولایت» تمسك کرد؛ چه اینکه خروج «امر الله» از اصل مزبور، از قبیل «تخصّص» است نه «تخصیص». مثلاً ولایت معصوم (علیه السلام) بر انفال، خمس، زکات، و...، از سنخ تخصیص نیست؛ زیرا اموال یاد شده، نه از قبیل اموال شخصی‌اند و نه از سنخ اموال ملّی و عمومی؛ بلکه از قبیل اموال دولت اسلامی و حکومت دینی است که تحت

فصل سوم : ضرورت ولایت فقیه

مالکیت هیچ فرد یا گروهی قرار ندارد. بنابراین، ولایت فقیه عادل بر آنها، از قبیل ولایت بر «امرالناس» نخواهد بود تا به نحو تخصیص از اصل معهود خارج شده باشد.



گذشته از اصل عدم ولایت شخصی بر شخص دیگر، اصل دیگری نیز در مسائل حقوقی مطرح است که ناظر به عدم جواز تصرف در حقوق دیگران است؛ خواه به عنوان ولایت باشد و خواه به عنوان دیگر. جواز تصرف فقیه عادل در اموال و حقوق غائبان و قاصران، اگر از سنخ ولایت باشد، گذشته از تصحیح خروج از اصل قبلی، زمینه خروج از اصل فعلی را نیز تأمین می‌نماید؛ زیرا تصرف مزبور، هر چند از قبیل حسبه باشد و نه ولایت، مجوز تصرف در آن اموال و حقوق خواهد بود. و تنبّه به این مطلب، برای آن است که اولاً جریان صرف جواز تصرف در مال دیگری، از مسأله ولایت جداست و ثانیاً جواز تصرف مزبور، هر چند تخصّص اصل عدم ولایت نیست، لیکن مخصّص اصل عدم جواز تصرف در اموال و حقوق اغیار خواهد بود.

دلیل‌های سه‌گانه بر ولایت فقیه

پس از بیان برخی از مبادی تصویری و تصدیقی موضوع ولایت فقیه که در فهم آن سهم بسزایی داشت و از آغاز کتاب تا کنون عرضه گردید، اینک زمان بیان دلیل‌های سه‌گانه در اثبات ولایت فقیه فرا رسیده است. اگر چه همه استدلال‌ها به چراغ عقل روشن می‌شود و هر استدلالی به نیرو و حکم عقل صورت می‌گیرد، لیکن دلیل‌های این مبحث، به تناسب مقدماتی که در آنها مورد استفاده قرار گرفته است، به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱- دلیل عقلی محض. ۲- دلیل مرکب از عقل و نقل. ۳- دلیل نقلی

محض

۱- دلیل عقلی محض بر ولایت فقیه

دلیل عقلی محض همان برهان ضرورت نظم در جامعه اسلامی است که در گذشته بیان گردید و دانستن این نکته درباره آن ضروری است که این برهان، به دلیل آنکه مقدماتی عقلی دارد و از این جهت، دلیلی عقلی است، هرگز ناظر به اشخاص نیست و دارای چهار خصوصیت «کلیّت»، «ذاتیت»، «دوام»، و «ضرورت» می‌باشد و به همین دلیل، نتیجه‌ای که از آن حاصل می‌شود نیز کلی و ذاتی و دائمی و ضروری خواهد بود. از اینرو، براهینی که در باب نبوت و امامت اقامه می‌شود، هیچ یک ناظر به نبوت و یا امامت شخص خاص نیست و امامت و نبوت شخصی را ثابت نمی‌کند و در مسأله ولایت فقیه نیز آنچه طبق برهان عقلی محض اثبات می‌شود، اصل ولایت برای فقیه جامع الشرایط است و اما اینکه کدام یک از فقیهان جامع الشرایط باید ولایت را به دست گیرد، امری جزئی و شخصی است که توسط خبرگان برگزیده مردم یا راه‌های دیگر صورت می‌گیرد.

در فصل نخست کتاب گفته شد که حیات اجتماعی انسان و نیز کمال فردی و معنوی او، از سویی نیازمند قانون الهی در ابعاد فردی و اجتماعی است که مصون و محفوظ از ضعف و نقص و خطا و نسیان باشد و از سوی دیگر، نیازمند حکومتی دینی و حاکمی عالم و عادل است برای تحقق و اجرای آن قانون کامل. حیات انسانی در بعد فردی و اجتماعی اش، بدون این دو و یا با یکی از این دو، متحقق نمی‌شود و فقدان آن دو، در بعد اجتماعی، سبب هرج و مرج و فساد و تباهی جامعه می‌شود که هیچ انسان خردمندی به آن رضا نمی‌دهد.

این برهان که دلیلی عقلی است و مختص به زمان خاصی نیست، هم شامل زمان انبیاء (علیهم‌السلام) می‌شود که نتیجه‌اش ضرورت نبوت است، و هم شامل زمان پس از نبوت رسول خاتم صلی الله علیه و آله است که ضرورت امامت را نتیجه می‌دهد، و هم ناظر به عصر غیبت امام معصوم است که حاصلش، ضرورت

ولایت فقیه می باشد .

تفاوت نتیجه این برهان در این سه عصر، آن است که پس از رسالت ختمیه رسول اکرم، حضرت محمد مصطفی ﷺ، آمدن قانونی جدید از سوی خداوند ناممکن است؛ زیرا هر آنچه که در سعادت انسان تا هنگام قیامت؛ از عقاید و اخلاق و احکام نقش دارد، به دست اعجاز، در کتاب بی پایان قرآن نگاشته شده است و از اینرو، يك نیاز بشر که همان نیاز به قانون الهی است، برای همیشه برآورده گشته است و آنچه مهم می باشد، تحقق بخشیدن به این قانون در حیات فردی و اجتماعی و اجرای احکام دینی است .



در عصر امامت، علاوه بر تبیین قرآن کریم و سنت و تعلیل معارف و مدعیات آن و دفاع از حریم مکتب، اجرای احکام اسلامی نیز به قدر ممکن و میسر و تحمّل و خواست جامعه، توسط امامان معصوم (علیهم السلام) صورت می گرفت و اکنون سخن در این است که در عصر غیبت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) نیز انسان و جامعه انسانی، نیازمند اجرای آن قانون جاوید است؛ زیرا بدون اجرای قانون الهی، همان مشکل و محذور بی نظمی و هرج و مرج، و برده گیری و ظلم و ستم و فساد و تباهی انسان ها پیش خواهد آمد و بی شک، خدای سبحان در عصر غیبت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، انسان و جامعه را به حال خود رها نساخته و برای هدایت انسان ها، ولایت جامعه بشری را به دست کسانی سپرده است .

کسی که در عصر غیبت ولایت را از سوی خداوند بر عهده دارد، باید دارای سه ویژگی ضروری باشد که این سه خصوصیت، از ویژگی های پیامبران و امامان سرچشمه می گیرد و پرتویی از صفات متعالی آنان است و ما در گذشته از آنها سخن گفتیم^۱ . ویژگی اول، شناخت قانون الهی بود؛ زیرا تا قانونی شناخته نشود، اجرائش ناممکن است . ویژگی دوم، استعداد و توانایی تشکیل حکومت

۱ . رك: ص ۱۳۷ .

دلیل عقلی محض بر ولایت فقیه



برای تحقق دادن به قوانین فردی و اجتماعی اسلام بود و ویژگی سوم، امانتداری و عدالت در اجرای دستورهای اسلام و رعایت حقوق انسانی و دینی افراد جامعه. به دلیل همین سه ویژگی ضروری است که گفته می‌شود نیابت امام عصر (عج) و ولایت جامعه در عصر غیبت از سوی خداوند، بر عهده فقیهان جامع شرایط (سه شرط مذکور) می‌باشد.

تذکر این نکته نیز سودمند است که سلسله جلیله انبیاء (علیهم السلام) به نصاب نهایی خود رسیده و با انتصاب حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله از سوی خدای سبحان، محال است که کسی به مقام شامخ نبوت راه یابد؛ چنانکه سلسله شریفه امامان (علیهم السلام) نیز به نصاب نهایی خود بالغ شده و با انتصاب حضرت بقیه الله (ارواح من سواه فداء)، ممکن نیست که احدی به مقام والای امامت معصوم راه یابد. لیکن برهان عقلی بر ضرورت زعیم و رهبر برای جامعه، امری ضروری و دائمی است و هر کس در زمان غیبت، مسئولیت اداره امور مسلمین را داشته باشد، باید به عنوان نیابت از طرف ولی عصر (علیه السلام) باشد؛ زیرا آن حضرت، امام موجود و زنده است که تنها حجت خدا می‌باشد و همان گونه که در عصر ظهور امامان گذشته، در خارج از اقلیم خاص آنان، نائبانی از طرف ایشان منصوب می‌شدند، در عصر غیبت ولی عصر (علیه السلام) نیز چنین است و نیابت غیرمعصوم از معصوم، امری ممکن است؛ زیرا امام معصوم دارای شؤون فراوانی است که اگر چه برخی از آن شؤون مانند مقام شامخ ختم ولایت تکوینی، اختصاص به خود ایشان دارد و نائب پذیر نیست و هیچ گاه به کس دیگری انتقال نمی‌یابد، ولی برخی دیگر از شؤون آن حضرت که جزء امور اعتباری و قراردادی عقلاست و در زمره تشریع قرار دارد - مانند افتاء و تعلیم و تربیت و اداره امور مردم و اجرای احکام و حفظ نظام از تهاجم بیگانگان - نیابت پذیر است و این نیابت، به فقیهی تعلق می‌گیرد که با داشتن آن سه ویژگی، بتواند در غیبت امام (علیه السلام) تا حد ممکن و مقدور، شؤون والای آن حضرت را عملی سازد.

چند نکته پیرامون دلیل عقلی



اول: گرچه «برهان ضرورت وحی و نبوت» بر اساس اجتماعی بودن زندگی انسان و نیازمندی وی به قانون و عدم امکان تدوین قانون کامل و جامع بدون وحی و نیز عدم سودمندی قانون معصوم، بدون مبیین و مجری معصوم، اقامه می شود و به همین صورت در کتاب های کلامی و فلسفی رایج است، لیکن براهین برخی از مطالب، دارای مراتبی است که طبق کارآمدی آنها، هر يك در جایگاه ویژه خود مطرح می شود. آنچه برای اوحدی از انسان ها مؤثر است، ارائه برهان وحی و نبوت از طریق نیاز بشر به تکامل مادی و معنوی و رهنمود وی در سلوك الهی و نیل به لقای خدای سبحان است. اصل این برهان جامع و کامل، از دوده «طه» و نسل «یاسین» است؛ سپس راهیان کوی ولاء و سالکان سبیل لقاء، چونان شیخ الرئیس (رحمه الله) آن را در طی تبیین مقامات عارفین و تشریح منازل سائرین و تعلیل ترتب مدارج و معارج سالکین و اصل بازگو کرد. آگاهان به متون فلسفی و کلامی مستحضرند که طرح مبدأ قابلی وحی یابی در اثناء «علم النفس» است و ارائه مبدأ فاعلی آن، در ثنایای مبحث الهی است.

اگر چه ابن سینا (ره) از ضرورت وحی و نبوت در پایان الهیات شفا سخن به میان آورد و بر منهج مألوف حکیمان سخن گفت - البته در آنجا نیز، در بحث از عبادات و منافع دنیوی و اخروی آنها، سخنی درباره خواص مردم و تزکیه نفس دارند که علاوه بر صبغه تدین اجتماعی، صبغه تمدن فردی را نیز در اثبات نبوت آورده اند^۱ - لیکن آنچه را که از برهان امام صادق (علیه السلام) در کتاب الحجة کافی^۲ برمی آید، ذخیره عارفان قرار داد و در نَمَط نهم اشارات و تنبیهات، نقاب از چهره آن برداشت تا روشن گردد که هر انسانی، خواه تنها

۱. الهیات شفاء؛ مقاله دهم، فصل دوم و سوم، ص ۴۴۱ و ۴۴۶.

۲. در فصل نخست کتاب، ص ۵۷ و ۵۸، متن روایت امام صادق (علیه السلام) از کتاب کافی و نیز روایت دیگری در این باره آمده است.

دلیل عقلی محض بر ولایت فقیه

زندگی کند و خواه با جمع، خواه تنها خلق شده باشد و خواه دیگری نیز آفریده شده باشد، نیازمند وحی و نبوت است؛ یعنی یا خودش پیامبر است و یا در تحت هدایت يك پیامبر قرار دارد؛ تا در ظلّ وحی، به معرفت نفس و شناخت شؤون ادراکی و تحرّیکی روح و کیفیت بهره‌برداری از آنها و نحوه ارتباط با جهان خارج و سرانجام، کیفیت هماهنگ کردن بهره‌وری از خود و جهان را در ارتباط با مبدأ عالم و آدم فرا گیرد و عمل کند: «لما لم یکن الإنسان بحیث یستقل وحده بأمر نفسه إلاّ بمشارکة آخر من بنی جنسه وبمعارضة ومعاوضة تجریان بینهما یفرغ کل واحد منهما لصاحبه عن مهم لو تولاه بنفسه لاذحم علی الواحد کثیر وکان ممّا یتعسر ان امکن وجب أن یكون بین الناس معاملة وعدل یحفظه شرع یفرضه شارع متمیز باستحقاق الطاعة لاختصاصه بایات تدل علی أنّها من عند ربّه ووجب أن یكون للمحسن والمسیء جزاء عند القدير الخیر». فوجب معرفة المُجازی والشارع؛ ومع المعرفة سبب حافظ للمعرفة ففرضت علیهم العبادة المذکرة للمعبود وکثرّت علیهم لیستحفظ التذکیر بالتکریر حتی استمرت الدعوة إلى العدل المقیم لحیة النوع ثمّ زید لمستعملیها بعد النفع العظیم فی الدنیا الأجر الجزیل فی الأخری ثمّ زید للعارفین من مستعملیها المنفعة التي خصوا بها فیما هم مولّون وجوههم شطره. فانظر إلى الحکمة ثمّ إلى الرحمة والنعمة تلحظ جناباً تبهرک عجائبه ثمّ أقم واستقم»^۱.

دوم: تفاوت میان دلیل عقلی محض و دلیل ملقّ از عقل و نقل، این است که چون در برخی از استدلال‌ها، برای دوام دین و جاودانگی مکتب، از آیه ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ﴾^۲ و مانند آن استعانت شد، لذا تمام مقدمات آن دلیل مزبور، عقل محض نیست و چون پس از فراغ از استمداد به برخی از ادله نقلی، جریان ولایت فقیه با کمک عقلی بررسی شد، لذا چنین

۱. اشارات و تنبیهاً؛ ج ۳، نمط نهم، ص ۳۷۱.

۲. سورة فصلت، آیه ۴۲.

فصل سوم : ضرورت ولایت فقیه

دلیلی، مُلَفَّق از عقل و نقل محسوب شد اولاً، و در قبال دلیل عقلی محض قرار گرفت ثانیاً، و سبب تعدّد ادله، همانا اختلاف در برخی از مقدمات است؛ زیرا صرف اتحاد در برخی از مقدمات یا کبرای کلی، مایه وحدت دلیل نخواهد شد ثالثاً.



سوم: برهان عقلی محض، براساس تبیین عقلی صرف که راجع به ملکه علم و ملکه عمل استوار می‌باشد و عقل، هیچ‌گونه خَلَلی در مراحل سه‌گانه نبوت، امامت، و ولایت فقاها و عدالت نمی‌یابد؛ و اگرچه برهان عقلی، بر شخص خارجی اقامه نخواهد شد، لیکن در مجرای خود که عنوان «فقاها و عدالت همراه با تدبیر و سیاست» است، هیچ قصوری ندارد تا نیازمند به دلیل منقول باشد و از دلیل نقلی استمداد کند که به سبب آن، برهان عقلی محض، به صورت دلیل ملَفَّق از عقل و نقل تنزل نماید و اگر آسیب موهوم یا گزند متوهمی، دلیل نقلی را تهدید می‌کند، دلیل عقلی مزبور را نیز با تحدید خویش تهدید نماید. غرض آنکه؛ نصاب دلیل عقلی محض، با استعانت از مقدمات عقلی صرف، محفوظ است؛ اگر چه محدوده دلیل ملَفَّق، جایگاه خود را داراست.

چهارم: چون عقل از منابع غنی و قوی دین است و بسیاری از مبانی که سند استنباط احکام فقهی و فروع اخلاقی و حقوقی است از آن استخراج می‌شود، پس اگر برهان عقلی، در مقطع سوم از مقاطع سه‌گانه طولی مزبور، بر ضرورت ولایت فقیه عادل اقامه شد، چنین دلیلی، شرعی است و چنان مدلولی، حکم شارع خواهد بود که از طریق عقل کشف شده است؛ زیرا مکرراً اعلام شد که عقل، در مقابل نقل است نه در برابر دین و شرع؛ یعنی معقول در قبال مسموع است نه در مقابل مشروع؛ و به تعبیر بهتر، مشروع، گاهی از راه عقل کشف می‌شود و زمانی از راه نقل. پس اگر ولایت فقیه عادل، با دلیل عقلی صرف ثابت شد، چنان ولایتی، مشروع بوده و حکم شریعت الهی را به همراه دارد.

دلیل عقلی محض بر ولایت فقیه



پنجم: ممکن است تحریر «قاعده لطف» بر مبنای اهل کلام، مشوب به نقدِ مقبول باشد؛ زیرا گروهی از آنان نظر اشاعره، قائل به تحسین و تقبیح عقلی نیستند و گروه دیگر آنان، نظیر معتزله، گرچه قائل به حسن و قبح عقلی اند، لیکن میان «واجب علی الله» و «واجب عن الله» فرق نگذاشتند؛ چه اینکه برخی از اهل کلام، میان امور جزئی و شؤون کلان و کلی فرق نهادند و چنین پنداشتند که هر امری ظاهراً حسن باشد، انجام آن بر خداوند واجب است و هر امری که ظاهراً قبیح باشد، ترك آن بر خداوند لازم است. کفر کافران را نمی توان مورد نقض قرار داد؛ زیرا لطف، به حسب نظام کلی است اولاً و به حسب واقع است نه ظاهر ثانیاً، که تفصیل آن، از حوصله این مقال و حوزه این مقالت بیرون است. لیکن تبیین آن قاعده به صورت حکمت و عنایت الهی در مسائل کلان جهان، بر منهای حکیمان و به عنوان «واجب عن الله» و نه «واجب علی الله» معقول و مقبول است.

اگر حکومت عدل اسلامی، ضروری است و اگر تأسیس چنین حکومتی ضروری، بدون حاکم نخواهد بود و اگر حاکم اسلامی، مسؤول تبیین، تعلیل، دفاع و حمایت، و اجرای قوانینی است که اصلاً مساسی با اندیشه بشری ندارد و اسقاط و اثبات و تخفیف و عفو حدود و مانند آن، در حوزه حقوق انسانی نبوده و نیست و منحصرراً حصیل وحی الهی است، زمام چنین قانونی، فقط به دست صاحب شریعت خواهد بود و تنها اوست که زمامدار را معین و نصب می نماید و تعیین زمامدار به عنوان حکمت و عنایت، «واجب عن الله» است و فتوای عقل مستقل، پس از کشف چنان حکمت و عنایت، چنین است که حتماً در عصر طولانی غیبت، والی و زمامداری را تعیین کرده که در دو رکن رصین علم و عمل (فقاہت و عدالت)، نزدیک ترین انسان به والی معصوم (علیه السلام) باشد و این، تنها راهی است که وجوب تصدی وظیفه سرپرستی و ولایت را برای فقیه و وجوب تولی و پذیرش را برای جمهور مردم به همراه دارد؛ زیرا نه جمهور مردم در

فصل سوم : ضرورت ولایت فقیه

مدار تدوین قانون الهی و دین خداوند سهیم می‌باشند تا از سوی خود وکیل تعیین نمایند و نه تفکیک وکیل جمهور از ناظر بر حسن جریان راهگشاست؛ به طوری که ملت، مؤمن مدبری را انتخاب نماید و فقیه عادل، بر او نظارت کند؛ زیرا زمام چنین کار و توزیع چنین وظیفه‌ای، در خور حقوق جمهور که در تدوین قانون الهی سهمی ندارد نیست تا در نتیجه، شرکت سهامی سرپرستی تشکیل دهد و شخصی را وکیل و فقیهی را ناظر سازد.



از اینجا، طریق منحصر نظام اسلامی معلوم می‌شود که همان تصدی فقاہت عادلانه و سیاست فقیهانه، به عنوان نیابت از معصوم (علیه‌السلام) و سرپرستی حوزه اجرای قوانین الهی باشد خواهد بود. البته فقیه عادل که والی امت اسلامی است، می‌تواند وکیل معصوم باشد؛ زیرا وکالت از معصوم ولی، همراه با ولایت بر امت است؛ چون وکیل ولی، ولایت را به همراه خود دارد؛ لیکن آنچه وکالت از معصوم را حائز است و در نتیجه، ولایت بر جمهور مردم را داراست، همانا شخصیت حقوقی فقیه عادل؛ یعنی مقام برین فقاہت و عدالت است که شخصیت حقیقی فقیه عادل، همتای شهروندان دیگر، «مولی علیه» چنان ولایتی خواهد بود.

ششم: مدار محوری هر برهان را «حد وسط» او تعیین می‌کند و نتیجه برهان نیز در همان مدار دور می‌زند و هرگز نتیجه برهان، از مدار فلک اوسط او بیرون نمی‌رود؛ هر چند که از کبرای عالم استمداد شود و از عموم یا اطلاق اصل جامعی استعانت حاصل آید. برهان عقلی بر ضرورت امامت، نتیجه‌ای وسیع‌تر از ضرورت وجود جانشین پیامبر ﷺ نمی‌دهد؛ زیرا عنصر محوری امامت، همان خلافت و جانشینی امام از رسول اکرم ﷺ است نه وسیع‌تر از آن تا گفته شود: اگر جامعه با وجود امام معصوم (علیه‌السلام) به تمدنی که عین تدین او است می‌رسد و با نبود پیامبر ﷺ به مقصد نائل می‌شود، پس دلیل بر ضرورت رسالت و نبوت نخواهد بود.

دلیل عقلی محض بر ولایت فقیه

سرّ ناصواب بودن چنین گفتاری این است که مدار برهان امامت، جانشینی و خلافت از رسول است نه جابجایی امام و رسول؛ تا امام، بدیل و عدیل رسول شود؛ زیرا عنصر اصیل استدلال، همانا اثبات بدل اضطراری است نه بدیلی عدیل. همچنین مدار محوری برهان عقلی بر ولایت فقیه و حدّ وسط آن که تعیین‌کننده مسیر اصلی استدلال است، همانا نیابت نزدیک‌ترین پیروان امام معصوم (علیه‌السلام) و بدل اضطراری واقع شدن وی در صورت اضطرار و دسترسی نداشتن به امام معصوم (علیه‌السلام) که «منوب عنه» می‌باشد. بنابراین نمی‌توان گفت: اگر نظم جامعه بدون رهبر معصوم حاصل می‌شود، پس نیازی به امام معصوم (علیه‌السلام) نیست و اگر بدون رهبر معصوم حاصل نمی‌شود، پس فقیه، ولایت امت را فاقد بوده، واجد سِمَت رهبری نخواهد بود. سر نادرست بودن چنین برداشتی این است که عصمتِ والی، شرط در حال امکان و اختیار است و عدالت آن، شرط در حال اضطرار و امتناع دسترسی به والی معصوم می‌باشد. البته برکات فراوانی در حال اختیار و حضور ولایتمداران معصوم بهره‌امّت می‌شود که در حال اضطرار، نصیب آنان نمی‌گردد.

برای روشن شدن این مطلب که از مسائل «فقه اکبر» به شمار می‌آید، نموداری از «فقه اصغر» ارائه می‌شود تا معلوم گردد که میان «بدل اضطراری» و «بدیل عدیل» فرق وافر است. وظیفه زائری که حج تمتع بعهد اوست، تقدیم هَدی و قربانی در سرزمین منی است. اگر فاقد هَدی باشد و قربانی مقدور او نیست و در حال اضطرار به سر می‌برد، روزه ده روز، به عنوان بدل اضطراری از قربانی، وظیفه او خواهد بود: ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةً إِذَا رَجَعْتَ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلَهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾^۱. همان‌گونه که در مثال فقه اصغر نمی‌توان گفت: اگر روزه در حج

۱. سوره بقره، آیه ۱۹۶.

تمتع کافی است، نیازی به قربانی نیست و اگر قربانی لازم باشد، روزه کافی نیست، در مُثَلِّ فقهِ اکبر نیز نمی‌توان گفت: اگر عدالت فقیه رهبر کافی است، نیازی به رهبر معصوم نیست و اگر عصمت رهبر لازم است، رهبری فقیه عادل کافی نیست؛ زیرا موطن اختیار غیر از ممر اضطرار است. البته اختلاف رأی فقهاء که در زمان رهبری فقیه عادل رخ می‌دهد، غیر قابل انکار است، لیکن حل آن به مقدار میسور در حال اضطرار، در پرتو عدل او ممکن است و هرگز چنین اختلافی در زمان رهبری امام معصوم (علیه السلام) پدید نمی‌آید. البته اختلاف یاغیان عنود و طاغیان لُدود، خارج از بحث است؛ زیرا این گروه همواره در برابر هر گونه دادخواهی و عدل‌گستری، به تطاول مبادرت کرده و می‌کنند و شأنی جز محاربت با خدا و مخالفت با دین او نداشته و ندارند.

با این تحلیل، معلوم می‌شود که تمایز امام معصوم و فقیه عادل، از سنخ تخصّص است نه تخصیص؛ تا گفته شود: «عَقْلِيَّةُ الْأَحْكَامِ لَا تُخَصَّصُ»؛ یعنی در حال اختیار، عصمت رهبر لازم است و در حال اضطرار، عدالت وی کافی می‌باشد و بر همین حدّ وسط، برهان عقلی اقامه شده است.

هفتم: گرچه عناصر ذهنی برهان حصولی را عناوین ماهوی یا مفهومی تشکیل می‌دهند، لیکن افراد آن ماهیات یا مصادیق این مفاهیم، همانا امور وجودی‌اند که نه تنها اصالت از آن‌هاست، بلکه تشکیک و تعدّد مراتب و تعین حدود و احکام بر حسب مراتب وجودی، مطلبی است متقن و حکم مسلّم هستی است. اگر قاعده لطف متکلمان یا حکمت و عنایت حکیمانانه ارائه می‌شود و اگر قاعده نظم و عدل فقهِ سائسانه و مانند آن مطرح می‌گردد، همراه با تشکیک و شدّت و ضعف درجات وجودی است و اگر ملکه علم و عدل رهبران دینی بازگو می‌شود، همتای تشکیک و تفاوت مراتب وجودی است و لذا، حفظ مراتب سه‌گانه نبوت، امامت، فقاہت و نیز صیانت درجات عصمت ویژه پیامبر از يك سو و عصمت امام معصوم (علیه السلام) از سوی دیگر و عدالت

دلیل عقلی محض بر ولایت فقیه



فقیه که مرحله ضعیف از ملکه صیانت نفس از هوس و حفظ روح از هواست از سوی سوم، لازم خواهد بود؛ به گونه‌ای که ضرورت نبوت، عرصه را بر امامت امام معصوم تنگ نمی‌کند و ضرورت امامت معصوم نیز ساحت فقاہت را مسدود نمی‌سازد؛ چه اینکه برهان ولایت و رهبری فقیه عادل، هرگز ضرورت نیاز به امام معصوم (علیه السلام) را پس از ارتحال رسول اکرم صلی الله علیه و آله برطرف نمی‌نماید و لذا، هیچ‌گاه نمی‌توان گفت: اگر رهبری غیر معصوم کافی است، پس بعد از ارتحال رسول اکرم صلی الله علیه و آله، نیازی به امام معصوم نیست و جریان غیبت امام عصر (علیه السلام) مخدوش می‌شود.

سرّ نارسائی چنین گفتاری آن است که مراتب معقول و مقبول، حفظ نشد و تمایز اختیار و اضطرار، ملحوظ نگشت و تفاوت وحدت تشکیکی یا وحدت شخصی، منحفظ نماند؛ زیرا با درجه معین از لطف، حکمت، نظم، و قسط و عدل، نمی‌توان نتایج سه‌گانه نبوت، امامت، و ولایت فقیه عادل را ثابت نمود، لیکن با درجات متعدد از اصول گذشته در طی سه برهان با سه حدّ وسط، کاملاً میسر خواهد بود.

هشتم: ویژگی زمان اختیار این است که به ترتیب، وجود پیامبر صلی الله علیه و آله و سپس وجود امام معصوم (علیه السلام) ضروری خواهد بود و چون عصمت رهبر، شرط است و راهی برای شناخت عصمت نیست، لذا یا با معجزه و یا با نصّ و تعیین شخصی رهبر معصوم قبلی، رهبری والی فعلی، معلوم می‌شود؛ اما در زمان اضطرار که به ولایت فقیه بسنده می‌شود، برای آن است که فقاہت‌شناسی و عدالت‌یابی، مقدور بشر است و لذا می‌توان آن اوصاف را از راه خبرگان شناخت؛ لیکن قدرت شناخت، تنها تأثیری که دارد این است که نیاز به اعجاز و مانند آن را برطرف می‌کند نه آنکه زمام تعیین رهبر را به دست جمهور و مردم بسپارد؛ زیرا رهبر اسلامی، متولی دین خدا و مکتب الهی است. دین الهی و مکتب خدا، حق جمهور نیست تا زمام آن را به دست شخص معین - هر چند

فصل سوم : ضرورت ولایت فقیه



فقیه عادل باشد - بسپارد؛ زیرا خود جمهور، «مورد حق» است نه «مصدر حق»؛ و به اصطلاح، «مبدأ قابلی» اجرای حدود، احکام، عقائد، و اخلاق الهی است نه «مبدأ فاعلی» آن؛ و لذا زمام تبیین، تقلیل، حمایت و دفاع، هدایت و تبلیغ و دعوت، و بالاخره اجرای آن باید از سوی صاحب دین و مالک مکتب و به اصطلاح، مبدأ فاعلی قانون سماوی تعیین شود؛ زیرا مکتب الهی، قانون مدوّن بشری نبوده و عصاره اندیشه اندیشوران جامعه نخواهد بود و لذا هیچ يك از شؤون یاد شده آن، در اختیار جمهور مردم نیست تا زمام حق خود را به دیگری واگذار کنند و او را وکیل خویش قرار دهند؛ چه اینکه شخصیت حقیقی فقیه عادل نیز هیچ سهمی در امور مزبور ندارد؛ بلکه چونان شهروندان دیگر، تنها پذیرای ولایت فقاہت و عدالت است؛ بدون آنکه تافته‌ای جدا بافته از جمهور مردم باشد.

غرض آنکه؛ فرق معصوم و غیر معصوم، گذشته از مقام معنوی، در سهولت شناخت و صعوبت آن است نه در ولایت و وکالت که معصوم، ولیّ بر مردم باشد و فقیه عادل، وکیل جمهور.

ترس دشمنان از ولایت فقیه

باید توجه داشت که دشمنان اسلام و مسلمانان، بیش از خود قانون آسمانی، از قانون‌شناسی که بتواند قانون الهی را بعد از وظائف سه گانه قبلی؛ یعنی تبیین، تعلیل، و دفاع علمی، قاطعانه پیاده کند هراسناکند و با انتخاب رهبر است که بیگانگان آیس و ناامید می‌شوند؛ چرا که تنها با وجود رهبر قانون‌شناس و عادل و توانا است که دین الهی به اجرا در می‌آید و ظهور می‌کند.

دشمنان اسلام، در زمان پیامبر اسلام ﷺ، به این امید نشسته بودند که لااقل پس از رحلت آن حضرت، کتاب قانون، بدون «مُجری» بماند و آنگاه، با این قانون مکتوب و نوشته شده، به خوبی می‌توان کنار آمد و آن را به دلخواه خود

ترس دشمنان از ولایت فقیه

تفسیر کرد. اما وقتی برای این کتاب، مجری و مفسری به نام علی بن ابی طالب (علیه السلام) نصب شد و او، امیر مؤمنان و رهبر جامعه اسلامی گشت، آن دشمنان به کمین نشسته، ناامید گشتند و آیه شریفه ﴿الْيَوْمَ يَأْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ﴾^۱ در همین باره نازل شد. خدای سبحان می فرماید: امروز که روز نصب ولایت است، کافران از دین شما و از اضمحلال و به انحراف کشیدن آن ناامید گشتند؛ پس دیگر از آنان هراسی نداشته باشید و از غضب خدا بترسید که در اثر سستی و کوتاهی تان شامل شما گردد. اگر دین خدا را یاری کنید و پشت سر ولی خدا و رهبر خود حرکت ننمائید، خدایی که همه قدرت‌ها از ناحیه اوست، حافظ و نگهدار و ناصر شما خواهد بود: ﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾^۲.

توطئه انحلال مجلس خبرگان

وقتی که در مجلس خبرگان قانون اساسی، نوبت به اصل پنجم قانون اساسی رسید که در آن، ولایت امر و امامت امت در زمان غیبت بر عهده فقیه عادل و با تقوا، آگاه به زمان، شجاع، و مدیر و مدبر نهاده شده است، ابرقدرت‌های شرق و غرب تلاش‌ها و کوشش‌ها کردند که مجلس خبرگان را منحل کنند. همزمان با تصویب این اصل بود که در زمان دولت موقت، سخن از انحلال این مجلس به میان آمد.

در اصل چهارم قانون اساسی چنین آمده است:

کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر اینها باید بر اساس موازین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق یا عموم همه اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است.

۱. سوره مائده، آیه ۳.

۲. سوره محمد ﷺ، آیه ۷.

این اصل، با آنکه تأکید دارد که همه قوانین و مقررات کشور، باید مطابق با کتاب خدا و سنت معصومین (علیهم السلام) باشد، کسی با این اصل یا با مجلس خبرگان آنچنان مخالفت علنی و چشمگیری نکرد، ولی وقتی نوبت به تصویب اصل پنجم یعنی اصل ولایت فقیه رسید و مسأله رهبری جامعه اسلامی توسط فقیه عالم و عادل و توانا مطرح شد، توطئه‌های گوناگون برای انحلال مجلس خبرگان آغاز گشت و این، به دلیل هراسی بود که بیگانگان از ولایت فقیه داشتند؛ زیرا همان گونه که گفته شد، قانون، به تنهایی و بدون مسؤول اجراء، ترسی ندارد؛ آنچه برای دشمنان ترس آور است، اجرای قانون خدا توسط رهبر عادل و آگاه می‌باشد.

کمال دین و تمام نعمت الهی، به داشتن يك ولی عالم و عادل و آگاه به زمان است که دین و احکام دینی را خوب بفهمد، آن را تبیین کند، به اجرا درآورد، و با مهاجمان و دشمنان دین بستیزد. دین اسلام و ره‌آورد پیامبر اکرم ﷺ، پس از اعلام ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام) کامل شد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^۱ و این نشانگر آن است که دین و جامعه دینی، آنگاه مورد رضایت خداوند است که ولی و رهبر داشته باشد. انقلاب و جامعه‌ای که ولی شایسته نداشته باشد، ناقص و بی‌کمال است؛ همان گونه که اسلام بی‌امام معصوم، کامل و تام نیست.

دشمنان، اگر شعار «اسلام منهای روحانیت» را در آغاز انقلاب مطرح کردند، برای آن بود که به تدریج رهبری دینی را از میان بردارند و با گذشت زمان، تنها يك سلسله قوانین مکتوب و بی روح بماند و آن را به دلخواه خود تفسیر و تحریف کنند. زنده بودن اسلام و قوانین اسلامی، فقط با وجود رهبر قانون فهم و عادل و آگاه و قاطع و شجاع امکان‌پذیر است؛ که قانون را خوب بفهمد، آن را خوب اجرا کند، و در برابر تهاجم‌های بیگانه داخلی و خارجی، خوب از آن

۱. سورة مائده، آیه ۳.

دفاع کند.

تلاش‌هایی که در زمان حاضر و در جامعه ما مشاهده می‌شود که اسلام را بی حکومت و بی فقاہت معرفی می‌کنند، دانسته یا ندانسته، آب در آسیاب دشمن می‌ریزند و آنان را در اهداف استکباری و دین‌ستیزی‌شان یاری می‌رسانند؛ زیرا همان گونه که گفته شد، حیات دین، به اجرای آن است و اجرای آن، بدون حاکم و فقیه اسلام‌شناس عادل و آگاه به زمان و شجاع و مدیر و مدبر ممکن نیست.



۲- دلیل مرکب از عقل و نقل

برهان تلفیقی از عقل و نقل، دلیلی است که برخی از مقدمات آن را عقل و برخی دیگر از مقدماتش را نقل تأمین می‌کند. این گونه از دلیل، خود بر دو قسم است.

قسم اول: دلیلی است که موضوع حکم آن از شرع گرفته شده باشد، لیکن عقل، مستقلاً حکم خود را بر آن موضوع مترتب کند؛ مانند «نماز خواندن در مکان غصبی» که حکم این مسأله، به نظر مجتهد در مسأله «اجتماع امر و نهی» بستگی دارد و جواز اجتماع امر و نهی و یا امتناع آن، هر دو بر یک برهان صرفاً عقل مبتنی‌اند. آنچه که در مورد نماز در مکان غصبی از سوی شارع وجود دارد، مربوط به «حرمت غصب» یا «وجوب نماز» است، اما در مورد «ضرورت مباح بودن مکان نماز»، به عنوان شرط وضعی نظیر طهارت، هیچ روایتی وارد نشده است. از اینرو اگر مجتهد اصولی، اجتماع امر و نهی را ممکن بداند، می‌گوید: شخصی که در مکان غصبی نماز خوانده است، هم معصیت کرده و هم اطاعت؛ و اگر چه نماز او همراه با تصرف غاصبانه بوده، لیکن نماز او صحیح می‌باشد و پس از گذشتن وقت نیز قضا ندارد؛ همان گونه که در وقت نیز اعاده ندارد.

اما مجتهدی که اجتماع امر و نهی را ممکن نمی‌داند و جانب نهی را بر جانب امر ترجیح می‌دهد، می‌گوید: نماز واجب است و غصب مال دیگران حرام است و جمع بین این دو محال است و لذا با وجود نهی شرعی، جایی برای امر شرعی باقی نمی‌ماند و بالعکس؛ و چون در مورد غصب مال دیگران، نهی آمده و آن را حرام کرده است، پس هیچ‌گاه در چنین جایی شارع دستور نماز خواندن نمی‌دهد و لذا آن نمازی که در مکان غصبی خوانده شود، در واقع نماز شرعی نیست و باطل است.

بنابر آنچه گذشت، موضوع این حکم (نماز خواندن در مکان غصبی)، مأخوذ از يك امر و نهی شرعی است، ولی حکم آن مستند به يك استدلال عقلی می‌باشد.

قسم دوم: دلیلی است که موضوع و حکم آن از شرع گرفته شده باشد، لیکن عقل، لازمه آن حکم را بر آن موضوع بار می‌کند مانند حرمت ضرب و شتم والدین. آنچه در شرع وارد شده است نظیر آیه شریفه ﴿لَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌ﴾^۱، دلالت بر حرمت اُف گفتن بر والدین دارد، اما عقل، حرمت ضرب و شتم را به نحو اولویت درک می‌کند؛ یعنی می‌گوید اگر خداوند بی‌احترامی مختصر را نسبت به والدین حرام دانسته، پس بی‌شک، زدن آنان را نیز حرام می‌داند.

این گونه از استدلال‌های عقلی که در محور نقل حاصل می‌شوند و تلفیقی از این دو می‌باشند، از «ملازمات عقلیه» شمرده می‌شوند و تفاوت آنها با «مستقلات عقلیه» نظیر حرمت ظلم، در همان استقلال و عدم استقلال عقل در حکم کردن است؛ یعنی در مثل «حرمت ظلم» که از مستقلات عقلیه است، عقل به صورت مستقل حکم ظلم را که حرمت می‌باشد صادر می‌کند بدون آنکه در این حکم خود، نیازمند موضوعات یا احکام شرعی باشد؛ ولی در دو مثال فوق که گفته شد و هر دو از ملازمات عقلیه بودند، اگر چه که عقل حکم

۱. سوره اِسرائ، آیه ۲۳.

دلیل تلفیقی بر ولایت فقیه

می‌کرد، ولی عقل در يك حکم، موضوع تنها را از شرع می‌گرفت و در حکم دیگرش، علاوه بر موضوع، حکم شرعی ملازم حکم خود را نیز از شرع دریافت می‌کرد^۱.



دلیل اول در اثبات ولایت فقیه که بیان شد، دلیل عقلی محض و از مستقلات عقلیه است^۲ و دلیل تلفیقی که اکنون در صدد بیان آن هستیم، از ملازمات عقلیه است نه از مستقلات عقلیه، و از نوع دوم آن مانند حرمت ضرب و شتم والدین می‌باشد.

دلیل تلفیقی بر ولایت فقیه

در تبیین دلیل تلفیقی از عقل و نقل بر اثبات زعامت فقیه عادل در عصر غیبت، چنین می‌توان گفت که صلاحیت دین اسلام برای بقاء و دوام تا قیامت، يك مطلب قطعی و روشن است و هیچ گاه بطلان و ضعف و کاستی در آن راه نخواهد داشت: ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ﴾^۳ و تعطیل نمودن اسلام در عصر غیبت و عدم اجرای احکام و حدود آن، سدّ از سیل خدا و مخالف با ابدیت اسلام در همه شؤون عقاید و اخلاق و اعمال است و از این دو جهت، هرگز نمی‌توان در دوران غیبت که ممکن است معاذ الله به هزاران سال بیانجامد، بخش مهم احکام اسلامی را به دست نسیان سپرد و حکم جاهلیت را به دست زمامداران خودسر اجرا کرد و نمی‌توان به بهانه این که حرمان جامعه از برکات ظهور آن حضرت (علیه السلام)، نتیجه تبهکاری و بی‌لیاقتی خود مردم است، زعامت دینی زمان غیبت را نفی نمود و حدود الهی را تعطیل کرد.

تأسیس نظام اسلامی و اجرای احکام و حدود آن و دفاع از کیان دین و

۱. موضوع اجتماع امر و نهی، در علم اصول به طور تفصیلی بحث شده است و خوانندگان محترم می‌توانند برای توضیح بیشتر، به کتب اصولی مراجعه نمایند.

۲. درباره معنای «مستقلات عقلیه»، به تفصیل در ص ۳۵۹ بحث شده است.

۳. سورة فصلت، آیه ۴۲.

حراست از آن در برابر مهاجمان، چیزی نیست که در مطلوبیت و ضرورت آن بتوان تردید نمود و اگر چه جامعه اسلامی از درك حضور و شهود آن حضرت محروم است، ولی هتك نوامیس الهی و مردمی، و ضلالت و گمراهی مردم و تعطیل اسلام، هیچ گاه مورد رضایت خداوند نیست و به همین دلیل، انجام این وظایف بر عهده نمایندگان خاص و عام حضرت ولی عصر (علیه السلام) است.

بررسی احکام سیاسی - اجتماعی اسلام، گویای این مطلب است که بدون زعامت فقیه جامع الشرایط، تحقق این احکام امکان پذیر نیست و عقل با نظر نمودن به این موارد، حکم می کند که خداوند یقیناً اسلام و مسلمانان را در عصر غیبت بی سرپرست رها نکرده و برای آنان، والیان جانشین معصوم تعیین فرموده است. در عصر غیبت، مجتهدان جامع الشرایط احکام فردی و عبادی مسلمین را در کمال دقت استنباط نموده، به آن عمل می کنند و به دیگران نیز اعلام می نمایند و احکام سیاسی و مسائل اجتماعی اسلام را نخست از منابع دین استخراج کرده، در نهایت تأمل و ظرافت، در جامعه اسلامی به اجرا در می آورند.

اکنون نموداری از احکام سیاسی - اجتماعی اسلام ارائه می گردد.

احکام سیاسی - اجتماعی اسلام

یکم: حج، از احکام ضروری و زوال ناپذیر اسلام است و هر فرد مستطیع و توانمندی از هر فج عمیق و با هر وسیله، از اقصی نقاط جهان موظف به حضور در میقات و مواقف و مکلف به انجام مناسك حج و عمره می باشد و یکی از بارزترین مناسك آن، وقوف در عرفات و مشعر و بیتوته در منی است.

این اعمال، همان گونه که مکان معینی دارند که وقوف در غیر آن مکان کافی نیست، زمان مشخصی دارند که وقوف در غیر آن زمان مجزی نمی باشد و تشخیص زمان، همانند شناخت حدود اصلی مکان، کار ساده ای نیست؛ زیرا

تشخیص زمان مناسک، بر اساس رؤیت هلال صورت می گیرد و استهلال و مشاهده هلال برای افراد آشنای بومی کار آسانی نیست؛ چه رسد به افراد بیگانه از افق شناسی، آن هم در کشور ناشناس و در ایام سفر. جریان وقوف در مواقف یاد شده، همانند روزه گرفتن یا افطار نمودن نیست که بر اساس «صم للرؤية و افطر للرؤية»^۱ هر کسی به تکلیف فردی خود عمل نماید؛ زیرا هرگز ممکن نیست میلیون ها نفر در بیابان های حجاز بلا تکلیف و متحیر بمانند و تدریجاً هر کسی در روزی از روزهای ماه ذی الحجة که از طریق رؤیت شخصی او یا شهادت عدلین مثلاً (در صورت عدم تعارض بینة) یا گذشت سی روز از رؤیت هلال ماه قبل و یا استصحاب در حال شك مشخص شده است، وقوف نماید.

اگر کسی به وضع کنونی حمل و نقل زائران و دشواری نصب خیمه ها و تأمین وسائل مورد نیاز آن ایام آشنا باشد، هرگز احتمال نمی دهد که هر کس وظیفه شخصی خود را نسبت به وقوف ها، حتی اضطراری آنها انجام دهد و آنچه که هم اکنون تا حدودی از صعوبت آن می کاهد، اعتماد بر حکم حاکمان قضائی حجاز می باشد که فعلاً حرمین شریفین در اختیار آنهاست و در صورت عدم علم به خلاف واقع و همچنین در صورت علم به خلاف، اگر موجب عُسر و حرج شدید باشد، به حکم آنان عمل می شود.

استنباط عقل از این مجموعه آن است که شارع مقدس، به لازم ضروری نظام حج اهتمام داشته و آن را تصویب و جعل کرده و آن، همانا تعیین مرجع صحیح برای اعلام اول ماه ذی الحجة و رؤیت هلال آن است؛ چه اینکه درباره ماه مبارك رمضان چنین آمده است: «روي محمد بن قيس عن أبي جعفر (عليه السلام) قال: إذا شهد عند الإمام شاهدان أنّهما رأيا الهلال منذ ثلاثين يوماً أمر الإمام بإفطار ذلك اليوم إذا كانا شهدا قبل زوال الشمس وإن شهدا بعد

۱. تهذيب الاحكام؛ ج ۴، ص ۱۵۹ (باب ۴۱، علامة اول شهر رمضان و آخره).

زوال الشمس أمر الإمام بإفطار ذلك اليوم وأخر الصلاة إلى الغد فيصلی بهم»^۱. سند این حدیث معتبر است و اگر چه در صحیح یا حسن بودن آن در اثر وجود ابراهیم بن هاشم در سلسله سند، اختلاف است، لیکن از کلینی (قده) به طریق صحیح نقل شده است و استفاده حکم حج از حدیث مزبور که درباره صوم وارد شده، بر اساس تلفیق عقل و نقل است نه از باب قیاس حکم حج به حکم صوم.

نکته‌ای که در این حدیث معتبر ملحوظ است، همانا تعبیر «امام» برای مرجع تعیین تکلیف در حال شك می‌باشد؛ چنانکه از مسؤول تنظیم و هدایت کاروان حج و امیرالحاج به امام یاد شده است: «عن حفص المؤذن قال حج إسماعيل ابن علي بالناس سنة أربعين ومائة فسقط أبو عبدالله (عليه السلام) عن بغلته فوقف عليه إسماعيل فقال له أبو عبدالله (عليه السلام): سرفان الإمام لا يقف»^۲؛ چه اینکه از امیرالحاج به والی نیز تعبیر شده است: «فلما دفع الناس منصرفين سقط أبو عبدالله (عليه السلام) عن بغلة كان عليها فعرفه الوالي»^۳ و مورد حج، به عنوان مثال یاد شده است و گرنه نیاز به حاکم و امام برای تعیین آغاز و انجام ماه برای صوم و افطار و همچنین برای حلیت و حرمت جنگ‌های غیر دفاعی در ماه‌های حرام، امری روشن است. یکی از بارزترین اهداف سیاسی حج، برائت از مشرکان و تبرّی از افکار شرك‌آلود آنان است و هرگز این بُعد عظیم حج، بدون نظم و رهبری میسر نیست و حج بدون برائت، فاقد روح سیاسی است.

دوم: حدود و تعزیرات الهی، از احکام ثابت اسلام می‌باشد که نه تبدیل‌پذیر است و نه قابل تحویل. از سوی دیگر، سفک دماء و فساد در زمین و هتك نوامیس از بشر مادی سلب نمی‌شود و اصلاح و تقلیل آن بدون اجرای

۱. کافی؛ ج ۴، ص ۱۶۹، ح ۱.

۲. همان؛ ص ۵۴۱، ح ۵.

۳. بحار؛ ج ۹۶، ص ۲۵۰، ح ۴.

دلیل تلفیقی بر ولایت فقیه

حدود الهی میسر نیست و از دیگر سو، قوانین غیردینی توان آن را ندارند که جایگزین احکام الهی گردند.



بررسی ماهوی حدود و تعزیرات نشان می‌دهد که در قوام آنها، امامت بالاصل یا بالنیابه مأخوذ است؛ زیرا تا قاضی جامع الشرایط، ثبوت اصل جرم را موضوعاً و حکماً احراز نکند و استناد آن به متهم برای او معلوم نگردد و کیفیت استناد را از لحاظ علم و عمد یا جهل و سهو یا خطای محض یا خطای شبه عمد نداند و از ادله ثبوت و اثبات امور یاد شده آگاه نباشد، توان انشاء حکم را ندارد و تا حکم انشاء نشود، اصل حد یا تعزیر ثابت نخواهد شد و در صورت عدم ثبوت حد، هرگز متهم یا مجرم، مهدورالدم یا مستحق قطع دست یا تازیانه یا رجم یا زندان و مانند آن نمی‌باشد. این گونه از قضاء و داوری‌ها، تابع حکومت اسلامی است و علاوه بر آن، اجرای حدود، در اختیار امام‌المسلمین می‌باشد و دیگران حق دخالت در آن ندارند؛ زیرا سبب هرج و مرج خواهد شد. گذشته از این موارد، عفو بعضی از مجرمان در حالت‌های خاص مانند ثبوت جرم به سبب اقرار در خصوص برخی از معاصی، در اختیار قائد مسلمانان است.

بنابراین، حدود اسلامی، هم از جهت ثبوت و هم از نظر سقوط و هم از حیث اجراء، عفو، و تخفیف، برعهده کسی نیست مگر به اختیار فقیه جامع الشرایط؛ زیرا غیر از مجتهد عادل، کسی شایسته تصدی این امور یاد شده در حدود نمی‌باشد.

سوم: اموال، ستون فقرات اقتصاد کشور است و هر فرد یا ملتی که فاقد آن باشد فقیر است؛ یعنی ستون فقرات و مهره پشت او شکسته است و قدرت قیام ندارد؛ لذا خداوند در قرآن کریم از آن، به عنوان مایه قیام یاد کرده است: ﴿وَلَا تَوْتُوا السَّفْهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا﴾^۱ و حضرت رسول اکرم (ﷺ) آن را

۱. سورة نساء، آیه ۵.

فصل سوم : ضرورت ولایت فقیه

مایه حفظ دین و اقامه فرائض دانست : «اللهم بارک لنا فی الخبز ولا تفرق بیننا و بینہ فلولاً الخبر ما صلینا ولا صمنا ولا أدینا فرائض ربنا»^۱ .

«مال» در اسلام، به چند قسم تقسیم شده است :

۱- «مال شخصی» که به وسیله کسب حلال یا ارث و مانند آن، ملک اشخاص می شود.



۲- «مال عمومی» که به سبب جهاد به اذن امام یا وقف عام و مانند آن، ملک توده مردم می گردد.

۳- «مال دولتی» که «انفال» نام دارد و مخصوص امام می باشد؛ مانند زمین های موات و

۴- «مال دولت اسلامی» که به نام سهم مبارک امام است و مخصوص شخصیت حقوقی امام و جهت امامت می باشد.

آن دسته از اموال که ملک حکومت است نه شخص، به ارث نمی رسد و امام بعدی، خود مستقلاً متولی آن می شود نه آنکه تولیت آن را از امام قبلی ارث برده باشد. قسمت مهم مسائل مالی در اسلام، به انفال بر می گردد؛ زیرا اراضی موات و ملحق به آن و همچنین سلسله جبال و محتویات آنها و معادن عظیم مانند نفت، گاز، طلا، و دریاها و منافع و کرانه های آنها و ...، سرمایه های اصیل کشورند و تصرف در آنها در عصر غیبت، بدون اذن منصوب از سوی امام معصوم (علیه السلام) روا نیست؛ خواه منصوب خاص باشد یا منصوب عام و در این جهت، فرق نمی کند که قائل به تحلیل انفال در زمان غیبت باشیم یا نه؛ زیرا بر فرض تحلیل و اباحه، همانند وقف عام است که بدون تعیین متولی، هرج و مرج حاصل می شود و موجب ویرانی منابع مالی و در نتیجه سبب خرابی کشور می گردد که در این صورت همان متولی انفال، عهده دار دریافت و پرداخت سهم

۱. بحار؛ ج ۶۳، ص ۲۷۰، ح ۶.

دلیل تلفیقی بر ولایت فقیه



مبارک امام (علیه السلام) نیز خواهد بود و سر آنکه در تقسیم اموال، سهم امام، جدای از انفال ذکر شد، همین است که درباره انفال، فتوا بر تحلیل و اباحه عامه است ولی درباره سهم امام، فتوا بر آن است که پیش از تسویه و تطهیر، تصرف در مال مشترک، حرام است و تأدیة سهم امام (علیه السلام)، لازم می باشد. تولیت این اموال یاد شده، بر عهده اسلام شناس متخصص و پارساست که همان مجتهد مطلق و عادل می باشد؛ چنانکه تصدی تبیین روابط با ملت های معتقد به خدا و وحی و دارای کتاب آسمانی و تنظیم قراردادهای جزیه و مانند آن، بدون دخالت نائب امام معصوم (علیه السلام) نخواهد بود؛ زیرا این گونه از امور عمومی، در اختیار پیامبر ﷺ و جانشینان معصوم ایشان بوده است و تأمل در این بودجه های کلان، نشانه لزوم تأسیس حکومت و تأمین هزینه آن است. تولیت دریافت زکات و صرف آن در موارد خاص نیز بالاصاله از اختیارات معصوم (علیه السلام) است که در عصر غیبت، بالنیابه، بر عهده فقیه جامع الشرایط می باشد.

چهارم: دفاع و همچنین جهاد - که آن نیز نوعی دفاع از فطرت توحیدی است - از احکام خلل ناپذیر عقلی و نقلی اسلام است؛ زیرا نشئه طبیعت، بدون تراحم نیست و شواهد عینی نیز ضرورت دفاع را تأیید می کند. قرآن کریم نیز که «تبیان» همه معارف حیات بخش است، زندگی بی دفاع از حریم دین را همراه با آلودگی و تباهی یاد می کند و منشأ فساد جامعه را، ویرانی مراکز عبادت و تربیت توسط طاغیان می داند؛ یعنی هدف اولی و مُقَدِّمی خصم متهاجم، تعطیل مجامع دینی و سپس تخریب مراکز مذهبی است و هدف ثانوی او، گسترش فساد در زمین است که با تشکیل محافل دینی و همچنین با حفظ مراکز مذهبی عقیم خواهد شد. از این جهت، خدای سبحان می فرماید: ﴿وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾^۱؛ اگر

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۱.

دفاع الهی نمی بود و خداوند به وسیله صالحان روی زمین ، طالحان آن را دفع نمی کرد ، هرآینه زمین فاسد می شد ؛ ولی خداوند نسبت به جهانیان تفضل دارد و به سبب مردان وارسته تبهکاران را هلاک می کند .

همان گونه که به منظور برطرف شدن فتنه های انحرافی ، دستور قتال در قرآن کریم صادر شد تا هر گونه فتنه اعتقادی از بین برود : ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ﴾^۱ ، همچنین اعلام خطر شد که اگر با دشمنان دین ، قتال و ستیز صورت نگیرد ، فتنه های دینی و انحراف های فکری که فساد کبیر و مهم است ، فراگیر می شود : ﴿إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ﴾^۲ ؛ ﴿وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهْدَمْتُ صَوَامِعَ وَبِيعَ وَصَلَوَاتُ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾^۳ ؛ اگر خداوند به سبب مؤمنان به حق ، باطل گرایان را دفع نمی نمود ، مراکز عبادت و نیایش منهدم می شد .

این حکم ، اختصاص به بعضی از ادیان و مذاهب یا برخی از ابنیه و مراکز مذهبی ندارد ، بلکه در هر عصر و مصری ، طاغیان آن زمان و مکان ، بر ضد دین رائج آن منطقه و مرکز مذهبی آن تهاجم می کنند و تا ویرانی کامل آن از پا نمی نشینند ؛ خواه معبد ترسایان و یهودان باشد ، خواه عبادتگاه زردشتیان و دیر راهبان ، و خواه مساجد و مصلی های مسلمانان : ﴿وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يَحَقِّقَ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ لِيَحَقِّقَ الْحَقَّ وَيَبْطُلَ الْبَاطِلُ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ﴾^۴ ؛ و خداوند چنین اراده می نماید که با کلمات تکوینی و احکام تشریعی خود ، حق را تثبیت کند و ریشه کافران را قطع نماید تا حقیقت را پایدار ، و باطل را زائل

۱ . سورة بقره ، آیه ۱۹۳ .

۲ . سورة انفال ، آیه ۷۳ .

۳ . سورة حج ، آیه ۴۰ .

۴ . سورة انفال ، آیه ۷ .

سازد؛ و اگر چه تبه‌کاران خوشنود نباشند. در ضرورت دفاع، همین بس که از ارکان اصیل اسلام به شمار می‌رود؛ امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «الإيمان على أربع دعائم: على الصبر واليقين والعدل والجهاد»^۱.



اکنون که در ضرورت مبارزه بر ضد کفر و طغیان تردیدی نیست، در ضرورت رهبری آن توسط اسلام‌شناس متخصص و پرهیزکار یعنی فقیه جامع‌الشرايط نیز شکی نخواهد بود؛ زیرا عقل، اجازه نمی‌دهد که نفوس و اعراض و دماء و اموال مسلمین، در جنگ و صلح، با رهبری غیر فقیه جامع‌الشرايط اداره شود؛ چرا که شایسته‌ترین فرد نسبت به این امر، نزدیک‌ترین انسان به معصوم که ﴿أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾^۲ می‌باشد، همان فقیه جامع‌الشرايط است.

خلاصه آنکه، جهاد و ملحقات آن از قبیل تنظیم روابط خارجی با صاحبان ادیان و نیز با ملحدان، از لحاظ جزیه و غیر آن، و از جهت اعلان جنگ یا صلح، و از لحاظ اداره امور اسراء جنگی و حفظ و صرف و هزینه غنائم جنگی و مانند آن، از احکام قطعی اسلام است و بدون سرپرست جامع‌الشرايط ممکن نیست و در دوران امر میان غیر فقیه و فقیه، تقدّم از آن فقیه است؛ چه اینکه در دوران امر میان فقیه غیر عادل و فقیه عادل، ترجیح از آن فقیه عادل است؛ و همچنین نسبت به اوصاف کفایت و تدبیر.

پنجم: حَجَر و تفلّیس، از احکام قطعی فقه اقتصادی است که بدون حکم فقیه جامع‌الشرايط، حاصل نمی‌شود؛ زیرا حَجَر، گاهی سبب طبیعی دارد مانند کودکی و جنون و بیماری و سفاهت، و گاهی سبب فقهی و انشائی دارد مانند إفلاس. اگر کسی سرمایه‌های اصیل خود را مثلاً در تجارت از دست داده باشد و بیش از فلوسی چند در اختیارش نباشد و در برابر آن، دین فراگیر داشته باشد

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار ۳۱.

۲. سورة احزاب، آیه ۶.

که اموال او جوابگوی دیون او نباشد، پیش از مراجعه به محکمه، محجور نیست و هنوز حق تصرف در اموال خود را دارد، ولی پس از رجوع بستانکار به محکمه و ثبوت «دین مستوعب» و حلول مدت آن دیون، حاکم شرع، بدهکار را تفلیس و محجور می‌کند و با انشاء حکم حَجْر، حقوق بستانکار یا بستانکاران از ذمه مدیون، به عین اموال او منتقل می‌شود و پس از آن، مدیون مَفْلَس، حق هیچ گونه تصرفی در اعیان مالی خود را ندارد مگر در موارد استثناء انتقال حق از ذمه به عین همانند انتقال حق از عین به ذمه در مثل خمس.

هیچ يك از این امور، بدون حکم فقیه جامع الشرایط نخواهد بود و هیچ اختلافی بین فقهاء از این جهت وجود ندارد که ثبوت حَجْر، بدون حکم حاکم شرع نمی‌باشد؛ اگر چه در احتیاج زوال آن به حکم، اختلاف نظر وجود دارد: «لا خلاف معتد به في انه لا يثبت حجر المفلس إلا بحكم الحاكم وإنما الخلاف في توقف دفعه على حكم الحاكم»^۱.

آنچه که در این حکم فقهی، شایسته دقت می‌باشد آن است که ورشکستگی و پدیده «دین مستوعب»، گاهی در يك واحد کسبی کوچک اتفاق می‌افتد که بررسی آن برای محکمه دشوار نیست؛ ولی گاهی برای شرکت‌های عظیم و بانک‌ها و مانند آن رخ می‌دهد که هرگز بدون کارشناس‌های متخصص در دستگاه‌های دقیق حسابرسی، تشخیص آن میسر نیست و لازمه‌اش، داشتن همه عناصر فنی و تخصصی و ابزار دقیق ریاضی می‌باشد؛ چه اینکه لازمه دیگرش، مجهز بودن به قدرت‌های اجرایی مانند حبس بدهکار مُمَاطِل و اجبار وی به تأدیه و پرداخت دیون و... می‌باشد و هیچ فردی همتای فقیه جامع الشرایط، شایسته این سمت نیست.

تذکر: بحث فوق درباره احکام حجر و تفلیس و ضرورت حکم فقیه جامع الشرائط در ثبوت حجر نباید سب توهم یکسانی ولایت فقیه که ولایت بر

۱. جواهرالکلام، ج ۲۶، ص ۹۴.

دلیل تلفیقی بر ولایت فقیه



جامعه خردمندان است با ولایت بر محجوران شود زیرا این احکام بخش بسیار کوچکی از وظائف و اختیارات فقیه جامع الشرائط است نظیر پزشکی که علاوه بر طبابت افراد سالم و غیر مصروع، گاهی افراد مصروع را نیز معالجه می‌کند صرف معالجه افراد مصروع در بعضی موارد را نمی‌توان دلیل بر این گرفت که طبابت چنین طبیبی برای مصروعین است.

ششم: از این رهگذر، مطلب دیگری ثابت خواهد شد و آن، نظام قضاء در اسلام است که در ثبوت آن تردیدی نیست. میان بحث قضاء و مبحث ولایت، فرق وافر است؛ زیرا قضاء، شأنی از شؤون والی به شمار می‌رود که مباشرتاً (بی واسطه) یا تسبیحاً (با واسطه) عهده‌دار آن خواهد بود و چون قضاء، در همه مشاگره‌های اقتصادی و سیاسی و نظامی و اجتماعی و...، اعم از دریائی، فضائی، زمینی، داخلی و خارجی، حضور فقهی دارد اولاً؛ و صرف حکم و داوری بدون اجراء و تنفیذ حکم صادرشده، سودمند نیست ثانیاً؛ و تنفیذ آن به معنای وسیع، بدون ولایت و قدرت اجرایی میسر نمی‌باشد ثالثاً؛ پس لازمه قطعی قضاء در اسلام، همانا حکومت است.

کسانی که اصل قضاء را در عصر غیبت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) پذیرفته‌اند، پاره‌ای از لوازم آن را نیز قبول کرده‌اند؛ لیکن اگر به خوبی بررسی شود، لوازم قضاء، فراگیر همه شؤون کشور می‌باشد؛ زیرا مشاگرات قضایی، گاهی میان اشخاص حقیقی صورت می‌گیرد و زمانی بین شخصیت‌های حقوقی؛ که در صورت دوم، فصل خصومت آنان، بدون حکومت ممکن نیست. بنابراین، لازمه عقلی قضاء، حکومت است و فتوای عقل بر این است که غیر از اسلام‌شناس متخصص وارسته، کسی شایسته این مقام نیست.

خلاصه آنچه که در این صنف دوم از استدلال بر ولایت - که تلفیقی از عقل و نقل است - می‌توان گفت، آن است که بررسی دقیق احکام اسلام، اعم از بخش‌های عبادی و اقتصادی و اجتماعی و نظامی و سیاسی و

حقوق بین الملل، شاهد گویای آن است که اسلام در همه بخش های یاد شده، يك سلسله دستورهای عمومی و اجتماعی دارد که بدون هماهنگی امت اسلامی میسر نیست؛ نظیر نماز جمعه و عیدین و مانند تنظیم صحیح اقتصاد: ﴿کی لا یکون دولة بین الأغنیاء منکم﴾^۱ و تصحیح روابط داخلی و خارجی.

این احکام و دستورها، برای آن است که نظامی بر اساس عدل استوار گردد و هر گونه سلطه گری یا سلطه پذیری برطرف شود و افراد انسان، به سعادت و کمال شایسته خویش رسند. استنباط عقل از این مجموعه آن است که مسؤول و زعیم آن، ضرورتاً باید اسلام شناس متخصص پارسا باشد، که همان فقیه جامع الشرایط است.

۳- دلیل نقلی محض بر ولایت فقیه

چون بحث مبسوط پیرامون تمام ادله نقلی، اعم از قرآنی و روایی، خارج از محور اصلی این رساله است که وظیفه او، تحلیل و تبیین و تعلیل عقلی ولایت فقیه می باشد و از سوی دیگر، در ثنای مسائل مطروح آمده است؛ چه اینکه در نوشتار دیگران، از قدماء و متأخرین، به ویژه مولی احمد نراقی (رحمه الله)^۲ و امام خمینی (رحمه الله)^۳ نیز بازگو شده است، لذا پس از نقل برخی از روایات، به ذکر خطوط کلی مستفاد از آنها اکتفا می شود.

الأولی: ما ورد في الأحادیث المستفیضة، منها صحیحة أبي البختري، عن أبي عبدالله (عليه السلام) أنه قال: «العلماء ورثة الأنبياء»^۴.

الثانية: رواية إسماعيل بن جابر، عن أبي عبدالله (عليه السلام) أنه قال:

۱. سورة حشر، آیه ۷.

۲. عوائد الأيام، ص ۵۲۸-۵۸۲ (عائده ۵۴).

۳. ولایت فقیه، ص ۴۸-۱۱۱.

۴. کافی؛ ج ۱، ص ۳۲، ح ۲.

الثالثة: مرسلة الفقيه، قال أمير المؤمنين (عليه السلام): «قال رسول الله ﷺ: اللهم ارحم خلفائي، قيل: يا رسول الله ومن خلفاؤك؟ قال: الذين يأتون من بعدي يروون حديثي وسنتي»^٢، ورواه في معاني الأخبار، وغيره أيضاً.



الرابعة: رواية علي بن أبي حمزة، عن أبي الحسن موسى بن جعفر (عليه السلام)، وفيها: «لأن المؤمنين الفقهاء حصون الإسلام كحصن سور المدينة لها»^٣.

الخامسة: رواية السكوني، عن أبي عبد الله (عليه السلام) قال: «قال رسول الله ﷺ: الفقهاء أمناء الرسل ما لم يدخلوا في الدنيا، قيل: يا رسول الله ﷺ وما دخولهم في الدنيا؟ قال: اتباع السلطان، فإذا فعلوا ذلك فاحذروهم على دينكم»^٤.

السادسة: ما رواه في جامع الأخبار، عن النبي ﷺ أنه قال: «أفتخر يوم القيامة بعلماء أمّتي فأقول علماء أمّتي كسائر الأنبياء قبلي»^٥.

السابعة: المروي في الفقه الرضوي أنه قال: «منزلة الفقيه في هذا الوقت كمنزلة الأنبياء في بني إسرائيل»^٦.

الثامنة: المروي في الاحتجاج في حديث طويل، قيل لأمر المؤمنين (عليه السلام): من خير خلق الله بعد أئمة الهدى ومصابيح الدجى؟

١. كافي؛ ج ٢، ص ٣٣، ح ٥.

٢. بحار؛ ج ٢، ص ١٤٥، ح ٧.

٣. كافي؛ ج ١، ص ٣٨، ح ٣.

٤. همان؛ ص ٤٦، ح ٥.

٥. جامع الاخبار، ص ٣٨ (به نقل از عوائد الايام).

٦. بحار؛ ج ٧٥، ص ٣٤٦، ح ٤.

فصل سوم : ضرورت ولایت فقیه

قال : «العلماء إذا صلحوا»^١.

التاسعة : المروي في المجمع عن النبي ﷺ أنه قال : «فضل العالم على الناس كفضلي على أدناهم»^٢.

العاشرة : المروي في المنية أنه تعالى قال لعيسى (عليه السلام) : «عظم العلماء واعرف فضلهم ، فإنني فضلتهم على جميع خلقي إلا النبيين والمرسلين ، كفضل الشمس على الكواكب ، وكفضل الآخرة على الدنيا ، وكفضلي على كل شيء»^٣.

الحادية عشر : المروي في كنز الكراجكي عن مولانا الصادق (عليه السلام) أنه قال : «الملوك حكام على الناس والعلماء حكام على الملوك»^٤.

الثانية عشر : التوقيع الرفيع المروي في كتاب إكمال الدين بإسناده المتصل ، والشيخ في كتاب الغيبة ، والطبرسي في الإحتجاج ، وفيها : «وأما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة حديثنا ، فإنهم حجتي عليكم وأنا حجة الله عليهم»^٥.

الثالثة عشر : ما رواه الإمام في تفسيره (عليه السلام) عن آبائه ، عن النبي ﷺ أنه قال : «أشد من يتم اليتيم الذي انقطع عن أبيه يتم اليتيم انقطع عن إمامه ، ولا يقدر على الوصول إليه ولا يدري حكمه فيما يُبتلى به من شرائع دينه ، الا فمن كان من شيعتنا عالماً بعلومنا فهذا الجاهل بشريعتنا المنقطع عن مشاهدتنا ، يتم في حجره الا فمن هداه وارشده وعلمه شريعتنا كان معنا في الرفيق الأعلى»^٦.

١ . بحار؛ ج ٢ ، ص ٨٩ ، ح ٢ .

٢ . مجمع البيان؛ ج ٩ ، ص ٣٨٠ .

٣ . بحار؛ ج ٢ ، ص ٢٥ ، ح ٩١ .

٤ . همان؛ ج ١ ، ص ١٨٣ ، ح ٩٢ .

٥ . همان؛ ج ٥٣ ، ص ١٨١ ، ح ١٠ .

٦ . مستدرک الوسائل؛ ج ١٧ ، ص ٣١٧ ، ح ٢١٤٥٨ .

دليل نقلي محض بر ولايت فقيه

قال: وقال عليّ (عليه السلام): «مَنْ كَانَ مِنْ شِيعَتِنَا عَالِماً بِشَرِيعَتِنَا فَأُخْرِجْ
ضِعْفَاءَ شِيعَتِنَا مِنْ ظُلْمَةِ جَهْلِهِمْ إِلَى نَوْرِ الْعِلْمِ الَّذِي حَبُونَاهُ، جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَعَلَى
رَأْسِهِ تَاجٌ مِنْ نَوْرِ يَضِيءُ لِأَهْلِ جَمِيعِ تِلْكَ الْعُرْصَاتِ»^١.



إِلَى أَنْ قَالَ: وَقَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ (عليه السلام): «مَنْ كَفَلَ لَنَا يَتِيماً قَطَعْتُهُ
عَنَّْا مُحِبَّتِنَا بِاسْتِثْنَانَا، فَوَاسَاهُ مِنْ عِلْمُونَا الَّتِي سَقَطَتْ إِلَيْهِ حَتَّى أَرْشَدَهُ وَهَدَاهُ، قَالَ
اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: يَا أَيُّهَا الْعَبْدُ الْكَرِيمُ الْمَوَاسِي أَنَا أَوْلَى بِالكَرَمِ مِنْكَ، اجْعَلُوا لَهُ يَا
مَلَائِكَتِي فِي الْجَنَّةِ بَعْدَ كُلِّ حَرْفٍ عِلْمَهُ أَلْفَ أَلْفٍ قَصْرٍ»^٢.

إِلَى أَنْ قَالَ: وَقَالَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ (عليه السلام): «فَقِيهٌ وَاحِدٌ يَنْقُذُ يَتِيماً مِنْ
أَيْتَامِنَا الْمُنْقَطِعِينَ عَنَّا وَعَنْ مَشَاهِدَتِنَا بِتَعْلِيمِ مَا هُوَ مُحْتَاجٌ إِلَيْهِ، أَشَدُّ عَلَى إِبْلِيسَ
مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ»^٣.

إِلَى أَنْ قَالَ: «وَيُقَالُ لِلْفَقِيهِ: أَيُّهَا الْكَافِلُ لِأَيْتَامِ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ الْهَادِي
لِضِعْفَاءِ مُحِبِّيهِ وَمُؤَالِيهِ، قَفَّ حَتَّى تَشْفَعَ فِي كُلِّ مَنْ أَخَذَ عَنْكَ أَوْ تَعَلَّمَ مِنْكَ»^٤.

إِلَى أَنْ قَالَ: وَقَالَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ ﷺ: «لَوْلَا مَنْ يَبْقَى بَعْدَ غَيْبَةِ قَائِمِنَا مِنْ
الْعُلَمَاءِ الدَّاعِينَ إِلَيْهِ وَالِدَالِّينَ إِلَيْهِ»، إِلَى أَنْ قَالَ: «لَمَّا بَقِيَ أَحَدٌ إِلَّا ارْتَدَّ عَنْ دِينِ
اللَّهِ ... أَوْلَئِكَ هُمُ الْأَفْضَلُونَ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ»^٥.

الرابعة عشر: رواية أبي خديجة، قال: قال لي أبو عبد الله (عليه السلام): «انظروا
إِلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ يَعْلَمُ شَيْئاً مِنْ قَضَايَانَا فَاجْعَلُوهُ بَيْنَكُمْ، فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ قَاضِياً،
فَتَحَاكَمُوا إِلَيْهِ»^٦.

١. بحار؛ ج ٧، ص ٢٢٤، ح ١٤٣.

٢. همان؛ ج ٢، ص ٤، ح ٥.

٣. مستدرک الوسائل؛ ج ١٧، ص ٣١٩، ح ٢١٤٦٤.

٤. همان؛ ج ١٧، ص ٣٢٠، ح ٢١٤٦٥.

٥. بحار؛ ج ٢، ص ٦، ح ١٢.

٦. التهذيب؛ ج ٦، ص ٢١٩، ح ٨.

الخامسة عشر: رواية أخرى له: «اجعلوا بينكم رجالاً مَمَّنْ قد عرف حلالنا وحرامنا، فإنِّي قد جعلته قاضياً»^١.

السادسة عشر: مقبولة عمر بن حنظلة، وفيها: «ينظران إلى من كان منكم مَمَّنْ قد روى حديثنا، ونظر في حلالنا وحرامنا، وعرف أحكامنا، فليرضوا به حَكَمًا، فإنِّي قد جعلته عليكم حاكماً، فإذا حكم بحكمنا ولم يقبله منه، فإنَّما استخفَّ بحكم الله، وعلينا ردٌّ، والرادُّ علينا الرادُّ على الله، وهو على حدِّ الشرك بالله»^٢.



السابعة عشر: ما روي عن النبي ﷺ في كتب الخاصة والعامة أنَّه قال: «السلطان وليٌّ مَنْ لا وليَّ له»^٣.

الثامنة عشر: ما رواه الشيخ الجليل [أبو] محمد الحسن بن علي بن شعبة في كتابه المسمَّى بتحف العقول، عن سيد الشهداء الحسين بن علي (عليهما السلام)، والرواية طويلة ذكرها صاحب الوافي في كتاب الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر، وفيها: «ذلك بأنَّ مجاري الأمور والأحكام على أيدي العلماء بالله، الأئمة على حلاله وحرامه»^٤ الحديث.

التاسعة عشر: ما رواه في العلل بإسناده عن الفضل بن شاذان، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) في حديث قال فيه: «إِنْ قال: فَلِمَ وجبَ عليهم معرفة الرسل، والإقرار بهم، الإذعان لهم بالطاعة»^٥؟

قيل له: لأنَّه لمَّا لم يكن في خلقهم وقواهم ما يُكملون لمصالحهم، وكان الصانع متعالياً عن أن يُرى، وكان ضعفهم وعجزهم عن إدراكه ظاهراً، لم يكن بدَّ

١. التهذيب؛ ج ٦، ص ٣٠٣، ح ٥٣.

٢. كافي؛ ج ١، ص ٦٧، ح ١٠.

٣. سنن ابن ماجه؛ ج ١، ص ٦٠٥، مورد ١٨٧٩.

٤. بحار؛ ج ٩٧، ص ٨٠، ح ٣٧.

٥. همان؛ ج ١١، ص ٤٠، ح ٤٠.

دليل نقلى محض بر ولايت فقيه



من رسول بينه وبينهم معصوم، يؤدّي إليهم أمره ونهيه وأدبه، يفقههم على ما يكون به إحراز منافعهم ودفع مضارهم إذ لم يكن في خلقهم ما يعرفون به ما يحتاجون إليه منافعهم ومضارهم، فلو لم يجب عليهم معرفته وطاعته، لم يكن في مجيء الرسول منفعة ولا سدّ حاجة، ولكان اتيانه عبثاً لغير منفعة ولا صلاح، وليس هذا من صفة الحكيم الذي أتقن كل شيء^١.

فإن قال: فلم جعل أولي الأمر وأمر بطاعتهم؟

قيل: لعل كثيرة: منها: أنّ الخلق لمّا وقفوا على حدّ محدود، وأمروا أن لا يتعدّوا ذلك الحدّ لما فيه من فسادهم، لم يكن يثبت ذلك ولا يقوم إلّا بأن يجعل عليهم فيه أميناً يمنعهم من التعدي والدخول فيما خطر عليهم؛ لأنّه لو لم يكن ذلك كذلك، لكان أحد لا يترك لذته ومنفعه لفساد غيره، فجعل عليهم قيماً يمنعهم من الفساد ويقيم فيهم الحدود والأحكام.

ومنها: أنّا لا نجد فرقة من الفرق ولا ملّة من الملل بقوا وعاشوا إلّا بقيم ورئيس لما لا بدّ لهم منه في أمر الدين والدنيا، فلم يجز في حكمة الحكيم أن يترك الخلق ممّا يعلم أنّه لا بدّ لهم منه، ولا قوام لهم إلّا به، فيقاتلون به عدوهم، ويقتسمون به فيئهم، ويقيم لهم جمعهم وجماعتهم، ويمنع ظالمهم من مظلومهم.

ومنها: أنّه لو لم يجعل لهم إماماً قيماً أميناً حافظاً مستودعاً، لدرست الملّة، وذهب الدين، وغيّرت السنّة والأحكام، ولزاد فيه المبتدعون، ونقص منه المُلحدون، وشبهوا ذلك على المسلمين؛ لأنّنا قد وجدنا الخلق منقوصين، محتاجين، غير كاملين، مع اختلافهم واختلاف أهوائهم، وتشتّت أنحائهم، فلو لم يجعل لهم قيماً حافظاً لما جاء به الرسول، لفسدوا على نحو ما بيّناه، وغيّرت الشرائع والسنن والأحكام والإيمان، وكان في ذلك فساد الخلق أجمعين^٢.

١. بحار؛ ج ١١، ص ٤٠، ح ٤٠.

٢. همان؛ ج ٦، ص ٦٠، ح ١.

خطوط کلی استفاد از روایات



یکم: بررسی اجمالی احادیث منقول و نیز تبیین وظائف فقهاء در متون فقهی راجع به مسائل عمومی و مهم امت اسلامی - خواه در ولایت بر افتاء و خواه در ولایت بر قضاء و خواه در ولایت بر صدور احکام غره و سلخ شهور، خواه در دریافت وجوه شرعی که متعلق به خود مکتب و مقام امامت است (از قبیل انفال و اخماس و میراث بی وارث)، خواه از قبیل اموال عمومی (مانند اراضی مفتوح عنوة) و نیز در موارد جزئی و شخصی (مانند شئون غائب و قاصر) - نشان می دهد که هم مضمون آن نصوص، از اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) صادر شده است و هم عصاره این احکام و فتاوی، از دوده طه و یس (علیهم السلام) استفاده شده است و اگر چه امکان مناقشه در سند برخی از احادیث یا سداد و صحت بعضی از فتاوی وجود دارد، لیکن مدار اصلی ولایت فقیه در اداره امور مسلمین بر منهای شریعت و بر مدار دیانت، اصلی ترین هدفی است که روایات مأثور و فتاوی مزبور، رسالت ابلاغ آن را بر عهده دارند. از این رهگذر، صاحب جواهر (رحمه الله) آن بیان درخشان فقهی را فرموده است^۱ و شیخ انصاری (رحمه الله) در کتاب قضاء و شهادات، تلویحاً آن را امضا نموده است^۲.

دوم: حدیث: «إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ»^۳ به نقل کلینی (ره) از قداح، از امام صادق (علیه السلام)، صحیح است و نقل های متعدد دیگری از همین روایت، مؤید صدور آن است. آنچه از صدر و ساقه این حدیث صحیح استفاده می شود عبارت است از:

۱- علماء، وارثان انبیاء هستند.

۱. جواهر الکلام؛ ج ۲۱، ص ۳۹۷.

۲. قضاء و شهادات؛ ط کنگره، شماره ۲۲، ص ۴۷-۴۹.

۳. بحار؛ ج ۲، ص ۱۵۱، ح ۳۱.

۲- انبیاء، دینار و درهم به ارث نگذاشتند.

۳- انبیاء، علوم الهی را به ارث گذاشتند.

۴- علوم الهی انبیا (علیهم السلام)، به صورت احادیث، به علماء دینی توریث شده است.

۵- هر کس از طریق احادیث انبیاء (علیهم السلام) از آن علوم بهره‌مند شد، حظّ فراوانی برده است؛ زیرا درهم و دینار، متاع دنیا و قلیل است و علوم انبیا که توسط احادیث آنان توریث شده است، متاع معنوی و اخروی است که برای تأمین سعادت دنیا و آخرت مؤثر است؛ زیرا کالاهای معنوی، جامع کمال‌های دنیا و آخرت و سرمایه سودآور هر دو عالم می‌باشند.

۶- منظور از علماء، خصوص ائمه (علیهم السلام) نیست، بلکه همه عالمان دینی مخصوصاً غیر معصومین (علیهم السلام) را به طریق روشن شامل می‌شود؛ چرا که طبق نقل کلینی (قدس سرّه)، حدیث مزبور، به منظور ترغیب طالبان علم و تشویق راهیان کوی فراگیری دانش صادر شده و در آن حدیث، چنین آمده است: «مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ عِلْمًا سَلَكَ اللَّهُ بِهِ طَرِيقًا إِلَى الْجَنَّةِ ... وَانَّهُ يَسْتَغْفِرُ لَطَالِبِ الْعِلْمِ مَنْ فِي السَّمَاءِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ»^۱ از این گونه تعبیرها معلوم می‌شود که حدیث مزبور، به مقصود تحریص طالبان علوم دینی صادر شده است.

۷- چون انبیاء (علیهم السلام) علوم فراوانی در اصول و فروع به ارث گذاشتند، هر کس حدیثی را فرا گیرد که مضمون آن، شعبه‌ای از شُعَب علوم انبیاء (علیهم السلام) باشد، در همان شعبه، وارث پیامبران است و اثری که از آن شعبه ویژه و رشته خاص برمی‌آید، از آن عالم دینی متوقّع است و بر اثر تناسب حکم و موضوع، شؤون متعددی برای علوم متنوع مطرح است که ضمناً به آن اشاره می‌شود.

۱. کافی؛ ج ۱، ص ۳۴، ح ۱.

۸- حدیث مزبور که بیانگر شؤن نبوت عام و عالمان دینی هر عصر و مصر و نسل است، هرگز اختصاصی به عالمان امت اسلامی ندارد و در صدد بیان حکم عام همه پیامبران الهی و همه عالمان دینی امت‌های گذشته و حال است؛ البته عالمان دینی هر عصر، گذشته از ارث پیامبر آن عصر، به نوبه خود، از میراث انبیاء پیشین نیز بهره می‌برند؛ همان‌گونه که امامان معصوم (علیهم‌السلام)، وارث همه انبیاء گذشته‌اند و نیز هر امام لاحق، از امام یا امامان سابق (علیهم‌السلام) ارث می‌برد، عالمان دینی نیز وارث پیامبر عصر خود و همه انبیاء گذشته‌اند؛ البته باید توجه داشت که میراث، به حسب پیوند معنوی وارث با مورث توزیع می‌شود که مهم‌ترین ارث انبیاء (علیهم‌السلام) را امام معصوم (علیه‌السلام) می‌برد، ولی عالم دینی، به مقدار پیوند ویژه معنوی همراه با علم صائب و عمل صالح خویش با آنان، ارث می‌برد؛ هر چند اندک باشد.

سوم: عنوان «انبیاء» و عنوان «رُسُل»، در بعضی از احادیث منقول اخذ شده است که از نظر تحلیل مفهومی و نیز تحقیق عرفانی، میان عنوان «نبی» و عنوان «رسول» از یک سو و میان دو عنوان یاد شده و عنوان ولی (ولایت الهی و ولی الله بودن) از سوی دیگر فرق است؛ زیرا انسان کامل، از آن جهت که نبأ و خبر را از خداوند دریافت می‌کند، «نبی» است و از آن لحاظ که دستور الهی را پس از دریافت، به مردم می‌رساند، «رسول» است و از آن جهت معنوی که لیاقت چنان دریافت و چنین ابلاغی را دارد، «ولی الله» است — که ولایت الهی جنبه باطنی نبوت و رسالت را تأمین می‌کند — و از آن جهت که احکام خدا را اجرا می‌نماید و عهده‌دار تأمین امور امت اسلامی است، «ولی امر مسلمین» به شمار می‌آید.

لیکن باید دانست که عنوان «انبیاء»، گذشته از حمل معنای خاص خود، صفت مشیری است به رهبران جامعه و زمامداران امور امت؛ زیرا در بسیاری از آیات قرآن کریم، هنگام طرح جریان جنگ و صلح و ارائه مبارزه با سران ستم و

نیز ارائه سِمَت ولایت امری و سرپرستی جامعه، عنوان «نبوت»، «نبی»، «انبیاء» و «نبیّون» و مانند آن اخذ شده است مانند: ۱- ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾^۱. ۲- ﴿وَكَأَيِّنَ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُونَ كَثِيرٌ﴾^۲. ۳- ﴿وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ﴾^۳. ۴- ﴿وَقَتْلُهُمُ الْاَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ﴾^۴. ۵- ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ﴾^۵. ۶- ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ﴾^۶. ۷- ﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ﴾^۷. ۸- ﴿وَيَسْتَنْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ﴾^۸. که در آیات مزبور و نظائر آن، عنوان «نبی»، در طرح رهبری جنگ و صلح و تدبیر امور مسلمین اخذ شده است و بنابراین، عنوان مشیر بودن کلمه «انبیاء»، يك مطلب رایج قرآنی است.

چهارم: تفکیک نبوت از رهبری و ولایت امور امت، با برهان عقلی و نقلی بر ضرورت نبوت هماهنگ نیست؛ البته اگر پیامبری، عهده‌دار امور امت بود و پیامبر دیگری وظیفه تبلیغ و تعلیم محض داشت، در چنین فرضی، محذور وجود ندارد. مثلاً اگر حضرت لوط که خودش به حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) ایمان آورده بود، مسؤول رهبری امت نبوده است، اشکالی پیش نمی‌آید؛ زیرا حضرت خلیل (علیه‌السلام)، عهده‌دار تدبیر امور امت بود. اما اگر چنین فرض شود که در عصری، پیامبری مبعوث شود که احکام الهی را بدون اجراء، و قوانین خدا را بدون تنفیذ، و حدود دینی را بدون اقامه، بر عهده داشته باشد، با دلیل عقلی و نقلی ضرورت وحی، مطابق نخواهد بود، ولی اگر شخص دیگری از

۱. سوره احزاب، آیه ۶.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۴۶.

۳. سوره بقره، آیه ۶۱.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۵۵.

۵. سوره انفال، آیه ۶۵.

۶. سوره توبه، آیه ۷۳.

۷. سوره آل عمران، آیه ۱۶۱.

۸. سوره احزاب، آیه ۱۳.

فصل سوم : ضرورت ولایت فقیه

سوی او منصوب شود که مجری حدود و احکام و قوانین الهی باشد، هیچ محذوری ندارد؛ زیرا در این حال، رهبر اصیل امت و زعیم اصلی آنان، همان پیامبر است.



پنجم: وظیفه اصلی انبیاء، تدبیر امور امت، اعم از فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، و نظامی است. به عنوان نمونه، می توان مورد موسای کلیم (علیه السلام) را مثال زد که در طلیعه برخورد با فرعون و ارائه پیشنهاد سیاسی، به او چنین فرمود: ﴿أَنْ أَدَّوْا إِلَى عِبَادِ اللَّهِ﴾^۱؛ یعنی بندگان خدا را به من اداء نما؛ زیرا مردم، امانت الهی اند و پیام آوران از سوی خدا، امناء الهی اند و امانت خدا را باید به «امین الله» تأدیه می نمود. آنگاه مقابله با درباریان فرعون آغاز شد و همین وظیفه محوری حضرت موسای کلیم (علیه السلام) را حضرت عیسی (علیه السلام) تصدیق کرد؛ زیرا قرآن کریم در زمینه تبیین نسبت عیسی (علیه السلام) با موسی (علیه السلام) چنین می فرماید: ﴿مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ﴾^۲؛ یعنی عیسی (علیه السلام) تصدیق کننده ره آورد انبیاء پیشین است.

اهمیت اداره امور جامعه در مکتب وحی، به قدری است که حضرت موسای کلیم (علیه السلام) هنگام «مواعده اربعین» با پروردگار خود، حضرت هارون (علیه السلام) را به عنوان خلیفه و جانشین خود برگزید: ﴿وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي﴾^۳. روشن است که خلافت هارون از موسی (علیهما السلام) در دوران چهل روز، راجع به تعلیم و تبلیغ احکام نبود؛ زیرا چنین وظیفه ای را حضرت هارون در زمان حضور حضرت موسای کلیم (علیه السلام) داشت؛ و تنها رهبری و زعامت امت بوده است که مستقیماً بر عهده حضرت موسای کلیم بود و به منظور حفظ و تداوم آن در ایام مواعده و غیبت چهل روز،

۱. سوره دخان، آیه ۱۸.

۲. سوره احقاف، آیه ۳۰.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۴۲.

بر عهده حضرت هارون (علیه السلام) قرار گرفت .

ششم: علمی که در ضمن احادیث مأثور، به عالمان دین می‌رسد، وظیفه علماء را مشخص می‌کند؛ یعنی علمی که درباره تهذیب و تزکیه نفوس به علمای اخلاق منتقل می‌شود، وظیفه آنان را در تزکیه نفوس خود و تربیت نفوس دیگران معین می‌نماید و علمی که درباره وجوب و حرمت، حلال و حرام، قصاص و حدود و تعزیرات، جهاد، دفاع و مانند آن به فقهاء منتقل می‌شود، رسالت آنان را در عمل و اِعمال، و در قبول و اجرای آن احکام معلوم می‌کند؛ زیرا ارث چنین احکام اجرائی، بدون اِعمال و اجرای آنها معنا نخواهد داشت و همان‌گونه که پیامبر ﷺ آن احکام را از طریق وحی به منظور اجراء دریافت کرد، عالمان دین، آنها را از طریق ارث حدیث، برای عملی ساختن، فرا می‌گیرند، وگرنه آنچه به عالمان دین می‌رسد، صرف تلاوت آیات احکام و قرائت احادیث جهاد، دفاع، حدود، تعزیرات، و نظایر آن خواهد بود و هیچ یک از این امور مزبور را «ارث» نمی‌گویند.

فرق جوهری ارث با مبادلات تجاری دیگر آن است که در مبادلات اقتصادی، همواره کالایی بجای کالای دیگر یا بجای نقدینه می‌نشیند؛ یعنی «مال»، به «مال» تبدیل می‌شود؛ لیکن در ارث، هرگز مال یا میراث، در قبال مال، کالا، و نقدینه قرار نمی‌گیرد، بلکه میراث، به عنوان یک متاع ارزنده، در جای خود باقی است و فقط وارث، به جای مُورَث می‌نشیند؛ یعنی مالک، به جای مالک می‌نشیند نه مال به جای مال دیگر.

با این تحلیل از مفهوم ارث، روشن می‌شود که در ارث، همواره یک نوع خلافت و جانشینی وارث نسبت به مورث مطرح است. بنابراین، احکام فقهی که در زمان انبیاء (علیهم السلام) به منظور عمل و اِعمال تلقی می‌شد، اکنون که آن ذوات نورانی رحلت فرموده‌اند و عالمان دینی به وراثت آنان قیام کرده‌اند، باید همانند مورثانشان اقدام کنند تا احکام دینی، در بوته ذهن و موطن کتاب

و مَعَهْد درس و قلمرو زبان، محصور نگردند؛ بلکه از علم، به عین آید و از گوش، به آغوش.

هفتم: اصل اولی در استنباط احادیث مأثور از معصومین (علیهم السلام) آن است که آن احادیث، ظهور در تشریع دارند نه اخبار از رخدادهای تکوینی که هیچ تعهد شرعی و وظیفه دینی را به همراه نداشته باشند؛ البته در برخی از موارد که همراه با قرینه است، محمول بر اخبار از آینده به نحو گزارش غیبی یا مانند آن می‌باشند، لیکن پیام اصیل روایات معصومین (علیهم السلام)، انشاء احکام و تشریع وظائف از ناحیه خداوند سبحان است. جریان فراگیری دانش به جا مانده از نسل قبل، مطلبی است رایج که در تمام علوم و فنون بوده و هست و هیچ اختصاصی به علوم دینی یا عالمان دین ندارد. آنچه از حدیث معروف «إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ»^۱، برمی‌آید، همانا جَعْل وراثت و دستور جانشینی و فرمان وارث بودن علمای دین نسبت به احکام الهی است و جعل وراثت و انشاء جانشینی، غیر از نصب فقیهان دین شناس، چیز دیگری نخواهد بود.

ممکن است توهم شود که «نصب»، قسیم و مقابل «وراثت» است؛ زیرا وارث، منصوب نیست و نیازی به نصب ندارد؛ چه اینکه منصوب، وارث نیست و گرنه نصب نمی‌شد و به همان وراثت اکتفا می‌شد. این توهم کاسد، ناشی از اخباری دانستن جمله «العلماء ورثة الأنبياء» است و اکنون که روشن شد آنچه از معصومین (علیهم السلام) می‌رسد، ظهور اولی آن در غیر موارد تعلیم ارشادی، بیان حکم شرعی و وظیفه متشرعان است، معلوم می‌گردد که جمله مزبور، انشائی است نه اخباری، و انشاء وراثت، چیزی غیر از نصب وارث نخواهد بود.

تذکره: انشاء وکالت فقیه جامع شرایط، از سوی معصوم، با انشاء ولایت او بر امور اسلامی منافات ندارد؛ زیرا فقیه جامع شرایط علمی و عملی، گرچه ولی امر مسلمین است، لیکن نائب و وکیل از سوی معصوم است؛ بنابراین،

۱. بحار؛ ج ۲، ص ۱۵۱، ح ۳۱.

دلیل نقلی محض بر ولایت فقیه

انشاء وکالت فقیه از سوی معصوم، با انشاء ولایت وی بر امور اسلامی هماهنگ خواهد بود؛ زیرا وکیل شخص معین، ولیّ بر امور او نخواهد بود، امّا وکیل از سوی ولیّ بر امور مسلمین، همان ولیّ بر امور آنان است^۱.



هشتم: همان گونه که آیات قرآن کریم مفسّر یکدیگرند، احادیث اهل بیت عصمت (علیهم السلام) نیز مبین همدیگرند؛ اگر چه دلالت حدیث «إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ» بر ولایت و رهبری عالمان دینی نسبت به امور اسلامی، تام است، ولی با توجه به مقبوله عمر بن حنظله، معنای وراثت و اثر مترتب بر آن و انشاء حکم قضاء و نیز انشاء ولایت برای وارثان علوم فقهی انبیا (علیهم السلام) معلوم می گردد؛ زیرا در مقبوله مزبور چنین آمده است: «مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامِنَا، فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتَهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَعَلَيْنَا رَدٌّ، وَالرَّادُّ عَلَيْنَا، الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ»^۲، و مضمون این حدیث آن است که:

۱- «راوی صاحب نظر»، یعنی کسی که دارای نظریه فقهی است و اظهار نظر او با اجتهاد همراه است - که همان عالم دینی که وارث پیامبر ﷺ می باشد - هم قاضی و حاکم مردم است و هم والی و حاکم.

۲- همان طور که در صدر حدیث مزبور، از رجوع به «سلطان جور» (والی) و مراجعه به قاضی منصوب از سوی «سلطان جور» نهی شده است، در ساقه حدیث، مرجع ولایی و مرجع قضایی مشروع مشخص شده است تا آن نفی و نهی، با این اثبات و امر، چاره اندیشی شده باشد و گرنه، منع بدون ابرام و نفی بدون اثبات و نهی بدون امر، جز تحیر مذموم و هرج و مرج مشئوم، محصولی نخواهد داشت.

۱. برای توضیح بیشتر، رک: ص ۳۹۴.

۲. کافی؛ ج ۱، ص ۶۷، ح ۱۰.

۳- محور سؤال سائل، تنها تعیین مرجع قضایی نبود، بلکه مرجع ولائی نیز بوده است. لزوم تطابق سؤال و جواب، ایجاب می‌کند که در پاسخ، هر دو مطلب ملحوظ گردد و لذا، هم جریان قضاء و حکم حکم بازگو شد و هم جریان حکم حاکم و والی.

۴- گرچه مورد نیاز ضروری سائل، همان قضاء و مرجع داوری است، لیکن اگر بر فرض، مطلبی افزون بر آن گفته شده باشد، منافی با صبغه سؤال و جواب نیست؛ زیرا مورد سؤال، مسکوت نشد، بلکه به طور صریح به آن پاسخ داده شد و مطلب دیگری بر آن افزوده گردید.

۵- واژه «حکم»، «حکومت»، «حکمت»، «حاکم»، «محکمه»، و «محاکمه»، همگی از اصلی برخاسته‌اند که معنای اتقان، احکام، منع، و مانند آن را به همراه دارد و اگر به لگام اسب، «حکمه» می‌گویند، برای منع آن از انحراف از مسیر مستقیم و مانند آن است و چون والی، مانع از ظلم است، او را «حاکم» می‌گویند؛ چه اینکه قاضی را نیز در اثر منع از ظلم، «حاکم» می‌نامند. نموداری از این تحلیل مفهومی را می‌توان در کتاب «العین» خلیل و کتاب «النهاية الاثريه» ابن اثیر، یافت؛ با این عنایت که نه‌ایه ابن اثیر، مبسوط‌تر از العین، مطلب مزبور را بازگو کرد. بنابراین، کلمه حاکم، اختصاص به قاضی ندارد، بلکه به مبدأ منع و جلوگیری از تعدی نیز حاکم گفته می‌شود؛ اعم از آنکه مبدأ فاعلی مزبور، مرجع قضایی باشد یا مصدر ولائی؛ لذا صاحب جواهر الکلام فی شرح شرائع الاسلام، با اینکه شخصاً عرب بود و در محیط عربی پرورش یافت، از عنوان حاکم، ولی متصرف در قضاء و غیر قضاء فهمید نه خصوص صاحب سَمَتِ قضاء^۱؛ چه اینکه شیخ انصاری (ره) نیز با داشتن نژاد عربی و انس به فرهنگ آنان، از عنوان حاکم، معنای جامع میان قضاء و ولاء را فهمید؛ زیرا فرمود: مأذون بودن فقیهان برای قضاء شکی ندارد؛

۱. جواهر الکلام؛ ج ۴۰، ص ۱۸.

دلیل نقلی محض بر ولایت فقیه

بعید نیست که به حدّ ضروری مذهب رسیده باشد؛ شاید اصل در آن حکم، مقبوله عمر بن حنظله ... و مشهوره ابی خدیجه ... و توقیع رفیع ... باشد ... ظاهر روایات گذشته، نفوذ حکم فقیه در تمام خصوصیات احکام شرعی است ...؛ زیرا متبادر از لفظ حاکم، متسلّط بنحو مطلق است ... مؤید این عموم، همانا عدول از لفظ «حکَم» به لفظ «حاکم» است؛ با اینکه آنسب به سیاق «فارضوا به حکماً» این بود که بگوید: من او را حکم قرار دادم^۱. مطالب فراوانی از کتاب قضاء شیخ انصاری (قدس سرّه) برمی آید که در کتاب بیع ایشان صریحاً نیامده است؛ مانند: ۱- تصریح به اعتبار سَنَد مقبوله و حجّیت آن. ۲- تصریح به عمومیت نفوذ حکم فقیه جامع شرایط. ۳- تصریح به سَعَة مفهوم «حاکم» نسبت به «حکَم» و ...^۲.

نهم: نصب فقیهان جامع شرایط قضاء و ولاء با قرینه لُبّی متصل همراه است و آن اینکه؛ نصب مزبور، مخصوص صورتی است که دسترسی به خود امام معصوم (علیه السلام) سهل نباشد و گرنه ولایت و زعامت، در اختیار او خواهد بود؛ پس در صورت صعوبت دسترسی به امام معصوم (علیه السلام)، خواه در عصر ظهور و خواه در عصر غیبت، رهبری امت، از آن فقیه جامع شرایط است. این حکم مزبور، چاره اندیشی برای تمام اماکن و همه اعصار است و هرگز امام صادق (علیه السلام) در این روایات، حکم عصر خود را رها نکرد و به فکر اعصار پسین سخن نگفت؛ چه اینکه چنین دستوری لغو نخواهد بود؛ زیرا حکم شرعی را بیان کردن و وجوب تحصیل شرایط را اعلام داشتن، هرگز لغو نیست. البته معذور بودن مردم یا مأزور بودن آنان در عدم تحصیل شرایط، منوط به استطاعت و عدم استطاعت آنان است. آنان که دلالت مقبوله و نیز مشهوره را بر نصب فقهاء برای قضاء پذیرفته اند، مگر توجه ندارند که هرگز کرسی قضاء و سَمَت داوری، از حوزه حکومت عباسیان بیرون نبود و هیچ گاه منصوبین امام

۱ و ۲. قضاء و شهادات، ط کنگره، شماره ۲۲، ص ۴۷-۴۹.

فصل سوم : ضرورت ولایت فقیه

صادق (علیه السلام) به کرسی قضاء تکیه نزده بودند و چنین نَصَبی، در خَلأ تحقق یافت و موارد نادری که به منزله معدوم تلقی می شود، مصَحَّح چنین نصب وسیعی نخواهد بود؛ پس هر پاسخی که برای نصب قضاء ارائه می شود، برای نصب ولاء نیز مطرح خواهد بود.

دهم: روند تفقه فقیهان نامور بر آن است که معیار در حجیت اثر منقول، تنها وثاقت مُحَدَّث نیست؛ زیرا برای طریق احراز سخن معصوم (علیه السلام)، جز طریقیّت حکم دیگری نخواهد بود، بلکه هر چه مایه وثوق به صدور حدیث باشد، خواه از راه وثاقت راوی و خواه از عمل و استناد فقیهان متضلع و محتاط و دوراندیش و خواه از جهات خارجی دیگر مانند سداد و اِتقان و علو متن، کافی است؛ زیرا هر يك از این امور، به نوبه خود، نوعی از «تَبَيُّن» اند که در آیه نبأ، به آن پرداخته شد: ﴿فَتَبَيَّنُوا﴾^۱. هرگز نمی توان فقهای جامع شرایط، اعم از قدماء و متأخرین را که در میان آنان، صاحب جواهر و مولا احمد نراقی و شیخ انصاری (رحمهم الله) یافت می شود، متهم کرد و چنین گفت: اعتبار روایتی که مستند مسأله خطیر ولایت فقیه است، نمی تواند با عمل خود فقهاء تأمین شود؛ زیرا اولاً ولایت و رهبری امور اسلامی، وظیفه است نه امتیاز، و از آن جهت که صبغه معنوی دارد، تکلیف الهی است و از آن جهت که رائحه دنیوی دارد، عطفه عَنَز یا عِرَاقِ خنزیر در دست مجذوم است و ثانیاً قضاء و داوری نیز همانند ولایت و رهبری، دارای دو چهره است و اگر قبول شد که با عمل فقیهان، دلالت مقبوله بر سمت قضاء تمام است، درباره ولایت و رهبری نیز می توان چنین گفت. اگر فقیهان متهم به سودجوئی و دنیاطلبی باشند، هرگز نمی توان اعتبار سند قضاء را با عمل خود آنان تأمین نمود؛ چه اینکه صلاحیت ولاء چنین فقیهانی نسبت به مرجعیت افتاء نیز مشکوک و بلکه مردود خواهد بود.

یازدهم: معنای وراثت عالمان حدیث و مجتهدان در فنون مأثور از

۱. سورة حجرات، آیه ۶.

دلیل نقلی محض بر ولایت فقیه

انبیاء (علیهم السلام)، اخذ به قدر مشترك و حذف کمال‌های زائد از قلمرو ارث نیست؛ یعنی نمی‌توان گفت: میان «نبوت» و «ولایت» تلازم نیست اولاً، و قدر مشترك میان همه انبیاء، فقط تعلیم احکام و تبلیغ آنهاست ثانیاً، و اثبات ویژگی‌های پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله برای عالمان دین، محتاج به دلیل جداگانه است ثالثاً و...؛ زیرا همان‌گونه که قبلاً بیان شد، تفکیک ولایت از نبوت روا نیست و اگر برخی از بزرگان به چنین انفکاک‌ی فتوا داده‌اند، منظور آنان این است که با حفظ ولایت برخی از انبیاء، اگر پیامبر دیگری معاصر آن پیغمبر، زعیم و ولی امور امت بود، لازم نیست که دارای سمت سرپرستی باشد؛ نظیر لوط (علیه السلام) در معیت ابراهیم (علیه السلام) و مانند هارون (علیه السلام) در معیت موسی (علیه السلام)؛ نه اینکه در يك عصر و مصر و نسل، اصلاً سرپرستی امت و زعامت امور مؤمنان، از سوی خداوند به دست هیچ کس نباشد و آنان به حال خود رها شوند و نیز گفته شد که معنای حدیث مزبور، حذف برخی از خصوصیات کمالی نیست؛ یعنی بر فرض که برخی از انبیاء فاقد مسؤولیت رهبری بوده‌اند، این فقدان، سبب نمی‌شود که اگر برخی از پیامبران دیگر، واجد کمال زعامت و مسؤولیت رهبری بوده‌اند، چنین وظیفه‌ای، از اطلاق یا عموم حدیث وراثت خارج گردد و از مدار توریث بیرون رود و بدون جهت، جزء موارث محسوب نشود و همچنین روشن شد که قدرمتیقن از این حدیث یاد شده، این است که عالمان دینی هر امتی، وارث موارث همان پیامبرند؛ گرچه آنچه از حدیث مزبور استظهار می‌شود، همانا اطلاق است نه قدرمتیقن، ولی اگر بنا بر قدرمتیقن‌یابی باشد، حق آن است که علمای هر دینی، موارث پیامبر همان دین را از پیامبر خود ارث می‌برند. بنابراین، کارشناسان فقه، حقوق، حدود، تعزیرات، و... از منابع غنی و قوی دینی، وارث رسول اکرم‌اند و معلوم است که بارزترین میراث او، سرپرستی امور مسلمین است که به عالمان دینی می‌رسد.

دوازدهم: حدیث «اللهم ارحم خلفائي...»، مجلسی اول (رحمه الله) در کتاب روضة المتقين می فرماید^۱ که صدوق (رحمه الله) این حدیث را در کتاب امالی و عیون الاخبار و من لا یحضر به طریق های معتبر نقل کرده است. بنابراین، طبق گزارش مجلسی اول (رحمه الله)، حدیث مزبور را مرحوم صدوق (رحمه الله) در چند کتاب به چند طریق که همه آنها معتبرند نقل نموده است؛ پس این حدیث، محذور سندی ندارد و اگرچه شخص دیرباور، آن را به آسانی نمی پذیرد؛ اما این نپذیرفتن، معیار نخواهد بود؛ چه اینکه باورِ زود باوران نیز معیار نیست؛ لیکن روش مجلسی اول (رحمه الله)، راه میانه و قابل اعتماد است.

مستفاد از حدیث مزبور چند چیز است:

۱- رسول خدا ﷺ جانشینانی دارد.

۲- شرط جانشینی و خلافت از آن حضرت ﷺ روایت (لفظ حدیث) آمیخته با رؤیت (معنای آن) و نقل مشوب با عقل (مضمون حدیث و سنت) آن حضرت است نه صرف نقل بدون تعقل و تفقه، و محض روایت بدون رؤیت معنا و درایت مقصود.

۳- اطلاق و عموم حدیث مزبور، شامل پهنه زمین و گستره زمان، می شود و هیچ خصیصه ای برای عصر و مصر و هیچ اختصاصی برای نسل و دوده نخواهد بود.

۴- خلافت از رسول، همانند خلافت از خدا، حقیقتی است تشکیکی و طولی که در رتبه نخست، از آن انسان کامل معصوم است و در رتبه دوم، از آن انسان متکامل غیر معصوم.

۵- حدیث مزبور، یا مخصوص عالمان دین و فقیهان اسلام شناس است یا

۱. روضة المتقين؛ ج ۱۳، ص ۲۷۵.

دلیل نقلی محض بر ولایت فقیه



آنان را یقیناً شامل می‌شود. در صورت اختصاص به عالمان و فقیهان، محذوری وجود ندارد و در صورت تعمیم و شمول، ترتب طولی خلافت آنان از رسول خدا ﷺ نسبت به تقدّم خلافت معصومین (علیهم‌السلام) از آن حضرت ﷺ محفوظ است؛ چه اینکه ترتب زمانی خلافت ائمه معصوم (علیهم‌السلام) نسبت به رسول اکرم ﷺ ملحوظ است؛ زیرا همه آن ذوات نوری، در زمان واحد خلیفه نیستند. سرّ اختصاص حدیث مزبور به فقیهان دیندار و دین‌شناس، آن است که خلافت معصومین (علیهم‌السلام) از رسول اکرم ﷺ، در نصوص ویژه فراوان، در خلوت و جلوت، به آگاهی مردم رسید و آنچه نیازمند بیان بود، همانا خلافت فقهاء از رسول اکرم ﷺ در طول خلافت و یثّه معصومان (علیهم‌السلام) می‌باشد که با نصوص مخصوص بیان شده است و چون امامان معصوم (علیهم‌السلام) به منزله نفس رسول اکرم ﷺ می‌باشند؛ لذا آنان نیز می‌توانستند عالمان دین را جانشین خود قرار دهند تا علمای دینی، خلفای آنان باشند.

۶- جریان خلافت، همان‌گونه که قبلاً اشاره شد^۱ و از تعبیر حضرت موسی (علیه‌السلام) نسبت به حضرت هارون (علیه‌السلام) استظهار شد: ﴿هارون اخلفنی فی قومی﴾^۲، ناظر به تدبیر امور جامعه و زعامت شؤون اسلامی است و نه صرف تعلیم و تدریس.

لازم به ذکر است که آنچه به عنوان روایت درائی و نقل عقلی حدیث و نیز آنچه به عنوان «یُعَلِّمون» در حدیث مزبور آمده است، همگی «عنوان مشیر» است نه بیانگر محدوده خلافت؛ یعنی عالمان معلّم و ناقلان مبین و راویان مجتهد، خلیفه رسول خدا ﷺ در انجام کارهای آن حضرت در عصر غیبت می‌باشند و این به همان کیفیت خلافت هارون از موسی (علیه‌السلام) است در دوران غیبت او؛ با این تفاوت که حضرت هارون (علیه‌السلام)، دارای نبوت و رسالت و عصمت

۱. رک: ص ۱۸۸.

۲. سورة اعراف، آیه ۱۴۲.

فصل سوم : ضرورت ولایت فقیه

و... بود و فقیهان اسلام، فاقد این گونه مزایا هستند و لذا مجلسی اول (رحمه الله) فرمود: حدیث مزبور، دلالت دارد بر اینکه «مُحَدِّث»، خلیفه رسول الله ﷺ است.



سیزدهم: حدیث مُعَلَّل و مُدَلَّل فضل بن شاذان از حضرت امام رضا (علیه السلام)، اگر چه مورد مناقشه سندی برخی قرار گرفت^۲، لیکن شواهد قابل اعتمادی بر اعتبار آن وجود دارد که توثیق راویان مذکور در سند آن در نزد عده ای از محققین رجالی و اشتغال حدیث مزبور بر علو متن و اتقان مضمون و تعلیل و استدلال معقول و مقبول^۳، از جمله آن شواهد محسوب می گردد؛ چه

۱. روضة المتقین؛ ج ۱۳، ص ۲۶۷.

۲. معجم الرجال؛ ج ۱۱، ص ۳۸ و نیز ج ۱۲، ص ۱۶۰.

۳. بررسی سند روایت:

أ. عبد الواحد بن محمد بن عبدوس

در کتاب نقد الرجال تفرشی (ج ۳، ص ۱۶۷) درباره عبد الواحد بن محمد بن عبدوس چنین آمده است: «النیشابوری من مشایخ الشیخ الصدوق محمد بن علی بن بابویه». و در پاورقی همین صفحه آمده است که مرحوم صدوق در کتاب العیون (ج ۲، ص ۱۲۷) در ذیل حدیث ۲ می گوید: «إنَّ حدیث عبد الواحد عندي أصحَّ» که این سخن، توثیق عبد الواحد است.

رجالی خبیر، ابو علی حائری، شیخ محمد بن إسماعیل مازندانی در کتاب منتهی المقام (ج ۴، ص ۲۷۵) می گوید: «حسنه خالی، لروایة الشیخ الصدوق عنه وقد أكثر من الروایة عنه وكثيراً ما يذكره مترضياً» و سپس از عبد النبی جزائری نقل می کند که او می گوید: «وهو في طريق الروایة المتضمنة لإيجاب ثلاث كفارات على من أفطر على محرم، وقد وصفها العلامة في التحرير بالصحة» و پس از آن، از مدارك چنین نقل می کند: «عبد الواحد بن عبدوس وإن لم يوثق صريحاً لكنّه من مشایخ الصدوق المعتبرين الذين أخذ عنهم الحديث».

در کتاب جامع الرواة (ج ۱، ص ۵۲۲) نیز آمده است: «روي عنه ابن بابويه مترضياً». در کتاب معجم الرجال (ج ۷، ص ۲۵۹) نیز پس از نقل روایت صدوق از عبدوس می گوید: «السند ظاهر، باهر في الاعتبار».

اینکه بعضی از بزرگان، گاهی آثار صدق و لوائح حق بودن حدیث مرسل مانند

→ ب- علی بن محمد قتیبه نیشابوری

در کتاب منتهی المقال (ج ۵، ص ۶۸) درباره علی بن محمد قتیبه نیشابوری چنین آمده است: «علیه اعتمد أبو عمرو الكشي في كتاب الرجال» و همچنین در رجال ابن داود (ص ۲۵۰)



سپس از خلاصه علامه نیز نقل شده که کشی در کتاب رجالش به او اعتماد کرده است و خود مرحوم علامه از او تعبیر به فاضل کرده است (ج ۵، ص ۶۸) و بعداً از صاحب مدارک نقل کرده است که پس از عبارت مزبور، در ارتباط با توثیق عبدالواحد گفته است: «لكن في طريق هذه الرواية علي بن محمد بن قتيبة وهو غير موثق بل ولا ممدوح مدحاً يعتد به» (مدارك الاحكام، ج ۶، ص ۸۴).

آنگاه از صاحب حدائق نقل می‌کند که بعد از نقل عبارت صاحب مدارک نوشته است: «المفهوم من الكشي في كتاب الرجال انه من مشايخه الذين أكثر النقل عنهم» و سپس می‌نویسد: مرحوم صاحب حدائق پس از آن، از بعضی از مشایخ معاصرش نقل می‌کند که مرحوم علامه در کتاب خلاصه، در ترجمه یونس بن عبدالرحمن، دو طریق را تصحیح می‌کند و در هر دو طریق، ابن قتیبه نیز وجود دارد (ج ۱، ص ۱۸۴). سپس از وجیهه نقل می‌کند که نوشته است «ممدوح و ذكره في الحاوي في قسم الثقات مع ما عرف من طريقته» (بهجة الآمال في شرح زبدة المقال؛ ج ۵، ص ۵۳۳) و سپس از هدایة المحدثین کاظمی (مشرکان کاظمی) نقل می‌کند: «ابن محمد بن قتيبة الثقة».

از آنچه گذشت می‌شود ادعا کرد که روایت مورد نظر، معتبر است؛ چون در عبدالواحد بحثی وجود ندارد؛ زیرا از مشایخ صدوق است که حتی کسانی مثل صاحب مدارک صحیح اعلائی، آنان را توثیق می‌کنند؛ و در ابن قتیبه نیز بحثی نیست؛ زیرا هم مورد اعتماد کشی واقع شده و هم در سند دو روایتی قرار گرفته که مرحوم علامه آن دو را تصحیح کرده است و هم وجیهه او را مدح کرده و هم در مشترکات کاظمی توثیق شده است و لذا، تضعیف صاحب مدارک، علی القاعده اعتباری ندارد و بر همین اساس است که صاحب حدائق از بعضی از مشایخ معاصرش نقل می‌کند که گفته است: «الفرق بين ابن قتيبة وبين عبدالواحد تحكّم، بل هذا (ابن قتيبة) أولى بالاعتماد، لإيراد العلامة له في القسم الأول وتصحيحه حديثه في ترجمة يونس» (حدائق؛ ج ۱۳، ص ۲۲۱).

اما فضل بن شاذان که در سلسله سند قرار دارد، بحثی در وثاقت او نیست.

فصل سوم : ضرورت ولایت فقیه

عهدنامه امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مالک را دلیل اعتبار آن دانستند^۱. خطوط کلی پیام روایت فضل بن شاذان، عبارتند از:

۱- سرّ ضرورت وحی و نبوت از يك سو و لزوم معرفت پیام‌آوران از سوی دیگر، برهان جامع و دلیل قاطع بر لزوم دین الهی برای فرد و جامعه است و هیچ اختصاصی به جامعه از جهت نیاز آن به قانون و مدنیت - که برهان معروف و ضرورت وحی است - ندارد.



۲- نصب ولیّ امر و زعیم امور مسلمین، از شؤون خداوند است نه در اختیار مردم؛ لذا زعیم امور اسلامی، ولایت بر امور دارد و نه وکالت از سوی مردم؛ هر چند نسبت به مافوق خود، مأموریت صرف دارد و این رهبری و زعامت برای او، بیش از يك وظیفه دینی، چیز دیگری نخواهد بود.

۳- با تأمل در مضمون حدیث، صبغه کلامی بودن مسأله ولایت امر و رهبری امت که بیانگر شأن خداوند است، از صبغه فقهی بودن مسأله تولی مردم و قبول و پذیرش آنان نسبت به سِمَت زعامت منصوب از سوی خدا، معلوم خواهد شد.

۴- علّت‌های مذکور در حدیث، اگر چه در رتبه نخست درباره خصوص رهبران معصوم (علیهم السلام) جاری است، لیکن هیچ‌گونه اختصاصی به آن ذوات نوری ندارد، بلکه در عصر غیبت، همه آن مصالح و اهداف ایجاب می‌کند که نزدیک‌ترین انسان به امام معصوم که از طرف آنان برای بسیاری از سِمَت‌های والای دینی مانند مرجعیت فتوا، کرسی قضاء و داوری نصب شده‌اند، به وظیفه ولاء و رهبری منصوب باشند.

۵- علّت‌های مذکور در حدیث مزبور، عقلی و تجربی است و هرگز از سنخ امضای بنای عقلا و تصویب رأی آنان در تعیین رهبر از سوی خود نیست،

۱. مصباح الفقاهة فی المعاملات؛ ج ۱، ص ۲۶۸.

دلیل نقلی محض بر ولایت فقیه



بلکه ضرورت وجود زعیم، گذشته از تحلیل عقلی، از راه تجربه تاریخی و آزمون منتهی به حسّ و استقراء، قابل اثبات است و لذا خداوند حکیم، بر اساس حکمت و عنایت خاص - که در برهان عقلی محض و نیز در دلیل ملفّق از عقل و نقل بازگو شد^۱ - دو کار را انجام داد؛ یکی تعیین و نصب والیان و متولیان امور دینی و عمومی (نه در منطقه مباح و آزاد) و دیگری دستور اطاعت از رهبری آنان؛ یعنی جعل وظیفه ولایت از یک سو و جعل وظیفه تولی از سوی دیگر که یکی کلامی است و دیگری فقهی.

چهاردهم: چون دین خداپسند، بیش از اسلام نیست و تنها دینی که در لسان تمام پیام‌آوران الهی مرضی خداوند است، همانا اسلام می‌باشد - گرچه منهای و شریعت‌های جزئی در عصر هر پیامبری ممکن است متعدد باشد - لذا خطوط کلی آن، همواره ثابت و یکسان است. جریان رهبری جامعه و تدبیر امور مردم و تشکیل حکومت بر مبنای اسلام، از خطوط کلی و ثابت و مشترک همه مناهج و شرایع الهی است.

به عنوان نمونه، آنچه حضرت علی (علیه‌السلام) به آن پرداخت و سرّ قبول رهبری امت اسلامی را با آن تبیین کرد، جریان لزوم تعدیل اقتصاد و توزیع عادلانه درآمد سرانه و کار و اشتغال و نیز نحوه تقسیم اموال ملی و همچنین تسهیم اموال دولتی با سهام معین و مضبوط است؛ تا ستمگر، در اثر پر خوری مبتلا به سنگینی نشود و ستم‌دیده، در اثر کم‌خوری و سوء تغذیه، به تبعات تلخ آن گرفتار نگردد: «وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ إِلَّا يَفَارُوا عَلَى كَظَّةٍ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ، لَأَلْقِيَتْ حَبْلُهَا عَلَى غَارِبِهَا وَلَسَقِيَتْ آخِرُهَا بِكَأْسِ أَوَّلِهَا»^۲ مطالب فراوانی از این کلام نورانی استظهار می‌شود که اولاً مدار گفتار آن حضرت، جریان حکومت است نه صرف امر به معروف و نهی از منکر و ارشاد جاهل و تنبیه غافل

۱. رك: ص ۱۵۱، ۱۵۷، و ۱۶۷.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۳، بند ۱۶.

و مانند آن . ثانیاً مسؤول تشکیل چنین حکومتی ، عالمان دین می‌باشند و اختصاصی به معصومین (علیهم‌السلام) ندارد ؛ گرچه آنان ، مطاع و متبوع‌اند و دیگر عالمان ، مطیع و تابع می‌باشند و هرگز نمی‌توان عنوان «علماء» را منحصر در آن ذوات نورانی دانست ؛ هر چند آنان ، مصداق کامل این عنوان هستند . ثالثاً می‌توان منشأ این حدیث علوی را همان وحی نبوی دانست که در قرآن کریم به این صورت متبلور است : ﴿لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ السَّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ﴾^۱ . مقصود از ربّانی‌ها و حبرها ، عالمان دینی گذشته‌اند که در نهج و شریعت محمدی ﷺ ، از آنان به عناوین ویژه خود یاد می‌شود و منظور از «قول اثم» ، منطق باطل و اندیشه عاطل و فکر آفل و تأمل فائل است و هیچ اختصاصی به سخن گفتن ندارد . همچنین هدف از «اکل سحت» ، مطلق تصرف باطل و کار حرام است و هیچ خصیصه‌ای برای خوردن با دهان نیست . نشانه آن تعمیم و علامت این اطلاق آن است که وقتی گفته می‌شود سخن فلان گروه یا فلان فرد چیست؟ یعنی منطق و اندیشه آنان چیست؟ و هنگامی که گفته می‌شود فلانی چه می‌خورد؟ یعنی درآمد و مورد تصرف وی ، اعم از مسکن و پوشاک و خوراک چیست؟ چنانکه مستفاد از آیه ﴿وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ﴾^۲ ، مطلق تصرف است نه خصوص خوردن .

بنابراین ، وظیفه ربّانیون و احبارِ منهج‌های گذشته و شریعت‌های پیشین ، همانا تعدیل افکار و تنظیم اندیشه‌ها و تعلیم کتاب و حکمت که حاوی فکر ناب و اندیشه صائب است از يك سو و تعدیل اقتصاد و توزیع عادلانه درآمد‌های سرانه ملّی و نیز دولتی از سوی دیگر است و چنین کاری ، عهد الهی است که در طول تاریخ دینی ، بر عهده عالمان دینی بوده و هست و اگر عالمان دینی به چنین عهدی عمل نکنند ، مورد عتاب الهی قرار می‌گیرند؛ مگر آنکه

۱ . سورة مائده ، آیه ۶۳ .

۲ . سورة بقره ، آیه ۱۸۸ .

دلیل نقلی محض بر ولایت فقیه



حضور مردمی و کمک جمهوری را فاقد باشند که در این حال، واجب مشروط، در اثر فقدان شرط، از وجوب می‌افتد؛ لیکن باید این نکته را عنایت داشت که عالمان دین، به مقدار میسور سعی در تحصیل چنین شرطی را داشته‌اند، ولی به ایجاد آن کامیاب نشدند، نه آنکه چنین شرایطی را حصولی (نه تحصیلی) بدانند و وجوب چنان واجب مهمّی را مشروط (نه مطلق) بپندارند. فرق است میان واجب مشروط و وجوب مشروط. جریان تشکیل حکومت، در صورت حضور مردم و نصرت جمهور، دارای وجوب مطلق است که شرط واجب آن حاصل شده است؛ نظیر وجوب نماز که مطلق است؛ گرچه خود نماز (نماز واجب)، مشروط به طهارت است؛ لذا تحصیل طهارت واجب خواهد بود؛ برخلاف وجوب حج که مشروط به استطاعت است و فقط در ظرف حصول آن، حج واجب می‌شود و تحصیل استطاعت، واجب نخواهد بود.



فصل چہارم

«ولایت فقیہ»
یا «وکالت فقیہ»؟

مقدمه

در فصل سوّم کتاب، با استفاده از دلایل سه گانه، به تفصیل از ضرورت ولایت فقیه در عصر غیبت سخن گفته شد و روشن گردید که فقیه جامع الشرایط، در هنگام نبودن امام معصوم (علیه السلام) جانشین اوست و شؤون اجتماعی او یعنی حفاظت از دین (تبیین، تعلیل، دفاع) و افتاء و قضاء و ولاء را در جامعه اسلامی به نیابت عام از ایشان بر عهده دارد.

از آنجا که برخی در ولایت داشتن فقیه جامع الشرایط تشکیک کرده اند و قائل به «وکالت فقیه» شده اند، لازم بود که فصلی را در این باره منعقد سازیم و اکنون در آغاز این فصل، به طور دقیق، معنای ولایت و وکالت و تفاوت های این دو بیان می گردد.

تفاوت «ولایت» با «وکالت»

معنای ولایت و وکالت و نیز تفاوت آن دو را در چند بند ذیل می توان دریافت:

۱- هر کاری را که يك فاعل، به صورت مستقیم و مباشراً انجام می دهد، یا درباره شخص خودش می باشد و یا درباره دیگری. در فرض اوّل، هیچ گونه اعتبار و جعل و قراردادی از ناحیه غیر، وجود ندارد؛ زیرا در این صورت، تنها

رابطه فعل با فاعلش، همان پیوند تکوینی و واقعی است و اگر فعل مزبور از سنخ کارهای تشریعی و قانونی است، فاعل، آن کار را به نحو اصالت (نه ولایت و نه وکالت) انجام می‌دهد. غرض آنکه، فاعل مختار، برای تأمین نیازهای خود، کارهایی را بدون دخالت دیگران به نحو اصالت انجام می‌دهد. در فرض دوم که فاعل، کاری را مربوط به دیگری و برای تأمین مصالح او انجام می‌دهد، این کار، یا بر مبنای وکالت از دیگری است و یا بر اساس ولایت بر دیگری.

۲- اگر فاعل، کاری را بر اساس وکالت از دیگری انجام دهد، اصالت رأی و تصمیم‌گیری از آن همان دیگری است و حدود کار فاعل، بستگی دارد به تشخیص موکل (وکیل‌کننده) و به محدوده وکالتی که موکل به او داده است؛ ولی اگر فاعلی، بر اساس ولایت بر دیگری، کاری را برای تأمین مصالح او انجام دهد، اصالت رأی و تصمیم‌گیری و تشخیص، از آن خود فاعل (ولی) است و او بر اساس محدوده ولایتی که از ناحیه خداوند به او داده شده است عمل می‌کند.

۳- از آنجا که معیار تصمیم‌گیری در ولایت، تشخیص ولی و سرپرست است، اما در وکالت، تشخیص موکل (وکیل‌کننده) معتبر است؛ پس جمع ولایت و وکالت در مورد واحد، ممکن نیست؛ یعنی ممکن نیست که یک شخص، در یک کار خاص، هم ولی بر دیگری باشد و هم وکیل از سوی او.

۴- در مباحث گذشته گفته شد^۱ که اصل اولی درباره رابطه انسان‌ها با یکدیگر، «عدم ولایت» است؛ یعنی هیچ انسانی بر انسان دیگر ولایت ندارد؛ مگر آنکه از سوی خدای سبحان تعیین شده باشد و از اینرو، ولایت داشتن هر انسان معصوم و یا غیر معصوم بر انسان‌های دیگر، نیازمند تعیین و جعل بی‌واسطه و یا باواسطه ولایت از سوی خداوند است. امامان معصوم (علیهم‌السلام) که از سوی خداوند به عنوان اولیاء جامعه بشری منصوب شده‌اند، می‌توانند افراد

تفاوت «ولایت» با «وکالت»

واجد شرایط را از سوی خود ولیّ و رهبر جامعه قرار دهند که در این صورت، منصوبین از سوی امامان معصوم، ولایت بر جامعه اسلامی را از خداوند گرفته‌اند، امّا با واسطه امامان؛ و لذا این منصوبین، نسبت به معصومین (علیهم‌السلام) وکیلند؛ گرچه نسبت به جامعه انسانی، ولیّ (والی) می‌باشند.

۵- هر انسانی می‌تواند در اداره امور خود، برخی از کارهای وکالت‌پذیر را به دیگری بسپارد و در این صورت، آن شخص وکیل، نازل منزله موکل خویش است و به جای او می‌نشیند و در دایره وکالتی که از او گرفته، به انجام کارهای او می‌پردازد. بدیهی است که وکالت، تنها در مواردی صورت می‌پذیرد که آن موارد، به طور کامل در اختیار وکیل کننده باشد و لذا هیچ کس نمی‌تواند امر مشترك میان خود و دیگران را بدون اجازه از آنان، به صورت وکالت تام و مستقل به شخص سوّمی تفویض نماید.

۶- نصب و تعیین ولایت، نمی‌تواند همانند وکالت، از سوی خود انسان‌ها باشد؛ یعنی يك انسان عاقل و بالغ و... نمی‌تواند اختیار و اراده خود را به دیگری واگذار کند و بگوید من حق حاکمیت بر خود را به تو واگذار می‌کنم و تو را «قیّم تام‌الاختیار» خود قرار می‌دهم و خود را «مسلوب‌الاختیار تام» می‌گردانم. بنابراین، آنچه که يك شخص برای خود معین می‌کند، تنها در محور وکالت و توکیل است نه در محور ولایت و تولیت.

تذکر: چون «ولایت فقیه» به معنای ولایت فقاهاست یعنی ولایت مکتب تامّ و کامل و جامع اسلامی و الهی است، بازگشت چنین ولایت و قیومیّت، به ولایت خداوند و قیوم بودن اوست و مسلوب‌الاختیار بودن بنده در برابر خداوند، مقام تسلیم اوست که نهایت کمال انسان محسوب می‌شود.

۷- یکی دیگر از تفاوت‌های وکالت با ولایت آن است که عقد و قرارداد وکالت، تابع موکل است و با مرگ او برطرف می‌شود و وکیل نیز معزول می‌گردد

فصل چهارم : «ولایت فقیه» یا «وکالت فقیه»؟



- زیرا در این حال، دیگر کسی وجود ندارد که شخص وکیل، جانشین او در عمل باشد. اما در ولایت چنین نیست و با مرگ ولایتگذار و ناصب (نصب کننده)، ولایت ولی، نسبت به مولی علیه، از میان نمی رود و تا ولایتگذار دیگر آن را باطل نکند، برقرار خواهد بود و از اینجا دانسته می شود که اگر فقیه جامع الشرایط، از سوی پیامبر ﷺ یا یکی از امامان معصوم (علیهم السلام) به عنوان ولی جامعه اسلامی منصوب گردید، این سمت، تا آن زمان که ولایت او توسط یکی از ائمه بعدی مورد نقض و نفی قرار نگرفته باشد، ثابت خواهد ماند و این، بر خلاف آن مواردی است که امام معصوم، کسی را به عنوان وکیل خود در امری قرار می دهد؛ زیرا پس از شهادت یا رحلت آن امام معصوم (علیه السلام)، آن شخص وکیل، وکالت نخواهد داشت.

۸- شخص وکیل، پیش از وکیل شدن از سوی دیگران، حقی بر آنان ندارد که به موجب آن حق، وظیفه ای برای آنان در وکالت دادن به آن شخص ایجاد شود و لذا آنان مختارند که او را وکیل خود کنند یا نکنند؛ اما در ولایت، شخص ولی، پیش از آنکه مردم ولایت او را بپذیرند، از سوی خداوند دارای حق ولایت است که چنین حق مجعول از ناحیه خداوند، وظیفه پذیرش ولایت را بر دیگران ایجاب می کند.

حکومت ولایتی؛ حکومت وکالتی

با روشن شدن مطالب یاد شده، اگر سرپرست جامعه، سمت خود را از مردم دریافت کند تا کارهای آنان را بر اساس مصلحت و رأی خودشان انجام دهد، وکیل آنان خواهد بود و چنین حکومتی، «حکومت وکالتی» است؛ ولی اگر حاکم اسلامی، سمت خود را از خداوند و اولیاء او یعنی پیامبر اکرم ﷺ و امامان معصوم (علیهم السلام) دریافت نموده باشد، منصوب از سوی آن بزرگان، و سرپرست و ولی جامعه خواهد بود و چنین حکومتی، «حکومت ولایتی» است.

حکومت ولایتی؛ حکومت وکالتی



در حکومتی که بر اساس ولایت است، فقیه جامع الشرایط، نائب امام عصر (علیه السلام) و عهده دار همه شئون اجتماعی آن حضرت می باشد و تا آن زمان که واجد و جامع شرایط لازم رهبری باشد، دارای ولایت است و هرگاه همه آن شرایط یا یکی از آنها را نداشته باشد، صلاحیت رهبری ندارد و ولایت او ساقط گشته است و او از سرپرستی امت اسلامی منعزل است و نیازی به عزل ندارد.

اما اگر حاکمی بر اساس وکالت از مردم، اداره جامعه را در دست گیرد، وکیل مردم است و همان گونه که مردم وکالت را به او داده اند و او را به این مقام نصب کرده اند، عزل او از این مقام نیز به دست خود آنان است و چون عزل وکیل، طبعاً جایز است، مردم می توانند هرگاه که بخواهند، او را عزل کنند؛ اگر چه هنوز شرایط لازم را دارا باشد و هیچ تخلفی از او سر نزده باشد. از سوی دیگر، اختیارات چنین حاکمی، اولاً مربوط به انجام کارهایی است که مردم در جامعه اسلامی اختیار آنها را دارند و در کارهایی که در اختیار مردم نیست و در اختیار امام معصوم است، حق تصرف و دخالت ندارد^۱ و ثانیاً در غیر این مورد نیز اختیارات او به اندازه ای است که مردم پسندند و صلاح بدانند و لذا دایره حکومت و اختیارات او، از جهتی مقید به زمان است و از جهت دیگر، محدود به مواردی است که مردم مشخص کنند.

جز نظام جمهوری اسلامی ایران که مبتنی بر ولایت و رهبری الهی است، همه حکومت های دموکراتیک و شبه دموکراتیک جهان، حکومتی بر مدار وکالت دارند. در آن جوامع، به دلیل بد فهمیدن دین خداوند از سویی، و به دلیل غروری که از پیشرفت های علم تجربی حاصل گشته و علم پرستی و اومانیسم و انسان مداری رواج یافته از سوی دوم، و نیز شهوت گرایی و لذت طلبی بی حد و حصر آنان از سوی سوم، اساساً احساس نیازمندی به وحی الهی و هدایت انسان های معصوم منصوب از سوی خداوند وجود ندارد و آنان، عقل خود را در

۱. برای توضیح بیشتر، رک: ص ۱۷۲ و ۲۱۷.

فصل چهارم : «ولایت فقیه» یا «وکالت فقیه»؟

ساختن جامعه‌ای مطلوب و رساندن انسان به سعادت نهائی کافی می‌دانند و به همین دلیل، قوانین کشور را خود وضع می‌کنند و هر آنچه اکثر مردم بخواهند، متن قانون خواهد شد؛ اگر چه آن قانون، موافق با وحی الهی نباشد. محور حکومت وکالتی، همانا حکومت «مردم بر مردم» است؛ یعنی حکومت آراء جامعه (نمایندگان جامعه) بر خود جامعه؛ و بازگشت چنین حکومتی، به حکومت «هوا بر هوا» خواهد بود؛ زیرا هر چه مخالف وحی است، هوای نفس است و مشمول کریمه ﴿أَفْرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾^۱ می‌باشد.



این نکته که در گذشته به آن اشاره شد و در فصل پنجم نیز به تفصیل از آن سخن خواهیم گفت^۲، نباید مورد غفلت قرار گیرد که در حکومت مبتنی بر ولایت فقیه، همانند حکومت مبتنی بر ولایت پیامبر ﷺ و امام معصوم (علیه السلام)، مردم، ولایت خدا و دین او را می‌پذیرند نه ولایت شخص دیگر را؛ و تا زمانی ولایت بالعرض و نیابتی فقیه را اطاعت می‌کنند، که در مسیر دستورها و احکام هدایت‌بخش خداوند و اجرای آنها باشد و هر زمان که چنین نباشد، نه ولایتی برای آن فقیه خواهد بود و نه ضرورتی در پذیرش آن فقیه بر مردم؛ و از این جهت، ولایت فقیه و حکومت دینی، هیچ منافاتی با آزادی انسان‌ها ندارد و هیچ‌گاه سبب تحقیر و به اسارت در آمدن آنان نمی‌گردد.

دلایل ولایتی بودن حاکمیت فقیه

۱- تداوم امامت

مقتضای دلیل اول بر ضرورت ولایت فقیه (برهان عقلی محض) آن است که ولایت فقیه، به عنوان تداوم امامت امامان معصوم می‌باشد و چون امامان

۱. سورة جاثیه، آیه ۲۳.

۲. رك: ص ۹۴، ۱۳۳، و ۲۵۴.

دلایل ولایتی بودن حاکمیت فقیه

معصوم (علیه السلام)، ولیّ منصوب از سوی خداوند هستند، فقیه جامع الشرایط نیز از سوی خداوند و امامان معصوم، منصوب به ولایت بر جامعه اسلامی است. توضیح مطلب اینکه:



عقل می گوید سعادت انسان، به قانون الهی بستگی دارد و بشر به تنهایی، نمی تواند قانونی بی نقص و کامل برای سعادت دنیا و آخرت خود تدوین نماید و قانون الهی، توسط انسان کاملی به نام پیامبر، برای جامعه بشری به ارمغان آورده می شود و چون قانون بدون اجراء، تأثیرگذار نیست و اجرای بدون خطا و لغزش، نیازمند عصمت است، خداوند، پیامبران و سپس امامان معصوم را برای ولایت بر جامعه اسلامی و اجرای دین، منصوب کرده است و چون از حکمت خداوند و از لطف او به دور است که در زمان غیبت امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) مسلمانان را بی رهبر رها سازد و دین و شریعت خاتم خویش را بی ولایت واگذارد، فقیهان جامع الشرایط را که نزدیک ترین انسان ها به امامان معصوم از حیث سه شرط «علم» و «عدالت» و «تدبیر و لوازم آن» می باشند، به عنوان نیابت از امام زمان (عج)، به ولایت جامعه اسلامی در عصر غیبت منصوب ساخته است و مردم مسلمان و خردمند که ضرورت امور یادشده را به خوبی می فهمند و در پی سرکشی و هواپرستی و رهایی بی حدّ و حصر نیستند، ولایت چنین انسان شایسته ای را می پذیرند تا از این طریق، دین خداوند در جامعه متحقّق گردد.

حاکمیت فقیه جامع الشرایط، همانند حاکمیت پیامبر ﷺ و امامان معصوم (علیه السلام) است؛ یعنی همان گونه که مردم، پیامبر و امامان را در اداره جامعه اسلامی وکیل خود نکردند، بلکه با آنان بیعت نموده، ولایت آن بزرگان را پذیرفتند، در عصر غیبت نیز مردم با جانشینان شایسته و به حق امام عصر (عج) که از سوی امامان معصوم به عنوان حاکم اعلام شده اند، دست و پیروی و بیعت می دهند.

اگر کسی دین اسلام را می‌پذیرد و آن را برای خود انتخاب می‌کند و اگر کسی به دین الهی رأی «آری» می‌دهد، آیا معنایش این است که با دین یا با صاحب آن قرارداد دو جانبه وکالتی می‌بندد؟ آیا در این صورت، پیامبر، وکیل مردم است؟ روشن است که چنین نیست و آنچه در اینجا مطرح می‌باشد، همانا پذیرش حق است؛ یعنی انسانی که خواهان حق و در پی آن است، وقتی حق را شناخت، آن را می‌پذیرد و معنای پذیرش او آن است که من، هوای نفس خود را در برابر حق قرار نمی‌دهم و آنچه را که حق تشخیص دهد، از دل و جان می‌پذیرم و در مقابل «نص»، اجتهاد نمی‌کنم.

در جریان غدیر خم، ذات اقدس اله به پیغمبر ﷺ دستور ابلاغ داد: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾^۱ و رسول اکرم ﷺ پیام الهی را به مردم رساند و فرمود: «من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه»^۲ و مردم نیز ولای او را پذیرفتند و گفتند: «بخ بخ لك يا بن ابي طالب»^۳ و با او بیعت کردند. آیا معنای بیعت مردم با امیرالمؤمنین (علیه السلام) این است که ایشان را «وکیل» خود کردند یا اینکه او را به عنوان «ولی» قبول کردند؟ اگر علی بن ابی طالب (علیه السلام) وکیل مردم باشد، معنایش این است که تا مردم به او رأی ندهند و امامت او را امضا نکنند، او حقّی ندارد؛ آیا چنین سخنی درست است؟

بنابراین، نظام اسلامی، همچون نظام‌های غربی و شرقی نیست که اکثر مردم به دلخواه خود هر کس را با هر شرایطی، وکیل خود برای رهبری سازند؛ بلکه از طریق متخصصان خبره، از میان فقیهان جامع‌الشرایط، بهترین و تواناترین فقیه را شناسایی کرده، ولایت الهی او را می‌پذیرند. کسی که مکتب‌شناس و مکتب‌باور و مجری این مکتب است، پذیرش ولایت او در

۱. سوره مائده، آیه ۶۷.

۲. کافی؛ ج ۱، ص ۲۹۵، ح ۱.

۳. بحار؛ ج ۱۹، ص ۸۵، ح ۳۶.

حقیقت، پذیرش مسؤولیت اوست؛ نه اینکه به او وکالت دهند.

البته پذیرش ولایت فقیه، تفاوت‌هایی با پذیرش ولایت پیامبر ﷺ و امام معصوم (علیه السلام) دارد که یکی از آن تفاوت‌ها این است که بیعت با پیامبر و امام معصوم، هیچ‌گاه قابل زوال نیست؛ زیرا آنان از مقام عصمت در علم و عمل برخوردارند، ولی بیعت با فقیه حاکم، اولاً تا وقتی است که امام معصوم (علیه السلام) ظهور نکرده باشد و ثانیاً در عصر غیبت نیز تا زمانی است که در شرایط رهبری آن فقیه، خللی پدید نیامده باشد.

البته فرق‌های فراوانی میان امام معصوم و فقیه وجود دارد که گذشته از وضوح آنها، برخی از آن فرق‌ها، در اثنای مطالب معلوم می‌گردد و اشتراك امام معصوم با فقیه جامع شرایط، در وجه خاصی است که اشاره شد؛ یعنی اجرای احکام و اداره جامعه اسلامی.

۲ - جامعیت دین

دین الهی که به کمال نهایی خود رسیده و مورد رضایت خداوند قرار گرفته است: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^۱، دینی که بیان‌کننده همه لوازم سعادت انسان در زندگی فردی و اجتماعی اوست: ﴿تَبَيَّنَ لَكُلِّ شَيْءٍ﴾^۲ و به گفته رسول اکرم ﷺ در حجة الوداع، که فرمودند: قسم به خداوند که هیچ چیزی نیست که شما را به بهشت نزدیک می‌کند و از جهنم دور می‌سازد، مگر آنکه شما را به آن، امر کردم و هیچ چیزی نیست که شما را به جهنم نزدیک می‌کند و از بهشت دور می‌سازد، مگر آنکه شما را از آن، نهی کردم: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ وَاللَّهِ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَيُبَاعِدُكُمْ عَنِ النَّارِ إِلَّا وَقَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ، وَمَا مِنْ شَيْءٍ يُبْعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ وَيُبَاعِدُكُمْ عَنِ الْجَنَّةِ إِلَّا وَقَدْ نَهَيْتُكُمْ

۱. سوره مائده، آیه ۳.

۲. سوره نحل، آیه ۸۹.

عنه^۱؛ آیا چنین دین جامعی، برای عصر غیبت سخنی ندارد؟ بی شک کسانی را برای این امر مهم منصوب کرده و فقط شرایط والی را معلوم نساخته تا مردم با آن شرایط، دست به انتخاب بزنند و چون در وکالت، وظیفه وکیل، استیفای حقوق موکل است و در نظام اسلامی حقوق فراوانی وجود دارد که «حق الله» است نه «حق الناس»؛ بنابراین، رهبری فقیه، هرگز به معنای وکالت نیست، بلکه از سنخ ولایت است.

کسانی که نظام اسلامی را نظام امامت و امت می‌دانند، در زمان غیبت و در هنگام دسترسی نداشتن به امام معصوم (علیه السلام) سه نظر دارند:

نظر اول آن است که مردم در زمان غیبت و عدم حضور امام معصوم، هر نظامی را که خود صحیح بدانند می‌توانند اجرا نمایند؛ به این معنا که در این زمان، دین را با سیاست کاری نیست و از منابع دینی، هیچ معنایی که عهده‌دار ترسیم سیاست کلی نظام حکومتی و اجتماعی عصر غیبت باشد، استفاده نمی‌شود.

نظر دوم آن است که دین اسلام، از آن جهت که خاتم ادیان است، همه نیازها را بیان کرده است و لذا چنین نیست که در این مقطع از زمان، درباره مسائل حکومتی پیامی نداشته باشد. در عصر غیبت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، سیستم حکومت، در مدار ولایت و بر عهده نائبان امام معصوم و منصوبان از سوی ایشان که به نصب خاص یا عام معین شده‌اند، جریان خواهد داشت؛ لیکن مسائلی از قبیل کیفیت قانونگذاری و چگونگی تشکیل مجلس و کیفیت اداره امور قضایی و همچنین تنظیم ارگان‌های اجتماعی، همگی، به عقل صاحب نظران جامعه واگذار شده است.

نظر سوم آن است که دین، همه امور را، اعم از آنچه درباره جزئیات و کلیات نظام حکومتی است، مشخص کرده ولیکن باید با جستجو در منابع دینی

۱. بحار؛ ج ۶۷، ص ۹۶، ح ۳، باب ۴۷.

آنها را استنباط نمود.



آنچه گذشت، برخی از اقوال و نظراتی است که درباره قلمرو دین در جنبه‌های اجتماعی و سیاسی بیان شده است و تعیین نظر صحیح در این میان، منوط به تدبّر و تأمل در برهان عقلی است که در مباحث نبوّت عامّه، بر ضرورت وجود دین اقامه می‌شود و ما آن را در فصل اول کتاب بیان نمودیم^۱. البته مشخصات و ویژگی‌های خاص این نظام از قبیل خصوصیات ارگان‌ها و سازمان‌های اجتماعی مربوط به آن، مستقیماً از طریق این برهان عقلی دریافت نمی‌شود، بلکه نیازمند مباحث فقهی و حقوقی است که در چارچوب اصول مربوط به خود استنباط می‌گردد و از سوی دیگر، برخی از نظام‌های رایج میان خردمندان جامعه، مورد امضاء منابع دینی قرار گرفته و نحوه اجرای بعضی از احکام، به تشخیص صحیح مردم هر عصر واگذار شده است و از آنجا که تقریر و امضای بناء و سیره عقلاء، دلیل جواز آن سیره است و از دیگر سو، عقل برهانی، یکی از منابع احکام شرع است، بایکی از دو طریق عقل و نقل، می‌توان مشروعیت برخی از اشکال حکومت را استنباط کرد و به شارع مقدّس اسناد داد؛ و چون محور اصلی بحث کنونی، ولایت فقیه است، ارائه مسائل جزئی حکومت لازم نیست.

۳- احکام اختصاصی امامت و ولایت

در اسلام، امور و کارها و حقوق، به سه دسته تقسیم شده است: دسته اوّل، امور شخصی است و دسته دوّم، امور اجتماعی مربوط به جامعه است و دسته سوّم، اموری است که اختصاص به مکتب دارد و تصمیم‌گیری درباره آنها، مختصّ مقام امامت و ولایت می‌باشد.

۱. رك: ص ۵۵.

شکی نیست که افراد اجتماع، در قسم اول و دوم امور و احکام یاد شده، همان‌گونه که خود مباشرتاً (به صورت منفرد یا مجتمع) حق دخالت دارند، حق توکیل و وکیل گرفتن در آن امور را نیز دارند؛ یعنی هم می‌توانند خود به صورت مستقیم به آن امور بپردازند و هم می‌توانند از باب وکالت، آن امور را به دیگری بسپارند که برای آنان انجام دهد.

به عنوان مثال، مردم يك شهر می‌توانند شخصی را نماینده خود قرار دهند تا امور مربوط به کوی و برزن آنان را تنظیم نماید؛ زیرا محدوده شهر، به سکنه آن شهر تعلق دارد. البته شرط این وکالت آن است که همه ساکنان شهر، در وکالت شخص خاص، اتفاق نظر داشته باشند و الا رأی اکثریت، برای اقلیت، فاقد حجّیت است و اگر چه این تقدّم اکثریت بر اقلیت، بناء عقلاء باشد، ذاتاً حجّیتی ندارد؛ مگر آنکه شرع آن را تأیید و امضا کند و یکی از راه‌های کشف تأیید شرعی آن است که این‌گونه اکثریت‌ها، به اتفاق کل برمی‌گردد؛ زیرا همگان بر این نکته متفق می‌باشند که معیار، اکثریت است.

از سوی دیگر، در این گونه امور اجتماعی قابل توکیل، اگر اتفاق همگان نیز حاصل گردد، وکالت ناشی از آن، دائمی نخواهد بود و برای مدت محدودی صحیح است؛ چرا که با گذشت زمان، کودکان و نابالغان زیادی به بلوغ می‌رسند و با بالغ شدن آنان، آن رأی گذشته پدران‌شان درباره آن نوبالغان، منتفی خواهد بود و خودشان باید تصمیم بگیرند که آن وکالت را تأیید کنند یا نه.

وکالت و نیابت در امور اجتماعی، با صرف‌نظر از همه اشکالات و پاسخ‌های فقهی‌اش، هرگز در قسم سوم از امور اجتماع که از حقوق مکتب است و تصرف در آنها، اختصاص به امامت و ولایت دارد، جاری نمی‌شود؛ زیرا همان‌گونه که گفته شد^۱، وکالت، در محدوده چیزی است که از حقوق موکل (وکیل‌کننده) باشد تا بتواند آن امر مربوط به خود را به دیگری بسپارد و اما

در کاری که از حقوق او نبوده و در اختیار او نیست، هرگز حق توکیل (وکیل گیری) ندارد.

به عنوان مثال، حکم رؤیت هلال و ثبوت اوّل ماه برای روزه یا عید فطر یا ایام حج یا شروع جنگ یا آتش بس و...، نه در اختیار فرد است و نه در اختیار افراد جامعه؛ نه جزء وظایف مجتهد مفتی است و نه جزء اختیارات قاضی، بلکه فقط، حقّ مکتب می باشد و در اختیار حاکم به معنای والی و سرپرست امت اسلامی است. همچنین، تحریم حکومتی شیئی مباح مانند تنباکو و نظائر آن، از احکام ولایتی اسلام است و لذا قابل وکالت نمی باشد و مردم نمی توانند برای امری که از حقوق آنها نبوده و در اختیار آنان نیست، وکیل بگیرند. احکام دیگری مانند دیه مقتول ناشناس و دریافت میراث مرده بی وارث و همه احکام فراوان فقهی که موضوع آنها عنوان «سلطان»، «حاکم»، «والی»، و «امام» می باشد، وکالت پذیر نیستند^۱.

اقامه حدود نیز از وظایف امامت و ولایت است نه فرد و نه جامعه؛ و اگر چه ظاهر خطاب های قرآنی نظیر ﴿السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا﴾^۲ و ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ﴾^۳، متوجه عموم مسلمین است، لیکن پس از جمع میان ادله عقلی و نقلی، و خصوصاً جمع بندی قرآن و سنت معصومین (علیهم السلام) معلوم می شود که همه این عموم ها، یکسان نیستند؛ مثلاً شرکت در قتال و جنگ: ﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَعَلِمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^۴ با شرکت در قطع دست دزد و زدن تازیانه به تبهکار، تفاوت دارد

۱. باید توجه داشت که تمثیل به دیه و میراث مرده بی وارث، برای تفکیک عنوان ولایت از وکالت است نه برای تلفیق ولایت به معنای سرپرستی جامعه خردورزان و بالغان با ولایت به معنای قیم بودن بر محجوران.

۲. سوره مائده، آیه ۳۸.

۳. سوره نور، آیه ۲.

۴. سوره بقره، آیه ۲۴۴.

فصل چهارم : «ولایت فقیه» یا «وکالت فقیه»؟

و هر يك ، به وضع خاص خود انجام می‌پذیرد .

حفص بن غیاث ، از امام صادق (علیه‌السلام) پرسید : حدود را چه کسی اقامه می‌کند؟ سلطان یا قاضی؟ حضرت در جواب فرمودند : «إقامة الحدود إلی من إلیه الحکم»^۱؛ یعنی برپا ساختن حدود الهی و دینی ، به دست کسی است که حکومت به او سپرده شد .



مرحوم شیخ مفید (رضوان‌الله‌تعالی‌علیه) در مقنعه چنین فرمود : «فأما إقامة الحدود فهو إلی سلطان الإسلام المنصوب من قبل الله وهم أئمة الهدی من آل محمد ﷺ و من نصبوه لذلك من الأمراء والحکّام وقد فوّضوا النظر فيه إلی فقهاء شیعته مع الإمكان»^۲؛ یعنی اقامه حدود ، به دست سلطان و حاکم اسلامی است که از سوی خدا منصوب شده است که ایشان ، ائمه هدی از آل محمد ﷺ می‌باشند و همچنین ، به دست کسانی است که امامان معصوم آنان را برای این امر نصب کرده‌اند از امیران و حاکمان ؛ و به تحقیق ، امامان معصوم ، تفویض کرده‌اند رأی و نظر در این موضوع را به فقیهان شیعه خود در صورت امکان .

مرحوم مجلسی اول (رضوان‌الله‌تعالی‌علیه) نیز در این باره فرمود : «ولا شك في المنصوب الخاص ، أما العام كالفقيه فالظاهر منه انه يقيم الحدود»^۳؛ یعنی شکی نیست در منصوب خاص از سوی امام (علیه‌السلام) و اما منصوب عام مانند فقیه ، ظاهر دلیل این است که او حدود را اقامه می‌کند . بنابراین ، بررسی نحوه ثبوت حدود در اسلام و همچنین تأمل در نحوه سقوط آن ، نشان می‌دهد که این امر ، از وظائف والی است و در اختیار سمت ولایت می‌باشد ؛ نه آنکه هر کس نماینده مردم شد ، دارای چنان وظائفی باشد .

تصدی مسائل مالی اسلام مانند دریافت وجوه شرعی و پرداخت و هزینه

۱ . وسائل؛ ج ۲۷ ، ص ۳۰۰ .

۲ . مقنعه ، ص ۸۱۰ .

۳ . روضة المتقین ؛ ج ۱۰ ، ص ۲۱۴ .

دلایل ولایتی بودن حاکمیت فقیه

آنها در مصارف خاصه نیز از احکام ولایتی است که در اختیار فرد و جامعه نیست؛ زیرا آنچه در این موارد متوجه جامعه می‌باشد، خطاب و دستور پرداخت وجوهات به بیت‌المال است مانند: ﴿ءاتوا الزَّكَاةَ﴾^۱؛ ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ﴾^۲ و آنچه متوجه امام مسلمین می‌باشد، دریافت و جمع نمودن این اموال است که خدای سبحان خطاب به پیامبر خود فرمود: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ﴾^۳. سهم مبارک امام نیز در اختیار مقام امامت است و مصرف ویژه و خاص خود را دارد و لذا فقیه جامع‌الشرایط که نائب حضرت ولی عصر (عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف) است، نمی‌تواند آن سهم امام را به هر گونه که صلاح دانست مصرف کند؛ ولو آنکه در موارد لازم اجتماعی باشد. البته ولی فقیه، پس از مشورت با کارشناسان و متخصصان، آنچه را که به صلاح جامعه اسلامی باشد از طریق اموال حکومتی دیگر انجام می‌دهد؛ چه در بُعد اقتصادی باشد، چه در بعد فرهنگی، و چه در ابعاد دیگر؛ ولی سهم خاص امام را باید در موارد ویژه شرعی خود مصرف نماید.

در اینجا تذکر چند نکته ضروری است: ۱- عموم صدقات، غیر زکات را نیز شامل می‌شود و لذا برخی از قدماء، مسأله خمس را در ضمن مبحث زکات طرح فرموده‌اند. ۲- وجوب، حکم است. ۳- صدقه واجب، موضوع است. ۴- اموال نه‌گانه و مانند آن، متعلق است. ۵- عناوین هشت‌گانه مذکور در آیه ۶۰ سوره توبه، موارد مصرف‌اند نه موضوع. ۶- تأسیس و اداره حوزه‌های علمی و تألیف و تصنیف کتاب‌های دینی و هدایت امت اسلامی که از شؤون روحانیت و عالمان الهی است، از مصادیق بارز مصرف هفتم آیه مزبور یعنی «فی سبیل الله»

۱. سوره توبه، آیه ۵.

۲. سوره انفال، آیه ۴۱.

۳. سوره توبه، آیه ۱۰۳.

فصل چهارم : «ولایت فقیه» یا «وکالت فقیه»؟

می باشد. ۷- در وجوب صدقات مستفاد از آیه ۶۰ سوره توبه، قاطبه مسلمین اتفاق دارند و اختصاصی به شیعه ندارد. ۸- قذارت و آلودگی معنوی قبل از تأدیه صدقات واجب، طبق همان آیه ثابت است و مطالب فراوان دیگر.

بنابر آنچه گذشت، تصرف در امور مربوط به امامت و ولایت که نام برده شد، فقط در حیطه اختیارات خود امام یا نائب و ولی منصوب اوست نه در اختیار افراد جامعه تا مردم برای آن، وکیل تعیین کنند و به همین جهت، نمی توان حاکم اسلامی را که عهده دار چنین اموری است، وکیل مردم دانست، بلکه او، وکیل امام معصوم و والی امت اسلامی خواهد بود.



۴- عصاره دلایل نقلی

مستفاد از ادله نقلی ولایت فقیه، نصب فقیه از سوی خداوند و ولایت داشتن اوست نه دستور خداوند به انتخاب از سوی مردم و وکیل بودن فقیه از سوی آنان؛ زیرا آنچه در ذیل مقبوله عمر بن حنظله آمده است: «فإني قد جعلته عليكم حاكماً فإذا حكم بحكمنا فلم يقبله منه وإنما استخف بحكم الله وعلينا ردّ والرّاد علينا الرّاد على الله وهو على حدّ الشّرك بالله»^۱، در خصوص سمت قضاء نیست، بلکه برابر آنچه که در صدر حدیث آمده: «فتحاكما إلى السلطان أو إلى القضاة؛ أیحلّ ذلك؟» مقصود، جامع میان سمت سلطنت و منصب قضااست که در پرتو ولایت و حکومت، به نزاع طرفین خاتمه دهد؛ زیرا در غیر این صورت، قضاء بدون حکومت، همانند نصیحت است که توان فصل خصومت را ندارد و موضوع سؤال در مقبوله عمر بن حنظله نیز تنازع در دین یا میراث است و نزاع، هرگز بدون اعمال ولایت برطرف نمی شود.

مضمون این حدیث، شبیه مضمون آیه کریمه ای است که معیار ایمان را، در رجوع به رسول اکرم ﷺ و نیز پذیرش قلبی آنچه آن حضرت برای رفع مشاجره

۱. بحار؛ ج ۲، ص ۲۲۱، ح ۱.

دلایل ولایتی بودن حاکمیت فقیه



فرمودند، دانسته است: ﴿ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِّمَّا قَضَيْتَ وَيَسْلَمُوا تَسْلِماً﴾^۱؛ چرا که منظور از قضاء در این آیه، خصوص حکم قاضی مصطلح نیست، بلکه شامل حکم حکومتی والی مسلمین نیز می‌باشد؛ زیرا بسیاری از مشاجره‌ها توسط حاکم حل می‌شود و صرف حکم قضایی قاضی، رافع آن مشاجرات نیست، بلکه تمرّد و طغیان عملی، زمینه آنها را فراهم می‌نماید.

همچنین آنچه که در مشهوره ابی خدیجه آمده است: «فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتَهُ قَاضِياً وَإِيَّاكُمْ أَنْ يَخَاصِمَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً إِلَى السُّلْطَانِ الْجَائِرِ»^۲، نشانه آن است که فقیه جامع الشرایط، سلطان عادل است؛ زیرا می‌فرماید: من فقیه را برای شما قاضی قرار دادم و مبدا که برای رفع تخاصم خود، به سوی سلطان جائر بروید. تقابل میان قاضی بودن فقیه و نرفتن به نزد سلطان جائر، نشان می‌دهد که فقیه جامع الشرایط، سلطان عادل است. بنابراین، فقیه عادل علاوه بر سمت قضاء، برای ولایت نیز نصب و جعل شده است؛ چون اگر مردم از رفتن به نزد سلطان جائر که سلطنت و حکومت دارد نهي شوند و چیزی جایگزین آن نگردد، هرج و مرج می‌شود و برای جلوگیری از این هرج و مرج، امام معصوم (علیه السلام) می‌فرماید: به فقیه عادل مراجعه کنید که او دارای سلطنت و ولایت است.

تأمل در روایات باب قضاء، چنین نتیجه می‌دهد که مجتهد مطلق عادل، نه تنها قاضی است، بلکه والی و سلطان نیز هست؛ نظیر روایت عبدالله بن سنان از امام صادق (علیه السلام) که آن حضرت فرمودند: «إِيَّامَا مُؤْمِنٌ قَدَمَ مُؤْمِنًا فِي خُصُومَةٍ إِلَى قَاضٍ أَوْ سُلْطَانٍ جَائِرٍ فَقَضَى عَلَيْهِ بِغَيْرِ حَكَمِ اللَّهِ فَقَدْ شَرَكَا فِي الْإِثْمِ»^۳؛ یعنی اگر مؤمنی در خصومتی، پیشی گیرد بر مؤمن دیگر در رفتن به

۱. سورة نساء، آیه ۶۵.

۲. تهذیب الاحکام؛ ج ۶، ص ۳۰۳، ح ۵۳.

۳. کافی؛ ج ۷، باب ۴۱۱، ح ۱.

فصل چهارم : «ولایت فقیه» یا «وکالت فقیه»؟

سوی قاضی یا سلطان و حاکم جائز، و آن قاضی یا سلطان جائز، به غیر حکم خدا بر آن مؤمن دیگر حکم براند، پس شریک شده است با او در گناه. آنچه در مجموعه روایات این باب آمده است، دو چیز است؛ یکی نهی از رجوع به قاضی و سلطان جائز، و دیگری تعیین مرجع صالح برای قضاء و سلطنت که همان ولایت و حکومت اسلامی می باشد و فقیه جامع شرائط رهبری، عهده دار آن است.

امامت، عهد الهی است

ادله نقلی نیز دلالت دارند بر اینکه امامت، «عهد الله» است نه «عهد الناس»؛ عهد خداست نه عهد مردم. خدای سبحان در جواب ابراهیم خلیل (سلام الله علیه) که درباره امامت برای ذریه خود سؤال نمود، می فرماید: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۱؛ یعنی امامت، عهد الهی است و این عهد الهی فقط شامل شخص عادل می شود؛ نه آنکه عادل به آن نائل گردد. چه فرق عمیق است میان اینکه عهد الهی از بالا نصیب عادل شود و اینکه عادل بتواند به میل خود از پائین به آن برسد؛ و از اینجا معلوم می شود که هرگز از اختیارات مردم نیست که به میل خود وصی و امام را تعیین کنیم.

عمرو بن اشعث چنین حدیث می کند که من از حضرت صادق (علیه السلام) شنیدم که فرمود: «أَتَرُونَ الْمُوصِيَّ مَنَّا يَوْصِي إِلَىٰ مَنْ يَرِيدُ، لَا وَاللَّهِ وَلَكِنَّهُ عَهْدٌ مِّن رَّسُولِ اللَّهِ ﷺ رَجُلٌ فَرَجَلَ حَتَّىٰ يَنْتَهِيَ الْأَمْرُ إِلَىٰ صَاحِبِهِ»^۲. مرحوم کلینی از ابی بصیر چنین حدیث می کند که من نزد امام صادق (علیه السلام) بودم؛ اوصیاء، یادآوری شدند و من نام اسماعیل، فرزند آن حضرت را بردم و ایشان فرمود: «لَا وَاللَّهِ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ مَا ذَاكَ إِلَيْنَا؛ مَا هُوَ إِلَّا إِلَى اللَّهِ (عَزَّوَجَلَّ) يَنْزِلُ وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ»^۳؛

۱. سورة بقره، آیه ۱۲۴.

۲. بحار؛ ج ۲۳، ص ۷۰، ح ۸.

۳. همان؛ ج ۲۳، ص ۷۱، ح ۱۱ (متن و پاورقی).

دلایل ولایتی بودن حاکمیت فقیه

نه والله ای ابامحمد! تعیین امام، هرگز از اختیارات ما نیست که به میل خود وصی و امام را تعیین کنیم، بلکه مربوط به خداوند است که یکی را پس از دیگری تعیین می‌فرماید. نکته‌ای که از احادیث این باب استفاده می‌شود، لزوم امام در هر عصر است؛ زیرا در این روایات و روایات دیگر فرمود: «واحداً بعد واحد»؛ یعنی در هر عصری باید امام و رهبر و حاکمی از سوی خداوند برای ولایت بر جامعه اسلامی منصوب گردد.

آنچه از این ادله استنباط می‌شود آن است که رهبری، متعلق به امام معصوم (علیه‌السلام) است و در صورت دسترسی نداشتن به آن حضرت، کسی که از سوی ایشان، نائب و منصوب می‌باشد (به نصب خاص یا عام)، عهده‌دار رهبری است؛ نه آنکه مردم کسی را وکیل خود قرار دهند.

۵- همسانی ولایت با «افتاء» و «قضاء»

انتصابی بودن سمت افتاء و قضاء فقیه، شاهی است بر انتصابی بودن سمت ولایت او. در بحث‌های آینده به تفصیل خواهد آمد^۱ که فقیه جامع‌الشرایط، به نیابت از امام معصوم (علیه‌السلام)، چهار سِمَت «حفاظت»، «افتاء»، «قضاء»، و «ولاء» را دارد. اکنون می‌گوییم همان گونه که فقیه جامع‌الشرایط، سمت‌های افتاء و مرجعیت و قضاء را با انتخاب مردم دارا نشده است، سمت ولایت را نیز با انتخاب مردم واجد نگردیده؛ بلکه او با همه این سمت‌ها، از سوی خداوند منصوب شده است و تفکیک میان این سمت‌ها، به این معنا که برخی از سوی خداوند باشد و برخی از سوی مردم پدید آمده باشد، درست نیست.

همان گونه که فقیه، با عبور از مرحله تقلید و دوران تجزی در اجتهاد و رسیدن به اجتهاد مطلق، حق ندارد از دیگران تقلید کند و سِمَتِ عمل به رأی خود و فتوا دادن برای دیگران، به او اعطاء می‌شود و همان گونه که با رسیدن به

مقام اجتهاد تام، منصب قضاء، از سوی خداوند به او داده می‌شود و حکمش برای خود او و برای دیگران نافذ است و پذیرش آن، برای طرفین دعوا لازم می‌باشد، سمت ولایت بر امت اسلامی نیز به او داده شده است تا در پرتو حکومت اسلامی، بتواند حکم نماید و احکام صادر شده را تنفیذ کند؛ و از آنجا که در مسأله مرجعیت و قضاء، مردم، فقیه را برای مرجعیت یا قضاء وکیل خود نمی‌کنند - بلکه چون فقیهان را از سوی شریعت دارای این سمت‌ها می‌دانند اولاً، و فقیهی خاص را دارای شرایط و صفات لازم می‌بینند ثانیاً، مرجعیت و قضاء او را قبول می‌کنند، از اینرو، پیش از رجوع مردم، سمت ولایت نیز مانند دو سمت افتاء و قضاء، به صورت بالفعل، از سوی خداوند به فقیه جامع‌الشرایط، داده شده است و رجوع نکردن مردم به فقیه جامع‌الشرایط، سبب فقدان یا سقوط سمت‌های فقیه نمی‌شود؛ چه اینکه رجوع کردن آنان به فقیه نیز سبب ایجاد آن سمت‌ها نمی‌گردد.

البته تحقق عملی این سمت‌ها و منشأ آثار اجتماعی گشتن آنها، بدون شك نیازمند رجوع مردم و پذیرش آنان می‌باشد و فقیه جامع‌الشرایط، حق اعمال جائزانه ولایت را ندارد. اگر مردم، فقیهی را دارای لیاقت و صلاحیت‌های لازم بیابند، با پیروی از او، برای اجرای احکام اسلام و برای تحقق قسط و عدل قیام می‌کنند. ولی این نظام که نظام جمهوری اسلامی است، با نظام‌های وکالتی غربی و شرقی تفاوت دارد؛ نظامی «نه شرقی و نه غربی» است و نظامی است بر اساس ولایت خداوند.

تذکر: لازم است توجه شود که مقصود از سمت بالفعل داشتن فقیهان جامع‌الشرایط آن است که اولاً صلاحیت آنان برای این سمت تمام است و به حد نصاب شرعی رسیده است و ثانیاً، با وجود آنان، فرد دیگری این صلاحیت شرعی را ندارد و بدین جهت، هم بر خود فقیهان جامع‌الشرایط پذیرش این سمت واجب است و هم بر مردم واجب است که ولایت فقیه جامع‌الشرایط را

دلایل ولایتی بودن حاکمیت فقیه

بپذیرند و رهبری او را در جامعه اسلامی به فعلیت برسانند و به آن تحقق خارجی بخشند. بنابراین، اگرچه فقیه جامع الشرایط وکیل مردم نیست و بر آنها ولایت شرعی دارد، ولی سمت ولایت، از حیث شرعی بودن، گاهی بالفعل است و گاهی بالقوه. صورت اول آن است که شخصی، فقیه جامع الشرایط باشد و همه صفات لازم رهبری را به صورت بالفعل دارا باشد؛ چنین شخصی، از سوی شرع ولایت بالفعل دارد. صورت دوم آن است که شخصی، همه صفات لازم رهبری را به صورت بالفعل ندارد بلکه قریب به آن است که در این صورت، سمت ولایت شرعی او بالقوه است نه بالفعل؛ نظیر مجتهد متجزی در مرجعیت.

در هر يك از دو صورت فوق، وقتی ولایت را نسبت به پذیرش مردم و تحقق خارجی در نظر بگیریم، باز هم گاهی بالفعل است و گاهی بالقوه؛ یعنی اگر مردم ولایت شخصی را بپذیرند، ولایت او از حیث تحقق خارجی بالفعل خواهد بود و اگر نپذیرند، بالقوه است. از مجموع موارد فوق، چهار صورت حاصل می شود:

۱- سمت ولایت، از نظر شرعی به حد نصاب لازم رسیده و بالفعل است و مردم نیز با پذیرش خود، ولایت او را در جامعه به فعلیت آورده اند.

۲- سمت ولایت، از نظر شرعی به حد نصاب لازم رسیده و بالفعل است، ولی مردم ولایت او را نپذیرفته اند و به همین دلیل، ولایت او از حیث تحقق خارجی به فعلیت نرسیده و بالقوه است.

۳- سمت ولایت، از نظر شرعی به حد نصاب لازم نرسیده و بالقوه است، ولی مردم رهبری او را پذیرفته اند و رهبری او را به فعلیت رسانده اند.

۴- سمت ولایت، از نظر شرعی به حد نصاب لازم نرسیده و بالقوه است و مردم نیز رهبری او را نپذیرفته اند که چنین شخصی، رهبری بالقوه دارد؛ یعنی شأن رهبری در چنین جامعه ای را دارد.

در فرض چهارم، سخنی نیست، اما در فرض های دیگر: در فرض اول،

فصل چهارم : «ولایت فقیه» یا «وکالت فقیه»؟

پذیرش مردم، سبب ایجاد ولایت شرعی برای فقیه جامع الشرایط نشده است و در فرض دوم، عدم پذیرش مردم، آسیبی به شرعیت ولایت بالفعل فقیه جامع الشرایط وارد نمی‌سازد؛ اگرچه او از نظر تحقق خارجی مبسوط‌الید نیست و ولایتش بالفعل نیست و در فرض سوم، پذیرش مردم، سبب شرعی شدن ولایت کسی که صلاحیت‌های لازم رهبری را به صورت بالفعل ندارد، نمی‌شود.

۶- «رهبری» در قانون اساسی

از حاکمیت فقیه جامع الشرایط، در اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، به «ولایت» تصریح شده است؛ مثلاً در اصل پنجم چنین آمده است:

در زمان غیبت حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه) در جمهوری اسلامی ایران، ولایت امر و امامت امت، بر عهده فقیه عادل و با تقوا، آگاه به زمان، شجاع، مدیر، مدبر است که طبق اصل یکصد و هفتم عهده‌دار آن می‌گردد.

و در اصل یکصد و هفتم نیز آمده است:

رهبر منتخب خبرگان، ولایت امر و همه مسئولیت‌های ناشی از آن را بر عهده خواهد داشت.

علاوه بر این تصریحات قانون اساسی درباره «ولایت» داشتن فقیه، وکالتی بودن حاکمیت فقیه، لوازمی دارد که با قانون اساسی سازگاری ندارد؛ زیرا در اصل یکصد و یازدهم این قانون، برکناری رهبر از مسئولیت خود را به یکی از سه صورت ذیل می‌داند:

۱- ناتوانی در انجام وظائف. ۲- از دست دادن برخی شرایط لازم.

۳- کشف فقدان برخی شرایط از آغاز رهبری.

اگر حاکمیت فقیه، حاکمیتی وکالتی باشد و فقیه جامع الشرایط، وکیل منتخب مردم باشد نه ولی منصوب از سوی معصوم (علیه السلام)، اولاً

دلایل ولایتی بودن حاکمیت فقیه

حکومت فقیه، باید زماندار باشد؛ زیرا عقد وکالت، با نامعین بودن زمان و با جهل مدت وکالت، روا نیست؛ و ثانیاً پیش از انقضای مدت وکالت، می‌توان بدون تحقق هر يك از سه صورت مذکور فوق، حاکم اسلامی را برکنار کرد؛ چرا که عقد وکالت، عقدی جائز است مگر با در نظر گرفتن یکی از دو مطلب؛ یکی شرط عدم عزل، و دیگری لزوم وفاء به مطلق شروط؛ چه ابتدائی باشد و چه در ضمن عقد جایز. البته جریان ریاست جمهوری، نمایندگی مجلس خبرگان، نمایندگی مجلس شورای اسلامی و...، از قبیل توکیل بدون عزل از ناحیه موکلان است، لیکن همه اینها زمانمند می‌باشند. و ثالثاً چون وکیل با موت موکل، منعزل می‌شود، سرپرستی فقیه جامع شرایط، با مرگ رأی دهندگان به او شرعاً منتفی می‌گردد؛ چنانکه توکیل (وکیل گیری) عده حاضر، نسبت به نابالغان فراوانی که پس از رأی گیری، به حد بلوغ رسیده‌اند و فقیه جامع شرایط قبلی را نائب خود قرار نداده‌اند، کافی نیست.

برای کسانی که با قانون اساسی آشنایی دارند، روشن است که این فروع سه گانه حکومت وکالتی، با تصریحات و اطلاعات قانونی سازگار نیست^۱ و چون در ادله سابق گذشت که وکالت فقیه، مطابق با احکام شرع نیست، قانون اساسی نیز آن را امضا نمی‌کند؛ زیرا به اصل چهارم قانون اساسی مراجعه می‌شود که در آن اصل چنین آمده است:

کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزائی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی، و غیر اینها باید بر اساس موازین

۱. در پرسش و پاسخ و نقد و جواب‌های فصل پایانی کتاب روشن خواهد شد که مردمی بودن نظام اسلامی، از وکالتی بودن حاکمیت فقیه سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه مردمی بودن آن، یکی از ویژگی‌های ولایت فقیه است؛ همان گونه که حکومت ولایتی پیامبر اکرم (ص) و علی بن ابی طالب (علیه السلام) نیز چنین بود؛ البته با توجه به فرق‌های فراوانی که میان معصوم و غیر معصوم وجود دارد. ر.ک: ص ۴۲۸.

فصل چهارم : «ولایت فقیه» یا «وکالت فقیه»؟

اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق یا عموم همه اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر بر عهده فقهای شورای نگهبان است.



مجلس خبرگان و «انتصاب» و «انعزال» فقیه

از مباحث گذشته روشن شد که فقیه جامع الشرایط، به حکم برهان عقلی و نصوص نقلی، در عصر غیبت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، نائب عام آن حضرت می باشد و از سوی امامان معصوم (علیهم السلام)، برای اجرای احکام اسلام و نیابت در شؤون چهارگانه حفاظت، افتاء، قضاء، و ولایت منصوب گشته، بر جامعه اسلامی ولایت دارد و همان گونه که مردم، پیامبر اکرم ﷺ و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را وکیل خود نکردند، بلکه با آنان میثاق و پیمان پیروی و حرکت در راه خدا بستند، با نایب و منصوب آن بزرگان نیز همین پیمان و میثاق را می بندند؛ البته با تفاوت های مهمی که میان معصوم و غیر معصوم است و برخی از آنها پیش از این گفته شد^۱.

پیمان بستن با امام معصوم (سلام الله علیه) و نایب او، فرع بر شناختن اوست، شناختن امام معصوم، راه هایی دارد که مهم ترین آن راه ها، یکی اعجاز است و دیگری نص قطعی؛ یعنی در راه اول، اگر شخصی ادعای امامت کرد و برای صحت دعوی خود، اعجاز فعلی یا قولی آورد، امامت او اثبات می شود و راه دوم آن است که امام معصوم قبلی، امام پس از خود را به طور قطعی تعیین نماید. شناختن نائب خاص معصوم نیز توسط حکم خاص و نص معصوم اثبات می شود؛ چنانکه حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) چهار نائب خاص خود را در زمان غیبت صغری تعیین فرموده اند. اما شناختن نائب عام معصوم، راه دیگری دارد که از شواهد عقلی و نصوص نقلی مربوطه، به طور کامل استنباط

۱. رک: ص ۱۵۳، ۲۱۵، و ۲۵۰.

مجلس خبرگان و انتصاب و انعزال فقیه

می شود؛ اما به لحاظ قانون اساسی، در اصل یکصد و هفتم قانون اساسی چنین آمده است:



پس از مرجع عالیقدر تقلید و رهبر کبیر انقلاب جهانی اسلام و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران حضرت آیت الله العظمی امام خمینی (قدس سره الشریف) که از طرف اکثریت قاطع مردم به مرجعیت و رهبری شناخته و پذیرفته شدند، تعیین رهبر به عهده خبرگان منتخب مردم است.

مجلس خبرگان که از افراد خبره اسلام شناس منتخب مردم تشکیل شده است، وظیفه شناسائی فقیه جامع الشرایط برای رهبری را دارد. این مجلس، چند وظیفه دارد:

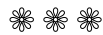
- ۱- تشخیص فقهاء واجد شرایط رهبری.
- ۲- تشخیص فقیه برتر و اعلم به این امر (رهبری جامعه اسلامی) از میان فقهاء جامع شرایط رهبری و معرفی او به مردم.
- ۳- نظارت بر رهبر در انجام وظایف رهبری.
- ۴- اعلام انعزال فقیه حاکم، در اثر ناتوانی در انجام وظیفه و یا فقدان حادث در یکی از شرایط رهبر یا کشف فقدان سابق.
- ۵- شناسائی و معرفی ولی فقیه برتر جدید به مردم؛ پس از انعزال فقیه سابق یا وفات او.

بنابراین، کار اصلی مجلس خبرگان، تشخیص انتصاب و انعزال ولی فقیه است نه نصب و عزل او. در هنگام تدوین قانون اساسی اول، برخی، عبارت «مردم انتخاب می کنند» را درباره ولایت فقیه پیشنهاد دادند، ولی با عبارت «مردم می پذیرند» اصلاح گردید و همین عبارت اخیر، مورد پذیرش قرار گرفت و تصویب شد. در همان مجلس، برخی سؤال کردند که تفاوت «انتخاب می کنند» با «می پذیرند» در چیست؟ گفته شد که یکی «توکیل» است و دیگری «تولی»؛

فصل چهارم : «ولایت فقیه» یا «وکالت فقیه»؟

مردم، ولایت فقیه را که ولایت فقاہت و عدالت است می‌پذیرند؛ نه اینکه فقیه را بر اساس وکالت، انتخاب کنند و او را وکیل خود قرار دهند.

تذکر: ویژگی‌های عقلی و نقلی که در گذشته برای ولایت فقیه ذکر شد، علاوه بر اینکه شاهد بر انتصاب ولی فقیه است، شاهد انعزال او نیز می‌باشد. شخص فقیه، باید حدوثاً و بقاءً واجد همه اوصاف یاد شده باشد و همواره در معرض سنجش قرار گیرد و هرگاه از حدود مقرر، تعدی و تجاوز کند و یا اینکه توان انجام وظایف خود را از دست دهد، بدون آنکه نیازی به عزل داشته باشد، از مقام خود منعزل می‌گردد.



فصل پنجم

وظایف و اختیارات ولی فقیه

استمرار قانون و حکومت

در فصل نخست کتاب گفته شد که اسلام، شریعت خاتم و دین کامل الهی است و از اینرو، تا پایان جهان، پاسخگوی همه نیازهای عقیدتی و اخلاقی و عملی انسان و تضمین‌کننده سعادت ابدی فردی و اجتماعی اوست و نیز گذشت که اسلام، مجموعه‌ای از عبادات و اخلاقیات محض نیست و علاوه بر آن، اصول نظام اجتماعی شایسته و شکل حکومت برتر را نیز عهده‌دار گشته است که بررسی اجمالی احکام گسترده اجتماعی اسلام، نشانگر توجه به فرد و جامعه، دنیا و آخرت، و به همه شؤون اساسی و ضروری انسان می‌باشد.

تشکیل حکومت برای اجرای قانون الهی، در زمان حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله توسط شخص ایشان صورت گرفت و آن حضرت، علاوه بر ابلاغ و تبیین احکام و معارف دین و تعلیل و دفاع علمی از آنها، امور اجرایی جامعه اسلامی را نیز با ولایت و رهبری اجتماعی خود بر عهده داشتند.

خدای سبحان، همان گونه که سمت تزکیه و تعلیم کتاب و حکمت را به رسول خود عطا فرمود: ﴿وَيَزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾^۱، ولایت و حکومت اجتماعی آن حضرت صلی الله علیه و آله را نیز با آیاتی مانند ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۶۴.

فصل پنجم : وظائف و اختیارات ولی فقیه

أَنْفُسِهِمْ^۱ و ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ^۲ تثبیت فرموده است و با فرمان ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَابُولُوا أَمْرًا مِنْكُمْ^۳ و ﴿مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا^۴، تخلف از احکام حکومتی و قضائی و مقررات و دستورهای جزئی پیامبر ﷺ را همانند تخلف از قوانین کلی شریعت، گناه و معصیت می‌شمارد و اطاعت از فرمان ایشان برای شرکت در جهاد را مانند فرمان خود در برپاسازی نماز و پرداخت زکات : ﴿أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ^۵ واجب ساخته است و اگر فرمان خدا در اطاعت از دستورهای پیامبر ﷺ نمی‌بود، آن حضرت، هیچ ولایتی بر انسان‌های دیگر نداشتند.

آنچه خاتمیّت اسلام را تضمین می‌کند، دو چیز است؛ یکی استمرار قانون خدا و دیگری استمرار اجرای آن توسط حکومت؛ که این دو، در وجود مستمر قرآن و عترت تحقق یافته است و رسول اکرم ﷺ، این دو «ثقل» گرانقدر را برای امت اسلامی به ودیعت نهاد و درباره آن دو فرمود: «إِنِّي تَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعَترتي وَلَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»^۶؛ من دو وزنه و وزین و استوار را در میان شما باقی می‌گذارم؛ کتاب خدا و عترتم؛ و این دو متاع وزین، تا آنگاه که در قیامت، در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند، از یکدیگر جدا نخواهند شد.

-
۱. سوره احزاب، آیه ۶.
 ۲. سوره مائده، آیه ۵۵.
 ۳. سوره نساء، آیه ۵۹.
 ۴. سوره احزاب، آیه ۳۶.
 ۵. سوره بقره، آیه ۱۱۰.
 ۶. بحار؛ ج ۲، ص ۲۲۶، ح ۳.

ولایت فقاہت در عصر غیبت

وجود عترت طاهرین (علیهم السلام) و ضرورت تمسک به آن بزرگان مطہر، تنها از جهت تبیین و تفسیر قرآن و احکام الهی و تعلیل و دفاع علمی از آنها نیست، بلکه علاوه بر آن، به جهت تشکیل حکومت و اجرای حدود و قوانین اسلامی و اصلاح جامعه و هدایت انسان‌ها و نیز حراست از اسلام و مسلمین در برابر دشمنان داخلی و خارجی است.

عترت پیامبر که با وصف عصمت و طهارت، از رهبری و ولایت مطلقه الهی برخوردار می‌باشد، با خلافت بلافصل علی بن ابی طالب (علیه السلام) آغاز گردیده و تا زمان ظهور ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و حکومت جهانی آن حضرت ادامه خواهد یافت.

ولایت «فقاہت» در عصر غیبت

در عصر غیبت ولی زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) که مسلمانان و جامعه اسلامی از ادراک برکات خاص ظهور ایشان محرومند، جاودانگی اسلام اقتضا دارد که همان دو شأن تعلیم دین و اجرای احکام اسلام، تداوم یابد که این دو وظیفه، بر عهده نایبان ولی عصر (عج) می‌باشد و فقیهان عادل و اسلام‌شناس، از سویی با سعی بلیغ و اجتهاد مستمر، احکام کلی شریعت را نسبت به همه موضوعات و از جمله مسائل جدید و بی سابقه تبیین می‌نمایند و از سویی دیگر، با اجرای همان احکام استنباط شده، ولایت اجتماعی و اداره جامعه مسلمین را تداوم می‌بخشند.

«اجتهاد»، عبارت است از تلاش فقیه برای دریافت احکام خداوند از منابع معتبر دین یعنی کتاب و سنت و اجماع و عقل. «کتاب» و «سنت»، وحی مدوّن و مجسم و دو منبع اصلی برای دریافت احکام و سنت ثابت الهی می‌باشند که حجیت منبع سوّم یعنی «اجماع»، به این دو منبع برمی‌گردد؛ زیرا که ارزش اجماع، فقط به جهت کشفی است که نسبت به سنت دارد نه اینکه در

فصل پنجم: وظایف و اختیارات ولی فقیه

قبال سنت، خود منبعی مستقل برای احکام دین باشد و از اینرو، اگر اجماعی نتواند این نقش کاشفیت را ایفا کند، از نظر فقهی، فاقد ارزش است.

منبع چهارم اجتهاد، همان «عقل» است که از جهتی مانند اجماع، وسیله‌ای است برای فهم احکام از دو منبع کتاب و سنت و از جهت دیگر، خود منبعی مستقل می‌باشد و لذا به طور کامل، نحوه حجیت عقل، با نحوه حجیت اجماع که به سنت برمی‌گردد، فرق می‌کند و با این تحلیل می‌توان گفت که منابع اجتهاد، سه اصل است نه چهار اصل.



وجود مطلقات و مقیّدات و عمومات و مخصّصات، و همچنین نفوذ روایات مجعول در مجموعه‌های حدیثی، فقیه را نیازمند کاوش‌های دقیق علمی می‌نماید. «علم اصول»، دربردارنده مجموعه قواعدی است که فقیه را در استنباط احکام الهی مدد می‌رساند و بدون استعانت از این قواعد که سرشار از ظرافت‌ها و دقت‌های عقلی است، فقیه هرگز نمی‌تواند وحی خالص و ناب را ادراک نماید. عقل از این جهت، همانند نور است که واقعیّات را نشان می‌دهد؛ نور، نه چیزی را بر واقعیّات جهان می‌افزاید و نه چیزی را از آنها می‌کاهد، بلکه آنچه را که هست روشن می‌سازد و از اینرو می‌توان درباره نور چنین گفت که نور، محقق اشیاء است نه مغیر آنها. البته در بحث‌های فیزیکی، برای نور، خاصیت تغییر برخی از اوصاف اشیاء را می‌توان قائل شد.

اما از آن جهت که عقل، منبعی مستقل و در عرض دو منبع کتاب و سنت است، نقش اساسی و مهمی را ایفا می‌کند؛ اگر چه دایره‌اش محدود به مستقلات و غیر مستقلات متلازم است که از ناحیه شرع، تلازم آن کشف شده است. بدین ترتیب، عقل در دامن شریعت، همانند چراغی است که هم جایگاه خود را ارائه می‌کند و هم دامنه وحی را در افق خود روشن می‌سازد.

از آنچه گذشت، این نتیجه حاصل می‌گردد که عقل، در مقابل دین نیست، بلکه یکی از منابع معتبر آن است و هیچ‌گاه ممکن نیست که عقل ناب و

عقل و نقل، دو منبع دین

خالص، در برابر دین قرار گیرد؛ و بنابراین، با اخراج قیاس، استحسان، تنقیح مناط غیر علمی، و مانند آن از محدوده عقل، معلوم می‌شود که عقل، «مصباح شریعت» است و هرگز قسیم شرع نمی‌باشد.



عقل و نقل، دو منبع دین

از همین مطلب روشن می‌شود که عقل در عرض و در ردیف نقل است؛ یعنی دین، گاهی مطالب خود را از طریق «نقل» (کتاب و سنت) بیان می‌کند و گاهی از طریق «عقل»؛ و یک مجتهد، حکم دینی یک مسأله را گاهی از طریق دلیل نقلی مثل ظاهر آیه و روایت کشف می‌کند و گاهی از طریق دلیل عقلی؛ مانند آنجا که عقل، حکم وجوب ادای امانت و حرمت خیانت و امثال آن را صادر می‌نماید. به همین دلیل است که در کتاب‌های فقهی، در مقام استدلال بر وجوب یا حرمت یک عمل خاص گفته می‌شود: «ویدلّ علیه العقل والنقل»؛ یعنی بر این حکم شرعی، هم عقل دلیل است و هم نقل.

بنابراین، عقل، در ردیف و در عرض نقل است و حکم او همانند نقل، معتبر و حجت است و هر یک از این دو که حکمی را بیان کند، دیگری مؤید آن است و اگر هم در آن مسأله ساکت باشد، ضرری برای حجیت دیگری ندارد و همان گونه که مخالفت حکم الزامی واجب یا حرام به دست آمده از نقل (کتاب و سنت)، حرام است و عقاب اخروی دارد، مخالفت حکم قطعی و روشن عقل نیز این گونه است.

البته همان گونه که استنباط حکم شرعی از دلیل نقلی، شرایطی از حیث درایه حدیث و رجال سند دارد و نمی‌توان بدون بررسی جهات سه گانه «صدور»، «جهت صدور»، و «دلالت»، هر روایتی را معتبر دانست و هر چیزی را از آن استفاده نمود، هر حدس و گمان و تخمین را نیز نمی‌توان حکم عقلی نامید و آن را به حساب عقل و دین نهاد؛ زیرا حکم عقلی، غیر از گرایش‌ها و آراء و

تمایلات بی دلیل است.

حکم عقلی معتبر در منطق عقل و نقل، حکمی است که یا «بین» و بدیهی باشد، یا قریب به بدیهی، و یا اگر نظری و پیچیده است، از راه صحیح، به بدیهی ختم شود که به آن «میین» گفته می شود. فتوای عقل، وقتی درست است و حجیت شرعی دارد که یا «بین» باشد و یا «میین» و لذا شیخ انصاری (رض) و دیگر بزرگان فرموده اند منظور از عقل که یکی از منابع معتبر دین است، «عقل مشوب» به وهم و خیال نیست^۱.



عقل مشوب، آن عقلی است که با وهم و خیال مخلوط و آمیخته شده و فاقد دلیل و برهان باشد و چنین عقل آشفته ای نمی تواند راهنمای انسان باشد. آنچه معتبر است، «عقل مبرهن» می باشد؛ یعنی عقلی که برهان عرضه می کند و روی مبانی استدلالی سخن می گوید و برای حکم خود دلیل دارد و معقولات چنین عقلی، مشوب با موهومات و متخیلات نمی باشد و عقل سره، معقول ناب و سره ارائه می نماید.

موضوعات جدید و استمرار اجتهاد

استمرار اجتهاد، فقیه را در استنباط احکام مربوط به موضوع های تازه و بی سابقه از دو منبع نقل و عقل یاری می نماید. موضوع های جدید، همواره با تحولات جدید اجتماعی چهره می نمایند و فقیه به تناسب شرایط اجتماعی تازه، ضرورت تحقیق درباره احکام مستوری که تا کنون از معرفت آنها بی بهره بوده را احساس می کند و استنباط احکام موضوع های تازه و بی سابقه را، بر اساس اصول و قواعد شرعی و بدون اعمال سلیقه و پندار شخصی خود آغاز می نماید.

شکی نیست که شناخت دقیق این موضوع ها، شرط اساسی برای استنباط حکم مربوط به آنهاست؛ زیرا علاوه بر آنکه هر حکم، مترتب بر موضوع مختص

۱. فرائد الاصول؛ ج ۱، ص ۳۹.

موضوعات جدید و استمرار اجتهاد

به خود است، شناخت دقیق موضوع‌های جدید اجتماعی که متأثر از مسائل و حوادث جهانی است، فقیه را با زمان خود و مقتضیات آن آشنا می‌سازد و او را در یافتن برخی از مناسبات عقلی احکام و موضوع‌ها و شناخت برخی از قرائن لَبَّیَّةٔ عقلیةٔ مربوط به استظهار احکام، یاری می‌نماید. مهم آن است که با آگاهی از زمان و حوادث مربوط به آن، راه استنباط احکام الهی از منابع شرعی، همواره باز است و به همین دلیل است که امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید: «العالم بزمانه لا تهجم علیه اللوابس»^۱؛ انسان آگاه به زمان خود، مورد هجوم خطاها و اشتباهات قرار نمی‌گیرد.

به برکت آگاهی از زمان و نیازهای آن، فقه اسلام، همواره در بسط و گسترش بوده است که توسعهٔ دورهٔ یک جلدی فقه شیخ مفید (ره) به دورهٔ چهل و سه جلدی جواهرالکلام، نمونه‌ای از آن است. اجتهاد مستمر، امری است که استعداد توسعهٔ این احکام را تا ده‌ها و بلکه صدها برابر فراهم می‌آورد. استنباط احکام مربوط به موضوع‌های جدید مانند عقد بیمه، عقیق‌سازی، تلقیح، تشریح و... که تا کنون از سوی فقیهان بیان شده و نیز ارائهٔ احکام فرعی آنها از اصول اولیهٔ شرعی - بدون آنکه نوبت به استمداد از عناوین ثانوی مانند لزوم عسر و حرج پیش آید - شاهد گویای قدرت پاسخگویی شریعت به نیازهای جدید زمان غیبت ولی عصر (عج) است؛ چنانکه استنباط برخی از قواعد اسلامی پیرامون روابط بین‌الملل در بخش‌های سیاسی، نظامی، و فرهنگی و اقتصادی، گواه صادق آن است.

البته بدون شك، تشخیص قواعد فقهی بر اساس کتاب و سنت و خصوصاً تمیز و جداسازی آنها از احکام ولایی و حکومتی که توسط پیامبر و ائمهٔ معصومین (سلام الله علیهم أجمعین) در طول حیات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی آنان صادر شده، کاری بس ظریف و عظیم است و نیازمند استعداد

۱. کافی؛ ج ۱، ص ۲۷، ح ۲۹.

فصل پنجم : وظایف و اختیارات ولی فقیه

شگرف و اشراف بر ابواب مختلف فقه و کاوش دقیق و تفکر عمیق پیرامون الفاظ و عبارات و قرائن حالیه و مقالیه متون نقلی و تعمق فراوان در منبع عقل می باشد .

استمرار ولایت و خاتمیت اسلام



تداوم قانون، به تنهایی نمی تواند خاتمیت اسلام را تضمین کند؛ زیرا اگر چه قرآن کریم کتاب جاودانی است که از نقص و زوال و تحریف مصون است و برای همیشه چراغ راه هدایت و قانون زندگی بشر می باشد، لیکن قانونی که در کتابخانه باشد و نه در مقام اجراء و صحنه اجتماع، توان هدایت انسان ها و اصلاح روح و رفتار آنان را ندارد و از اینرو، همان گونه که در صدر اسلام ولایت و حکومت، امری ضروری بود، اکنون نیز خاتمیت اسلام اقتضا دارد که ولایت و رهبری دینی استمرار یابد .

ولایت، اگر چه در مرتبه نخست، متعلق به خداوند است و سپس به رسول خدا و امامان معصوم (علیهم السلام) داده شده است، اما در مراتب بعدی، به وارثان واجد شرایط رهبری انتقال یافته و از این طریق، استمرار می یابد که در فصل سوم کتاب، تداوم آن توسط ولایت فقیه، با دلایل عقلی و نقلی مبرهن شد .

وظایف و شؤون حاکم اسلامی

فقیه جامع الشرایط، دارای چهار شأن دینی می باشد که دو شأنش علمی است و دو شأن دیگر آن، عملی می باشد. این چهار وظیفه، عبارتند از: ۱ - حفاظت ۲ - افتاء ۳ - قضاء ۴ - ولاء .

۱ - وظیفه حفاظت

از آنجا که مهم ترین وظیفه امام معصوم (علیه السلام)، تنزیه قرآن کریم از تحریف یا سوء برداشت و نیز تقدیس سنت معصومین (علیهم السلام) از گزند اخذ به

وظایف و شؤون حاکم اسلامی



متشابهات و اعمال سلیقه شخصی و حمل آن بر پیش فرض‌ها و پیش ساخته‌های ذهنی دیگران است. همین رسالت بزرگ در عصر غیبت، بر عهده فقیه جامع الشرایط خواهد بود؛ زیرا سرپرست نظام اسلامی، جامعه مسلمین را بر اساس معارف اعتقادی و احکام عملی کتاب و سنت معصومین اداره می‌کند و از اینرو، باید پیش از هر چیز، به حفاظت و صیانت و دفاع از این دو وزنه و وزن بپردازد که توضیح آن از حیث لزوم تبیین و تعلیل و دفاع، پیش از این بازگو شد^۱.

۲- وظیفه افتاء

وظیفه فقیه در ساحت قدس مسائل علمی و احکام اسلامی، اجتهاد مستمر با استمداد از منابع معتبر و اعتماد بر مبانی استوار و پذیرفته شده در اسلام و پرهیز از التقاط آنها با مبانی حقوق مکتب‌های غیرالهی و دوری از آمیختن براهین و احکام عقلی با نتایج قیاس و استحسان و مصالح مرسله و... می‌باشد. وظیفه فقیه جامع الشرایط در زمینه افتاء، فقط کشف و به دست آوردن احکام اسلامی است؛ بدون آنکه هیچ گونه دخل و تصرفی در آن نماید؛ زیرا اسلام، به نصاب کمال نهایی آمده و منزّه از آسیب نقص و مبرّای از گزند فزونی است و راهی برای نفوذ نسخ و تبدیل و تغییر و یا تخصیص و تقیید بیگانه در آن وجود ندارد و احدی پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نمی‌آید که از وحی تشریعی برخوردار باشد و لذا پس از ارتحال آن رسول گرامی، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) چنین فرمود: «لقد انقطع بموتك ما لم ينقطع بموت غيرك من النبوة والانباء وأخبار السماء»^۲؛ به سبب رحلت تو (ای پیامبر!) چیزی منقطع گشت که به مرگ غیر تو منقطع نگشت و آن، همان نبوت و خبردهی و اخبار آسمان است.

۱. ر.ک: ص ۲۳۵-۲۳۷.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۳۵، بند ۱.

۳- وظیفهٔ قضاء

حاکم اسلامی، عهده‌دار شأن قضاء رسول اکرم ﷺ و امامان معصوم (علیهم السلام) نیز هست؛ به این معنا که نخست با تلاش و کوشش متمادی و اجتهاد علمی، مبانی و احکام قضاء اسلامی را از منابع اصیل آن به دست می‌آورد و سپس بر اساس همان علوم و احکام و بدون آنکه تصرّفی از خود در آنها داشته باشد، به رفع تخاصصات و اجرای احکام قضایی و صادر نمودن فرامین لازم می‌پردازد. این وظیفهٔ حاکم اسلامی، یعنی تنفیذ عملی احکام صادر شده، بر خلاف وظیفهٔ سابق، مربوط به عمل و در محدودهٔ اجرای احکام اسلام است.



۴- وظیفهٔ ولاء

حاکم اسلامی پس از اجتهاد عمیق در متون و منابع دین و به دست آوردن احکام اسلام در همهٔ ابعاد زندگی مسلمین، موظّف به اجرای دقیق آنهاست. فقیه جامع الشرایط، در زمینه‌های مختلف اجتماعی، چه در امور فرهنگی نظیر تعلیم و تربیت و تنظیم نظام آموزشی صالح، چه در امور اقتصادی مانند منابع طبیعی، جنگل‌ها، معادن، دریاها، ...، چه در امور سیاسی داخلی و خارجی مانند روابط بین‌الملل، در زمینه‌های نظامی همانند دفاع در برابر مهاجمان و تجهیز نیروهای رزمی، و در سایر امور لازم، به تطبیق قوانین اسلامی و اجرای احکام ثابت الهی مبادرت می‌ورزد.

احکام اسلامی، برخی فردی است و برخی اجتماعی، برخی مربوط به مردم است و برخی مخصوص مجتهد و حاکم؛ که در همهٔ این موارد، ولی فقیه باید پس از شناخت دقیق حدود این احکام، وظیفه هر فرد یا گروهی را در جامعهٔ اسلامی مشخص سازد و با هماهنگی ساختن آنان، ادارهٔ درست جامعه را صورت دهد و با اجرای احکام اسلام و رفع تراحم احکام و تقدیم «احکام اهم» بر «احکام مهم»، هدایت هر چه بیشتر مسلمین و جامعهٔ اسلامی را متحقّق سازد.

تزام احکام در مقام اجراء



احکام گسترده اسلام، تا زمانی که به مقام عمل و اجراء در نیامده باشند، هرگز گرفتار مانع و مزاحمی نمی شوند؛ اما در مقام اجراء، به دلیل آنکه عالم طبیعت و حرکت، عالم تضاد و مزاحمت است، دچار تزام می گردند. به عنوان مثال، «وجوب نجات غریق» و «حرمت عبور بی اجازه از ملك غیر»، دو حکم شرعی اند که در مقام ثبوت یا اثبات شرعی، هیچ گونه اصطکاکی با هم ندارند، ولی در مقام عمل، ممکن است دچار تزام گردند؛ مثلاً آنجا که فردی در خانه ای، در معرض مرگ است و در آن زمان، اجازه گرفتن از صاحب خانه ممکن نیست، هر دو حکم مذکور، قابل اجراء نیستند؛ زیرا اگر آن فرد را نجات دهیم، بدون اجازه وارد خانه دیگری شده ایم و اگر بخواهیم بی اجازه در خانه دیگران وارد نشویم، باید آن فرد را رها کنیم تا بمیرد.

«تزام»، به این معناست که در يك زمان، تحقق دو یا چند دستور دینی امکان پذیر نباشد و اجرای هر يك، سبب ترك دیگری گردد. در چنین مواردی، جز فدا کردن دستور مهم و عمل نمودن به دستور مهم تر، چاره ای وجود ندارد. قاعده «تقدیم اهم بر مهم»، قاعده ای عقلی است که همه انسان های عاقل آن را ادراك می کنند و بدان ملتزم می باشند و در تزام وظایف فردی خود، به آن عمل می کنند و کار کم اهمیت را فدای کار پراهمیت می سازند. رفع تزام از احکام اسلامی، کاری بسیار دشوار است و دو ویژگی را در شخص رهبر و حاکم اسلامی می طلبد؛ یکی آگاهی به زمان و مصلحت نظام اسلامی، و دیگری شناخت حکم مهم تر که در سایه اجتهاد مطلق فقیه و دیگر شرایط لازم او محقق می شود.

بنابراین، وقتی که دستورهای اسلام در سطح جامعه پیاده می گردد، به طور طبیعی مواردی پیش می آید که لازم است بعضی از قوانین، به صورت موقت اجرا نگردند و با تعطیل آنها، قوانین مهم تر تحقق یابند و این مسأله، هیچ ربطی به

فصل پنجم: وظایف و اختیارات ولی فقیه

تغییر احکام اسلامی ندارد؛ زیرا هیچ يك از واجبات، محرمات، مکروهات، مستحبات، و یا مباحات اسلام، قابل تغییر نیست.

حلال و حرام رسول اکرم ﷺ، تا روز قیامت ثابت است: «حلال محمد حلال أبداً إلى يوم القيامة وحرامه حراماً أبداً إلى يوم القيامة»^۱ و آنچه را که ائمه هدی (علیهم السلام) پس از ارتحال حضرت رسول ﷺ، در تقیید یا تخصیص حکمی بیان فرموده‌اند، همه از باب وراثت از رسالت و در جهت تبیین ویژگی‌های احکام صادره است.



حکم حاکم اسلامی و فقیه جامع الشرایط، همگی در حیطه اجرای احکام الهی است نه در اصل احکام؛ و اگر در موارد تزاحم، طبق حکم ولی فقیه، انجام يك واجب، بر ترك يك حرام مقدم می‌شود، از باب تغییر احکام یا تقیید و تخصیص آنها نیست، بلکه به دلیل تزاحم و از باب مقدم شدن حکم مهم‌تر و برتر بر حکم کم اهمیت‌تر است.

به عنوان مثال؛ حکم تاریخی میرزای شیرازی (رض) در حرمت استعمال تنباکو که فرمودند: «اليوم استعمال تنباکو و توتون بأَيِّ نحوٍ كان، در حکم محاربه با امام زمان (صلوات الله وسلامه عليه) است»^۲، به دلیل آن بود که در آن زمان، حلال بودن استعمال تنباکو، مزاحم حکم «وجوب حفظ اسلام و مسلمین از تسلط و استیلای کافران» بود و اگر مردم بر اساس حلال بودن تنباکو، آن را استعمال می‌کردند، سبب تسلط کافران بر جامعه اسلامی می‌شد و به این جهت و به دلیل مهم‌تر بودن «وجوب دفع تسلط کافران»، حلیت تنباکو، به طور موقت و تا زمانی که سبب استیلای کافران بود، تعطیل شد.

اگر طبیب حاذق و دلسوز، شخصی را از استفاده برخی خوردنی‌های حلال منع می‌کند و یا در موردی که علاج او منحصر در مصرف داروی نجس و

۱. کافی؛ ج ۱، ص ۵۸، ح ۱۹.

۲. تاریخ سیاسی معاصر ایران؛ ج ۱، ص ۲۹.

تزام احکام در مقام اجراء

حرام است، دستور خوردن آن را می‌دهد، در این موارد، آن طیب، نه حلال را حرام کرده است و نه حرام و نجس را حلال و پاک گردانیده، بلکه او فقط ضرورت نخوردن حلالِ مشخص یا خوردن حرامِ معین را بیان می‌کند و از روی اضطرار، خوردن یا نخوردن آن اشیاء را دستور می‌دهد و این دستورها، تنها در محدودهٔ عمل است نه در محدودهٔ علم و حکم شرعی.

فقیه جامع‌الشرایط نیز هیچ دخالتی در محدودهٔ قانونگذاری و جعل احکام دینی ندارد و نمی‌تواند به مصلحت خود آنها را کم یا زیاد کند. آنچه در اختیار اوست، اجرای قوانین الهی است که اگر این قوانین بدون تزام قابل اجرا باشند، مشکلی وجود ندارد و هیچ حکمی از احکام الهی، حتی به صورت موقت، تعطیل نمی‌شود؛ اما اگر اجرای یک قانون، منجر به تزام آن قانون با قوانین دیگر شد، ولی فقیه، بر اساس مصلحت نظام اسلامی و نیز بر اساس جایگاه هر حکم از نظر اهمیت، حکم برتر و مهم‌تر را مقدم می‌دارد و آن را اجرا می‌کند و حکم مزاحم با آن را به طور موقت و تا زمانی که تزام وجود دارد، تعطیل می‌نماید و پس از رفع تزام، بلافاصله، حکم تعطیل شده را به اجرا در خواهد آورد.

از اینرو، حاکم اسلامی در عصر غیبت امام زمان (عج)، همانند دیگر مسلمانان، بندهٔ محض و تسلیم مطلق قوانین خداست و برای اجرای همهٔ جانبهٔ آن قوانین تلاش می‌کند و اگر در موارد تزام، یکی از احکام را تعطیل می‌کند، اولاً بر اساس قاعدهٔ عقلی و نقلی «تقدیم اهم بر مهم» است و ثانیاً تعطیل حکم، به معنای اجرا نشدن آن به طور موقت است و هیچ گاه سبب تغییر در احکام خداوند نمی‌شود.

ولی فقیه، موظف است نظام اسلامی را برای اجرای احکام تشکیل دهد و برای این منظور، اگر حکمی از احکام را مانع اصل نظام اسلامی و مضر به حال مسلمانان دانست، موقتاً آن را تعطیل می‌نماید و این، همان است که

فصل پنجم: وظایف و اختیارات ولی فقیه

امام خمینی (قدس سره) در یکی از بیانات خود فرمودند:

«حکومت که شعبه‌ای از ولایت مطلقه رسول الله ﷺ است، یکی از احکام اولیه اسلام است و مقدم بر تمام احکام فرعیه حتی نماز و روزه و حج است. حاکم، می‌تواند مسجد یا منزلی را که در مسیر خیابان است خراب کند و پول منزل را به صاحبش رد کند؛ حاکم می‌تواند مساجد را در موقع لزوم تعطیل کند و مسجدی که ضرار باشد، در صورتی که رفع، بدون تخریب نشود خراب کند. حکومت می‌تواند قراردادهای شرعی را که خود با مردم بسته است، در موقعی که آن قرارداد مخالف مصالح کشور و اسلام، باشد یک‌جانبه لغو کند و می‌تواند هر امری را چه عبادی و یا غیر عبادی که جریان آن مخالف مصالح اسلام است، از آن، مادامی که چنین است جلوگیری کند. حکومت می‌تواند از حج که از فرائض مهم الهی است، در مواقعی که مخالف صلاح کشور اسلامی دانست، موقتاً جلوگیری کند»^۱.



اختیارات یا مسؤولیت‌های مطلقه فقیه

از برهان ضرورت وجود ناظم و رهبر برای جامعه اسلامی و نیز از نیابت فقیه جامع الشرایط از امام عصر (علیه السلام) در دوران غیبت آن حضرت و از آنچه در فصول گذشته گفته شد، به خوبی روشن می‌گردد که ولی فقیه، همه اختیارات پیامبر اکرم ﷺ و امامان (علیهم السلام) در اداره جامعه را داراست؛ زیرا او در غیبت امام عصر (عج)، متولی دین است و باید اسلام را در همه ابعاد و احکام گوناگون اجتماعی اش اجرا نماید. حاکم اسلامی، باید برای اجرای تمام احکام اسلامی، حکومتی تشکیل دهد و در اجرای دستورهای اسلام، تراحم احکام را به وسیله تقدیم اهم بر مهم رفع کند. اجرای قوانین جزایی و اقتصادی و سائر شؤون اسلام

۱. صحیفه نور؛ ج ۲۰، ص ۱۷۰.

اختیارات یا مسؤولیت‌های مطلقه فقیه

و جلوگیری از مفاسد و انحرافات جامعه، از وظایف فقیه جامع‌الشرایط است که تحقق آنها نیازمند هماهنگی همه مردم و مدیریت متمرکز و حکومتی عادل و مقتدر است.



حاکم اسلامی، برای اداره جامعه و اجرای همه جانبه اسلام، باید مسؤولان نظام را تعیین کند و مقررات لازم برای کشورداری را در محدوده قوانین ثابت اسلام وضع نماید؛ فرماندهان نظامی را نصب کند و برای حفظ جان و مال و نوامیس مردم و استقلال و آزادی جامعه اسلامی، فرمان جنگ و صلح را صادر نماید. کنترل روابط داخلی و خارجی، اعزام مرزداران و مدافعان حریم حکومت، نصب ائمه جمعه و جماعات (به نحو مباشرت یا تسبیب)، تعیین مسؤولان اقتصادی برای دریافت زکات و اموال ملی و صدها برنامه اجرایی و مقررات فرهنگی، حقوقی، اقتصادی، سیاسی، و نظامی، همگی از وظایف و مسؤولیت‌های مطلقه فقیه است که بدون چنین وظائفی، اجرای کامل و همه جانبه اسلام و اداره مطلوب جامعه اسلامی، به آن گونه که مورد رضایت خداوند باشد، امکان پذیر نیست.

سه نکته درباره «ولایت مطلقه»

۱- ولایت یا مسؤولیت مطلقه، اختصاص به برترین فقیه جامع‌الشرایط زمان دارد که اولاً اجتهاد مطلق دارد و همه ابعاد اسلام را به خوبی می‌شناسد و ثانیاً از عدالت و امانتی در خور اداره جامعه اسلامی بهره‌مند است که او را از کجروی‌ها و هوامداری‌ها دور می‌سازد و ثالثاً، دارای شناخت دقیق زمان و درک شرایط جاری جامعه و هوش و استعداد سیاسی و قدرت مدیریت و شجاعت و تدبیر است و چنین فقیه‌ای را خبرگان مجتهد و عادل و منتخب مردم، پس از فحص و جستجوی فراوان، شناسایی کرده، به مردم معرفی می‌نمایند و سپس، بر بقاء و دوام و اجتماع همه شرایط و اوصاف رهبری در شخص رهبر نظارت دارند و از

فصل پنجم: وظایف و اختیارات ولی فقیه

اینرو، وجهی برای نگرانی نسبت به عدم کارایی یا هوامداری و دیکتاتوری فقیه حاکم وجود ندارد.

۲ - گفته شد که فقیه جامع الشرایط، همه اختیارات پیامبر ﷺ و امامان (علیهم السلام) که در اداره جامعه نقش دارند را داراست. این سخن، بدان معناست که فقیه و حاکم اسلامی، محدوده ولایت مطلقه اش تا آنجایی است که ضرورت نظم جامعه اسلامی اقتضا می کند اولاً؛ و ثانیاً به شأن نبوت و امامت و عصمت پیامبر و امام مشروط نباشد و بنابراین، آن گونه از اختیاراتی که آن بزرگان از جهت عصمت و امامت و نبوت خود داشته اند، از اختیارات فقیه جامع الشرایط خارج است و اگر مثلاً پیامبر اکرم ﷺ بنابر شأن نبوت و عصمت خود، درباره ازدواج دو نفر - که خارج از مسأله اجتماع و ضرورت اداره جامعه است - نظری صادر فرموده و آنان را به ازدواج دعوت و امر نموده اند، در چنین مواردی، ولی فقیه، اختیاری ندارد و هر موردی از اختیارات آن بزرگان که ثابت شد منوط و مشروط به سمت های اختصاصی آنان می باشد و مربوط به اداره جامعه نیست - مانند نماز عیدین که در عصر خود امام زمان (ارواحنا فداه) واجب است - از حوزه اختیارات فقیه خارج می گردد.

امام خمینی (رض)، با همه بزرگی و عظمتی که داشتند و نظریه ولایت مطلقه فقیه را مطرح نمودند، درباره نماز عید فطر و عید قربان احتیاط می کردند و می فرماید: «احتیاط آن است که در عصر غیبت، فرادا خوانده شود و به جا آوردن آن در جماعت به قصد رجاء و نه به قصد ورود، اشکالی ندارد»^۱. اکنون نیز کسی از فقهاء قائل نشده است که نماز عیدین، در عصر غیبت ولی عصر (عج) واجب است؛ زیرا امام آن دو نماز - در صورت وجوب - خصوص معصوم است و در صورت نبودن امام معصوم (علیه السلام)، حاکم اسلامی یا منصوب خاص از سوی ایشان، امام جماعت خواهد بود.

۱. تحریر الوسیله؛ ج ۱، ص ۲۱۸.



۳ - مقصود از «ولایت مطلقه»، ولایت مطلقه در اجرای احکام اسلام است؛ یعنی فقیه و حاکم اسلامی، ولایت مطلقه‌اش، محدود به حیطه اجراست نه اینکه بتواند احکام اسلام را تغییر دهد اولاً؛ و ثانیاً در مقام اجراء نیز، مطلق به این معنا نیست که هر گونه میل داشت، احکام را اجرا کند، بلکه اجرای احکام اسلامی نیز باید توسط راهکارهایی که خود شرع مقدس و عقل ناب و خالص بیان نموده‌اند، صورت گیرد.

بنابراین، ولایت مطلقه فقیه را می‌توان با سه امر ذیل بیان نمود:

(۱). فقیه عادل، متولی و مسؤول همه ابعاد دین در عصر غیبت امام معصوم (علیه السلام) است و شرعیت نظام اسلامی و اعتبار همه مقررات آن، به او برمی‌گردد و با تأیید و تنفیذ او مشروعیت می‌یابد.

(۲). اجرای همه احکام اجتماعی اسلام که در نظم جامعه اسلامی دخالت دارند، بر عهده فقیه جامع الشرایط است که یا خود او به مباشرت آنها را انجام می‌دهد و یا با تسبیب، به افراد صلاحیت دار تفویض می‌کند.

(۳). در هنگام اجرای دستورهای خداوند، در موارد تزامن احکام اسلامی با یکدیگر، ولی فقیه برای رعایت مصلحت مردم و نظام اسلامی، اجرای برخی از احکام دینی را برای اجرای احکام دینی مهم‌تر، موقتاً تعطیل می‌کند و اختیار او در اجرای احکام و تعطیل موقت اجرای برخی از احکام، مطلق است و شامل همه احکام گوناگون اسلام می‌باشد؛ زیرا در تمام موارد تزامن، اهم بر مهم مقدم می‌باشد و این تشخیص علمی و تقدیم عملی، به عهده فقیه جامع شرایط رهبری است.

تذکر: ولایت فقیه عادل، دارای صفات ثبوتی است که در فصل سوم کتاب، به تفصیل درباره آنها بحث شد^۱ و نیز دارای صفات سلبی است که نشانه

۱. ر.ک: ص ۱۳۷.

فصل پنجم: وظایف و اختیارات ولی فقیه

حریت امت اسلامی و آزادی مکتب رهائی بخش اسلام است: ۱- ولایت فقیه عادل، از سنخ سرپرستی های موروثی نیست تا در اُسره ای (خاندانی) محبوس گردد و دوده ای (نسلی) به آن پرسیه زنند و آن را به نام خویش ثبت کنند. ۲- ولایت فقیه عادل، با حفظ عدم توارث، از آسیب اطلاق و گزند رهائی، رهاست؛ یعنی مطلق و بی قید نیست تا به صورت حکومت استبدادی درآید، بلکه دارای قیود وافر علمی و فراوان عملی است که حفظ آنها، حدوثاً و بقاءً لازم می باشد؛ بنابراین، ولایت فقیه عادل، مشروط به شرایط مزبور است که: لا ولاية إلا بتلك الشروط، كما لا صلاة إلا بطهارة. اگر والی امت اسلامی، حدوثاً فاقد برخی از آن شرایط علمی یا عملی باشد، هرگز به ولایت نمی رسد و اگر بقاءً واجد آنها نبود، از سرپرستی مسلمین منعزل خواهد شد؛ چنانکه مبسوط آن در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران آمد و تشخیص آن، بر عهده خبرگان است.^۱

آشنایان به فقه اسلامی آگاهند که ولایت بر امور جامعه، وظیفه است نه امتیاز؛ و به عنوان واجب عینی یا کفائی بر واجدان شرایط الزام شده است. لذا در نصوص تکریم فقیهان و در احادیث تجلیل عالمان دینی چنین آمده است: قال رسول الله: «الْفَقْهَاءُ أُمْنَاءُ الرَّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا»^۲. ورود فقیه در دنیا، همان دنیاطلبی و جاه خواهی وزراندوزی و یاری رسانی به زورمداران و ... است و فقهی که رهنورد نبرد با زور و زور نباشد، مرد رهبری نخواهد بود و گرنه، عرض خود می برد و زحمت امت روا می دارد؛ که البته ساخت فقه های دینی، از چنین لوث و روئی منزّه است؛ زیرا عدالت آنان، حصن حصینی است که تسخیرناپذیر است.

۱. قانون اساسی، اصل یکصد و نهم و یکصد و یازدهم.

۲. کافی؛ ج ۱، ص ۴۶، ح ۵.

قوانین اسلامی، مقررات اسلامی

انسان، دارای دو شأن ثابت و متغیر است؛ شأن ثابت آدمی، به فطرت توحیدی و روح او بازمی‌گردد که مجرد از ماده و برتر از مرز ماضی و مستقبل است و لذا با گذشت زمان و تغییر مکان، تغییر و تبدیل پذیر نیست: ﴿فطرت الله الّتی فطر النّاس علیها لا تبدل لخلق الله﴾^۱؛ اما شأن متغیر انسان، آن است که او در هر دوره‌ای، زندگی خاص و رابطه مخصوص با دیگر انسان‌ها دارد و سنت‌ها و آداب و رسوم متغیر دارد و نحوه تجارت و مسافرت و تجهیزات و مقررات، با تغییر زمان و مکان، عوض می‌شود.

قوانینی که به مقتضای روح آدمی و شؤون ثابت او وضع می‌شود، همان قوانین تشریعی است که در هیچ حالت، توسط هیچ کس، قابل تغییر و تبدیل نیست و در مقام ثبات و دوام این احکام است که فرموده‌اند: «حلال محمد حلال أبداً إلى يوم القيامة وحرامه حرام أبداً إلى يوم القيامة»^۲؛ اما مقرراتی که عهده‌دار اداره امور متغیر و طبیعی و بدنی انسان است، متغیر است و از یک سو تابع قوانین ثابت است و از سوی دیگر، به شرایط خاص زمانی و مکانی بستگی دارد و حلقه رابط در تطبیق آن قوانین ابدی اسلام بر شرایط متغیر اجتماعی، همان ولایت به معنای حکومت و سرپرستی در پرتو اجتهاد مستمر است.

حاکم اسلامی جهت اجرای احکام الهی، بنا به مقتضیات اجتماعی، اوامر و نواهی گوناگون و متغیری را صادر می‌کند؛ اشخاصی را برای مسؤولیت‌های اجتماعی نصب می‌کند و زیر پوشش قوانین اسلامی، مقررات اسلامی را تنظیم می‌نماید و این چنین نیست که گسسته از قوانین ثابت و «احکام اولی»، مقررات را به دلخواه خود وضع کند و در اینجاست که ولی فقیه، از نظر کارشناسان و متخصصان هر رشته‌ای استفاده می‌کند تا با اطلاع کافی از

۱. سوره روم، آیه ۳۰.

۲. کافی؛ ج ۱، ص ۵۸، ح ۱۹.

فصل پنجم: وظایف و اختیارات ولی فقیه

مقتضیات اجتماعی، بهترین مقررات وضع گردد و احکام ثابت تشریعی، به بهترین وجه ممکن در جامعه به اجرا درآید.

حکومت، وظیفه است نه امتیاز

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، اگر حکم یا فتوایی را به عنوان رسول امین وحی الهی، از خدا تلقی کرد و به مردم ابلاغ نمود، عمل به این فتوا، بر همگان و حتی بر خود او واجب است. مثلاً ذات اقدس اله فرمود: ﴿يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يَفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ...﴾^۱؛ (ای پیامبر!) از تو درباره کلاله (برادر و خواهر پدری یا برادر و خواهر پدری و مادری) سؤال می کنند؛ فتوای خدا این است و این فتوا را برای مردم نقل کن. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله این فتوای خدا را برای مردم نقل کرد، عمل کردن به آن، بر همه مردم و بر خود آن حضرت نیز لازم است. در احکام قضایی نیز اگر پیامبر صلی الله علیه و آله، میان دو متخاصم حکمی می کردند و به عنوان مثال می فرمودند: «این فرش مال فلانی است»، در این صورت، چون این قضاء براساس احکام الهی است: ﴿إِنَّمَا أَقْضِي بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْإِيمَانِ﴾^۲، پس از صدور این حکم قضایی، نقض آن حرام است و عمل به آن واجب می باشد؛ حتی برای خود پیامبر. در احکام ولایی مانند حکم به ارتباط با یک قوم یا حکم به قطع ارتباط با قوم دیگر یا مصادره اموال یا خروج یهودی ها از مدینه یا ...، خود پیامبر نیز موظف است که تابع و رعایت کننده دستور صادر شده خویش باشد.

پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، همین معنا برای امام معصوم (علیه السلام) نیز هست و پس از امام معصوم، اگر نائب خاص مثل مالک اشتر (رض) و مسلم بن عقیل (رض) داشته باشد، برای او نیز ثابت است و اگر نائب عام داشته باشد، باز همین وضعیت است.

۱. سوره نساء، آیه ۱۷۶.

۲. کافی؛ ج ۷، ص ۴۱۴، ح ۱.

حکومت، وظیفه است نه امتیاز

در نظام‌های غیر اسلامی و شرقی و غربی، ممکن است امتیازاتی برای حاکم قائل باشند و او را فوق قانون بدانند و یا در عمل، قانون برای او اجرا نشود؛ ولی در حکومت اسلامی چنین نیست. ولیّ فقیه جامع‌الشرایط، در سمت‌های افتاء و قضاء و ولاء خود، هیچ امتیازی بر دیگران ندارد؛ یعنی اگر در باب افتاء، هر فتوایی از او صادر شد، آن فتوا، هم بر او و هم بر مقلّدانش بدون کمترین تفاوتی حجّت خداست؛ در باب قضاء نیز هر حکم قضایی که از او صادر شده باشد، واجب‌القبول است؛ هم بر او و هم بر طرفین دعوا و هم بر دیگران؛ و در حیطة ولایت نیز هر حکم ولایی و حکومتی که انشا کند، لازم‌الاتباع است؛ چه بر خودش و چه بر دیگرانی که از این حکم آگاه شده‌اند. نقض حکم اسلامی، چه حکم قضایی و چه حکم حکومتی، حرام است؛ هم بر فقیه حاکم و هم بر دیگران؛ و لذا در اصل یکصد و هفتم قانون اساسی چنین آمده است: «رهبر در برابر قوانین، با سایر افراد کشور مساوی است».

بنابراین، در نظام اسلامی، هیچ امتیاز حقوقی میان شخص حقیقی رهبر و مردم نیست و اگر فرضاً فقیه‌ی خود را از قانون خدا مستثنا بپندارد، این گمان همان و سقوط او از رهبری و انزالش همان. حکومت برای فقیه عادل، جز وظیفه و مسؤولیت، چیز دیگری نیست. او موظف است که پاسدار وحی باشد؛ بر او واجب است که حافظ حدود الهی: ﴿الْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ﴾^۱ و مرزدار دین باشد و این مسؤولیت، حق و امتیازی برای فقیه نیست، بلکه حقی بر فقیه و وظیفه‌ای بر عهده‌اوست و اگر ولایتش را بر اساس حق و دستور خداوند اعمال نکند، پیش خداوند مسؤول است؛ زیرا امام معصوم (علیه‌السلام) که فقیه را در زمان غیبت خود نصب فرموده، او را برای پاسداری از فقه و دین، به عنوان مسؤول امین قرار داده و فرموده است: «لَا نِ الْمُؤْمِنِينَ الْفُقَهَاءَ حُصُونُ الْإِسْلَامِ»^۲؛ یعنی

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۲.

۲. کافی؛ ج ۱، ص ۳۸، ح ۳.

فصل پنجم: وظایف و اختیارات ولی فقیه

فقیهان نامور دینِ آشنایِ امامیه، قلعه‌های محکم دینند و نباید بگذارند چیزی از احکام دین، از میان برود یا چیزی بر دین اضافه گردد. فقه و عدل فقیهان، قلعه محکم برای حفظ دین در عصر غیبت امام معصوم (علیه السلام) می‌باشد و تنها خصوصیت و ویژگی فقیه جامع شرایط رهبری، وظایف پر مشقت رهبری و ولایت است.

صاحب جواهر (رض)، برای اثبات تساوی ولی فقیه با دیگران در رعایت احکام حکومتی، به اطلاق مقبوله عمر بن حنظله تمسک ورزیده و می‌گوید: سخن امام صادق (علیه السلام) که می‌فرماید ردّ حکم حاکم شرع به منزله ردّ حکم ما اهل بیت است و کسی که با حکم ما مخالفت کند، با حکم خدا مخالفت کرده است: «فإذا حکم بحکم ولم یقبله منه فانما بحکم الله استخف وعلینا ردّ، والرادّ علینا کافر رادّ علی الله»^۱، دلالت دارد بر حرمت نقض حکم حاکم از سوی هر کس، حتی خود حاکم؛ یعنی اطلاق حرام بودن نقض و ردّ و تعطیل حکم حاکم شرع، شامل خود حاکم نیز می‌شود.^۲

حاکم، قانون خداست نه شخص فقیه

در فصل دوم کتاب گفته شد^۳ که حاکم اسلامی، خدا و قانون اوست و شخص پیامبر ﷺ نیز به دستور خداوند، مأمور اجرای قانون الهی می‌باشد؛ چنانکه خدای سبحان در خطاب به او می‌فرماید: ﴿لَتَحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرِيكَ﴾^۴؛ تو مبعوث شده‌ای تا در بین مردم حکومت کنی؛ ولی نه به میل خود، بلکه به آنچه خداوند از طریق وحی به تو نشان داده است. در فصل سوم و در بحث از

۱. بحار؛ ج ۲، ص ۲۲۱، ح ۱.

۲. جواهر الکلام؛ ج ۴۰، ص ۹۷.

۳. رک: ص ۹۴.

۴. سوره نساء، آیه ۱۰۵.

حاکم، قانون خداست نه شخص فقیه

ولایت نیز روشن گردید^۱ که ولایت پیامبر ﷺ و اولی الامر، به ولایت بالذات و اصیل خداوند برمی گردد. این خصیصه مهم، تنها در حکومت اسلامی یافت می شود نه در حکومت های دیگر. در نظام اسلامی، حاکمیت از آن دین و مکتب است نه از آن اشخاص؛ حتی اگر آن شخص، خود پیامبر یا امام معصوم باشد.

مردم، يك «ولّی» بیشتر ندارند که همان خدا و دین اوست و هیچ کس نمی تواند چیزی را از دین بکاهد یا بر آن بیفزاید و اگر فقیه عادل و آگاه به زمان و توانا، بر اداره کشور حکومت کند، «شخص فقیه» حکومت نمی کند، بلکه «شخصیت فقیه» که همان فقاہت و عدالت و مدیر و مدبّر بودن و شرایط برجسته رهبری است، حکومت می کند.

شخص فقیه، تابع شخصیت دینی خویش می باشد و چنین انسانی، امین مکتب و متولی اجرای دین است و خود او، نه تنها همراه مردم است، بلکه پیشاپیش آنان، موظف به اجرای فرامین فردی و اجتماعی دین می باشد. فقیه، «لا یُسئل عمّا یفعل» نیست که هر کاری بخواهد بکند و مورد سؤال قرار نگیرد؛ او نیز یکی از مکلفین است؛ زیرا شخص فقیه جدای از شخصیتش، هیچ سمتی ندارد و مثل دیگر افراد جامعه است.

بر همین اساس، سیدنا الاستاد امام خمینی (قدس سره الشریف) در جلد دوم از کتاب بیع، ضمن بحث از مسأله ولایت فقیه می فرمایند:

آنچه که در اسلام حکومت می کند، فقاہت و عدالت است و به تعبیر دیگر، حاکم و ولی مردم در اسلام، قانون الهی است نه شخص خاص؛ زیرا شخص فقیه، يك تافته جدا بافته از مردم نیست، بلکه او نیز همانند یکی از آحاد مردم، موظف به رعایت احکام و قوانین الهی است^۲.

۱. رك: ص ۱۳۳.

۲. کتاب البیع؛ ج ۲، ص ۴۶۴.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید : «أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي وَاللَّهِ مَا أَحْتَكُم عَلَى طَاعَةِ إِلَّا وَأَسْبِقُكُمْ إِلَيْهَا وَلَا أَنهَاكُم عَنْ مَعْصِيَةِ إِلَّا وَأَتَنَاهِي قَبْلَكُمْ عَنْهَا»^۱؛ ای مردم! قسم به خدا که من شما را به طاعتی سوق ندادم، مگر آنکه خود بر شما به سوی آن پیشی گرفتم و از هیچ معصیتی نهی نکردم، مگر آنکه پیش از شما از آن دوری جستیم.

به دلیل همین خصوصیت است که وجود مبارک رسول اکرم ﷺ درباره علی (علیه السلام) فرمود : «علي مع الحقّ والحقّ مع علي»^۲؛ یعنی علی با حقّ است و حقّ با اوست؛ هر چه را که او فرمان دهد، حکم خداست و خود او بر مدار آن حکم خدا دور می زند. پیام شعیب (علیه السلام) در قرآن کریم نیز این بود : ﴿وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَمْلِكُمْ إِلَى مَا أَنهَيْكُمْ عَنْهُ﴾^۳؛ قصد من، این نیست که چیزی را بگویم و خود خلاف آن را انجام دهم.

اینکه امام خمینی (قدس سرّه) در سخن مشهور خود فرمودند : «پشتیبان ولایت فقیه باشید تا به این مملکت آسیبی نرسد»، برای آن است که اگر انسان بخواهد شجره طوبی بشود، نیازمند قانون الهی و دین خداست و دین خدا زمانی انسان را رشد می دهد، که در جامعه تحقق یابد و برای تحقق آن در عصر غیبت امام معصوم، باید يك فقیه اسلام شناس اسلام باور، زمام امور مسلمین را در دست بگیرد تا هر آنچه می گوید و هر حکمی که صادر می کند، نخست خودش به آن عمل کند و سپس دیگران. این معنای ولایت فقیه است و بازگشت آن - چنانکه مکرراً گفته شد - به «ولایت فقاها و عدالت» می باشد و در نهایت، به ولایت دین و خدا بر می گردد.



۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۵، بند ۶.

۲. سفینه البحار؛ ج ۲، ص ۲۸۹.

۳. سوره هود (ع)، آیه ۸۸.

فصل ششم

امام خمینی^(رض)؛

ولایت فقیه،

عزت مردم

بخش اول:

امام خمینی (رض)، وارث خلافت انبیاء (ع)

عالمان ربّانی، وارثان انبیاء الهی اند و انبیاء (علیهم السلام)، خلفای خداوند می‌باشند و خلفای الهی، مظهر «اسم اعظم» اند. پس برخی از عالمان ربّانی، می‌توانند خلیفه حق و جامع جمال و جلال الهی باشند که این افراد، بسیار اندک و جزء نوادرند.

امام خمینی (قدس سره) در مرحله سوم یعنی پس از انبیاء الهی و ائمه معصومین (سلام الله علیهم أجمعین)، خلیفه حق و مظهر این نام الهی بود. او در زمینه‌های علمی، به حسب حصّه وجودی و تعین هستی خاص خویش، مظهر اسم «علیم» بود و در زمینه‌های عملی، مظهر اسم «قدیر»؛ و چون در راه دین گام برداشت و تمام هجرت و جهاد و اجتهاد او برای برافراشتن «کلمة الله» بود: ﴿لَتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا﴾^۱، پس او، به قدر سعه وجودی خود، مظهر «حیّ قیوم» گشت.

همان گونه که بهشتیان زنده‌اند و هرگز نمی‌میرند، مردان الهی نیز که برای حفظ شریعت و احیای دین الهی تلاش می‌کنند و در این راه، هر رنجی را برای

۱. نهج البلاغه، حکمت ۳۷۳، بند ۲.

دین خدا تحمل می‌کنند، «کلمه علیا»ی خداوند گشته، هماره باقی خواهند بود. چنین عالمانی، مشمول بیان نورانی امیر بیان، حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) هستند که فرمود: «العلماء باقون ما بقي الدهر»^۱. سر این سخن آن است که کامل‌ترین ولی خدا در عصر ما، وجود مبارک امام زمان (ارواحنا فداه) است که از آن حضرت، به عنوان «بقیة الله» یاد می‌شود؛ یعنی امام عصر (عج)، به ابقای الهی و بلکه به بقای الهی، باقی است. در درجه نخست و بالذات، فقط ذات اقدس اله مانندنی است: «هو الباقي» و پس از او، خلفاء و مظاهر اویند که باقی‌اند و پس از آنان، عالمان عادل که وارثان انبیاء و امامان (علیهم السلام) می‌باشند، باقی به بقای الهی‌اند.

امام راحل (قدس سره) در میان عالمان ربّانی، همچون ستاره فروزان و قدرِ اوّل ستارگان درخشان گنبد میناست. او، در سلسله عارفان محقق جای داشت و در عین حال، از همه آنان فاصله گرفت. آنان، در سیر به سوی خدا و تقرب به او و بریدن از خلق: «من الخلق إلى الحق» متوقف گشته بودند ولی ایشان، برای اصلاح زندگی انسان و حاکمیت قانون خدا، به سیر «بالحق في الخلق» رسید. گفته‌اند که مرد باطنی (عارف)، پس از آرامش و اطمینانی که در سیر معنوی برایش حاصل می‌شود، نمی‌خواهد به زندگی این جهان بازگردد و در آن هنگام که به ضرورت باز می‌گردد، بازگشت او، برای همه بشریت سود چندانی ندارد؛ اما امام راحل (رض) که وارث انبیاء الهی بود، همانند آنان، بازگشت و در جریان زمان وارد گردید تا زمام تاریخ را به دست گیرد و جهان تازه‌ای از کمالات مطلوب را خلق کند و برای همگان مفید باشد.

سفرهای چهارگانه

باید عنایت داشت که در همه مکاتب الهی، برای انسان، سفرهای چهارگانه‌ای

۱. بحار؛ ج ۱، ص ۱۸۸، ح ۴.

بخش اول: امام خمینی (رض)، وارث خلافت انبیاء (ع)

وجود دارد که عبارتند از:

اول: سیر «من الخلق إلى الحق» که سالک در این سفر، از خلق به سوی حق سفر می‌کند، حق را می‌شناسد و او را باور می‌کند.

دوم: سیر «في الخلق بالحق» که همان سفر و سیر سالک است در اسماء حسنی و اوصاف حق تعالی.

سوم: سیر «من الحق إلى الخلق بالحق» سالک در این سفر خود، از خدا به سوی خلق سیر می‌کند و خلق را با دیده الهی می‌شناسد.

چهارم: سیر «في الخلق بالحق»؛ که سالک با دید وحدت الهی، در کثرت خلق سیر می‌کند.

این سفرهای چهارگانه نشان می‌دهد که يك متفکر و عارف الهی، همواره حق‌محور است و بر خلاف مکتب‌های مادی خلق‌مدار، او در همه سفرهای درونی خود، بر محور حق سیر می‌کند و همه مکاتب الهی، بر این اساس پایه‌گذاری شده‌اند.

سیر «نظری» و سیر «بصری» امام (رض)

اسفار چهارگانه یاد شده را برخی با «نظر و فکر» طی می‌کنند و برخی با «بصر و دل». صاحب‌نظران، با «فهمیدن» به آن سیر می‌روند و صاحب‌بصران، با «دیدن» آن را می‌نوردند؛ عده‌ای با «عقل» این راه را می‌پیمایند و گروهی با «قلب». و چون قلب و بصر انسان برای دریافت معارف و حقایق الهی قوی‌تر است، آنچه را که «عارف» به ثمر معرفت می‌رساند، بیش از آن چیزی است که «حکیم» به بازار اندیشه عرضه می‌کند.

امام خمینی (رض)، هم در بخش صاحب‌نظران حضور دارد و هم در صحنه صاحب‌دلان. او در میان صاحب‌نظران، يك اندیشمند فائق است و در میدان صاحب‌دلان، يك صاحب‌بصر صائب. گواه این سخن آن است که

فصل ششم : امام خمینی (رض)؛ ولایت فقیه، عزت مردم

ایشان، هم در براهین فکری، نقدی قابل توجه بر بزرگان دارد و هم در مسائل عرفانی، بر ره‌آورد صاحب‌بصران، نقدی عمیق و عارفانه دارد؛ مثلاً بر تحلیل و توجیه «اسفار اربعه»، آن گونه که عارف نامدار، میرزا محمد رضا قمشه‌ای (قدس سره) بیان می‌کند، نقد داشته و آن را ناتمام می‌داند و اسفار مزبور را به سبک خاص خود تبیین کرده است و سر مطلب این است که هر چه بصر قوی‌تر باشد، ره‌آورد آن نیز بیشتر و بهتر خواهد بود.



امام خمینی (رض)، «مهندس معمار» اسلام

برخی، راه اسلام را مهندس گونه می‌روند و عده‌ای، مهندسی‌شان با معماری آمیخته است. تفاوت «مهندس محض» با «مهندس معمار» این است که یک مهندس، بر روی صفحه کاغذ نقشه می‌کشد و تنها با قلم و کاغذ و ترسیم خطوط ریاضی سر و کار دارد و اگر چه می‌فهمد که چه می‌کند و چه نقشه‌ای می‌کشد، ولی کار او منحصر به طرح نقشه در چهره کاغذ است؛ ولی مهندس معمار، علاوه بر آنکه با قلم خود نقشه می‌کشد، آنچه را که ترسیم نموده، در صحنه ساختمان نیز پیاده می‌کند و روشن است که چنین مهندسی، به مراتب قوی‌تر و دقیق‌تر از کسی است که تنها بر روی کاغذ قلم می‌زند؛ زیرا که علم یکی در حد تئوری است، اما آن دیگری، با اجرای آن طرح و نقشه، کمال و نقصان آن را در خارج می‌یابد و به زوایای نقشه خود آگاهی بیشتری خواهد داشت.

حضرت امام خمینی (قدس سره)، نه تنها «مهندس اسلام» بود، «معمار اسلام» نیز بود؛ ایشان نه تنها فهمید که دین درباره مسائل متنوع فردی و اجتماعی و نیز درباره شؤون گوناگون مطالب اجتماعی چه می‌گوید و آنها را به صفحه کتاب آورد، علاوه بر آن کوشید تا دین را از صفحه کتاب بیرون آورد و در صحنه جامعه پیاده کند. او معماری بود که بر اسلوب هندسه اسلام‌شناسی، ساختمان

بخش اول: امام خمینی (رض)، وارث خلافت انبیاء (ع)

عظیمی را پی افکنی کرد و بالا آورد و آن را چون «بنیان مرصوص» ساخت .

امام خمینی (رض)، از عرفان تا تولی دین



برخی، بر اساس سخن عبدالمطلب، آن مرد الهی بزرگ که خطاب به ابرهه گفت: «أنا ربّ الإبل وإنّ للبيت ربّا»^۱ مشی کردند، ولی امام راحل (رض)، گذشته از اینکه به آن فکر و سخن احترام می‌گذارد، درسی را از مکتب نوۀ عبدالمطلب، یعنی وجود مبارك رسول اکرم ﷺ آموخت و آن را اسوۀ خود قرار داد .

سخن عبدالمطلب در آن روزگار حق بود، ولی پس از ظهور پیامبر گرامی اسلام، آیا باز هم باید آن‌گونه سخن گفت؟ پس از آنکه قرآن کریم نازل گشت و خداوند سبحان، متولیان کعبه را مشخص نمود و صیانت و نگهبانی از آن را به مسلمانان تقوا مدار واگذار نمود و تولیت آن را به دست آنان سپرد: ﴿إِنَّ أَوْلِيَاءَهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ﴾^۲، آیا در این حال نیز يك متفكر دینی می‌تواند بگوید: من صاحب شترم و خانه نیز برای خود صاحبی دارد که او خانه را حفظ خواهد کرد؟

این دو بینش، نه تنها در آن زمان وجود داشت، امروز نیز وجود دارد. اگر يك حادثه‌ای در گذشته برای اسلام رخ می‌داد، دیگران می‌گفتند: «دین صاحب دارد» و همان حرف عبدالمطلب را تکرار می‌کردند، ولی امام راحل (رض) می‌فرمود صاحب دین، کلیدداری دین را به دست عالمان راستین سپرده است و ما موظفیم که از دین خدا حفاظت کنیم .

شاخصهٔ امام امت این بود که ایشان این مسأله را به درستی دریافت و نه تنها «فهمید»، که آن را «یافت» و پس از طی سفرهای چهارگانهٔ نظری و بصری، «متولی دین» شد. اگر کسی این راه را نرفته باشد، فقط دربارهٔ دین‌شناسی

۱. بحار؛ ج ۱۵، ص ۱۴۵، ح ۷۸.

۲. سورة أنفال، آیه ۳۴.

اظهار نظر می کند و می گوید دین صاحبی دارد که او باید بیاید و آن را حفظ کند، ولی کسی که سفرهای چهارگانه را با جان و دل و سر، پشت سر گذاشت، می فهمد و می بیند و می یابد که متولی دین و حافظ و نگهبان آن در عصر غیبت امام معصوم (عج)، وارثان انبیاء و اولیاء یعنی عالمان راستین هستند. حضرت امام خمینی (رض)، این راه را طی کرد و خود را متولی دین یافت و این، نتیجه پیمون شهودی اسفار اربعه همراه با تفکر عمیق اسلام شناسانه می باشد؛ زیرا وی، جامع اندیشه و شهود بود و مجمع دو منظر برهان و عرفان در مشهد قرآن و عترت (علیهم السلام).

حکومت، «خلافت الله» یا «عطفه عنز»

امام خمینی (قدس سره)، این مسأله را به خوبی فهمید و به آن ایمان آورد که زمامداری و رهبری مردم، سگه ای است که دو رو دارد؛ یک چهره آن «خلافت الله» است و چهره دیگرش «عطفه عنز» (عطسه بزماده) و «عراق خنزیر بید مجزوم» (استخوان خوک در دست بیمار جذامی) می باشد. زمامداری مردم و حکومت، بیش از این دو چهره ندارد که یکی، نتیجه قیام برای خدا و حق محوری است و دیگری، نتیجه هوامداری و تلاش برای ارضای نفس مسؤله و اماره است.

این بیان نورانی حضرت علی (علیه السلام)، منزّه از مبالغه و مبرّای از اغراق است؛ زیرا سخن کسی است که به منزله نفس نبی اکرم ﷺ است و همچون او، از روی هوی سخن نمی گوید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾^۱. وجود مبارک حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید: اگر مسأله احقاق حق و حضور مردمی نبود و خدای سبحان از عالمان دین پیمان نگرفته بود که نگذارند عده ای پرخوری کنند و عده ای در اثر سوء تغذیه رنج ببرند، می دیدید که مهار شتر خلافت را بر کوهانش

۱. سوره نجم، آیه ۳.

بخش اول: امام خمینی (رض)، وارث خلافت انبیاء (ع)

می‌انداختم و آخرِ خلافت را به کاسهٔ اوّلش آب می‌دادم و شما می‌یافتید که دنیایان نزد من، بی‌رغبت از عطسهٔ بز ماده است و زهد من نسبت به دنیا، بیش‌تر از زهدم نسبت به عطسهٔ بز می‌باشد: «لولا حضور الحاضر و قیام الحجّة بوجود النّاصر وما أخذ الله علی العلماء ألا یقارّوا علی کظة ظالم ولا سغب مظلوم، لألقیت حبلها علی غاربها ولسقیْتُ آخرها بكأس أوّلها ولألقیت دنیاکم هذه أزهد عندي من عطفة عنز»^۱.

همچنین در کلمات قصار آن حضرت در کتاب نهج البلاغه آمده است: «والله لدنیاکم هذه أهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم»^۲؛ یعنی قسم به خدا که این دنیای شما بی‌بها تر و بی‌ارزش تر است در نزد من، از استخوان خوکی که در دست فرد مبتلا به بیماری جذام می‌باشد.

بنابراین، اگر کسی با اقبال مردم و مریدبازی و زیادی مستمع و افزایش شاگرد و مأموم جماعت خوشحال شد، او به دام عطفهٔ عنز افتاده و در بند عراق خنزیری در دست مجذوم گرفتار شده است. امام امت (قدّس سرّه)، این معنا را به خوبی فهمید و باور کرد و لذا شما از صدر نهضت تا ذیل رحلت، کمترین اثری را در او ندیدید که - معاذ الله - خود را بیازد و بخواهد از این مقام والا سوء استفاده کند؛ در سخنان و حرکات ایشان، هیچ گاه چنین چیزی مشاهده نشد.

امام خمینی (رض)، جامع شریعت و طریقت و حقیقت

اگر کسی بخواهد به چنین مقام منیعی راه یابد و اسفار چهارگانه را پشت سر بگذارد، باید بینشی عمیق داشته باشد و «شریعت» را در خدمت «طریقت»، و این دو را در خدمت «حقیقت» بداند و در «سیر طولی» خود، بین این سه امر جدایی نیندازد و در هیچ مرحله‌ای؛ چه در حدوث و چه در بقاء، آنها را از

۱. نهج البلاغه، خطبهٔ ۳، بند ۱۶.

۲. همان، حکمت ۲۳۶.

یکدیگر جدا نسازد.

عده‌ای فکر می‌کنند که اهل طریقتند و لذا کاری با شریعت و احکام دین و ظواهر شرعی ندارند؛ امام امت (قدس سره) که هم اهل شریعت بود و هم اهل طریقت، در این زمینه سخن دلپذیری دارد و می‌فرماید: آنان که فکر می‌کردند یا فکر می‌کنند که بدون شریعت می‌توانند به مقصود برسند، هیچ شاهد و دلیلی ندارند؛ زیرا ذات اقدس اله که راهنماست، تنها راه کمال و سعادت را عمل به شریعت می‌داند. اما آنان که می‌پندارند از طریق عمل به شریعت نمی‌توان به طریقت رسید، آنان نیز شریعت را درست نشناخته‌اند و درست و صحیح به آن عمل نکرده‌اند و کسانی که با سیر و سلوک و شریعت و طریقت هماهنگ شدند، ولی به حقیقت باریافتند، برای آن است که به درستی منازل پیشین سائران و سالکان را طی نکرده‌اند.



امام خمینی (رحمه الله) این سخن را در تعلیقه بر کتاب فصوص الحکم، در ذیل آیه شریفه ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكْلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ﴾^۱ آورده‌اند^۲. ایشان در ذیل این کریمه می‌فرماید: از این آیه به خوبی برمی‌آید که نیل به معرفت و باطن، جز از راه ظاهر و حفظ آن میسر نیست و کسی نمی‌تواند بدون رعایت ظواهر شرعی، ادعای رسیدن به باطن داشته باشد. سیدنا الاستاد امام خمینی (قدس سره) در شرح این آیه، هم صوفیان عوامی را که بدون شریعت، دم از طریقت می‌زنند محکوم می‌کند و هم به متحجّران و مقدّس مآب‌هایی که می‌گویند شریعت، انسان را به طریقت و حقیقت نمی‌رساند فرمود که شما درست به شریعت عمل نکرده‌اید و گرنه می‌یافتید آنچه را که دیگران یافته‌اند.

امام راحل (رض) شاخصه‌ای دارد که نه شریعتیان صرف دارند، نه طریقتیان

۱. سورة مائده، آیه ۶۶.

۲. تعلیقات علی شرح فصوص الحکم ومصباح الانس، ص ۲۰۱.

بخش اول: امام خمینی (رض)، وارث خلافت انبیاء (ع)



محض، و نه حقیقتیان خالی از شریعت و طریقت؛ زیرا اهل شریعت، شریعت منهای سیاست را عرضه می‌کنند و اهل طریقت، طریقت منهای سیاست را می‌خواهند و اهل حقیقت، حقیقت منهای سیاست را باور دارند. ایشان، علاوه بر آنکه هماهنگی میان شریعت و طریقت و حقیقت را لازم می‌شمرد، هر يك از آن سه را نیز عین سیاست می‌دانست؛ البتّه میان سیاست در شریعت و سیاست در طریقت و سیاست در حقیقت، تفاوت خاص خود وجود دارد. سیاست، در هر يك از این سه مرحله، مناسب با همان مرحله می‌باشد؛ زیرا خود سیاست نیز از ره‌آورد های وحی تشریعی الهی است و آنچه با وحی تشریعی تنزل کرده است، در قوس صعود، دارای مراحل سه گانه مزبور می‌باشد.

در سخنرانی‌هایی که به مناسبت دو عید سعید فطر و قربان - که از برجسته‌ترین و مهم‌ترین ایام سال می‌باشند - اولین سخن ایشان، همان راهنمایی طریقت بود و پس از آن مسأله سیاست؛ نخست به تبیین معنای «ضیافت‌الله» یا شرح «مناجات شعبانیه» می‌پرداختند و سپس بحث از سیاست را مطرح می‌کردند و البتّه تهذیب، مقدّم بر سیاست بود و وقتی خواص از مسؤولان یا اخصّ از آنان به حضور ایشان بار می‌یافتند که فکر می‌شد آنان اهل حقیقتند، حقیقت را با سیاست هماهنگ می‌کردند.

به دلیل همین ویژگی ایشان، به اندازه سعه وجودی خویش، جهانی شد که در همه جا حضور و ظهور پیدا کرد و همه چیز را زیر پوشش و اشراف و اشراف خود قرار داد و گاهی غرب متجاوز را به استیضاح می‌کشاند و زمانی شرق ملحد را به توحید ناب فرا می‌خواند. آنکه نامش کاخ کرملین را به رعب می‌اندازد، امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه) است؛ آنکه قهر ولایی اش کاخ سفید را روسیاه می‌سازد، امام خمینی (رض) است؛ آنکه به طور مکرّر از «مناجات شعبانیه» و «کمال انقطاع» دم می‌زند، امام راحل (رض) است؛ و آنکه در اوج عروج مناجات، از محرومین غافل نیست، امام است. او همچون دیگر

فصل ششم: امام خمینی (رض): ولایت فقیه، عزت مردم



حکیمان و فقیهان و عارفان، «جهانی بنشسته در گوشه‌ای» نشد؛ او جهانی شد که می‌گوید اگر از فرودگاهی به فرودگاه دیگر روانه‌ام کنید و در روی زمین جایی برای استقرار نداشته باشم، دست از هدف خود نمی‌کشم^۱؛ زیرا هدف ایشان، همان مقصد سالار شهیدان حضرت حسین بن علی بن ابی طالب (علیهما السلام) می‌باشد و لذا همان منطق سیدالشهداء (علیه السلام) را که فرمود: «لو لم یکن ملجأ ولا مأوی، لما بایعت یزید بن معاویه»^۲ بازگو می‌کند.

امام راحل (رض) همانند جدش موسی بن جعفر (علیه السلام) عمل نمود؛ آن هنگام که عازم زندان بغداد بود و مناجات عارفانه آمیخته با سیاست را بر زبان جاری می‌ساخت که: «وقد علمت انّ أفضل زاد الراحل إليك عزم إرادة یختارک بها»؛ یعنی خدایا! در سیر به سوی تو، ره‌توشه لازم است و من به طور یقین می‌دانم که ره‌توشه مسافر الی الله فقط اعتماد به توست. آنگاه می‌فرماید: «وقد ناجاک بعزم الإرادة قلبی»^۳؛ پس خدایا! من نیز با همه هستی‌ام تو را می‌خواهم و قلبم، با عزمی پولادین و خلل‌ناپذیر با تو مناجات می‌کند.

این مناجات عارفانه امام کاظم (علیه السلام) پیش از ورود به زندان بغداد، عرفان آمیخته با سیاست است و با مناجات یک عارف در شب قدر و یا دعای یک زاهد در سایه مسجد تفاوت دارد و امام راحل (رض) نیز همین گونه بود و از امام و مقتدای خود حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) پیروی می‌کرد و از اینرو می‌توان گفت که ایشان، به امام معصوم (علیه السلام) نزدیک‌تر بودند تا دیگران؛ و میراثی از آنان بهره‌برده‌اند که دیگران بی‌بهره‌اند.

تذکر این نکته لازم است که آنچه گفته شد، به معنای کم‌ارج بودن مقام

۱. صحیفه نور؛ ج ۱، ص ۵۸۷.

۲. بحار؛ ج ۴۴، ص ۳۲۹، ح ۲.

۳. مفاتیح الجنان، دعای روز بیست و هفتم رجب، ص ۲۵۴. این فراز از مناجات، با اندک تفاوتی، از دیگر امامان معصوم نیز نقل شده است.

بخش اول: امام خمینی (رض)، وارث خلافت انبیاء (ع)



سلف صالح نیست؛ زیرا حضرت امام (قدس سره) نیز از برکات علمی و عملی عالمان وارسته گذشته بهره‌مند گردید و به این مقام منیع رسید، ولی حضرتش، کاری کرد که دیگران فقط از آن سخن گفته بودند و این توفیق تنها نصیب ایشان گشت؛ البته شرائط محیط، رشد فرهنگی جامعه، تحوّل اوضاع بین‌الملل و مهم‌تر از همه، قضای الهی بر پایان دادن به دوران ستم در ایران، با گذشته تفاوت یافته بود.

ارتباط خاص امام خمینی (رض) با خداوند

نکته مهم‌تر آن است که در کتاب‌های کلامی و فلسفی، سلسله مراتب هستی محفوظ است؛ یعنی با بحث‌های علی و معلولی، اوّل و وسط و پایان رشته‌های عقلی تنظیم و تدوین می‌شود و از اینرو، يك حکیم یا متکلم، هر چه بنویسد یا بگوید یا بیندیشد، همه در محور علّت و معلول و با حفظ سلسله مراتب هستی است، ولی «عرفان» برای رسیدن به خدا، دو راه را به سالک نشان می‌دهد؛ یکی راه متعارف که همان راه اسباب و علل است؛ راه اسماء کوچک، بزرگ، بزرگ‌تر، و اسم اعظم؛ و دیگری راه مستقیمی است که هر کس با خدای سبحان می‌تواند داشته باشد که از این راه دوم، در «فلسفه» خبری نیست. باید توجه داشت که راه دوم، با نظام علی و معلولی مخالف نیست و به معنای ابطال علیّت نمی‌باشد بلکه به معنای توسّل به علّت مستور و تمسّک به سبب مخفی و نزدیک است که آن سبب نزدیک، همان مسبب‌الاسباب می‌باشد.

عرفان می‌گوید همان گونه که انسان می‌تواند با استمداد از علل و اسباب که مظاهر حق می‌باشند، از اسماء الهی مدد بگیرد و مراتب هستی را یکی پس از دیگری طی کند، هر کسی با خدا، راه مستقیمی نیز دارد که «راه میان‌بر» است و اّحدی در این راه دخالت ندارد و لذا شخص عارف، در عین حال که اسماء حسناى الهی را گرامی می‌دارد، این راه خاص و مستقیم را نیز همواره حفظ

فصل ششم : امام خمینی (رض)؛ ولایت فقیه، عزت مردم



می‌کند؛ البته این راه نیز به عنوان اسم «قرب» یا اسم «اقرّب» طی می‌شود. عارف این مطلب انیق و دقیق را از دعا و نیایش‌های قرآن کریم به دست می‌آورد. عرفان، هر چه که دارد، مایه و پایه‌اش از تعالیم قرآن و عترت (علیهم‌السلام) است. ندای «یا ربّ، یا ربّ» با حرف ندا و نجوای «ربّ، ربّ» بدون حرف ندا، همان راه میان‌بری است که کلیدش به دست «دل» است و آن کس که در مناجات را باز می‌کند و به خود اجازه گفتن «خدایا!» می‌دهد، صاحب خانه، از همان در مخصوص و یا از در عمومی، جواب او را می‌دهد و مشکالش را حل می‌کند.

امام‌راحل (قدس‌سره) این ارتباط ویژه و راه خاص را به خوبی حفظ نمود و لذا در سخت‌ترین و شدیدترین شدائد پیش از انقلاب و در هنگام انقلاب و پس از آن، اگر راه‌های عادی را - که همان علل و اسباب معهود باشد - بسته می‌دید، ناامید نمی‌شد؛ زیرا آن راه غیبی همیشه باز است. اگر به ایشان خبر می‌رسید که ۷۲ نفر از برجسته‌ترین خدمتگزاران انقلاب اسلامی در انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی شهید شدند، تحمل می‌کرد؛ یا اگر می‌گفتند نیروهای بیگانه از دریا و زمین و هوا به ایران اسلامی تهاجم کرده‌اند، آرام بود. این کدام قدرت بود که دل و جان او را آرام می‌ساخت؟ جز همان راه غیبی؟ و همین آرامش و همین ارتباط خاص امام (رض) با خداوند بود که انقلاب اسلامی را به ثمر رساند.

دهه غیب و دهه شهود امام (رض)

امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه) يك سیر تاریخی دارد که مورّخان می‌توانند درباره او و تاریخ زندگی‌اش سخن بگویند؛ اما در زندگی نود ساله پربرکت ایشان، دو دهه بسیار مهم وجود دارد که مخصوص ایشان است و دیگران ندارند؛ دهه اول، که دهه انس او به جهان «غیب» و «عرفان» است و دهه دوم، که دهه انس او به عالم «شهادت» و «رهبری» است.

بخش اول: امام خمینی (رض)، وارث خلافت انبیاء (ع)



دههٔ اوّل، از اواخر سن ۲۷ سالگی تا اوایل ۳۸ سالگی است؛ یعنی سال‌هایی که حضرت امام (قدس سره) کتاب‌های عمیق عرفانی را نوشت؛ در ۲۷ سالگی کتاب شریف «مصباح الهدایة إلى الخلافة والولاية» را نوشت و سپس، تعلیقات بر «فصوص»، تعلیقات بر «مصباح الانس» و آنگاه، کتاب «سرّ الصلوة» را به رشته تحریر درآورد. اینها کتاب‌هایی نیست که هر کس ده یا بیست سال در حوزهٔ علمیه باشد و درس بخواند، بتواند بفهمد؛ اینها نظیر رسائل و مکاسب و جواهر و یا منظومه نیست؛ زیرا غربت این گونه از معارف از یک سو، کمیاب بودن استاد این رشته از سوی دیگر، دور بودن مطالب آنها از محدودهٔ مطالب مأنوس لفظی و اعتباری مندرج در علوم رائج از سوی سوم، نیازمندی آن مسائل به نزاهت روح و انزوای از دنیا (نه از جامعه) از سوی چهارم، و تحمّل شذائذ و آلام از رفتار دیگران از سوی پنجم و... سبب امتیاز این رشته‌ها از دیگر علوم شد، بهر تقدیر، این دهه، دههٔ غیب و قلمرو غیبی شخصیت امام راحل (رض) است.

اما دههٔ دوم که دههٔ شهادت و اوج رهبری اوست، از پایان سال ۱۳۵۷ هـ. ش تا آغاز سال ۱۳۶۸ است که در این دهه، جهان سیاسی معاصر را زیرورو کرد. دوران طولانی زندان و تبعید، نشانهٔ مظلومیت او بود و رهنمودهای حسّاس مدّت تبعید و زمان اقتدار رهبری، از ویژگی‌های معظمّ له بود. خیلی از افراد به زندان رفتند، ولی آیا پس از آزاد شدن توانستند کشور را رهبری، جنگ را هدایت، و انقلاب را به سامان برسانند؟ بسیاری مظلوم بودند، ولی آیا این قدرت را داشتند که اگر بر سریر اقتدار بنشینند، عادلانه حکومت کنند؟ آنکه همهٔ یافته‌ها و اسفار اربعه را از علم به عین آورد و از گوش به آغوش جامعه رساند، امام امت (قدس سره) بود.

این دو دههٔ شاخص و بارز، تمیزدهندهٔ زندگی امام خمینی (رض) از دیگران است؛ باقی عمر ایشان یعنی چهل سال میانی، اگر چه با ریاضت و تهذیب

فصل ششم : امام خمینی (رض)؛ ولایت فقیه، عزت مردم

نفس و تدریس همراه و هماهنگ بود، ولی دیگران یعنی حکیمان و متکلمان و فقیهان بزرگ نیز چنین دورانی را پشت سر گذاشتند. اگر ایشان در این دوران، تعمق در «اصول» یا تحقیق در «فقه» داشت و بر دیگران برتر یا برابر بود ولی تفاوت ایشان با دیگران، آن گونه نبود که عالم آرا و جهان گیر باشد.



تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست
اگر «طوبی» برای دیگران است، «لقاء یار» برای کسی است که بین غیب و شهادت، «جمع سالم» نماید نه «جمع مکسر». امام راحل (رض)، بین فقه و سیاست از يك سو، بین عرفان و سیاست از سوی دیگر، و بین فلسفه و سیاست از سوی سوم جمع نمود. او نه تنها قائل به «ولایت فقیه» بود، بلکه به دلیل حکیم بودن، عملاً قائل به «ولایت حکیم» بود و به دلیل عارف بودن، به «ولایت عارف» قائل بود. او ولایتی را آورد که در آن، فقاهت، آمیخته با حکمت بود و حکمت، عجین شده با عرفان. و همان گونه که به نحو مبسوط گذشت، سیرت و سنت او بر محور ولایت فقاهت، عرفان، و حکمت و کلام دور می زد نه ولایت فقاهت صرف.

«طوبی له وحسن مآب؛ سلام الله علیه یوم ولد و یوم مات و یوم بیعت حیّا».

بخش دوم:

امام خمینی (رض) و ولایت فقیه

علم فقه و تطوّر تاریخی آن

فقه امامیه، از آن جهت که دارای اجتهاد مستمر است و عقل، نقش سراج منیر دارد و در تشخیص صراط مستقیم الهی از سهم بسزایی برخوردار است و کتاب و سنت معصومین (علیهم السلام)، مخازن غنی و پایان‌ناپذیر استنباط احکام و حکم می‌باشند، لذا شاهد توسعه و تکامل و تطورات همه‌جانبه بوده و هست؛ هم تطوّر عمقی در مسائل از پیش طرح شده، و هم گسترش عرضی در مسائل جدید و مستحدثه؛ و از اینرو، توان پاسخگویی به همه مسائل و پرسش‌های بشر درباره فقه اصغر و اوسط و اکبر را تا دامنۀ قیامت دارد.

از تطورات فقهی — اصولی که زمینه پیدایش تفکر ولایت فقیه گشت، آن است که بر اساس تفکر اخباریین افراطی، ارتباط فقیه عادل با جمهور مردم، رابطه «محدث و مستمع» است؛ یعنی فقیه، حق استنباط احکام شرعی به وسیله اصول مستفاد از کتاب و سنت معصومین (علیهم السلام) را ندارد، بلکه فقط باید آنها را ترجمه و تشریح کند و مردم نیز پس از استماع و شنیدن معانی احادیث، به آنها عمل کنند و بنابراین، میان فقیه و مردم، پیوند فکری و

اجتهادی وجود ندارد، بلکه رابطه میان آن دو، رابطه نقلی و حسی است. اگر چه معتدل‌های از اخباریین، اجتهاد را فی‌الجمله جایز دانسته‌اند و ظاهر حدیث را برای آن منبع می‌دانند، ولی آنان، ظاهر قرآن و همچنین برهان عقلی را حجت نمی‌دانند و هیچ گونه پیوندی را میان برهان عقلی و مردم، و نیز میان تفسیر و اجتهاد در معانی قرآن و مردم برقرار نمی‌دانند.

در مقابل این جمود فکری، تفکر اصولیین قرار دارد که آنان رابطه فقیه و مردم را، رابطه «مجتهد و مقلد» می‌دانند؛ یعنی بر اساس این تفکر، فقیه حق استنباط فروع فقهی را از اصول دارد و با چراغ فکر و نور رأی خود، احکام الهی را از منابع چهارگانه کتاب و سنت و عقل و اجماع، و از مبانی استوار اصولی مستفاد از آن منابع چهارگانه استنباط می‌نماید و محصول رأی استنباط شده خود را به صورت فتوا به مقلدین خویش اعلام می‌دارد.

سالیان متمادی سپری شده بود که در طی آن، بر اساس تفکر اخباری‌گری و جمود فکری و ممنوع شدن اجتهاد، تنها پیوندی که فقیه را با جامعه مرتبط می‌ساخت، همان نقل حدیث و معنای صوری آن بود. این تحجر فکری، به دست توانای اصولیین خردپیشه عموماً، و استاد اکبر، مرحوم وحید بهبهانی (قدس سره) خصوصاً، رخت بر بست و «اجتهاد» و تفکر اصولی زنده شد. کار اجتهاد و اصولیون گرانقدر این بود که پیوند حوزه فقاہت با مردم را از مرحله حسّ که نقل سمعی است، به مرحله عقل و فکر و حدس منتقل کردند و به فقیهان، اجازه اجتهاد داده شد و به مردم، اجازه تقلید. حکم فقیه در این محور، کم و بیش نافذ بود و فتوای او نیز ضروری و لازم‌الاجراء. این مقطع، تحوّل مهم در رابطه عالمان دین با توده مردم به شمار می‌رود و این تحوّل فکری، دالان ورودی مرحله ولایت فقیه بوده است.

تطور و تکامل ولایت فقیه

نمونه بارز تطور فقهی - کلامی که زمینه تشکیل حکومت اسلامی را فراهم نمود تا

بخش دوم: امام خمینی (رض) و ولایت فقیه

مقدمه ظهور حضرت بقیه الله (ارواح من سواه فداه) باشد، همین مسأله «ولایت فقیه» است.



گروهی از فقیهان، برای فقیه در عصر غیبت، مقام افتاء و نیز مقام قضاء را ثابت می‌دانستند؛ عده‌ای دیگر، گذشته از افتاء و قضاء، سمت اجرای احکام قضایی را نیز ثابت می‌دانستند؛ و گروه سوم از عالمان و فقیهان دین، علاوه بر سمت‌های یاد شده، تصدی بسیاری از شؤون جامعه اسلامی را مانند اجرای همه حدود الهی و سرپرستی اشخاص یا اموال و حقوق بی سرپرست قائل گشتند و به این طریق، سمت سرپرستی نسبی و اداره شؤون مسلمین، از وظایف فقیه عادل شناخته شد که از این میان می‌توان مرحوم کاشف الغطاء و صاحب جواهر (قدس سرهما) را نام برد.

اکنون «ولایت فقیه» علاوه بر آنکه در جایگاه اصلی خود قرار گرفته، بر سایر جایگاه‌های فرعی نیز سایه افکنده است در حالی که در گذشته چنین نبود؛ یعنی اگر امثال مرحوم نراقی (قدس سره) مسأله ولایت فقیه را طرح کردند^۱، آن را در محور فقه و به عنوان یکی از مسائل فقهی عرضه می‌داشتند و به همین دلیل که ولایت فقیه در جایگاه اصلی خود یعنی «علم کلام» قرار نگرفته بود - هر چند که با ادله فقهی شکوفا می‌شد - قهراً آن رویش و بالندگی مطلوب را نداشت که همچون «شجره طیبه» ای باشد که: ﴿أصلها ثابت وفرعها فی السماء﴾^۲.

امام خمینی (رض) و اوج تکامل ولایت فقیه

اوج این تطوّر فکری توسط سیدنا الاستاد، حضرت امام خمینی (قدس سره) صورت پذیرفت. ایشان کاری را که در محور فقه انجام دادند، این بود که دست «ولایت فقیه» را که تا آن زمان مظلوم واقع شده بود و در محدوده مسائل فرعی محبوس

۱. عوائد الایام، ص ۵۲۹.

۲. سوره ابراهیم (ع)، آیه ۲۴.

فصل ششم : امام خمینی (رض)؛ ولایت فقیه، عزت مردم

بود، گرفتند و از قلمرو فقه بیرون آوردند و در جایگاه اصلی خود یعنی علم کلام نشانند و سپس این مسأله را با براهین عقلی و کلامی شکوفا ساختند به نحوی که بر همه مسائل فقه سایه افکند و نتایج فراوانی به بار آورد که یکی پس از دیگری شاهد آن بودیم.



از نظر امام خمینی (رض)، فقیه جامع الشرایط در عصر غیبت امام زمان (عج)، همه سمت‌های اعتباری امام معصوم (علیه السلام) را داراست و آن هم نه در حد حق و سمت وضعی محض، بلکه همراه با تکلیف الزامی؛ یعنی بر فقیه واجب است که نظام اسلامی را تأسیس کند و در برابر طغیانگران به مقابله برخیزد و با جهاد و اجتهاد، و با ایثار و جانبازی و نثار همه امکانات، ستم‌سوزی کند و حکومت اسلامی را بر اساس کتاب و سنت معصومین (علیهم السلام) پی‌ریزی نماید و همان راه سیدالشهداء، حضرت حسین بن علی بن ابی طالب (علیهما السلام) را طی کند؛ بلغ ما بلغ.

امام خمینی (رض)، از دیدگاه کلام به فقه نگریست

هنگامی که «ولایت فقیه» به عنوان يك مسأله کلامی و در قلمرو علم کلام مطرح شد و روشن گردید که تعیین ولی و سرپرست جامعه اسلامی مربوط به فعل خداوند است، این کلام، فقه را مشروب می‌کند و بر آن سایه می‌افکند و آنگاه است که انسان، سراسر فقه را با دیدگاه کلامی می‌نگرد و برای مطالب فرعی فقه، صاحب و مسؤول می‌بیند و در نتیجه، مسائل فقهی، سازماندهی می‌شود و از آشفتگی بیرون می‌آید.

اینکه حضرت امام (قدس سره) به طور مکرر در گفتار و نوشتار خود فرموده‌اند اگر کسی سراسر دین را بررسی کند، خواهد دید که دین، سیاست را به همراه دارد و سائنس و مجری را از نظر دور نداشته، سرش آن است که ایشان از دیدگاه کلام به فقه نگریسته و از افق برتری فقه را شناخته است. «فقه شناسی» مسأله‌ای

بخش دوم: امام خمینی (رض) و ولایت فقیه

کلامی است نه فقهی. در صدر و ساقه علم فقه، مسأله‌ای نداریم که بیان کند فقه برای چیست و از آن چه برمی‌آید. شناخت فقه، بررسی کار خدا و شناخت قانون الهی است و این کار، یک کار کلامی و خارج از قلمرو علم شریف فقه است.



امام خمینی (رض) و فقه جواهری

سر اینکه امام راحل (قدس سره) اصرار داشتند بر اینکه فقه با روش «جواهر» پویا شود^۱، آن است که مرحوم صاحب جواهر (رض) می‌گوید: اگر کسی منکر ولایت فقیه باشد، گویا طعم فقه را نچشیده است: «کأنه ما ذاق من طعم الفقه شیئاً»^۲. چشیدن طعم فقه، نتیجه نگاه برون فقهی و نگاه کلامی به فقه داشتن است. برهان و استدلالی که مرحوم صاحب جواهر (رض) در کتاب شریف جواهر الکلام، درباره ولایت فقیه اقامه می‌کند، صبغه کلام دارد؛ اگر چه آن را در فقه مطرح کرده‌اند. ایشان می‌فرماید چون در زندگی عصر غیبت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) وجود یک نظام ضروری است و نظام نیز یک نظام الهی است، یقیناً خداوند برای اداره این نظام، کسی را پیش‌بینی کرده است تا او حدود الهی را بشناسد و اجرا نماید. این سخن، صبغه کلام دارد که در کتاب فقه، از زبان یک فقیه بیان شده است.

گاهی انسان در درون فقه حرکت می‌کند و از بیرون و بالا، بر کل فقه نگاه نمی‌کند و لذا احاطه لازم را ندارد، ولی صاحب جواهر (رض)، این هجرت و برون‌نگری را داشت و سر از کتاب فقه برداشت و از خود سؤال کرد: آیا این قوانین فقهی، مجری و متولی نمی‌خواهد؟ آیا این قطار فقه و این واگن‌ها و ابواب به هم پیوسته‌اش که در حال حرکت است، اداره‌کننده‌ای نمی‌خواهد؟

۱. صحیفه نور؛ ج ۲۱، ص ۹۸.

۲. جواهر الکلام؛ ج ۲۱، ص ۳۹۷.

البته فقیهان نامور امامیه (رضوان الله علیهم) عموماً، و بزرگ فقیه نامدار، مرحوم صاحب جواهر (قدس سره) که مسأله ولایت فقیه را مطرح کرده و آن را به عظمت یاد کرده خصوصاً، تا محدوده چشیدن طعم فقه را رفته‌اند؛ اما چشیدن طعم فقه، غیر از آن است که انسان این شربت را از چشیدن به نوشیدن، و از ذوق به شرب و از شرب به شناگری، و از شناگری به غواصی برساند؛ غواصی در کوثر ولایت فقیه را فقط حضرت امام خمینی (رض) انجام دادند.



دو تذکر:

اول: جریان ولایت و سرپرستی فقیه عادل نسبت به امور مسلمین، اگر به صورت مبسوط در متون فقهی نیامد، نه برای آن است که فقهای متقدم، قائل به ولایت فقیه نبودند و پس از قرن دهم، به تدریج، سوق چنین کالایی رواج یافت و در عصر مرحوم نراقی (ره) خریداران وافر پیدا کرد و زمان امام خمینی (قدس سره)، به بالندگی و ثمربخشی خود رسید، بلکه تا آن عصر، زمزمه سیاست دینی و نوای حکومت اسلامی و صلاهی رهبری سیاسی، نه دلپذیر بود و نه گوش‌نواز؛ و از این رو، از ولایت سیاسی ائمه معصومین (علیهم السلام) نیز در متون فقهی بحث نمی‌شد؛ زیرا فقه سیاسی به معنای گفتگوی مشروح پیرامون مسؤول اجرای حدود و تعزیرات و فرماندهی کل قوا یا فرماندهی لشکر، به طور رسمی طرح نمی‌شود تا آنکه بالاصاله از آن امام معصوم باشد و بالنیابه در عصر غیبت امام معصوم (علیه السلام)، بر عهده فقیه عادل باشد و این، برای آن نیست که در عصر غیبت نمی‌توان درباره امام معصوم (علیه السلام) بحث کرد - به بهانه اینکه فعلاً امام معصوم (علیه السلام) حاضر نیست و در ظرف ظهور، تکلیف خود را از دیگران آگاه‌تر است -؛ زیرا بررسی متون اسلامی و تحقیق پیرامون دین و سیاست و عدم انفکاک آنها از یکدیگر، جزء مباحث اصیل کلام اسلامی است از يك سو و جزء مباحث مهم فقه سیاسی است از سوی دیگر؛ لیکن شرایط محیط و خفقان

بخش دوم: امام خمینی (رض) و ولایت فقیه

حاکم بر امت اسلامی و علل درونی و عوامل بیرونی هماهنگ، سبب خروج این گونه از مسائل اساسی اسلام از صحنه کلام و از ساحت فقه و از فهرست احکام الهی - سیاسی شده‌اند.



غرض آنکه؛ نه تنها از ولایت والیان دینی یعنی فقیه عادل در متون فقهی بحث نمی‌شد (مگر به طور نادر و متفرق) بلکه از زعامت و رهبری والیان معصوم نیز در آنها بحثی عمیق و دامنه‌دار به عمل نمی‌آمد و جزء مسائل و احکام «غیر مبتلا به» محسوب می‌شد.

ابتکار و نوآوری امام خمینی (قدس سره) در این بود که در عناصر محوری: ۱- اسلام چیست؟ ۲- اسلام دارای سیاست و حکومت ویژه است. ۳- شرایط حاکم در اسلام چیست؟ ۴- شرایط حکومت و حاکم، حصولی است یا تحصیلی؟ یعنی تشکیل حکومت که واجب است، واجب مطلق است یا واجب مشروط؟، بحث زنده و پویا نمود و همه امور یاد شده، با سعی علمی و عملی ایشان، از «علم» به «عین» آمد و از گوش به آغوش (قدس الله سره الشریف).

دوم: تطوّر مسأله ولایت فقیه و گستره پهنه آن، از ولایت بر افتاء و ولایت بر قضاء تا ولایت بر تدبیر امور امت اسلامی، همانند دیگر مسائل کلامی و فقهی، حصیل پیدایش شرط یا رفع مانع است. شرطی که وجود آن در طلوع يك اندیشه سیاسی - فقهی مؤثر است و مانعی که رفع آن در افول يك تحجّر و جمود فکری سهم دارد، گاهی علمی است و زمانی عملی؛ گاه درونی است و زمانی بیرونی.

به عنوان نمونه، مرجعیت فقیه جامع شرایط برای دریافت وجوه شرعی و توزیع عادلانه آنها میان طالبان علوم الهی و محققان دانش‌های اسلامی و تأسیس مدارس و کتابخانه‌های عمومی و تخصصی و احداث پژوهشگاه‌های فنی و مانند آن، گرچه به طور غیر رسمی در ادوار پیشین سابقه داشت، لیکن رسمیت یافتن آن به نحوی که در عصرهای اخیر رایج و دارج شده، هرگز مسبوق

فصل ششم : امام خمینی (رض)؛ ولایت فقیه، عزت مردم

نبود؛ لذا فقیه ناموری چون محقق، در کتاب شرایع و مختصر نافع، اقوال متعدد و آراء گونه‌گونی را دربارهٔ خمس یادآور می‌شود و رأی به «ایصاء»، «دفن»، «ابام و تحلیل»، تحصیل، و مانند آن از آراء ضعیف و مهجور را نقل می‌کند و هیچ اشاره‌ای به آنچه هم اکنون به صورت اصل مسلم و مقبول همه فقیهان درآمده است و استقرار و استحکام حوزه‌های علمی مرهون چنان بودجه‌ای است و تأمین حداقل معیشت محصلان علوم دینی، در گرو چنین بینش اقتصادی اسلام می‌باشد ندارد. بنابراین، هرگز نمی‌توان فقهای متقدم را به سهل‌انگاری در تأسیس مراکز و حوزه‌های علمی متهم نمود؛ چه اینکه هیچ‌گاه نمی‌توان فقیهان متأخر را به جمع حطام دنیا تهمت زد.

جریان ولایت سیاسی فقیه عادل نیز می‌تواند از همین سنخ باشد؛ لذا هم فقهای متقدم، مصون از آسیب تهمت رفاه‌طلبی و سازشکاری با سلاطین می‌باشند و هم فقیهان متأخر، محفوظ از گزند اتهام جاه‌خواهی و ریاست‌طلبی خواهند بود. لذا دامن بلند فقاقت، از گرد تهمت در پذیرش مقبوله عمر بن حنظله، همواره مصون است؛ یعنی نمی‌شود قبول آنان را، ضامن اعتبار سند ندانست و چنین پنداشت که چنین قولی، زمینه چنان تهمتی را به همراه دارد. غرض آنکه؛ نزاهت فقهاء، مانع تهمت است؛ چه اینکه عدم ابتلاء به مسأله حکومت و رهبری سیاسی، سبب عدم طرح مسأله ولایت فقیه بر امت اسلامی شد.

ولایت فقیه و رابطه «امام و امت»

امام راحل (قدس سره)، رابطه «مرجع و مقلد» را به رابطه «امام و امت» ارتقاء داد و این، تحول بزرگ دیگری در رابطه فقیه با مردم بود؛ یعنی اگر مرحوم وحید بهبهانی (قدس سره) توانست رابطه فقیه و مردم را از سطح «محدث و مستمع» بودن بالا برد و به سطح «مرجع تقلید و مقلد» برساند، امام راحل (رض) با انقلاب فقهی

بخش دوم: امام خمینی (رض) و ولایت فقیه

و فرهنگی‌اش، آن را به اوج خود یعنی رابطه «امام و امت» رساند.

حضرت امام (رض) امور ذیل را روشن ساخت:

۱ - ادله اصلی نبوت و امامت می‌گوید: انسان‌ها برای رسیدن به کمال

شایسته خود، در هر زمانی، نیازمند قانون دینی و سپس نظام اسلامی‌اند.



۲ - انبیا و ائمه معصومین (علیهم‌السلام)، تنها برای مسأله گفتن نیامدند،

لیکن طاغوتیان لئام، دست آنان را بستند و آنان را به شهادت رساندند:

﴿وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ﴾^۱؛ ﴿يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ﴾^۲؛ ﴿وَقَتْلَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ

بِغَيْرِ حَقٍّ﴾^۳. این آیات که به طور مکرر از شهادت انبیا (علیهم‌السلام) و مظلومیت

آنان به دست طاغوتیان هر عصر خبر می‌دهد، نشانگر آن است که انبیا الهی،

ظلم‌ستیز و ظالم‌برانداز بوده‌اند؛ چنانکه قرآن کریم در این باره می‌فرماید:

﴿وَكَايْنٍ مِنْ نَبِيِّ قَاتِلٍ مَعَهُ رِيبُونَ كَثِيرٌ﴾^۴؛ و چه بسیار پیامبرانی که با مؤمنین

بسیار، به قتال با دشمنان دین می‌پرداختند.

۳ - دین، گذشته از مؤلف و مصنف و شارح و ترجمان و مبین، «متولی»^۵

می‌خواهد تا با پذیرش تولیت دین، همه احکام آن را احیا کند و آنها را در جامعه

عینیت بخشد و در عصر غیبت و در نبودن امام معصوم (علیه‌السلام)، فقیه

جامع‌الشرايط وظیفه دارد که علاوه بر تبیین، افتاء، و قضاء، تولیت دین را نیز بر

عهده گیرد.

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۱۲.

۲. سوره بقره، آیه ۶۱.

۳. سوره نساء، آیه ۱۵۵.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۴۶.

۵. «متولی دین» کسی است که خود را سپر دین کند و در برابر خطرهای بایستد و در مقابل

آسیبها ننالد. وظیفه اولی متولی آن است که جانفشانی کند و از هیچ خطری نهراسد و صحنه

را خالی نکند؛ زیرا اگر صحنه را خالی کرد، دیگر سپر دین و مدافع آن نمی‌تواند باشد.

فصل ششم : امام خمینی (رض)؛ ولایت فقیه، عزت مردم

۴ - ولایت فقیه، جانشین شایسته ولایت و امامت امام معصوم (علیه السلام) است و از اینرو، رابطه فقیه جامع الشرایط رهبری با مردم مسلمان، رابطه «امام و امت»^۱ می باشد.

۵ - فرق های بسیار وافر که میان امام معصوم و غیر معصوم وجود دارد، هرگز منقول عنه نبوده و نیست و در هیچ مرحله ای شخص غیر معصوم، همتای معصوم (علیه السلام) نخواهد بود.



تحصیلی بودن شرایط ولایت فقیه

یکی دیگر از امتیازهای برجسته امام خمینی (قدس سره) از دیگر عالمان دین، آن است که دیگران اگر چه ولایت فقیه را قبول داشتند، ولی غالب آنان، شرایط آن را حصولی می دانستند، اما حضرت امام (رض) که ولایت را مانند امامت می داند، معتقد است که شرایط اعمال ولایت دو بخش است؛ بخشی از آن «حصولی» است و بخش مهم آن «تحصیلی» می باشد؛ یعنی باید آن شرایط را به دست آورد و این گونه نیست که اگر مردم حاضر شدند و امکان داشت که بدون خطر، نظام اسلامی تأسیس شود، فقط در این شرایط حاصل شده، بر فقیه جامع اوصاف رهبری لازم باشد زمام نظام را به دست گیرد، بلکه بسیاری از شرایط ولایت فقیه، تحصیلی می باشد و مانند وضوء برای نماز است که باید آن را به دست آورد؛ نه حصولی مثل استطاعت برای حج، که تحصیل آن واجب نیست؛ به تعبیر علمی، بسیاری از شرایط ولایت فقیه، «شرط واجب» هستند نه «شرط وجوب».

۱. فعل ماضی «أَمَّ» یعنی قصد کرد و «أَمَمَ» که اسم فاعل آن است، به معنای قاصد (قصد کننده) است. «امت» به مردم و جامعه ای گفته می شود که نه تنها دارای «فرهنگ» است، «آهنگ» نیز دارد. فرهنگ داشتن، مقدمه آهنگ داشتن است و آهنگ، به معنای قصد و عزم و تصمیم و اراده است. همه فرهنگ داران، اهل آهنگ و عزم و قصد و اراده نیستند، ولی همه آهنگ مندان، اهل فرهنگ هستند.

بخش دوم: امام خمینی (رض) و ولایت فقیه

امام امت (رض)، چون تشکیل و تأسیس حکومت اسلامی را وظیفه می‌دانست و از سوی دیگر معتقد بود که بسیاری از شرایط آن تحصیلی است نه حصولی، در پی تحصیل این شرایط رفت که این امر، مستلزم زندان رفتن و تبعید شدن و تهمت خوردن و مانند آن بود و ایشان همه آن تلخ‌کامی‌ها را به جان خرید و از اینکه در راه رضای خدا شهید بدهد یا شهید شود، لذت می‌برد:

«اگر ما ماورای این عالم را اعتقاد داشته باشیم، باید شکر کنیم که در راه خدا کشته بشویم و برویم در صف شهدا»^۱؛ «چنین کشته شدنی (شهادت) که افتخار دارد، بزرگ‌ترین آرزوی من است»^۲.

اگر در خطبه «شقشقیّه» این بیان آمده است: «لولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر وما أخذ الله على العلماء ألا يقاروا على كظة ظالم ولا سغب مظلوم، لألقیت حبلها على غاربها ولسقيت آخرها بكأس أولها»^۳. اگر آن حضرت می‌فرماید: اگر حضور حاضرین نبود و اگر به سبب وجود یاران، حجت بر من تمام نمی‌شد و...، حکومت و زمامداری را نمی‌پذیرفتم، این سخن را حضرت علی (علیه‌السلام) پس از تحمل رنج‌های درازمدت و فراوان فرمودند؛ نه اینکه در اولین قدم گفته باشند؛ زیرا ایشان از احتجاج به خانه مهاجرین و انصار شروع نمود و مناظره‌ها و تبلیغ‌ها و نقدهای سازنده بسیار کرد، لیکن شرایط تحصیلی برای ایشان فراهم نشد و پس از سال‌ها رنج، وقتی که امت حاضر شدند با آن حضرت بیعت نمایند، فرمود: «لولا حضور الحاضر...».

محرک قیادی و محرک سیاقی

فرق امام راحل (قدس‌سره) با عالمان دیگر این بود که آنان می‌گفتند: «مردم! قیام

۱. صحیفه نور، ج ۱، ص ۱۰۷.

۲. همان، ص ۵۷۷.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۳، بند ۱۶.

کنید؛ حرکت کنید؛ بشورید». نه جامعه دیروز سخن چنین عالمی را گوش داد و نه امروز گوش می دهد. مردم سخن کسی را که نشسته است و فرمان قیام می دهد گوش نمی دهند. امام خمینی (رض) فرمود: «مردم! بروید»، بلکه فرمود: «من رفتم؛ شما هم بیایید!». فرق ایشان با دیگران در این بود که آنان می گفتند بر شما واجب است مبارزه کنید؛ یعنی آنان «محرک سائق» بودند و می خواستند مردم را از پشت سر سوق بدهند و لذا مردم نیز گوش نمی دادند؛ اما امام امت (رض)، خود جلو افتاد و سالیان متمادی اهانت و فحش شنید، تبعید و زندان و سختی را تحمل کرد، شهید داد، بخش زیادی از راه مبارزه را به تنهایی طی کرد و مردم را به تأسیس حکومت الهی دعوت نمود و مردم نیز «لبیک یا امام!» گفتند و به دنبال ایشان حرکت کردند. حضرت امام (قدس سره)، «محرک قیادی» بودند و آن دیگران، «محرک سیاقی»؛ آنان می خواستند از پشت سر مردم را به حرکت سوق بدهند، ولی امام، خود «قائد» شد و در پیش مردم به راه افتاد و آنان را رهبری کرد. البته در تمام مراحل قیام قیادی امام راحل (رض)، یاران معدودی بودند که ایشان را در همه حال همراهی می نمودند؛ به ویژه مراجع بزرگوار تقلید که غفلت از مساعدت، معاضدت، معاونت، مشاورت، و هم آوایی آن آیات عظام در تمام مراحل و منازل و مقاصد و مآرب، یا تغافل از آن همه هماهنگی ها، اعتسافی است بدور از انتصاف و انصاف.

بنابراین، در سایه تحوّل که امام راحل (قدس سره) در فقاہت اسلامی و در فرهنگ مردم ایران ایجاد کرد، مردم بالا آمدند و نه تنها اهل «فرهنگ»، که اهل «آهنگ» و قصد شدند و لذا «امت»ی شدند که در پی «امام» خود، با حرکت توفنده و سیل گونه جریان داشت.

بوعلی (رحمه الله) در کتاب منطق شفاء، پس از نقل سخنانی از ارسطو، او را به عظمت یاد می کند و می گوید: تأمل کنید در آنچه این مرد بزرگ گفته است و ببینید که پس از او تا زمان قریب به هزار و سیصد و سی سال گذشته، آیا کسی

بخش دوم: امام خمینی (رض) و ولایت فقیه

آمده است که تقصیر و کوتاهی او را تصدیق کند و آیا نابغه‌ای پس از او آمده است که در این فن چیزی را بر گفته‌های او اضافه کند؟ هرگز! بلکه او آنچه آورده، تام و کامل است^۱. سبب این تعظیم بوعلی (ره) از ارسطو، علاوه بر جامع بودن بیان ارسطو درباره سفسطه و گروه‌های سوفسطایی، به لحاظ آن است که ارسطو، درباره صعوبت اندیشوری و تفکر عقلی، تنها به نصیحت و دستور احتیاطی اکتفا نکرد چنانکه بسیاری از عالمان دیگر چنین کردند، بلکه علاوه بر آن، برای معیار اندیشه درست، طرح و راه عملی را نیز ارائه نمود؛ عالمان دیگر، مانند کسانی بودند که به رهنوردان راهی توصیه می‌کردند که برای آسیب ندیدن پایشان، پوستی را به پای خود ببندند، ولی به آنان نمی‌گفتند که این پوست، چگونه پوستی باشد و چگونه بریده شود و چگونه دوخته شود و... اما ارسطو، کفشی راهوار درست کرد تا راهیان کوی اندیشه آن را بپوشند و فرمود: ای سالک کوی اندیشه! در تمام مراحل فکری، موازین اندیشه را رعایت نما؛ یعنی توجه کن که این صغرای تو و آن هم کبرا؛ بگو: «أ»، «ب» است؛ «ب»، «ج» است؛ پس «الف»، «ج» است. اگر در هر استدلالی، با این قالب‌گیری و پای‌افزار حرکت کردی، به مقصد می‌رسی و گرنه درخواهی ماند.

غرض آنکه؛ اگر امت ایران اسلامی، امام خود را با نظر تکریم و تعظیم یاد می‌کند، برای آن است که ایشان، نصیحت تنها نکردند و تنها احکام اسلامی را در کتاب‌های علمی ننوشتند، بلکه برای اجرای احکام و معارف دین، طرح عملی دادند. با این شرایط، سازماندهی فقه، به دست با کفایت آن رهبر عظیم‌الشأن صورت گرفت؛ بخش قابل توجه و مهم آن، از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ هـ. ش آغاز گشت و در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ هـ. ش به ثمر نشست.

۱. منطق شفاء؛ بخش سفسطه، فصل ششم، ص ۱۱۴.

بخش سوم:

امام خمینی (رض) و عزّت مردم

امت ایران اسلامی، لؤلؤ گران بهای عزّت و شرف، و گوهر گرانسنگ سعادت و سیادت، و درّ گرانمایه مجد و کرامت را به رهبری امام راحل (قدس سرّه) بدست آورد و البتّه آن حضرت نیز همه این فضائل و برکات را از حضرت نبی اکرم ﷺ و امیرالمؤمنین و سیدالشهداء و دیگر ائمه معصومین (علیهم السلام) به ارث برده است.

از زمین جاهلیت تا آسمان مدنیت

مرحوم شیخ مفید (قدس الله روحه الزکیّه) می گوید: علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرموده است: من در سفری دیدم که نبی اکرم ﷺ برای آگاهی از وقت ظهر، به چهره آسمان می نگرد و در آن هنگام به من فرمود: ای علی! اگر کسی به وقت نماز اهتمام ورزد و نماز خود را اوّل وقت بخواند، من برای او راحتی در هنگام مرگ، و از بین رفتن هم و حزن، و نجات از آتش را ضمانت می کنم: «ما من عبد اهتم بمواقیت الصلاة ومواضع الشمس إلا ضمت له الروح عند الموت وانقطاع الهموم والأحزان والنجاة من النار»^۱. آنگاه فرمود: یا علی! عرب در

۱. بحار؛ ج ۸۰، ص ۹، ح ۵.

جاهلیّت «شتربان» بود و فقط در این فکر بود که شتر، چه وقت می خوابد، چه وقت بر می خیزد، و چه وقت شیر می دهد. این عرب که چشمش تنها به شتر بود، با آمدن وحی، چشمش به شمس و آفتاب شد: «كُنَّا مَرَّةَ رُعَاةِ الْإِبِلِ فَصَرْنَا الْيَوْمَ رُعَاةَ الشَّمْسِ»^۱؛ ما به برکت اسلام، از «زمین جاهلیّت» به «آسمان مدنیّت» رسیده ایم؛ تا کنون زمینی بودیم و اکنون آسمانی شده ایم. ما دیروز با شتر رابطه داشتیم، ولی امروز با شمس سخن می گوئیم؛ به برکت نبوّت و امامت و ولایت بود که عرب عصر جاهلیت، از «شتربانی» به «شمس بینی» عروج کرد؛ هم اهل «شمس صورت» شدیم و هم اهل «شمس سیرت».

مردم گرانقدر ایران زمین نیز که در جاهلیت ستمشاهی، يك استعمارگر غربی را همانند مردم سائر ممالك استعمارزده «صاحب» خطاب می کرد، اکنون به برکت ولی مسلمین، امام راحل (رض)، موفق شد که عروج کند و توجّهش از «زمین استعمار» به «آسمان استقلال» معطوف گردد و اکنون ما به جایی رسیده ایم که شمس می نازد و قمر می بالد که به چنین مردمی پرتو افکند. صبح امید که بُد معتکف پرده غیب گو برون آی که کار شب تار آخر شد آن پریشانی شبهای دراز و غم دل همه در سایه گیسوی نگار آخر شد

قیام ۱۵ خرداد و ارکان آن

اکنون شایسته است که به ارکان قیام خونین ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ هـ. ش که زمینه ساز این مقطع عزتمند تاریخ ایران و طلیعه نهضت شکوهمند ملت ایران به رهبری و هدایت و راهنمایی امام راحل (رض) گردید، اشارتی بشود.

چهار رکن اساسی قیام ۱۵ خرداد

رکن اوّل قیام، رکن زمانی است که حضرت امام خمینی (رض) با سخنرانی خود در

۱. بحار؛ ج ۸۰، ص ۹، ح ۵.

بخش سوم: امام خمینی (رض) و عزت مردم

عصر «عاشورا»، زمینه قیام ۱۲ محرم سال ۱۳۸۳ هـ. ق (۱۵ خرداد ۱۳۴۲ هـ. ش) را فراهم نمود.

رکن دوم قیام، رکن مکانی است که این قیام، از مهد فقاہت آغاز شد و آن سخنرانی تاریخ ساز امام در «مدرسه فیضیه» صورت گرفت.



رکن سوم و چهارم قیام، مربوط به قیام کنندگان است که آنان چه کسانی بودند. حضرت امام (رض) در این باره فرمود: بنگرید که شهدای ۱۵ خرداد از چه گروهی بودند^۱.

اکنون که سالیان متمادی از آن روز گذشته است و بسیاری نوسالان، از نزدیک شاهد آن صحنه نبودند، باید در احوال آن مردم جستجو کرد و بر لوح قبور شهدای ۱۵ خرداد نظر نمود تا روشن شود که اولاً قیام کنندگان، مسلمان و ارادتمند عترت طاهره (علیهم السلام) بودند و ثانیاً از نظر زندگی، نه از قشر مُسْرِف و مُتَرَف، که از طبقه محروم و مستضعف بودند.

با بررسی این اضلاع چهارگانه، به خوبی روشن می شود که چرا حضرت امام خمینی (رض)، ۱۵ خرداد را برای همیشه عزای عمومی اعلام فرمودند؛ چرا که در این قیام، عاشورا جلوه کرد، فیضیه ظهور نمود، و مسلمانان و محرومان پیا خواستند و از اینرو، ما وامدار چهار چیز هستیم؛ «مکتب»، «مدرس»، «مسلمانان»، و «محرومان ولایتمدار».

تأثیر نهضت عاشورا بر نهضت امام خمینی (رض)

موضوع بحث، تأثیر نهضت کربلای سیدالشهداء (علیه السلام) در انقلاب اسلامی و نهضت امام خمینی (قدس سره) است. در بسیاری از سخنان و پیام های حضرت امام راحل (رض)، از نهضت کربلا مطالبی خوانده و شنیده ایم.

۱. صحیفه نور؛ ج ۲۱، ص ۸۸.

مبدأ مهمّ شکل گیری انقلاب اسلامی، روز ۱۲ محرم ۱۳۸۳ هـ. ق بود که «۱۵ خرداد» نام گرفت. روز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ هـ. ش، نه از آن جهت که ۱۵ خرداد بود، بلکه چون مصادف با ۱۲ محرم بود، سرآغاز انقلاب اسلامی گردید و همچنین در سال ۱۳۵۷ هـ. ش که انقلاب اسلامی به آستانه پیروزی رسید، این پیروزی، به سبب چهار راهپیمایی میلیونی مردم ایران اسلامی بود؛ زمان آن چهار راهپیمایی که سرنوشت انقلاب اسلامی را رقم زد، عبارت بود از: تاسوعا، عاشورا، اربعین، و بیست و هشتم صفر. جمعیت این چهار راهپیمایی در سراسر ایران اسلامی، به میلیون‌ها رسید و ایران، یکپارچه قیام کرد. بنابراین از نظر زمان، مناسک و مراسم سوک نهضت کربلا بود که بدء و ختم انقلاب اسلامی را شکل داد. از سوی دیگر، آنچه که اعلامیه‌ها و سخنرانی‌های حضرت امام راحل (رض) را پرمحتوا می‌کرد، استمداد از خطبه‌های پرشور سالار شهیدان (علیه السلام) بود. زمانی که ایشان، بیان نورانی حضرت اباعبدالله (علیه السلام) را در متن اعلامیه خود آوردند^۱:

«ما تکلیف الهی خود را ان شاء الله ادا خواهیم کرد و به احدی الحسینین نایل خواهیم شد؛ یا قطع دست خائنین از حریم اسلام و قرآن کریم، و یا جوار رحمت حق، جلّ و علا؛ إِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا»^۲.

به یکباره حوزه و دانشگاه حیات جدیدی پیدا کرد. وقتی سخنان حضرت امام (قدس سره) با سخنان سالار شهیدان کربلا (علیه السلام) آمیخته می‌شد، با ﴿نفخت فيه من روحي﴾^۳ هماهنگ بود و هنگامی که سخن زمینی فرع و نائب، به پیام آسمانی اصل و منوبّ عنه مرتبط می‌شد، اثر می‌کرد.

۱. صحیفه نور؛ ج ۱، ص ۲۵.

۲. بحار؛ ج ۴۴، ص ۳۸۱، باب ۳۷.

۳. سوره ص، آیه ۷۲.

بخش سوم: امام خمینی (رض) و عزت مردم

چون حضرت امام (رض) پیش از دیگران، هم مبدأ فاعلی این نهضت را و هم مبدأ غائی آن را بررسی کرد، لذا پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به طور مکرر توصیه می‌فرمود که نام کربلا و یاد حضرت حسین بن علی (علیهما السلام) را احیا کنید و در مراسم سوگ سالار شهیدان (علیه السلام) اشک بریزید؛ و آن زمان که مدّاح اهل بیت (علیهم السلام)، نام سالار شهیدان کربلا را می‌برد، تمام بدن ایشان می‌لرزید؛ چرا که امام راحل (رحمه الله) خود را شاگرد این مکتب احساس می‌کرد و قیام خود را محصول این نهضت می‌یافت.

بنابراین، بدء انقلاب اسلامی، دوام آن، محورهای اصلی پیام‌های رهبر انقلاب، وصیت‌ها و توصیه‌های بنیانگذار جمهوری اسلامی پس از پیروزی انقلاب، در جریان نهضت جهانی سالار شهیدان (علیه السلام) خلاصه می‌شد. کشورهای وجود دارند که انقلاب‌هایی در آنها صورت گرفت، ولی به ثمر نرسید. علت شکست قیام آنان این است که در آن کشورها، نهضت حسین بن علی (علیهما السلام) حضور ندارد. اگر در الجزایر، مصر، سودان، و مانند آن، قیام حسین بن علی (علیه السلام) حضور می‌داشت، یقیناً انقلاب آنان زود به ثمر می‌رسید؛ در آن کشورها، اشک برای اباعبدالله (علیه السلام) که مایهٔ احیای شوق شهادت است وجود ندارد. ما وقتی می‌توانیم بر اهرمن درون پیروز شویم که برای غفران ذنوب خود بگیریم؛ چه اینکه وقتی ظفرمند بر دشمن بیرون، از صحنهٔ مصاف بر می‌گردیم که به درگاه خدا اشک شوق بریزیم.

وجود مبارك علی بن ابی طالب (علیه السلام) که سلحشور میدان جنگ است، در دعای کمیل، سلاح مردان الهی را «اشک» می‌داند: «وسلّٰحُهٗ البُکاء»^۱. اگر کسی بخواهد دشمن بیرون را از پای درآورد، تا اهل اشک بر سالار شهیدان (علیه السلام) نباشد، توفیق مبارزه ندارد. آنان که در عملیات هشت سال دفاع مقدّس حضور داشتند، مستحضرند که خطّ مقدم جبهه‌ها را مرثیه

۱. مفاتیح الجنان، دعای کمیل.

فصل ششم: امام خمینی (رض)؛ ولایت فقیه، عزت مردم

سیدالشهداء (علیه السلام) اداره می کرد و سرودهای ملی، در مراحل بعد مؤثر بود. بنده در مانور یکی از جبهه ها حضور داشتم؛ شخصاً دیدم که خطّ مقدّم و خاکریز اوّل را با نوارهای مرثیه و نوحه سالار شهیدان (علیه السلام) گرم می کنند. کسی که برای شهید اشک می ریزد، با این ابتهال و تضرع خود، شوق شهادت تحصیل می کند و چنین امتی، برای همیشه زنده است و کسی که در درون خود از ترس قیامت می نالد، او اهل تهذیب روح است.

از اینرو، حضرت امام راحل (رض) بر اساس این مبادی اعتقادی، اصرار داشتند که ما هر چه داریم از کربلا داریم و نام و یاد سالار شهیدان (علیه السلام) را باید حفظ کرد.

عناصر محوری نهضت امام خمینی (رض)

اکنون، تحلیل برخی از عناصر محوری نهضت امام راحل (رضوان الله تعالی علیه)، در ضمن چند نکته ارائه می گردد:

یکم: هدف و اهتمام امام خمینی (رض)

امام راحل (رضوان الله تعالی علیه)، در هدم جاهلیت طاغوت و کشف نقاب از چهره ملکوتی اسلام ناب محمدی ﷺ، به چهار امر ذیل اهتمام داشتند:

۱ - هدف امام راحل (رضوان الله تعالی علیه)، جز رضای خدا و احیاء کلمه علیای الهی چیز دیگری نبود؛ زیرا رسول اکرم ﷺ چنین فرمود: «من أصبح من أمتي وهمته غير الله فليس من الله»^۱؛ هر فردی از امت اسلامی، اگر همت روزانه و اهتمام هر بامدادش، چیزی غیر از خداوند باشد، از خدا بیگانه است و چنین شخصی، الهی نمی اندیشد و برای خدا کار نمی کند و در نتیجه، حشر او نیز با انگیزه موهوم غیر خدایی خواهد بود.

۱. بحار؛ ج ۷۰، ص ۲۴۳، ح ۱۲.

بخش سوم: امام خمینی (رض) و عزت مردم

۲- اهتمام به امور مسلمین، اعم از ساکنان ایران و غیر ایران، مهم‌ترین شاغل فکری آن حضرت بود؛ زیرا رسول گرامی اسلام ﷺ چنین فرمود: «مَنْ أَصْبَحَ لَا يَهْتَمُّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ»^۱؛ یعنی هر کسی برای حل دشواری‌های جامعه اسلامی یا آحاد آنان همت نرزد، از قلمرو مسلمین خارج است و اسلام او کامل نیست.

۳- اهتمام به امور جامعه انسانی، اعم از مسلمان و غیر مسلمان، برای امام راحل (رض) جاذبه فراوانی داشت؛ پیامبر اسلام ﷺ در این باره می‌فرماید: «مَنْ يَسْمَعُ رَجُلًا يَنَادِي يَا لِلْمُسْلِمِينَ فَلَمْ يُجِبْهُ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ»^۲؛ هر کس ندای مظلومیت فردی را بشنود که از جامعه اسلامی کمک طلب می‌نماید - چه آن استغاثه‌کننده مسلمان باشد و چه غیر مسلمان - و جواب مثبت و سودمندی به او ندهد، از حوزه اسلام کامل بیرون است.

۴- حفظ استقلال و عزت در برابر دولت طغیانگر و حاکم جبار، چه داخلی و چه خارجی، از ویژگی‌های نهضت امام خمینی (قدس سره) بود؛ چرا که رسول گرامی اسلام ﷺ در این باره چنین می‌فرماید: «مَنْ أَقْرَبَ بِالذَّلِّ طَائِعًا فَلَيْسَ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ»^۳؛ یعنی هر کس در برابر ظالم، اظهار مذلّت کند و با طوع و رغبت در برابر ستم تسلیم گردد، با خاندان عصمت و طهارت (علیهم‌السلام) بیگانه است؛ زیرا آن ذوات نورانی، مثل اعلای عزت‌خواهی و ستم‌ستیزی‌اند، و فرموده‌اند: ضمیم و خواری را جز فرومایه کسی تحمل نمی‌کند: «لَا يَمْنَعُ الضَّيْمُ الذَّلِيلُ»^۴.

همان گونه که در نظام تکوین، توحید الهی، آغاز و انجام و زیر و روی هر

۱. بحار؛ ج ۷۱، ص ۳۳۷، ح ۱۱۶.

۲. همان؛ ج ۷۱، ص ۳۳۹، ح ۱۲۰.

۳. همان؛ ج ۷۴، ص ۱۶۲، ح ۱۸۱.

۴. نهج‌البلاغه، خطبه ۲۹، بند ۳.

فصل ششم : امام خمینی (رض)؛ ولایت فقیه، عزّت مردم

چیزی است : ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾^۱، محور اصلی نظام تشریع احکام و همچنین تعلیم و تربیت و جهاد و اجتهاد و صلاح خود و اصلاح دیگران نیز اعتقاد به توحید خداوند است و بنابراین، عنصر اصلی در ارکان چهارگانه گذشته، همان اهتمام برای خدا و جلب رضای اوست که در سایه آن، عناصر سه گانه دیگر یعنی حل دشواری های امت اسلامی، رفع نیازهای جامعه انسانی، اعم از مسلمین و غیر مسلمین، و حفظ عزّت در برابر حاکم طاغی تأمین می شود و لذا تأثیر عناصر چهارگانه مزبور، «طولی» است نه «عرضی»؛ زیرا در منطقه تشریع، چیزی همتای جلب رضای خدا نیست؛ چه اینکه در نظام تکوین، چیزی شریک خدا نخواهد بود : ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾^۲ و در نتیجه : «لیس کمثل الإهتمام لرضائه شیء».

اول کسانی که برای اقامت مکتب و تمامیت دین حنیف الهی قیام نمودند و دیگران را اقامه کردند، خود اهل بیت (علیهم السلام) و به ویژه سالار شهیدان، حضرت حسین بن علی (علیهما السلام) بودند. آن حضرت که نه همتی غیر از خدا داشت و نه از اهتمام به امور مسلمین تعلل می ورزید و نه از همت گماردن به حلّ دشواری های جامعه انسانی، اعم از مسلمان و غیر مسلمان، سهل انگاری را روا می داشت و نه در برابر حاکم طاغی تسلیم می شد.

شعار دلپذیر حضرت اباعبدالله (علیه السلام) : «هیهات منّا الذّلة، یابّی الله لنا ذلک ورسوله والمؤمنون وحجور طابت وطهرت»^۳ و ندای دل انگیز ایشان که فرمود : «لا والله لا أعطیکم بیدي إعطاء الذلیل ولا أفرّ فرار العبید»^۴، درباره عزّت و حفظ استقلال است. در انحصار اهتمام آن حضرت به توحید الهی نیز همین

۱. سوره حدید، آیه ۳.

۲. سوره شوری، آیه ۱۱.

۳. تحف العقول، ص ۲۴۱.

۴. بحار؛ ج ۴۴، ص ۱۹۱، ج ۴.

بخش سوم: امام خمینی (رض) و عزت مردم

بس که در مسأله شناخت خداوند چنین فرموده است: «به توصف الصفات و به تعرف المعارف لا بها يُعرف»^۱؛ یعنی خداوند به وسیله اوصاف، وصف نمی‌شود و به وسیله معروفی شناخته نمی‌شود، بلکه هر معروفی، توسط ذات اقدس خداوند شناخته می‌گردد. اگر انسان صالح سالکی به بارگاه رفیع معرفت توحیدی باریافت، به گونه‌ای که همّت او در اصل شناخت، فقط معطوف خداوند شد و در پرتو عرفان الهی، غیر او را شناخت، هرگز غیر او را وجهه همّت خویش قرار نمی‌دهد.

امام راحل (رضوان الله تعالی علیه) در این امر مهمّ توحیدی، به سرور آزادگان جهان حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) اقتدا نمود و چهره هستی خویش را متوجّه جلب رضای الهی کرد و خشنودی غیر او را معیار قیام خود قرار نداد و این بینش توحیدی، در تمام مراحل اقدام خالصانه ایشان، چه در غربت و چه در قربت، چه در سرّاء و چه در ضرّاء، چه در کُربّت و چه در عزّت، چه در اسارت و چه در امارت و بلکه، در اوج واقعی و هم در حضيض ظاهری، خلوص عمل برای خدا مشهود بود.

دوم: دوری امام خمینی (رض) از دنیاگرایی

انگیزه نهضت امام راحل (قدس سره) که مطیع و تابع امام معصوم (علیه السلام) بود، همان است که در سخنان گهربار امیرالمؤمنین (علیه السلام) و بیانات سودمند سیدالشهداء (علیه السلام) در تبیین قیام آن ذوات نورانی بیان شده است: «اللهم انك تعلم انه لم یکن ما کان منا تنافساً فی سلطان ولا التماساً من فضول الحطام ولكن لنرى المعالم من دینك ونظهر الا صلاح فی بلادك ویأمن المظلّمون من عبادك ویعمل بفرائضك وسننك واحکامك»^۲؛ پروردگارا! تو می‌دانی که قیام و

۱. تحف العقول، ص ۲۴۵.

۲. همان، ص ۲۳۹. (این جملات با تفاوت مختصری در خطبه ۱۳۱ نهج البلاغه نیز آمده است که بیانگر وحدت هدف آن بزرگواران است).

اقدام مجاهدانه ما، برای رغبت در سلطنت مادی و بهره‌برداری از متاع زائد و پوسیده و پژمرده دنیا نبود، بلکه برای دیدن و نشان دادن و برگرداندن علامت‌های دین تو و برای اصلاح در شهرهای تو بود؛ و برای آنکه بندگان ستم‌دیده‌ات در امان باشند و به فرائض و سنن و احکام تو عمل شود. آنگاه حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) چنین فرمود: «فان تَنْصُرُونَا وَتُنْصِفُونَا قَوِيَّ الظُّلْمَةِ عَلَيَّكُمْ وَعَمِلُوا فِي إِطْفَاءِ نَوْرِ نَبِيِّكُمْ. وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَعَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْهِ انبْنَا وَإِلَيْهِ الْمَصِير»^۱؛ پس اگر شما ما را یاری نکردید و با ما به عدل و انصاف رفتار ننمودید، ظالمان بر شما چیره می‌شوند و اولین خطر آنان این است که در خاموش کردن نور وحی و چراغ نبوت می‌کوشند. البته حسین بن علی (علیهما السلام)، خود بدون مساعدت مردمی قیام نمود؛ چرا که خداوند را حسیب و کافی دانست و بر او توکل کرد و به او رجوع نمود که صبرورت و تحول همه اشیاء، به سوی خداست.

برای آشنایان به برنامه‌های مبارزاتی امام خمینی (رض) از صدر نهضت تا ساقه آن، از آغاز مهاجرت تا پایان مراجعت، از بدء قیام تا ختم ظفر، در خلوت و جلوت، در خوف و رجاء، و در خصب و قحط و رخص و غلا، در کرب و فرج، و در هزم و فتح، هر گونه تنافس در جاه و مقام را مطرود می‌دانست و هر گونه اسراف و اتراف و رفاه‌طلبی را محکوم می‌کرد و از عطله احکام و حدود الهی رنج می‌برد و در اجرای آنها از هیچ مساعدتی دریغ نمی‌کرد و از محرومان و مستضعفان حمایت کامل می‌نمود و رنج‌دیدگان عصر جاهلیت پهلوی و مجاهدان نستوه زمان انقلاب و دفاع مقدس را ولی نعمتان انقلاب اسلامی می‌دانست و همواره، از خطر استکبار جهانی و صهیونیست بین‌الملل که در اطفاء نور وحی و چراغ رسالت سعی بلیغ داشته و دارند، سخن به میان می‌آورد و راه ستم‌ستیزی را چونان اجداد کرام خود می‌پیمود و آن را با تحریک قیادی خویش، به دیگران می‌آموخت.

۱. تحف العقول، ص ۲۳۹.

بخش سوم: امام خمینی (رض) و عزت مردم

سوم: خلوص نهضت و یاوران امام خمینی (رض)

امام راحل (قدس سره) نه تنها در نهان خود هدفی جز تحصیل حدود مُعْطَل و تحریک احکام راکد و ساکن اسلام نداشت، کسانی را به یاری می طلبید یا پیشنهاد مساعدت آنان را می پذیرفت که همچون خود، مقصدی جز جذب جمال الهی نداشتند و هرگز فرد یا گروهی را که در براندازی نظام طغیان و سلطه و یا برقراری نظام قسط و عدل، هوس مدارانه مبارزه می کردند یا خودخواهانه می اندیشیدند، به یاری نمی پذیرفت و پیشنهاد شرکت چنین افرادی را در نهضت اسلامی طرد می نمود و اجازه نمی داد قیام خالصانه مسلمین، با حضور برخی افراد که انحراف فکری یا التقاط عقیدتی یا فساد اخلاقی داشتند مشوب و آلوده گردد. البته دخالت ناخواسته برخی افراد در سیل میلیونی و توفنده مسلمین به رهبری امام (رض) که می رفت تا بنیان طغوا را برکنند و اساس مرصوص تقوا را طراحی نماید، خارج از قلمرو قدرت و نیز بیرون از منطقه بحث است و آنان، چون حُبابِ عُبَاب، و زَبَدِ روی سیل، با خروش آبِ فَوَارِ امت اسلامی از میان می رفتند که خدای سبحان از کیفیت زوال آنان با واژه «جُفَاء» (آب بُرد) یاد می کند: ﴿فَإِنَّمَا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً﴾^۱.

نکته مهم آن است که امام راحل (رض) همان گونه که اصل قیام بر ضد طاغوت را از سالار شهیدان، حضرت حسین بن علی بن ابی طالب (علیهما السلام) آموخت، نحوه خلوص مردمی آن را نیز از امام معصوم خود فرا گرفت؛ زیرا وجود نورانی سیدالشهداء (علیه السلام) در هنگام پیشنهاد عبیدالله بن حُرّ برای پذیرش کمک مالی و اعتذار از حضور در صحنه دفاع مقدس کربلا، چنین فرمود: «وَمَا كُنْتُ مَتَّخِذَ الْمُضْلِينَ عَضُدًا»^۲؛ یعنی من آن نیستم که گمراهان را به عنوان عَضُد و بازو قرار دهم و به آنان اعتضاد نمایم و از معاضدت آنان سود جویم. اصل

۱. سوره رعد، آیه ۱۷.

۲. بحار؛ ج ۴۴، ص ۳۱۵، باب ۳۷.

فصل ششم: امام خمینی (رض)؛ ولایت فقیه، عزت مردم

این سخن، فرموده خدای سبحان در سوره کُهِف است که فرمود: من در آفرینش، از گمراهان کمک نمی گیرم^۱.

سرّ دوری جستن از یاری گروه‌های منحرف آن است که برای وصول به حق، وسیله‌ای جز صراط مستقیم حقیقی وجود ندارد؛ زیرا میان هدف و وسیله، و مقصد و راه، ربط خاص وجودی برقرار است؛ یعنی با هر وسیله و راهی نمی‌توان به هر هدف و مقصدی وصلت یافت و به آن رسید؛ هدف معین، راه مشخص می‌طلبد و راه معین، به هدف مشخص می‌رسد و هدف، هرگز نمی‌تواند وسیله را تبریر و توجیه کند.



این مطلب عمیق را، از سخنان گهربار سالار شهیدان (علیه السلام) می‌توان دریافت نمود که فرمود: «مَنْ حَاوَلَ أَمْرًا بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ كَانْ أَفْوَتْ لِمَا يَرْجُو وَأَسْرَعَ لِمَجِيءِ مَا يَحْذَرُ»^۲؛ اگر کسی بخواهد با معصیت پروردگار به چیزی نایل آید، چنین رخداد تلخی سبب می‌شود که آنچه مورد امیدواری وی است، زودتر از میان برود و آنچه مورد هراس اوست، زودتر فرا رسد.

همین خط مشی حضرت حسین بن علی (علیهما السلام)، در موضع گیرهای سیاسی حضرت امام (قدس سره) مشهود بود؛ به گونه‌ای که هرگز اجازه نمی‌داد برای نیل به هدف مقدس، از ترفندهای سیاست‌بازانه استمداد شود و از وسیله ناصواب، برای رسیدن به هدف صائب استفاده شود.

چهارم: امام خمینی (رض)؛ عقل برتر زمانه

همان گونه که درجات بهشت عدن، به عدد آیات قرآن کریم است و معارف قرآن حکیم، برای هر کسی به اندازه سعه وجودی وی تجلّی دارد، تکالیف الهی نیز برای هر کس، به اندازه قلمرو معرفت اوست؛ اگر چه همگان در يك سطح

۱. سوره کُهِف، آیه ۵۱.

۲. بحار؛ ج ۷۵، ص ۱۱۶، ح ۲.

بخش سوم: امام خمینی (رض) و عزت مردم

خاص با یکدیگر مشترکند و نصاب لازم برای اصل تکلیف مشترک، همان عقل متعارف است که در تودهٔ عقلاء وجود دارد و مایهٔ صحت بعث و زجر در امر و نهی الهی است.



در ایثارهای تاریخی و نثارهای محیرالعقول، تنها «عقل متعارف» اوساط مردم است که متحیر می‌شود و از فتوا باز می‌ماند یا دستور ارتجاع، سکوت، تقیه، و مانند آن می‌دهد. البته خصوصیت‌های نفسانی از قبیل جبان بودن و احساس وحشت‌کردن نیز در نحوهٔ ارزیابی و محاسبهٔ موارد، سهم بسزایی دارد. اما «عقل بالغ» به قلّهٔ عشق و شوق، در عین محاسبهٔ دقیق و ارزیابی کامل، هرگز و هم و نیز عقل متعارف محدود و مدار بسته رابه مشورت نمی‌گیرد؛ چه اینکه خصوصیت‌های نفسانی انسان عاشق مشتاق، همانا شوق شهامت و سلحشوری است نه هراس و تقیه‌پروری، و نه تهور و بی‌باکی.

مثل اعلای چنین فضیلتی، سالار شهیدان (علیه‌السلام) بود که اصل کمال مزبور، به نحو «حقیقت» در او یافت شد و «رقیقت» آن، در پیرو راستین او یعنی امام امت (رض) پدید آمد که وی در مصاف عقل متعارف با عقل بالغ به قلّهٔ عشق، جانب عقل برین را برگزید و بطلان تقیه را با ندای «تقیه حرام است ولو بلغ ما بلغ»، آشکار ساخت و چنین نوای گوش‌نوازی که از صاحب‌دل عاشق مشتاق برخواست، در همه آنان که مصداق کریمه ﴿لَمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾^۱ بودند، اثر مثبت نهاد.

پنجم: مردمی بودن نهضت امام خمینی (رض)

اگر چه ظفر و پیروزی انقلاب، بدون رهبری امام عادل و مصمم میسر نیست، ولی حضور امت عازم و ملت آگاه نیز شرط ضروری آن می‌باشد و حق‌شناسی از آنان نیز لازم است. خدای سبحان دربارهٔ مؤمنین راستین چنین می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا

۱. سورهٔ ق، آیه ۳۷.

المؤمنون الذين امنوا بالله ورسوله وإذا كانوا معه على أمرٍ جامع لم يذهبوا حتى يستأذنوه^۱؛ مردان باایمان و مؤمنان راستین کسانی اند که از حیث اعتقاد، به خدا و پیامبر او ایمان آورده باشند و از حیث عمل، هرگاه مطلب مهم اجتماعی و حکم جامع امت اسلامی فراسید، هرگز صحنه را ترك ننموده و حتی اگر معذور هم باشند، بدون تحصیل اذن رهبر مسلمین، از صحنه اجتماع خارج نمی شوند.

امت اسلامی ایران، با عمل به این آیه کریمه، هرگز صحنه مبارزه را ترك نکرد و با بذل نفس و نفیس خود، از اسلام ناب محمدی ﷺ حمایت نمود و در طرد و طعن طاغیان، هرگز غفلت نکرد و با بذل مَهجَت خویش، حجت را بر دیگران تمام نمود و با نثار سر، سرفراز گشت و با ارائه کارنمای انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، شایسته تحسین شد و لذا همان گونه که قرآن کریم از ایثار انصار مدینه تجلیل نمود: ﴿يَحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾^۲، بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، حضرت امام خمینی (قدس سره) نیز مکرراً از مردم فداکار ایران تقدیر می فرمودند.

حضرت امام خمینی (رض)، همه این حمایت ها و هدایت ها و حراست ها را مرهون لطف و ویژه خداوند سبحان می دانست که: ﴿لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۳ و البته ارج و اجر شهیدان شاهد، جانبازان مخلص، آزادگان سرافراز، و مفقودان واجد، نزد خدای منان همچنان محفوظ است؛ چه اینکه حرمت و کیان خاندان گرانقدر آنان، نزد خدا و بندگان صالح او مصون خواهد بود.

توفیق الهی که فراراه رهبر عظیم الشان و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران

۱. سوره نور، آیه ۶۲.

۲. سوره حشر، آیه ۹.

۳. سوره فتح، آیه ۴.

بخش سوم: امام خمینی (رض) و عزت مردم

قرار گرفت، گذشته از حمایت همه جانبه مردمی، پشتیبانی گسترده مراجع
گرانقدر تقلید و فطاحل علمی حوزه‌های دینی و تأیید و تسدید و تقویت و تشیید
انکارناپذیر پرچمداران فقاہت و نایبان حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) بود که امام
راحل (قدس سره)، هماره از آن بزرگان حق شناسی می فرمود.



بخش چهارم:

تداوم راه امام خمینی (رض)

نعمت حکومت اسلامی

بخش آخر این بحث، مربوط به نعمتی است که خدای سبحان به ملت مسلمان ایران داده و هیچ کس نمی‌تواند آن را ارزیابی کند و لذا امیرالمؤمنین (صلوات الله وسلامه علیه) که نعمت‌های الهی را به خوبی شناخته و آن را ارزیابی می‌کند، فرمود هیچ موجودی قدرت قیمت‌گذاری این نعمت را ندارد؛ نعمت نظام اسلامی و حکومت اسلامی، با هیچ معیاری ارزیابی نمی‌شود. حضرت علی (علیه السلام) در خطبه «قاصعه» که پس از جنگ با ناکثین و مارقین و قاسطین، و تقریباً در اواخر عمر مبارك آن حضرت ایراد شده، مقاطع تاریخی را ترسیم می‌کند و هشدار می‌دهد و می‌فرماید: مردم! من سه حلقه تاریخ پیامبرزادگان را برای شما شرح بدهم تا شما خیال نکنید که خداوند، اهل سهل انگاری است و اگر این تجربه تلخ را يك بار چشیدید و به ذلت افتادید، بار دیگر تلخ کام نشوید.

حلقه اول تاریخ این سلسله، مرحله قیام خلیل حق، ابراهیم (علیه السلام) است که به برکت آن، فرزندان ایشان به عنوان انبیاء ابراهیمی و امامزادگان و پیامبرزادگان، به تعبیر قرآن کریم، «ملوک» بر مردم شدند: ﴿وجعلکم ملوکاً

فصل ششم : امام خمینی (رض)؛ ولایت فقیه، عزت مردم

و اناکم ما لم یؤتِ أحداً من العالمین^۱ . در این مقطع ، شما به برکت خلیل حق (علیه السلام) به اوج عظمت رسیدید . این همان حلقهٔ اوّل از تاریخ این سلسله است .

آنگاه در تبیین حلقهٔ دوّم از تاریخ این سلسله فرمود : شما سرگذشت پیامبرزادگان و امامزادگانی چون فرزندان اسماعیل و اسحاق و یعقوب (اسرائیل) (علیهم السلام) را شنیده‌اید : «فاعتبروا بحال ولد إسماعیل و بنی إسمحاق و بنی اسرائیل علیهم السلام فما أشدّ اعتدال الأحوال وأقرب إشتباه الأمثال»^۲ . آنان ، انسان‌های شریفی از تبار ابراهیم و پیامبرزاده و امامزاده بودند ؛ ببینند چه روزگاری را گذراندند : «تأملوا أمرهم فی حال تشتتهم و تفرقهم لیالی کانت الأكاسرة والقیصرة أرباباً لهم یحتازونهم عن ریف الآفاق و بحر العراق و خضرة الدنيا الی منابت الشیخ و مهافی الریح و نکد المعاش فترکوهم عالةً مساکین إخوان دبر و بر»^۳ ؛ آیا ندیدید تبهکاران ، با امامزادگان و پیامبرزادگان چه کردند؟ از یک سو کسری‌های ایران و از سوی دیگر قیصرهای روم ، بر امامزادگان حکومت کردند و آنان را به بردگی و گدایی کشاندند .

حضرت علی (علیه السلام) فرمود : کسری‌های ایران و قیصرهای روم ، نه تنها ربّ این امامزادگان بودند بلکه آنان را «حیازت» کردند ؛ آنان را جزء موات می‌دانستند . آیا ندیدند مناطق سرسبز و خرم را از تصرف آنان خارج کردند و سرزمین‌های خوش آب‌وهوا را از دست آنان گرفتند و آنان را به مناطق بد آب‌وهوا تبعید کرده ، در آنجا اسکان دادند و معادن و منابع و ذخائر آنان را غارت نمودند؟ «ونکد المعاش» . آیا به یاد ندارید که قلمرو سلطنت کسری‌های ایران ، منطقه نفوذ امامزادگان و پیامبرزادگان را زیر پوشش داشت و منطقه نفوذ سلطنت



۱ . سورة مائده ، آیه ۲۰ .

۲ . نهج البلاغه ، خطبة ۱۹۲ ، بند ۹۳ .

۳ . همان ، بند ۹۴ .

بخش چهارم: تداوم راه امام خمینی (رض)



قیاصره روم، آنان را دربر گرفت تا جایی که آنان، گدایان ایران و روم شدند؟ آیا شما فکر می‌کردید که پیامبرزادگان، روزی «چارپادار» شوند؟ و این حکایت تاریخ است که نوادگان ابراهیم (علیه السلام) و نوادگان اسماعیل (علیه السلام) و نوادگان اسحاق (علیه السلام)، «اصحاب دَبر و وَبر»^۱ شدند و کسری‌ها و قیصرها، آنان را يك مُشت گدا کردند. مبادا فراموش کنید که چرا پیامبرزادگان ابراهیم (علیه السلام) به گدایی افتادند و اصحاب دَبر و وَبر شدند؛ آنچه مایه ذلت این سلسله گشت، چیزی جز «ترك دين» و «دامن زدن به اختلاف» نبود. بنابراین، برای اینکه به آن مقطع ذلت‌بار باز نگردید، اولاً دین‌دار و دین‌باور باشید و ثانیاً، هماهنگ و متحد. این، سرگذشت از مقطع دوم از زندگی امامزادگان و پیامبرزادگان است تا پیش از ظهور اسلام.

آنگاه در مقطع سوم از تاریخ این سلسله، به برکت حضرت رسول اکرم (علیه و علی آله آلاف التحية والثناء)، اسلام ظهور کرد و با ظهور خود، «توحید کلمه» و «کلمه توحید» را به ارمغان آورد و فکر آنان را احیا نمود؛ به آنان دین داد و آنان را از تشّت و تفرّق رهایی بخشید و در نهایت، آزادی و آبادی را به ایشان اهدا کرد؛ چنانکه در پرتو اسلام، همین چارپاداران به جایی رسیدند که فرمانروا شدند: «فهم حُكَّامٌ عَلَى الْعَالَمِينَ وَمَلُوكٌ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِينَ يَمْلِكُونَ الْأُمُورَ عَلَى مَنْ كَانَ يَمْلِكُهَا عَلَيْهَا وَيُمَضُّونَ الْأَحْكَامَ فِيمَنْ كَانَ يَمْضُهَا فِيهِمْ، لَا تَغْمِزُ لَهُمْ قَنَآةٌ وَلَا تُقَرَّعُ لَهُمْ صَفَآةٌ»^۲. در سایه همین اسلام که مجد فراموش شده را به آنان بازگرداند، همه حاکمان، محکوم گشتند و این اصحاب دَبر و وَبر، بر قیاصره روم و اکاسره ایران سلطه یافتند و غنائم جنگی شرق و غرب را به حجاز آورده، حُکّام و ملوک شدند. این مقطع، مقطع سوم از تاریخ این سلسله است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از تبیین حلقات سه گانه یاد شده و تحلیل

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲، بند ۹۵.

۲. همان، بند ۱۰۱.

ادوار تاریخی سلسله امامزادگان و پیامبرزادگان، شرایط اجتماعی عصر خود را تشریح می‌کند و چنین می‌فرماید: ای کسانی که با من نساختید و از اطاعت من سرباز زدید! آیا می‌خواهید به آن مقطع ذلت‌بار که اکاسره و قیاصره شما را حیازت می‌کردند و اربابان بودند برگردید، یا به مقطع شکوهمندی که در تحت رهبری قرآن و عترت حرکت می‌کردید؟ «ألا وانکم قد نفضتم أیدیکم من حبل الطاعة وثلمتم حصن الله المضروب علیکم باحکام الجاهلیة»^۱؛ شما طناب اطاعت را از دست خود رها کردید و این قلعه مستحکم را سوراخ نمودید و مرا تنها گذاشتید. آنگاه فرمود: «فان الله سبحانه قد امتن علی جماعة هذه الأمة فیما عقد بینهم من حبل هذه الألفة التي ينتقلون فی ضلّها ویأوون إلى کنفها بنعمة لا یعرف أحدٌ من المخلوقین لها قيمة لأنّها أرجح من کُلّ ثمنٍ وأجل من کُلّ خطر»^۲؛ خداوند سبحان منّی بر این مردم نهاد که آنان را در سایه «حبل الله» متحد کرد و نعمتی به آنان داد که احدی نمی‌تواند آن نعمت را حق‌شناسی کند؛ چرا که قیمت آن را نمی‌داند. این نعمت، از هر کالای پربهایی گران‌تر و از هر چیز ارزشمندی قیمتی‌تر و از هر امر خطیری خطیرتر است و شما به این مقطع والا رسیدید. اکنون اگر در نظام اسلامی از وحدت الهی خود حراست نکنید و از عترت اطاعت ننمائید، همان مقطع اوّل دامنگیر شما خواهد شد.

سه مقطع تاریخ ایران

اکنون که تحلیل عمیق حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) از مقاطع سه گانه تاریخ سلسله پیامبرزادگان و امامزادگان انبیاء ابراهیمی (علیهم‌السلام) بیان شد، باید مقاطع سه گانه تاریخ ایران و نقش بارز و محوری حضرت امام خمینی (رض) در اعاده سعادت و سیادت ملت ایران بازگو شود.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲، بند ۱۰۳.

۲. همان، بند ۱۰۳.

بخش چهارم: تداوم راه امام خمینی (رض)



امام راحل (قدس سره) که وارث راستین نبی اکرم و امیرالمؤمنین (علیهما آلف النحیة والثناء) بود، سه حلقه تاریخ را در ایران به خوبی بررسی کرد و آن را شناخت و نقش مورثان بزرگوار خود را در رابطه با احیای مجد و عظمت تاریخی ملت ایران، در این عصر بخوبی ایفا نمود و بر همین سبب، محبوب جامعه اسلامی شد. بسیار سخت است که ما به کسی ارادت پیدا کنیم تا آنجا که برای او سرسپریم و به او دل بدهیم، ولی امام امت (قدس سره) این شایستگی را داشت.

ما شیخ و واعظ، کمتر شناسیم یا جام باده، یا قصه کوتاه

ما از گذشته دور سخنی به میان نیاوریم بلکه از قرن اخیر، زمان مرحوم میرزای شیرازی (قدس الله نفسه الزکیه) سخن بگوییم. از زمان میرزای شیرازی (قدس سره) تا کنون، ما سه حلقه تاریخی را پشت سر گذاشته ایم. با فتوای تاریخی این بزرگمرد، روحانیت و اسلام و مسلمین، به مجد و اعتلاء باریافتند. سالیان متمادی، مسلمین به فتوا و قضای روحانیت عمل می کردند ولی پس از آن، به سبب هوسمداری و ترك دین، ما به جایی رسیدیم که مشمول ﴿ضربت علیهم الذلة والمسكنة﴾^۱ گشتیم. کسانی که فاصله زمانی سال ۱۳۰۸ تا ۱۳۲۰ هـ. ش را به خوبی در یاد دارند، می دانند که این دوازده سال، اوج حلقه ذلت بار تاریخ ما بود؛ البته پیش و پس از آن نیز چنین بود، ولی این دوازده سال، حلقه «اصحاب دبر و وبر» بود. در این مدت، بسیاری از مساجد شمال را انبار «کنف» و «شالی» کردند! مدرسه فیضیه، انبار بود و کسبه اطراف حرم، جعبه های انباری را در حجره های خالی آن قرار می دادند! بارها امام راحل (قدس سره) می فرمودند که طلاب قم روزها از ترس عمال پهلوی به باغ های اطراف شهر می رفتند، و هنگام شب برمی گشتند. از اینرو حقیقتاً ﴿ضربت علیهم الذلة والمسكنة﴾ شامل حال ملت ایران بود و دو عامل سبب شد که این تیره روزی گریبان گیر امت اسلامی شود؛ نخست ترك عمل به احکام دین و دوم،

۱. سوره بقره، آیه ۶۱.

فصل ششم: امام خمینی (رض): ولایت فقیه، عزت مردم

اختلاف داخلی؛ البته اختلاف داخلی نیز به همان ترك دستور دین برمی گردد؛ زیرا یکی از مهم ترین احکام الهی، حفظ وحدت و اعتصام همگی به حبْل خداست.

آنگاه ذات اقدس اله، حضرت امام خمینی (قدس سره)، این فرزند برومند پیامبر ﷺ را که به حق وارث ائمه معصومین (علیهم السلام) بود، مبعوث کرد تا آن مجد گذشته را با اضعاف مضاعف، نصیب اسلام و مسلمین کند؛ بدان گونه که امروز بسیاری از مسئولین کشورها در انتظار ملاقات با مسئولین نظام اسلامی به سر می برند و حتی آن شیطان بزرگ - علیه لعائن الله والملائكة والناس أجمعين - اگر ببینند مسئولین، گوشه ابرویی به او نشان می دهند، فخر می کند و بر خود می بالد. و البته سخن مسئولین نظام اسلامی این است که رابطه مسلم با کافر ملحد و دشمن شیطنت کار، نارواست. این مجد و عظمت و نعمت بزرگ را آن امام راحل (رضوان الله تعالی علیه) پس از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ هـ. ش نصیب ملت ایران کرد.



هم اکنون که ما سه حلقه مذکور در تاریخ کشور خود را به خوبی در یاد داریم، مبادا خدای ناکرده آن تجربه تلخ را به سبب «ترك دین» و «اختلاف داخلی»، بار دیگر مضمضه کنیم؛ زیرا يك بار مشمول ﴿ضربت عليهم الذلة والمسكنة﴾ شدن کافی است؛ چه اینکه در روایات آمده است که عاقل یا مؤمن، از يك سوراخ دو بار گزیده نمی شود: «لا یلسع المؤمن من جحر مرتین»^۱.

حرکت در خط امام خمینی (رض)

اگر چه مدح امام راحل (قدس سره)، وظیفه همه سالکان کوی آن حضرت است و به نوبه خود، مایه احیای خاطره دل انگیز حضرتش خواهد بود اما آنچه مهم ترین و جذاب ترین و بحث انگیزترین امر پس از رحلت امام راحل (قدس سره) تا به امروز

۱. من لا یحضر الفقیه؛ ج ۴، ص ۳۷۸.

بخش چهارم: تداوم راه امام خمینی (رض)

بوده و در آینده نیز خواهد بود، تبیین وظیفه امت اسلامی و ترسیم اصول و ارکان خط امام (رض) و تشریح ویژگی‌ها و شرایط ادامه‌دهندگان راه امام و احیاگران و تکریم‌کنندگان نام و یاد آن حضرت می‌باشد. حال باید دید که پیروی از خط آن حضرت، به چه معناست و چه کسی می‌تواند بگوید: «من تابع امامم».



«تابع امام» کسی است که بینشی چون امام امت (قدس سره) داشته باشد و از سوی دیگر، اگر فهمید که امروز باید جام زهر را در عین تلخ بودن بنوشد، کوتاهی نکند و اگر روز دیگر دریافت که باید شهد را، با شکر و نه با فخر بنوشد، شاکرانه قبول کند.

«بقاء بر ولایت ولی» به معنای داشتن پیوند تنگاتنگ جزئی با روح ولی و ارتباط ناگسستنی غیبی با اوست. اینکه انسان به درستی تشخیص دهد کجا جای گفتار است و کجا جای سکوت، و دریابد کجا جای نوشیدن زهر و سم است و کجا جای نوشیدن شهد، کار آسانی نیست؛ اینکه می‌بینید در طی این راه، اختلاف‌ها در میان سالکان کوی امامت رخنه می‌کند، سرّش آن است که در خطوط جزئی، تشخیص وظیفه بسیار دشوار است؛ البته گاهی نیز اختلاف‌ها برای آن است که نوشیدن سم کار دشواری است.

بنابراین، اقتضای حرکت در خط امام (رض)، گاهی نوشیدن شَرنگ و زمانی نوشیدن شهد می‌باشد؛ گاهی پوشیدن جامه جنگ و زمانی پوشیدن کسوت صلح؛ گاهی شنیدن خبر فتح خرمشهر است که سراسر هستی انسان را مسرور می‌کند و گاهی پذیرش قطعنامه است که سراسر وجود انسان را می‌سوزاند.

دشواری راه امام (رض)

راه مبارزاتی امام خمینی (رض) راهی است که صدها فقیه چون صاحب جواهر و شیخ انصاری و بروجردی (قدس سرهم) آمدند و نتیجه نگرفتند؛ البته قضاء الهی در این مسأله سهم مؤثری دارد، اما باید دانست که طی این راه ممکن است، اگر

چه با سختی همراه باشد. راه امام (رض)، راهی است پرخطر! راهی است پر خون! راهی است که از هر میلی متر آن، بوی «خون» می آید، راهی است که طی هر سانتی متر آن «اخلاص» طلب می کند، راهی است که :

از باده، مغز ترگن و آن یار نغزجوی تا سر رود به سر رو و تا پا، به پا بپو
با سر رفتن، غیر از پا دویدن است؛ با دل حرکت کردن، غیر از پا رفتن
است و طی این راه دشوار، فقط با دلدادگی و سربازی ممکن است. امام
امت (قدس سره) این هنر را داشت که زمان را بشناسد و به قدرت لایزال الهی تکیه
کند: «الثقة بالله تعالى ثمن لكل غال وسلم إلى كل عال»^۱ و در این حال، به
تنهایی قیام کرد. او در ترس موحد بود، در رجا و امید موحد بود، در بینش موحد
بود، در اخذ نصرت موحد بود، و بالاخره در اعتماد موحد بود. روزی که هیچ
کس با او نبود می گفت: «فقط خدا» و آن روزی هم که همه با او بودند، سخنش
همان بود و از آن عدول نکرد. اگر کسی به حقیقت بگوید: «خدا! خدا!»،
تحقیقاً پیروز می شود؛ زیرا ملت بزرگوار ایران اسلامی، جزء جنود ویژه
پروردگارند.

به مجاز این سخن نمی گویم به حقیقت نگفته ای «الله»
روزی که ساواک پهلوی به صورت غارت، به منزل معظم له هجوم آورد،
کتاب های ایشان را در جدول های خیابان ریختند، نوشته های ایشان را پاره کردند
و کسی به دادشان نمی رسید. کتاب ها و نوشته های ایشان که محصول عمرشان بود،
بعدها پس از گذشت چندین سال، از دست فروشی های کنار خیابان پیدا شد.
آن روزی که اعلامیه دادن و به مبارزه برخاستن تا حدودی با محبوبیت عمومی
همراه بود، اعلامیه ها زیاد و امضاءها فراوان بود، لیکن روزی که امضا کردن،
خطر خون دادن و تبعید شدن را به همراه داشت، به گونه ای دیگر شد. وقتی که
هوی و هوس کم شد یا در کاری هوی مطرح نبود، آنکه عملش خالص نباشد،

بخش چهارم: تداوم راه امام خمینی (رض)

دست به قلم نمی‌برد؛ چنانکه از حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) رسیده است: «لَوْ اَرْتَفَعَ الْهَوَى لَأَتَفَّ غَيْرُ الْمَخْلَصِ مِنْ عَمَلِهِ»^۱. آنجا که فقط جای هتک حیثیت است نه جذبِ شرف، آنجا که کار با میل و رغبت نیست و جز خطر پدیده دیگری اعلامیه را همراهی نمی‌کند، طبق بیان بلند امیرالمؤمنین (علیه السلام)، آن روز فقط مخلص است که ظهور می‌کند و جهاد خود را ادامه می‌دهد.



امام امت (رض) در چنین شرایطی ظهور کرد؛ اعلامیه داد و رژیم پلید حاکم را به استیضاح کشید و نه تنها همچون کوهی استوار و مقاوم ایستاده؛ بلکه مانند تکی درختی در بیابان «غیر ذی زرع» جلوه‌گری می‌کرد و لذا مشمول بیان نورانی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) گشت که در وصف مالک اشتر (رض) فرمود: «وَاللّٰهُ لَوْ كَانَ جَبَلًا لَّكَانَ فَندًا وَلَوْ كَانَ حَجْرًا لَّكَانَ صَلْدًا لَا يَرْتَقِيهِ الْحَافِرُ وَلَا يُوْفِي عَلَيْهِ الطَّائِرُ»^۲؛ به خدا سوگند اگر کوه بود، یکتا بود و اگر سنگ بود، سرسخت و محکم بود؛ هیچ مرکبی نمی‌توانست از کوهسار وجودش بالا رود و هیچ پرنده‌ای به اوج آن راه نمی‌یافت. امام راحل (قدس سره) این گونه بود و چنین عمل کرد؛ طوبی له و حُسْنُ مآب.

اگر کسی بخواهد خود را سالک کوی امام و پیرو خط آن حضرت بداند، باید زمان و زمانه را کاملاً بشناسد، سیاست‌های داخل و خارج را به خوبی درک کند و در این درک، هوا و هوس او را همراهی نکند. اگر کسی اسلام را به عنوان «اسلام ناب» پذیرفت، در زمان لازم، قَدَحِ سَمِّ را صابرا نه سرخواهد کشید؛ زیرا همیشه جای پیروزی و جای استقبال و حرمت و «صَلِّ عَلَى فُلَانٍ» گفتن و شنیدن نیست؛ گاه زمان حُرمت است و گاه زمان دادن همه آبرو برای «حفظ اسلام» و معامله کردن با خدای خود و خریدن حرف بد اندیشان و بدگویان شرق

۱. شرح غرر الحکم؛ ج ۵، ص ۱۱۱.

۲. نهج البلاغه، حکمت ۴۴۳.

فصل ششم: امام خمینی (رض): ولایت فقیه، عزت مردم

و غرب و سرکشیدن کاسه سم.

اگر ما در مواردی برای حفظ وحدت و صیانت نظام و تحکیم پایگاه فکری دین، در سرکشیدن جام زهر، قبول را بر نکول ترجیح دادیم، پیرو «خط امام» هستیم. این سخن هر چند پرجاذبه است، اما پرخطر نیز هست. اگر ما بخواهیم زمان خود را مانند زمانه امام راحل (رض) کنیم، اولاً باید روح بلند اندیشی در ما پیدا بشود و ثانیاً به اندازه توانایی این روح بلند اندیش، پرواز کنیم و حضور و ظهور مهر و قهر خدا را در تمام مراحل ادراک نمائیم.



حق متقابل رهبری و مردم

وجود مبارك امير بيان، حضرت علی (علیه السلام) فرمود: مهم‌ترین و عظیم‌ترین حقی که ذات اقدس اله واجب کرده است، حق متقابل امام و امت می‌باشد: «وأعظم ما افترض الله سبحانه وتعالى من تلك الحقوق حق الوالی على الرعية وحق الرعية على والی»^۱. آن حضرت پس از تبیین حقوق متقابل رهبر و راهرو، فرمود: «فريضة فرضها الله سبحانه لكل على كل»؛ اگر زمامدار مردم، حق مردم را به آنها تأدیه کرد و مردم نیز حق رهبری را به مقام معظم رهبری ادا کردند، نظام اسلامی باقی می‌ماند و بیگانه شرق و غرب، آیس و ناامید می‌شود: «فصلح بذلك الزمان وطمع في بقاء الدولة ويئست مطامع الأعداء»^۲. فرمود اگر می‌خواهید زمان و زمانه را بسازید و مولد تاریخ باشید، به وظائف متقابل امام و امت عمل کنید.

مسئول جامعه، موظف است حق مردم را به آنان ادا کند و امت اسلامی نیز موظف است حق والی را به او تقدیم نماید. در چنین روزی، شما می‌توانید زمان و زمانه را بسازید و این، مایه بقای نظام اسلامی و پایه یأس بیگانگان خواهد

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶، بند ۶.

۲. همان، بند ۹.

بخش چهارم: تداوم راه امام خمینی (رض)



بود. اگر زمان‌ساز شدید، پیرو خطّ امام راحل (قدّس سرّه) خواهید بود. انجام این مسؤولیت‌ها، تنها با درس خواندن میسر نیست، بلکه بسیاری از مسائل است که با «الهام»‌های الهی حل می‌شود. این مطلب، در آیه‌ای از قرآن کریم چنین بیان شده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا﴾^۱. در این آیه کریمه، ذات اقدس اله وعده داد است که اگر پارسا باشید، قدرت فرق نهادن بین حق و باطل و تشخیص درست و وظیفه به شما داده می‌شود و البته قلبی که هوس در آن راه پیدا کند، هرگز تقوا در آن راه نمی‌یابد.

دو شرط نظام اسلامی

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مالک اشتر (رض) فرمود: فرض ما این است که نظام، نظام اسلامی است و همه کارها با حفظ دو شرط، الهی است: «وإن كانت كُلُّهَا لله إذا صلحت فيها النِّيَّةُ وسلِمَتْ منها الرَّعِيَّةُ»^۲ فرمود: مالک! در نظام اسلامی، با حفظ دو رکن، همه کارهای یک کارگزار عبادت است:

۱- نیت صالح.

۲- خدمت به مردم.

اگر کاری، هم «حُسن فاعلی» داشت یعنی از انسان خوب سرزد، و هم «حُسن فعلی» داشت یعنی به نفع مردم بود، عبادت است. اگر کسی حسن فاعلی داشته باشد و آدم خوبی باشد، ولی بازده نداشته باشد، کار او عبادت نیست؛ چه اینکه اگر کسی خدمتگزار خوبی است و حُسن فعلی دارد، ولی حُسن فاعلی و نیت قربت به خداوند ندارد، موفق نیست. انسان وقتی موفق است که هم آدم خوبی باشد و برای خدا کار کند (حُسن فاعلی)، و هم کار او به نفع مردم باشد (حُسن فعلی).

۱. سوره انفال، آیه ۲۹.

۲. نهج البلاغه، نامه ۵۳، بند ۱۱۶.

حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) که تجربه طولانی در حکومت اسلامی داشت و در دوره پرافتخار رسول اکرم ﷺ، از مهم ترین کارگزاران سیاست اسلامی آن حضرت به شمار می آمد و در عصر خود نیز چند سالی عهده دار زمام امور مسلمین بود، به علل سقوط سیاسی - اجتماعی و به علل سقوط اقتصادی - اجتماعی يك حکومت اشاره فرموده اند.



علل سقوط حکومت از دیدگاه امیرالمؤمنین (ع)

گفتار آن حضرت درباره علل سقوط سیاسی - اجتماعی دولت ها چنین است : «يستدل على ادبار الدول بأربع ، تضييع الاصول ، والتمسك بالغرور وتقديم الأراذل وتأخير الأفاضل»^۱ ؛ یعنی می توان برای سقوط يك حکومت چنین استدلال کرد که هرگاه چهار چیز در ساختار آن حکومت راه یافت ، سقوط می کند :

۱ - اصول اساسی را ضایع نمودن .

۲ - به جاه زودگذر دنیا مغرور شدن .

۳ - فرومایگان را مقدم داشتن .

۴ - فرزندان را مؤخر قرار دادن .

که البته هر يك از این عوامل چهارگانه ، ناشی از ضعف سیاسی و سوء مدیریت مسئولین آن حکومت می باشد .

گفتار آن حضرت (علیه السلام) درباره علل سقوط اقتصادی - اجتماعی چنین است : «يستدل على الادبار بأربع : سوء التدبير وقبح التبذير وقلة الإعتبار وكثرة الاعتذار»^۲ ؛ یعنی می توان با چهار چیز بر زوال دولت استدلال نمود :

۱ - سوء تدبیر و ضعف مدیریت .

۱ . شرح غرر الحکم ؛ ج ۶ ، ص ۴۵۰ .

۲ . همان ؛ ج ۶ ، ص ۴۴۹ .

بخش چهارم: تداوم راه امام خمینی (رض)

۲- تبذیر ناروا و هزینه‌های زیانبار اقتصادی .

۳- از تجارب سودمند عبرت نگرفتن .

۴- به جای جبران عملی گذشته ، مکرراً عذرخواهی زبانی نمودن .



البته امور یاد شده ، همان گونه که سند سقوط يك حکومت است ، نشانه زوال يك زندگي شخصی نیز می‌باشد ؛ چه اینکه بخش مهم امور یاد شده ، از مدیریت ضعیف و ناروا نشأت می‌گیرد ؛ چه در مسائل سیاسی باشد و چه اقتصادی و اجتماعی .

امید آنکه جوامع اسلامی به اهداف اصیل حکومت الهی آگاه شده ، در تحقق آن جهاد و اجتهاد کنند و با قیام و اقدام خود ، هر گونه عامل تأمین‌کننده را فراهم نمایند و با ایشار نفُس و نثار نفیس ، هر گونه مانع را برطرف سازند تا عدل الهی در زمین مستقر گردد .

ضرورت حضور و بیداری مردم

انقلاب شکوهمند اسلامی ، شهیدانی از روحانیت و مراجع علمی و دانشگاهی ، دانشمندان مشهور و جوانان برومند ، و زنان و مردان محروم و مستضعفِ ایثارگر ، نثار اسلام کرد . حفظ خون این شهیدان گرانقدر ، مسؤولیت بزرگی است بر عهده ما که این مسؤولیت سنگین را امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در آن نامه‌ای که جداگانه برای مردم مصر نوشت بیان فرمودند . این نامه ، غیر از آن فرمان معروف است که حضرت به مالک اشتر (رض) دادند و در آن ، آداب کشورداری و وظایف والی اسلامی را مقرر داشتند و مالک را به انتخاب وزیران و قضات شایسته و امور دیگری توصیه نمودند . این نامه دوم نیز که آن حضرت به مردم مصر نوشتند ، در نهج البلاغه موجود است .

آن حضرت در این نامه خطاب به مردم مصر فرمودند : ای مردم مصر !
نگوید ما سرپرستی چون مالک و امامی چون علی (علیه‌السلام) داریم ؛ اگر در

صحنه حاضر نباشید، شکست می‌خورید؛ به این اکتفا نکنید که رهبری چون علی و نماینده‌ای علوی چون مالک دارید؛ ما در حال نبرد و جنگ با باطل هستیم و جامعه‌ای که در خواب باشد، دشمن بیدارش او را رها نمی‌کند: «من نامَ لم یُنمَ عنه»^۱؛ اگر می‌خواهید انقلاب اسلامی در مصر مستقر شود و عمرو عاص‌ها در قلمرو دین طمع نکنند، بیدار باشید تا دشمن بیدار نتازد. این بیان نورانی، شعار انقلابی رهبر مسلمین، حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) است: «هر آن غافل زید، غافل خورد تیر». شیطان، چه در جهاد اصغر و چه در جهاد اکبر، از راهی می‌آید که انسان از او غفلت دارد: ﴿إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ تَرَوْنَهُمْ﴾^۲؛ یعنی شیطان و ستادش از راهی بر شما می‌تازند که شما آنان را نمی‌بینید. بنابراین، اگر حضرت علی (علیه‌السلام) آن نامه تاریخی را برای رهبر مصر، مالک اشتر (رض)، مرقوم فرمود، نامه جداگانه‌ای نیز برای مردم مصر نوشت که در آن فرمود شما هرگز صحنه را ترک نکنید؛ زیرا «وإنَّ أخا الحرب إلا رِقٌّ، من نامَ لم یُنمَ عنه»^۳؛ مرد جنگجو بیدار است و جنگ و جهاد، با خوابیدن نمی‌سازد؛ جامعه جنگ‌آور، همواره بیدار است و از همه ابعاد کشور خود باخبر است؛ چنین جامعه‌ای، هم می‌داند که در داخل چه می‌گذرد و چه باید بشود، و هم می‌داند که از خارج چه می‌آید که نباید بیاید.

آنگاه حضرت علی (علیه‌السلام) دستوری به سربازان و رزمندگان اسلام می‌دهد: «لا تذوقوا النوم إلا غراراً أو مضمضَةً»^۴؛ همان گونه که در هنگام وضو گرفتن، آبی را در فضای کام خود می‌ریزید و آن را مضمضه می‌کنید و فرو نمی‌برید، در حال جنگ نیز خواب را در حد مضمضه به شبکه چشمتان برسانید

۱. نهج البلاغه، نامه ۶۲، بند ۱۳.

۲. سورة اعراف، آیه ۲۷.

۳. نهج البلاغه، نامه ۶۲، بند ۱۳.

۴. همان، نامه ۱۱، بند ۴.

بخش چهارم: تداوم راه امام خمینی (رض)

و نه در حد فرو بردن؛ زیرا جامعه جنگی، اهل خواب نیست.

این دستور علوی هم اکنون نیز زنده است؛ یعنی اگر مسئولین کشور به وظایف خود وفادار نباشند، خوابیده‌اند؛ اگر امت اسلامی در همه مراسم اجتماعی و سیاسی در صحنه حضور پیدا نکند، خوابیده است؛ اگر تلاش اسلام‌شناسان بر این محور نباشد که معارف بلند و عمیق دین را از چنگال و حجاب و هم و خرافات رها کنند، خوابیده‌اند؛ اگر احکام‌دانان دین نکوشند تا احکام الهی در جامعه به درستی تبیین و اجرا شود، خوابیده‌اند؛ اگر حکم‌شناسان دین تلاش نکنند تا کلمات حکیمانه کسی که می‌گوید: «أُعْطِیْتُ جَوَامِعَ الْکَلِمِ»^۱ به درستی شناخته و عرضه شود، خوابیده‌اند؛ و اگر جامعه بخوابد، قطعاً بیگانگان بیدار می‌تازند.

اگر انقلاب اسلامی ایران، تداوم راه انبیاست که هست و اگر وعده نصر و پیروزی خداوند سبحان برای رسولان خود که فرمود: ﴿کَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي﴾^۲، و نیز فرمود: ﴿وَلِيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ﴾^۳ قطعی است که هست، ما نیز در تداوم انقلاب اسلامی، همچون گذشته کوشا خواهیم بود و چشم امید به امدادهای غیبی خواهیم داشت و نصرت و یاری خداوند نصیب ما خواهد شد.

توطئه دشمن و لزوم هوشیاری

بیداری مردم، نگهبان خوبی برای صیانت از دستاوردهای انقلاب اسلامی است؛ چه اینکه خفتگی آنان سبب تهاجم بیگانگان خواهد بود و میزان بیداری هر امت، مرهون مقدار هوشیاری آنان است و به قدر هوشیاری خود، در ستیز با مهاجمان ضد دین موفق خواهند بود. ضریب ستیز دشمنان دین را قرآن کریم

۱. بحار؛ ج ۸، ص ۳۸، ح ۱۷.

۲. سوره مجادله، آیه ۲۱.

۳. سوره حج، آیه ۴۰.

چنین ترسیم می‌فرماید:

۱ - صهیونیست‌ها و اسرائیلی‌صفتان، همواره نقشه شوم تازه طرح می‌کنند: ﴿لَا تَزَالُ تَطَّلُعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ﴾^۱.

۲ - انگیزه خیانت آنان، تنها در مسایل سیاسی و نظامی و اقتصادی و... خلاصه نمی‌شود، بلکه می‌کوشند که اسلام‌زدایی کنند و مسلمانان را از اسلام خارج سازند: ﴿وَلَا يَزَالُونَ يَقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ أَوْ يَسْتَطَاعُوا...﴾^۲.

۳ - هدف صاحبان مکاتب گوناگون الحاد یا شرک یا کفر نسبی، فقط خارج ساختن مسلمانان از حوزه اسلام نیست، بلکه داخل ساختن مسلمانان در قلمرو مکتب ضلال خود و تابع ساختن و ذلیل کردن آنان را هدف نهائی خود قرار داده‌اند: ﴿وَلَنْ تَرْضَى عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَى حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ﴾^۳.

۴ - برای نیل به این هدف شوم، از جاسوسان و نفوذیان مدد می‌گیرند: ﴿وَفِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ﴾^۴.

اکنون سرّ توصیه حضرت امام خمینی (رض) که همگان را به بیداری و شناخت خطر دشمن و نفوذ آنان در متن جامعه و به ویژه در حوزه و دانشگاه، و به ضرورت دفاع گسترده در مقابل تهاجم تیغ تبلیغ اغیار دعوت می‌نمودند، روشن می‌شود؛ چنانکه راز وصیت ایشان به دولتمردان در تهذیب نظام از کارگزاران بزه‌کار و جذب خدمتگزاران شیفته خدمت و نه تشنه قدرت، و سپردن کار به دست مدیران پارسا و مدبران وارسته؛ مخصوصاً از خاندان معظم شهیدان، اسیران، مفقودان، ایثارگران، و توجه خاص به جانبازان آشکار می‌شود.

۱. سوره مائده، آیه ۱۳.

۲. سوره بقره، آیه ۲۱۷.

۳. همان، آیه ۱۲۰.

۴. سوره توبه، آیه ۴۷.

بخش چهارم: تداوم راه امام خمینی (رض)

امید است امت اسلامی سراسر جهان، بالاخص ملت سرافراز و متعهد ایران اسلامی که اوصیای راستین این وصیت‌نامه الهی - سیاسی امام خمینی‌اند، همه مضامین بلند و آموزنده آن را به دقت عمل نمایند تا روح پرفتوح حضرت امام خمینی (قدس سره) در جوار انبیاء (علیهم السلام) شاد و از همگان خوشنود باشد.



ضرورت اتحاد ملت

رمز پیروزی انقلاب اسلامی، راز بقای آن نیز هست و مهم‌ترین عوامل ظفرمندی، عبارتند از:

۱ - انگیزه الهی داشتن: ﴿كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا﴾^۱.

۲ - متحد بودن: ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾^۲؛ ﴿إِنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾^۳.

تأثیر رکن اول برای آن است که حق، هماره پایدار است و باطل، همیشه چونان کفی که روی سیل خروشان خودنمایی می‌کند، زائل خواهد شد و اثر رکن دوم آن است که تمام نیروها به یک هدف متوجه شوند و هر گونه مانعی را برطرف سازند.

خدای سبحان «اختلاف» را نشانه خامی و بی‌خردی می‌داند: ﴿تَحْسِبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ﴾^۴ و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن را همانند تیغ تیزی می‌داند که ریشه دین را می‌زند و هر گونه اثر دین را محو می‌نماید: «وَلَا تَبَاغَضُوا فَإِنَّهَا الْحَالِقَةُ»^۵ و نیز می‌فرماید:

۱. سوره توبه، آیه ۴۰.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

۳. سوره شوری، آیه ۱۳.

۴. سوره حشر، آیه ۱۴.

۵. نهج البلاغه، خطبه ۸۶، بند ۱۳ (حلق، به معنای تراشیدن موی سر با تیغ است).

خدای هیچ گروهی را؛ چه از اقوام گذشته و چه از ملل آینده، با اختلاف، به خیر نمی‌رساند: «وَأَنَّ اللَّهَ سَبْحَانَهُ لَمْ يَعْطِ أَحَدًا بِفَرْقَةٍ خَيْرًا مِّمَّنْ مَضَى وَلَا مِمَّنْ بَقِيَ»^۱. مهم‌ترین عامل اختلاف از نظر آن حضرت، خُبث سریره و پلیدی دل می‌باشد: «وَأَمَّا أَنْتُمْ إِخْوَانُ عَلِيٍّ دِينَ اللَّهِ مَا فَرَّقَ بَيْنَكُمْ إِلَّا خُبْتُ السَّرَائِرِ وَسُوءُ الضَّمَائِرِ»^۲. باید دانست که اگر چه اختلاف میان هر گروهی، مایه تباهی آنان است، لیکن تفرقه عالمان و جدایی دانشمندان از یکدیگر و نیز اختلاف عالمان حوزه و دانشمندان دانشگاه با یکدیگر، سبب سیه‌رویی و سعادت‌سوزی سهمگین‌تری خواهد بود.

گرایش به جهان کثرت، پایه هر اختلاف است؛ چنانکه جذب به جهان وحدت، مایه هر گونه اتحاد می‌باشد. چون دنیا در «صَفِّ نَعَالِ كَثَرَتِ»^۳ است، میل به آن، سبب پیدایش هر گونه پراکندگی است و از اینرو، محبت آن، ریشه همه گناهان شمرده شده است: «رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ حُبُّ الدُّنْيَا»^۴ و در ترسیم حقیقت دنیا از هیچ تعبیر مشمئزکننده‌ای در روایات اسلامی کوتاهی نشده؛ خصوصاً آنچه در گفتار و نوشتار سید اوصیاء، مولای موحّدان، امیر مؤمنان، حضرت علی بن ابی طالب (علیه آلاف التحية والثناء) وارد شده است.

اتحاد دل‌ها و هماهنگی جان‌ها، در گرو مسائل اقتصادی و دیگر شؤون مادی نیست؛ زیرا «دل» که يك امر غیرمادی است، مرهون مادیات نمی‌باشد و با ابزارهای مادی جذب نمی‌گردد. از این رهگذر، قرآن کریم پیوند و انسجام دل‌ها را در اختیار خداوند دل‌آفرین می‌داند و راهی را برای انسجام آنها جز از

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۶، بند ۳۴.

۲. همان، خطبه ۱۱۳، بند ۷.

۳. «صَفِّ نَعَالِ»، یعنی «کفش کن» و جایی که پایین مجلس است؛ و «صَفِّ نَعَالِ كَثَرَتِ»، یعنی پایین‌ترین مرحله از مراحل وجودی.

۴. کافی؛ ج ۲، ص ۳۱۵، ح ۱.

بخش چهارم: تداوم راه امام خمینی (رض)



طریق عنایت خداوندی ممکن نمی‌داند و به همین جهت، خطاب به پیامبر اکرم ﷺ فرمود: ﴿وَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾^۱؛ یعنی پروردگار متعال، میان دل‌های آنان الفت برقرار کرد؛ تو ای پیامبر! اگر تمام ذخائر زمین را هزینه می‌کردی تا نعمت هماهنگی دل‌های آنان را فراهم کنی، نمی‌توانستی؛ ولی خداوند بین آنان الفت برقرار نمود؛ تحقیقاً خدای متعال، عزیز و حکیم است.

باید توجه داشت که مسائل مادی، نه تنها مایه آرامش و انسجام دل‌ها نمی‌شود، بلکه پایه تشّت و پراکندگی و نابرابری خواهد بود و از اینرو، تا افراد يك جامعه، معتقد به مكتب و تابع آن نباشند، اتحاد آنان میسر نمی‌شود.

رابطه امام و امت، و تحقق وحدت

انسجام و هماهنگی يك جامعه، به صورت «امام و امت» متبلور می‌شود؛ چون اگر مقصد و هدفی در میان وجود نداشته باشد و یا راهی برای نیل به آن مقصود نباشد، هرگز انسجام يك ملت تحقق نمی‌پذیرد. «امام» یعنی بزرگراهی که با رهنمودهای او، هم «راه» روشن می‌شود و هم «مقصد» آشکار می‌گردد و پیروی از راهنمایی‌های او، گذشته از آنکه در پیمودن راه، نقش بنیادین دارد، در نیل به مقصد نیز سهم بسزایی خواهد داشت و انحراف از خط سیاسی او موجب گمراهی و سبب ناکام‌شدن و به هدف نرسیدن می‌گردد.

نکته‌ای که ذکر آن در پایان این فصل لازم است آنکه، حفظ نام و راه امام راحل (قدس سره) علاوه بر حفظ وحدت و پرهیز از هر گونه تخلف و اختلاف، در سایه ولایت و با تقویت مقام معظم رهبری، دولت، قوه قضائیه، مجلس شورای اسلامی و همه ارگان‌ها و نهادهای ذی‌ربط ممکن می‌شود.

۱. سوره انفال، آیه ۶۳.

مبادا فقط بگوئیم حرم امام و نام امام؛ زیرا اگر امام، همانند حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) یا حسین بن علی (علیهما السلام) نیز باشد - که تمام ذرات وجودی ما به عشق آنان می‌تپد - ولی مردم در صحنه اداره و تدبیر نباشند، همین حرم مطهر امام (رض) که قبله گاه است و زائران به طور مکرر آن را می‌بوسند، ممکن است - معاذ الله - زیر چکمه دژخیمان شرق یا غرب قرار بگیرد؛ چه اینکه اکنون، متأسفانه تربت پاک حسینی و آن دری که همه عالمان و مراجع در مدت بیش از ده قرن بوسیدند، زیر چکمه جلادان عفلقی است و به آن اهانت می‌شود و بارگاه حرم علی (علیه السلام) که ملک در آنجا پرده می‌کشد و وجود مبارکش فرمود: «يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ»^۱؛ سیل‌ها و چشمه‌های علم و فضیلت، از دامن کوهسار وجودم جاری است و مرغان دور پرواز اندیشه‌ها، به افکار بلند من راه نمی‌یابند؛ چنین بارگاه بزرگی، امروز تحت سلطه کافران عفلقی است.

بنابراین، حتی معصوم بودن امام و رهبر نیز به تنهایی برای حفظ نظام اسلامی کافی نیست، بلکه آنچه جامعه دینی را نگاه می‌دارد، «حضور مردم» است و آنچه مردم را در صحنه حاضر نگاه می‌دارد، رشد فرهنگی و فکری مردم می‌باشد و آنچه که به مردم رشد فرهنگی می‌دهد، صفا و وفا و اخلاص دولت مردان است و آنچه که به دولت مردان صفا می‌دهد، پیوند ناگسستنی امام و امت و رهبری و مردم، و پرهیز از هواگرایی و هوس پرستی می‌باشد و این سنت الهی، غیر قابل زوال است که خدای سبحان می‌فرماید: ﴿إِنْ تَنْصَرُوا لِلَّهِ يَنْصَرِكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾^۲ و نیز فرمود: ﴿وَإِنْ تَعُودُوا نَعُدْ﴾^۳؛ یعنی اگر شما دین خدا را یاری کنید، خداوند نیز شما را یاری می‌کند و قدم‌هایتان را ثابت و استوار

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳.

۲. سوره محمد ﷺ، آیه ۷.

۳. سوره انفال، آیه ۱۹.

بخش چهارم: تداوم راه امام خمینی (رض)

می سازد و اگر - معاذ الله - از اهداف و آرمان‌ها و دین الهی گردید، خداوند نیز برمی گردد.

اکنون، به لطف خداوند و حضور سیاسی و خلوص و صفای مردم گرانقدر ایران اسلامی و هماهنگی دولت و ملت، یاد و نام و خط امام راحل (قدس سره) همچنان، از گزند زمین و زمان و زمانه حفظ می شود و همه اینها، در سایه خلوص و در پرتو اخلاص است. امید است خداوند سبحان توفیق تداوم راه آن امام بزرگ (رضوان الله علیه) و تبعیت از خط آن حضرت را نصیب آحاد امت اسلامی بفرماید.



فصل هفتم

پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

سخن نخست

«یقین» و «شك» در هر موضوع و مسأله‌ای، دو گونه است؛ گاه «منطقی» است و گاه «روانشناختی».

شك و یقین منطقی، از وضوح یا عدم وضوح اشیاء و موضوعات و احکام آنها و از ظهور مبادی تصویری و تصدیقی نشأت می‌گیرد؛ اگر امری روشن و آشکار باشد یا مُبرهن و مُبیین، برای نفس انسان، یقین حاصل می‌شود و اگر در موضوع یا حکم، مبهم باشد و یا در مبادی تصویری یا تصدیقی، اجمال داشته باشد، حالت شك در نفس انسان پدید می‌آید.

اما شك و یقین روانشناختی، بیش از آنکه مربوط به اشیاء و مسائل خارجی باشد، مربوط به علل درونی و حالات نفسانی اشخاص است و لذا ممکن است انسان، به مسأله‌ای واضح و روشن که مورد یقین دیگران است، شك داشته باشد و یا موضوعی مبهم را که مشکوک دیگران است، یقینی و قطعی بداند آنچه در علم اصول فقه، به عنوان «قطعِ قَطَاع» مطرح است، غالباً از سنخ قطع روانی است نه منطقی؛ چه اینکه آنچه که در علم فقه به عنوان «كثير الشك» مطرح است، همان شك روانی است که به ویژگی نفسانی انسان شكّاك برمی‌گردد.

بدیهی است که بحث و گفتگوی علمی و من جمله آنچه که در این فصل

فصل هفتم : پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

عرضه می‌گردد، در حوزه یقین و شك منطقی تأثیر دارد و در زمینه شك و یقین روانشناختی، نمی‌تواند تأثیر چندانی داشته باشد؛ زیرا آن دو، تابع علل خاص خود می‌باشند؛ چه در بودن و چه در نبودن.

این فصل که فصل پایانی کتاب می‌باشد، در پی آن است تا با پاسخ دادن به پرسش‌ها و نقدها و شبهاتی که در زمینه ولایت فقیه و حکومتی دینی طرح گردیده یا ممکن است مطرح شود، تصویری جامع و روشن از مسأله را عرضه نماید و ناصوابی تصویرهای افراطی و تفریطی را آشکار سازد؛ تصویرهایی که ولایت فقیه را به گونه‌ای ارائه می‌کنند که مستلزم محجوریت مردم یا زائد بودن قانون اساسی است و نیز تصاویری که ولایت فقیه را غیر قابل جمع با جمهوریت می‌نمایند و آن را به وکالت فقیه ترجمه می‌کنند و یا میان حکومت اسلامی و دیگر حکومت‌های شرقی و غربی، تفاوت چندانی قائل نیستند و



بخش اول:

حکومت دینی، حکومت اسلامی

[۱] آیا «رهبری سیاسی»، بخشی از وظایف «نبوت» است؟ اگر پاسخ مثبت است، چرا برخی از انبیاء الهی «حکومت» نداشته‌اند؟

پاسخ: از آنجا که برهان عقلی بر ضرورت «نبوت عامه» اقامه شد و محور آن برهان، گذشته از تهذیب ارواح و تزکیه نفوس و تنظیم روابط فرد با خود و با خدا و با جهان خارج از خویش، تأسیس نظام حکومتی جامعه بر پایه قانون الهی است، بنابراین، زمامداری و رهبری سیاسی جامعه، در نبوت مأخوذ است؛ چرا که با تعلیم و ارشاد تنها و بدون جهاد و دفاع و اقامه حدود و تنظیم روابط بین الملل و...، جامعه هرگز نمی‌تواند به حیات دینی خود ادامه دهد. غرض آنکه نبوت، برای تکمیل حیات برین انسانی است و اگر تنها يك فرد بر روی زمین زندگی کند نیازمند وحی است - هر چند دستور حکومتی در آن وحی نباشد - و اگر بیش از يك فرد در زمین زندگی کنند، حتماً تنظیم روابط اجتماعی آنان محتاج قانون مدوّن و حکومت است.

البته اعمال زمامداری ممکن است در شرایطی خاص برای پیامبری مقدور نباشد؛ مانند رسول اکرم ﷺ که در چند سال اول رسالت خود، از اعمال مقام

حکومت معذور بودند. همچنین ممکن است در عصر پیامبری بزرگ که مسؤولیت زمامداری جامعه بر عهده اوست، برخی دیگر از انبیاء الهی، زیرمجموعه رسالت او باشند و فقط به سمت تبلیغ احکام دین منصوب گردند و حق تشکیل حکومت جدا و مستقل را نداشته باشند؛ مانند حضرت لوط (علیه السلام) که نبوت او زیرمجموعه نبوت ابراهیم خلیل (علیه السلام) بود ﴿فأمن له لوط﴾^۱ و حکومت جدا نداشت و این، هیچ محذوری را به همراه ندارد؛ زیرا نبوت چنین اشخاصی، شعاعی از نبوت گسترده همان پیامبر بزرگ است که فرمانروای کل منطقه رسالت خود می باشد. بنابراین، هیچ نبوتی بدون حکومت نیست؛ خواه به نحو استقلال باشد و خواه به نحو وابسته؛ زیرا در مثال مزبور، جناب لوط (علیه السلام) با حکومت حضرت ابراهیم (علیه السلام) زندگی سیاسی و اجتماعی خود و دیگران را در محیط مخصوص خویش اداره می نمود.

از اینرو، حضور انبیاء در صحنه سیاست و اجتماع و زمامداری آنان، به صورت موجب جزئیّه در قرآن کریم آمده است: ﴿وَكَايْنِ مِنْ نَبِيٍّ قَاتِلٍ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ﴾^۲ و اگر درباره حضرت نوح و حضرت عیسی (علیهما السلام) و برخی دیگر از انبیاء الهی به صراحت مطلبی در باب حکومت و سیاست در قرآن کریم نیامده باشد، این عدم تصریح، دلیل بر نبودن حکومت نیست، بلکه از قبیل ﴿رَسُولاً لَمْ نَقْصِصْهُمْ عَلَيْهِ﴾^۳ است؛ یعنی همان گونه که برخی از انبیاء الهی در تاریخ بشر بوده اند و به تصریح خود قرآن نامی از آنان در قرآن نیامده است، همه ویژگی های هر يك از انبیاء نام برده شده در قرآن نیز ذکر نشده است.

تذکر: تلازم عقلی، راهگشای مناسبی بر این مطلب می باشد که یقیناً هر پیامبری، با برنامه حکومت دینی ارسال شده است؛ اگر چه ممکن است گاهی

۱. سوره عنکبوت، آیه ۲۶.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۴۶.

۳. سوره نساء، آیه ۱۶۴.

بخش اول: حکومت دینی، حکومت اسلامی

در اثر طغیان مستکبران، توده مردم از فیض حکومت یک پیغمبر مشخص محروم شده باشند.



[۲] آیا مقوله سیاست و تشکیل حکومت، امری «عقلایی» است که دین آن را امضا کرده و یا امری «تأسیسی» و ره آورد خود دین است؟

پاسخ: اصل حکومت، امری است عقلی که ضرورت آن را عقل به خوبی ادراک می کند و عقلاء نیز به استناد ضرورت عقلی، آن را می پذیرند و چیزی که برهان معتبر عقلی بر آن اقامه شود، حکم شرعی خواهد بود از سوی دیگر، و دلیل نقلی نیز آن را امضا نموده، شرایط و اوصاف لازم را به صورت تفصیلی بازگو می کند و تعیین حاکم نیز بر اساس شواهد عقلی و نقلی، به عهده خداوند است.

[۳] آیا «دین» به عنوان یک هدف مستقل به «سیاست» پرداخته است یا در حد ضرورتی که زمینه سعادت اخروی باشد؟

پاسخ: هدف مطلق و نهایی دین، نورانی شدن انسان ها و رسیدن آنان به شهود و لقاء الله و دارالقرار است و از این رو، قیام مردم به قسط و عدل: ﴿لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾^۱ و حتی عبادات، همگی اهداف نسبی و متوسط دین هستند. مسائل عبادی و سیاسی، وسائلی برای رسیدن فرد و جامعه به آن هدف نهایی می باشند و همگی صراط و راهند و راه، هیچ گاه نمی تواند هدف نهایی باشد؛ ولی در عین حال، سیاست، امری ضروری است و در همه شؤون زندگی انسان و در همه احکام و دستورهای اسلام ملحوظ شده است؛ به گونه ای که قوانین دینی، جدای از سیاست نیست و سیاست صحیح نیز خارج از قوانین اسلامی نخواهد بود.

۱. سوره حدید، آیه ۲۵.

[۴] آیا «اسلام» در حوزه اجتماع و سیاست، خطوط کلی را داده یا جزئیات را نیز فرموده است؟ خطوط اصلی اسلام درباره سیاست کدامند؟

پاسخ: اسلام، در عبادات و احکام که صبغه تعبیدی آنها زیاد است و عقل متعارف از ادراك خصوصیات آنها عاجز است، هم کلیات را فرموده و هم جزئیات را؛ ولی در اقتصاد، سیاست، کشاورزی، دامداری، امور نظامی و مانند آن، فقط خطوط کلی را بیان فرموده و اجتهاد در جزئیات را به تعقل واگذار نموده است و البته خود عقل نیز یکی از دو منبع دین است.



در عهدنامه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مالک اشتر (رض) بسیاری از خطوط کلی سیاست اسلامی آمده است^۱؛ نظیر: اوصاف حاکم اسلامی، حقوق اقشار مختلف، وظایف حاکم و حکومت و مردم، تقدم رضایت عموم بر رضایت خواص، روابط سه گانه با مؤمنین به اسلام و موحدین اهل کتاب و انسان های لائیک و خارج از حوزه توحید، عزت و استقلال و حفظ ثغور، عدم استیلاء دشمنان و رابطه بطانه نداشتن با آنان، تقسیم مال به شخصی و ملی و حکومتی، و... .

[۵] حکومت و سیاست، مربوط به امور قراردادی و جزئی است و در شأن انبیاء و امامان (علیهم السلام) نیست.

پاسخ: مفاهیم و الفاظ دین، ارزش مفهومی و لفظی دارند و مقدمه ای هستند برای تحقق احکام و حکم آن در متن اجتماع؛ و حکومت اسلامی، فعالیتی است برای تحقق دین در جامعه و در جان انسان ها؛ پس چگونه می شود که تبیین آن مفاهیم و الفاظ قراردادی، در شأن پیامبران و امامان (علیهم السلام)

۱. نهج البلاغه، نامه ۵۳.

بخش اول: حکومت دینی، حکومت اسلامی

هست، ولی حکومت و سیاست که برای تحقق احکام دین لازم و ضروری است، خلاف شأن آنان می‌شود؟



[۶] با توجه به آیات قرآن کریم مانند ﴿يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾^۱، ﴿لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾^۲، ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾^۳، ﴿مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ﴾^۴، ﴿لَسْتُ عَلَيْهِمْ بِمُصِيطِرٍ﴾^۵، وظيفه پیامبران، تعلیم و تربیت انسان‌ها به وسیله «تشویق» است و چنین هدفی، با زور و حکومت حاصل نمی‌شود و بنابراین، کار تشکیل حکومت، با خود مردم است نه با پیامبران.

پاسخ: تشکیل حکومت، به معنای تحمیل کردن دین بر مردم نیست، بلکه برای تعلیم و تزکیه نمودن مردمی است که دین و حکومت دینی را حق دانسته و پذیرفته‌اند و بدون شك، تعلیم و تزکیه، با تشویق و ترغیب و با اختیار آگاهانه انسان‌ها صورت می‌گیرد که حکومت دینی نیز چنین روشی دارد. البته در هر حکومتی چه دینی و چه غیر دینی، برای طاغیان و متخلفان از قانون و مخلاّن به نظم عمومی جامعه، قوانین جزائی و تنبیهی وجود دارد که امری عقلایی است و مؤید تعلیم و تزکیه عمومی است نه منافعی با آن.

ضمناً این نکته را باید توجه داشت که آیاتی مانند ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾، ﴿لَسْتُ عَلَيْهِمْ بِمُصِيطِرٍ﴾، ﴿لَسْتُ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ﴾، ﴿أَنْتَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ﴾^۶ مربوط به «تکوین» است نه «تشریع»؛ زیرا در محدوده تشریع، هم جریان امر به معروف و نهی از منکر مطرح است و هم جریان حدود و تعزیرات.

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۶۴.

۲. سوره حدید، آیه ۲۵.

۳. سوره بقره، آیه ۲۵۶.

۴. سوره ق، آیه ۴۵.

۵. سوره غاشیه، آیه ۲۲.

۶. سوره قصص، آیه ۵۶.

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

از سوی دیگر، ممکن است شهروندی، اصول اعتقادی اسلام را نپذیرد و در پناه حکومت اسلامی از حقوق خاص خود برخوردار باشد و احساس امنیت کند.

[۷] اگر تشکیل حکومت و اجرای دین وظیفه انبیاء الهی باشد، حسّ مسؤولیت

مردم از بین می‌رود.



پاسخ: در صورتی که انبیاء الهی به تنهایی بتوانند چنین وظیفه‌ای را انجام دهند و مردم نقش اساسی در این امر نداشته باشند، چنین سخنی درست است؛ ولی اگر حکومت دینی، حکومت امام و امت است و اولین شرط تحقق آن، حضور مردم و نقش‌آفرینی آنان است، رهبری و حاکمیت انبیاء (علیهم‌السلام) در رأس نظام دینی، نه تنها حسّ مسؤولیت مردم را تضعیف نمی‌کند، بلکه سبب تقویت آن نیز می‌گردد. آیاتی از قرآن کریم مانند ﴿فَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتَ وَمِنْ تَابِ مَعَكَ﴾^۱ و ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحِمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾^۲، به خوبی نشانگر نقش مردم در کنار رهبر و وظیفه آنان در اجرای دین الهی است و حضور مسئولان و پر نشاط مردم در نظام جمهوری اسلامی ایران به رهبری حضرت امام خمینی (رض)، بهترین شاهد بر تحقق احساس مسؤولیت مردم می‌باشد.

[۸] مقام «امامت معنوی»، همیشه پاك بوده است؛ بر خلاف حکومت و

رهبری سیاسی که گاهی پاك و گاهی ناپاك بوده است و این نشانگر انفکاک دین و سیاست از یکدیگر می‌باشد و اگر پیامبر اکرم ﷺ و امیرالمؤمنین (سلام‌الله‌علیه) حکومت کرده‌اند، نه به دلیل آن بوده که وظیفه تشکیل حکومت داشته‌اند، بلکه چون مردم آنان را بهترین انسان‌ها برای حکومت می‌دانستند؛ لذا آنان را برای حکومت خود انتخاب کردند و خداوند نیز از این انتخاب و بیعت مردم راضی

۱. سوره هود (ع)، آیه ۱۱۲.

۲. سوره فتح، آیه ۲۹.

بخش اول: حکومت دینی، حکومت اسلامی

گشت: ﴿لقد رضى الله عن المؤمنين إذ يبايعونك تحت الشجرة﴾^۱. بنابراین، مسؤولیت اجرای احکام دین، بر عهده خود مردم و عقل عملی آنان است.

پاسخ: سیاست و حکومت انبیاء (علیهم السلام)، همیشه پاك بوده و هرگز به دو قسم پاك و ناپاك تقسیم نشده است؛ چون آن ذوات مقدّس، اگر چه بشر بودند: ﴿قل إنما أنا بشرٌ مثلكم﴾^۲، ولی به دلیل مؤیّد بودن آنان به وحی الهی: ﴿یوحى إلی﴾^۳، سیاست آنان همیشه حق بوده است؛ اما این سیاست، هرگاه غصب شود، ناپاك گردیده است دوگونه بودن (پاك و ناپاك) سیاست و حکومت را نمی توان دلیل بر انفكاك دین از سیاست دانست؛ زیرا هر چه كه به عالم مُلك آمده، اگر با عصمت همراه نباشد، ممکن است صاف باشد و ممکن است مشوب شود؛ مانند «عبادات» كه در حال معراج، هرگز ریاپرداز نیست، ولی نماز و زكات و... در دنیا ممكن است دوگونه باشد و حکومت نیز چنین است. بنابراین نباید توقع داشت كه عالم مُلك مانند عالم ملكوت منزه از هر عیب و نقص باشد. همچنین ممكن است شخص یا گروهی، جزء کارگزاران يك حکومت دینی به رهبری پیامبر ﷺ یا امام (علیه السلام) باشند و از تبهکاری پرهیز نکنند و این، آسیبی به طهارت اصل حکومت مستند به معصوم (علیه السلام) نمی رساند.

اما اینکه گفته شد حکومت و زمامداری رسول اکرم ﷺ و امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) ناشی از بیعت و انتخاب مردم بوده، ناصوابی آن با سیر در آیات قرآن کریم و بررسی سیره آن بزرگان روشن می گردد. رسول اکرم ﷺ، رسالت خود را با دعوت به توحید و نبوت و معاد آغاز کرد و از مردم اطاعت خواست و سپس به مدینه رفت و به دستور خداوند، حکومت تشکیل داد و

۱. سورة فتح، آیه ۱۸.

۲. سورة فصلت، آیه ۶.

۳. سورة اعراف، آیه ۲۰۳.

جهادهای دفاعی و ابتدایی داشت و به یهودیان و مسیحیان و به امپراطوری روم و ایران نامه نوشت که: «أَسْلِمُ تَسْلِمًا»^۱ و همه را به اطاعت از دین خدا خواند و اکثریت حجاز، پس از فتح مکه اسلام را پذیرفتند نه پیش از آن؛ و لذا این موارد، ربطی به بیعت و انتخاب مردم ندارد.

در آیه کریمه ﴿اطيعُوا اللَّهَ واطيعُوا الرّسول واولی الامر منکم﴾^۲، اگر مقصود از «اطيعوا الرسول» همان اطاعت از سخن رسالت که از سوی خدا آمده است باشد، دیگر لازم نبود که کلمه «اطيعوا» تکرار شود؛ زیرا اطاعت از رسول، همان اطاعت از خداست و نیز نمی توان گفت که منظور از «اطيعوا الرسول» سنت و حدیث قدسی است؛ چرا که اطاعت از خدا، اعم از قرآن و سنت و حدیث قدسی است و شامل همه آنها می شود. آیه ﴿النّبی اولی بالمؤمنین من انفسهم﴾^۳ نیز ولایت تعیینی آن حضرت را بر جان مؤمنین بیان می کند که شامل نوامیس و به طریق اولی، شامل مال آنان نیز می شود و فرمایش آن حضرت در غدیر خم: «یا ایها الناس من ولیکم واولی بکم من انفسکم؟ ... من کنت مولاه فعلی مولاه»^۴، خود شاهد «ولایت حکومتی» است که از سوی دین تعیین شده است.

نکته اساسی درباره اسلام آن است که قلمرو اسلام، تمام شؤون بشری را دربر می گیرد و اگر چه بر اساس اصالت روح و عظمت آخرت نسبت به دنیا، سهم مهمی از ره آورد وحی الهی به تعلیم کتاب و حکمت و تزکیه معنوی برای سلامت انسان در قیامت اختصاص دارد، لیکن حکومت، سیاست، معیشت، قضا و داوری و دیگر مسائل انسان دنیایی هرگز از سوی خداوند اهمال نشده و آن را از منطقه دین خارج ندانسته و به منابع غیردینی واگذار ننموده است. آیات

۱. بحار؛ ج ۲۰، ص ۳۸۶، ح ۸.

۲. سوره نساء، آیه ۵۹.

۳. سوره احزاب، آیه ۶.

۴. کافی؛ ج ۱، ص ۲۹۵، ح ۳.

بخش اول: حکومت دینی، حکومت اسلامی

جهاد، دفاع، قضا، تنظیم اقتصاد، تحکیم سیاست داخلی و بین‌المللی، و احکام سیاسی راجع به رابطهٔ مسلمین با اهل کتاب و یا کافران غیر کتابی، و همچنین نصوص روایی متنوع و متعدد، سند گویای واصب و جامع بودن دین است.



از این رهگذر، روشن می‌گردد که آنچه به طور اصالت در سنت و سیرت اولیاء معصوم الهی (علیهم‌السلام) متجلی شده این است که قیام و جهاد ایشان، نه به عنوان يك انسان آزاده و فرزانهٔ دادگر و خردمندِ دادخواه، و نه بر اساس تشخیص شخصی خود، بلکه به عنوان يك دستور دینی که در متن قرآن و سنت معصومین (علیهم‌السلام) تجلی یافت و در ارکان اصیل اسلام ناب محمدی ﷺ جا گرفت و در سیرت اولیای الهی و پیروان آنان - به عنوان يك مسلمان راستین که تمام برنامه‌های حیات و ممات خود را از دین خدا می‌گیرد - صورت پذیرفته است. چه فرق بسیار عمیقی است میان تفکر سکولاریزم و جداانگاری دین از سیاست و توجیه ناروای سنت اولیای الهی (علیهم‌السلام) به کار خردمندانهٔ شخصی آنان، و تعمق و نگاه ژرف جامع‌نگر دین اسلام نسبت به همهٔ شؤون دنیا و آخرت و استنباط وظیفهٔ دینی از سنت اولیای مجاهد و اصفیای نستوه؛ چنانکه از آیات قرآن کریم مانند ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾^۱ چنین استفاده می‌شود که مبارزهٔ مستمر موسای کلیم (علیه‌السلام) و همراهان وی با آل فرعون طاغی، به استناد وحی خداوند بود نه به صرف تشخیص خردمندانهٔ خود موسای کلیم (علیه‌السلام).

غرض آنکه؛ دستور قرآن کریم دربارهٔ مقاتله با سردمداران استکبار که به هیچ پیمان و سوگند و تعهد و قطعنامه و مانند آن اعتنا نداشته و ندارند: ﴿فَقَاتِلُوا

۱. سورة ابراهيم (ع)، آیه ۵.

أُمَّةَ الْكَفْرِ أَنَّهُمْ لَا إِيمَانَ لَهُمْ^۱ و فرمان قرآن کریم به قتال سران ستم و پرچمداران شرک و طغیان: ﴿قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلَّهُ لِلَّهِ﴾^۲ و نظائر آن، نه خارج از منطقه دین است که خود مسلمانان فرزانه چنین کرده باشند - بدون آنکه جزء وظیفه دینی آنان باشد - و نه جزء کارهای امضائی شرع است که مسبوق به بناء عقلاء باشد و آنگاه دلیل نقلی، آن را امضاء کرده باشد؛ بلکه محورهای اصلی بَذْلِ نَفْسٍ و نَفِيسٍ در راه خدا، از تأسیسات وحی و از ابتکارات دین الهی است.

[۹] امام حسین (علیه السلام) در وصیت نامه خود فرمودند من برای تشکیل حکومت قیام کردم، بلکه فرمودند: «من برای امر به معروف و نهی از منکر قیام کردم» و امام رضا (علیه السلام) نیز از پذیرفتن حکومت ولایتعهدی خودداری می کرد و امامان دیگر (علیهم السلام) نیز بر حکومت های منحرف وقت، قیام نکردند و حکومت تشکیل ندادند. این موارد، نشانه جدایی دین از حکومت است.

پاسخ: اولاً خود رسول اکرم ﷺ و امیرالمؤمنین (علیه السلام) حکومت تشکیل دادند و امام حسن (علیه السلام) نیز حکومت تشکیل داد و جنگ کرد تا اینکه صلح را بر او تحمیل کردند. ثانیاً سیدالشهداء (علیه السلام) در همان وصیت نامه پس از آنکه فرمود برای امر به معروف و نهی از منکر قیام کرده است، فرمود: «اسیر بسیره جدی و ابی»^۳؛ یعنی سیره و روش من، همان سیره و روش جد و پدرم است؛ پیغمبر در مدینه حکومت تشکیل داد، علی بن ابی طالب (علیه السلام) در کوفه و مدینه حکومت تشکیل داد، من نیز حکومت تشکیل می دهم به همان گونه که آنها انجام دادند. آن حضرت در سخنرانی رسمی اش نیز شرایط امام و رهبر را

۱. سوره توبه، آیه ۱۲.

۲. سوره بقره، آیه ۱۹۳.

۳. بحار؛ ج ۴۴، ص ۳۲۹، ح ۲.

بخش اول: حکومت دینی، حکومت اسلامی

ذکر کرد که امام باید حاکم به قسط و عدل باشد^۱. بیعت گرفتن جناب مسلم بن عقیل از مردم کوفه برای آن حضرت نیز به جهت تشکیل حکومت بود.

امام رضا (علیه السلام) نیز چون می دانست که جریان ولایتعهدی يك نیرنگ است، آن را به طور رسمی نمی پذیرفت و اینکه ائمه (علیهم السلام)، یا مسموم شدند یا شهید، و در زندان و تحت نظر بودند، برای این بود که بر ضد حکومت منحرف وقت قیام می کردند و گرنه کسی که فقط حاکمان را نصیحت کند، زاهد گوشه نشین و عالم مسأله گو باشد، کسی کاری به او ندارد. مرحوم مجلسی (ره) در کتاب بحارالانوار روایتی را از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که آن حضرت در مسافرتی، به سدید فرمودند اگر من به اندازه این بزغاله ها همراه و همفکر و یاور داشتم، قیام می کردم. سدید می گوید پس از نماز، گوسفندان را شماردم و آنها هفده رأس بودند^۲.



[۱۰] دین، امر ثابتی است و حکومت، مربوط به امور جزئی و متغیر است و لذا این دو جمع ناشدنی اند.

پاسخ: دین، برای تأمین سعادت فردی و جمعی انسان است و از سوی دیگر انسان، حقیقتی است که هم با دنیا پیوند دارد و هم با آخرت. چنین موجودی باید هم در دنیا از آسیب محفوظ بماند و هم پس از مرگ و ورود به آخرت از گزند خطر در امان باشد و بلکه باید علاوه بر محفوظ ماندن از شر، از خیر جاوید - با درجاتی که دارد - بهره مند گردد. از سوی سوم، انسان فطرتی دارد که میان همه افراد بشر مشترك و ثابت است: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾^۳ و در کنار این فطرت ثابت،

۱. بحار؛ ج ۴۴، ص ۳۳۵.

۲. همان؛ ج ۴۷، ص ۳۷۲، ح ۹۳.

۳. سوره روم، آیه ۳۰.

طبیعی دارد که متغیر است و متنوع و غیر یکسان می‌باشد: ﴿إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ﴾^۱ طبیعتش به اقلیم‌های زمینی و تاریخ زمانی برمی‌گردد، ولی فطرتش که به روح برمی‌گردد و امری فراطبیعی و مجرد می‌باشد، ثابت و غیرمتغیر است.

دین، این اضلاع چهارگانه را به خوبی در نظر دارد؛ یعنی مسائل مربوط به دنیا، مسائل مربوط به آخرت، احکام و حکم مربوط به فطرت، و احکام و حکم مربوط به طبیعت را توجه داشته، برای مجموعه اینها، وحی به صورت کتاب آسمانی متبلور شده است و همین وحی الهی، جوامع بشری را به عترت طاهرین (علیهم‌السلام) دعوت کرده که مجموعه دین، به صورت قرآن و عترت تجلی کرده است.

عقل نیز به نوبه خود منبع و راهگشاست. آن بخش از مبادی که مستقلات عقلی است یا لوازم حجت‌های مأثور است، دلیل نقلی دین نیز آن را امضاء کرده و آن بخش از مبادی که به عنوان مقدمات واجب نقلی، راهنمایی و ارشاد دارد، مورد پذیرش دلیل نقلی است.

بنابراین، دین به همه شؤون انسان توجه نموده و چیزی را مغفول نکرده است و بخش‌های متغیر انسان از نظر صاحب دین دور نمانده و کار حاکم اسلامی، چه معصوم و چه غیر معصوم، آن است که با توجه به ابعاد چهارگانه‌ای که گفته شد و در دین لحاظ شده، احکام ثابت و متغیر را بیان و اجرا کند و در مسائل اعتقادی، سه وظیفه «تبیین»، «تعلیل»، و «دفاع علمی» را انجام دهد؛ یعنی اولاً عقاید دینی را به خوبی تشریح کند که چیست، ثانیاً برای درستی آنها دلیل و برهان بیاورد، و ثالثاً اشکالات وارد بر آنها را دفع کند.

البته، امور جزئی و متغیر انسان‌ها در هر زمان و هر مکان، به طور طبیعی در مشورت با کارشناسان و متخصصان هر فن، مورد ارزیابی حاکم دینی قرار

۱. سوره ص، آیه ۷۱.

بخش اول: حکومت دینی، حکومت اسلامی

می گیرند و چون هر يك از آنها زیرمجموعه يك كبرای کلی هستند، حکم آن موضوعات و مصادیق روشن می گردد.



نمونه ای از ثبات حکم و تغییر مصداق را می توان در جریان مناظره علمی محمد بن علی الجواد (علیهما السلام) با یحیی بن اکثم مشاهده کرد که يك مصداق معین خارجی، در ظرف زمانی يك روز و نیم، ده بار متغیر شد و ده حکم متنوع را پذیرفت و آن، عبارت بود از فرض خاصی که امام جواد (علیه السلام) آن را ارائه نمود؛ زنی که در بامداد، بر مردی حرام بود و هنگام برآمدن آفتاب، برای او حلال شد و هنگام نصف النهار و نیم روز، بر او حرام شد و در وقت ظهر (نماز ظهر)، برای او حلال گشت و سپس در عصر، بر او حرام گردید و هنگام مغرب، برای او حلال شد و هنگام برآمدن آفتاب روز بعد، بر او حرام شد و در نیم روز همان روز، برای او حلال گردید.^۱

این احکام متنوع که همگی به نحو «قضیه حقیقه» از لوح محفوظ الهی نشأت گرفته و از هر دگرگونی مصون است، هیچ يك در اثر تبدل مصداق و تحوّل آن، متأثر و متغیر نشد.

بنابراین، وحی ثابت خدا که دوام و کلیت دارد، امور متغیر را در تحت شمول خود دارد، بدون آنکه آسیبی از سوی امور جزئی و متغیر به ثبات و دوام و کلیت آن وارد شود؛ چه اینکه ثبات و دوام و کلیت آن احکام جامع، مستلزم جمود، تحجّر، رکود، ارتجاع، انحصار، تنگنا و مانند آن نخواهد شد.

[۱۱] لازمه حکومت داشتن دین، دنیایی کردن دین است که با زلّالی و قداست دین نمی سازد.

پاسخ: پاسخ این اشکال هم به طور ضمنی در پاسخ به اشکال قبل بازگو شد که دین هرگز تك بُعدی و يك ضلعی و ناقص نیست. دین، وقتی کامل

۱. الاحتجاج؛ ج ۲، ص ۴۷۴.

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب



است که برای تعلیم و تزکیه انسان باشد و انسان نیز حقیقتی سائر و سالک است که از نشئه «تراب» به سوی نشئه «لقاء رب الارباب» می رود: ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾^۱ و دین باید این انسان کادح و سائر را در همه نشئات تغذیه کند و ذات اقدس اله که دنیا و آخرت از آن اوست: ﴿فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَىٰ﴾^۲، دینی فرستاده است که هم دنیای انسان را تأمین می کند و هم آخرت او را. خدای سبحان، دعا و درخواست مردانی که حسنه دنیا و حسنه آخرت را با یکدیگر می خواهند تأیید می فرماید: ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾^۳؛ چرا که دنیا، مزرعه آخرت است: «الدنيا مزرعة الآخرة»^۴ و بدون «حسنة دنیا» نمی توان به «حسنة آخرت» رسید.

بنابراین، دین الهی، به دنیا توجه دارد ولی این توجه داشتن به دنیا غیر از دنیایی شدن دین است. دنیائی محض بودن نکوهیده است؛ چنانکه در آیه ﴿فَمَنْ النَّاسُ مِنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ﴾^۵، به مذمت آن اشاره شد.

[۱۲] اگر دین بخواهد قانونی اجرایی و حکومتی وضع کند، خود آن قانون نیز قانونی اجرایی می خواهد و تسلسل پیش می آید.

پاسخ: قانونی که اجرایی است، شامل خودش نیز می شود و لذا تسلسل پیش نمی آید. برای اجراء، چیزی جز قیام به قسط و صلاح عمومی و عزم ملی لازم نیست و لذا اساساً محذور تسلسل مطرح نیست.

۱. سورة انشقاق، آیه ۶.

۲. سورة نجم، آیه ۲۵.

۳. سورة بقره، آیه ۲۰۱.

۴. بحار؛ ج ۶۷، ص ۲۲۵ (باب ۵۴).

۵. سورة بقره، آیه ۲۰۰.

بخش اول: حکومت دینی، حکومت اسلامی

[۱۳] عقل بشر، برای قانونگذاری کافی است و نیازی به تقنین الهی نیست.

پاسخ: بهترین دلیل نبوت عامه این است که خود عقل فتوا می‌دهد که من انسان، من در قلمرو زندگی مادی و معنوی خود با همه موجودات ارتباط دارم و در عین حال، نسبت به بسیاری از امور جاهل هستم و معلومات من، قابل قیاس با مجهولاتم نیست و لذا برای رسیدن به هدف، نیازمند راهنما و راه بلد می‌باشم. عقل انسان، نیازمندی خود به راهنما را به روشنی درمی‌یابد؛ همان‌گونه که « $2 \times 2 = 4$ » را به خوبی می‌فهمد و در این دریافت خود، ذره‌ای احتمال اشتباه نمی‌دهد. عقل می‌گوید من از آینده، هیچ خبر ندارم، نمی‌دانم قبر چیست، برزخ چیست، قیامت چیست؛ من مسافریم؛ اما کجا می‌روم؟ چگونه می‌روم؟ با چه سرمایه‌ای می‌روم؟ نمی‌دانم! به همین دلیل، آمدن راهنما از سوی خداوند برای من، امری ضروری است: «النبی موجود بالضرورة لا بنحو الامکان».



عقل، بسیاری از خطوط کلی جهان‌بینی را درک می‌کند؛ درباره توحید، درباره معاد، درباره وحی و رسالت و معجزه؛ اینکه پیامبر باید معجزه داشته باشد و اینکه معجزه چه ویژگی‌هایی دارد و اینکه چه کسی پیامبر است و چه کسی پیامبرنما؛ صدها حکم اصلی و جامع را عقل دارد و می‌داند، ولی صدها حکم فرعی و جزئی را هم می‌فهمد که نمی‌فهمد و می‌داند که نمی‌داند؛ لذا نیازمند وحی و نقل است. وحی می‌آید و آنچه را که عقل می‌فهمد، شکوفا می‌سازد، باز و روشن می‌کند و از سوی دیگر، آنچه را که عقل نمی‌فهمد، برای او روشن می‌سازد. انسان و جامعه‌ای که از وحی الهی استفاده می‌کند، عصاره‌ای از تعقل و تعبّد می‌شود؛ تعبّدش با تعقل آمیخته است و دچار تحجّر یا عقل‌گرایی افراطی نمی‌شود.

[۱۴] احکام اسلامی، قضایای حقیقه‌اند و برای همه زمان‌ها پاسخگو

می‌باشند و از اینرو، مردم مسلمان از نظر قانون الهی رها نشده‌اند تا نیازمند قانونی از سوی حکومت اسلامی باشند و از این جهت، تشکیل حکومت اسلامی ضرورت ندارد.



پاسخ: دین اسلام بر اساس ﴿الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^۱ و بر اساس آنکه دین و شریعت دیگری نخواهد آمد، کامل‌ترین و جامع‌ترین وحی الهی است و همه آنچه را که انسان‌ها تا روز قیامت لازم دارند، برای آنان به ارمغان آورده است احکام اسلامی، به صورت «قضایای حقیقیه» اند، اما با گذشت زمان و تغییر شرایط، تحولاتی پدید می‌آید و تبدلاتی در موضوعات رُخ می‌دهد، موضوعات سابق، رخت برمی‌بندند و موضوعات جدیدی رخ می‌نمایند که در گذشته بی‌سابقه بوده‌اند و در اینجا، ضرورت دارد که حکم موضوعات جدید، پس از کارشناسی‌های لازم روشن گردد.

علاوه بر روشن شدن احکام موضوعات جدید، حکومت اسلامی، این احکام جدید را همراه با دیگر احکام اسلامی در ابعاد مختلف، در جامعه اجرا می‌کند و نظم و قسط و عدل و تزکیه و تعلیم را بر اساس رهنمودهای اسلام تحقق می‌بخشد و از کیان اسلام در برابر دشمنان خارجی و داخلی حمایت می‌کند و... بنابراین، کار حکومت اسلامی - معاذ الله - تشریع و جعل قانون در برابر قانون الهی نیست و هر آنچه از مقررات و قوانین جزئی کشور که برای تحقق نظم و اهداف مقدس حکومت تعیین می‌گردد، غیر منافی و بلکه هماهنگ با قوانین کلی شرع مقدس است.

تذکر: ممکن است برخی از احکام اسلام، ناظر به موجود مشخص خارجی باشد؛ نظیر قبله، مَطاف قرار دادن کعبه، مَوْقِف قرار دادن عرفات و مشعر، و مَبِیت قرار دادن منی و مانند آن. البته، توجه نمازگزار به سوی کعبه و

۱. سورة مائده، آیه ۳.

بخش اول: حکومت دینی، حکومت اسلامی

طواف دور آن و همچنین وقوف حاجیان، به نحو قضیه حقیقه است ولیکن، تعیین اماکن مشخص برای عبادت‌های معهود، از سنخ قضیه حقیقه نیست.

[۱۵] در اسلام، «ولایت» به معنای «حکومت و زمامداری» نداریم.



پاسخ: یکی از معانی واژه «ولایت»، سرپرستی و اداره جامعه است. علاوه بر قرآن کریم که در ضمن بحث‌های گذشته، آیاتی از آن ارائه گردید^۱، در روایاتی که از امامان معصوم (علیهم‌السلام) به ما رسیده، واژه ولایت، در همین معنا بسیار به کار رفته است که برای نمونه، چند روایت ارائه می‌گردد:

۱- امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) پس از بیعت مردم با ایشان، وقتی که با اعتراض طلحه و زبیر و توقع نابجای آنان روبرو شد فرمود: «والله ما کانت لی فی الخلافة رغبة ولا فی الولاية اربة»^۲؛ یعنی قسم به خداوند که من نه در خلافت رغبتی داشتم و نه در ولایت حاجتی. بررسی مضمون تمام خطبه و تأمل تام در همین جمله مذکور، نشان می‌دهد که مقصود آن حضرت از خلافت، مقام منیع خلیفه‌اللّهی که مورد رغبت همگان، اعم از فرشته و غیر فرشته می‌باشد نیست و مقصود ایشان از ولایت نیز ولایت تکوینی نیست، بلکه سرپرستی جامعه اسلامی و والی مسلمین بودن می‌باشد.

۲- آن حضرت، در هم‌آورد صفین چنین فرمود: «اما بعد فقد جعل الله سبحانه لی علیکم حقاً بولاية امرکم ولکم علیّ من الحق مثل الذی لی علیکم»^۳ و در قسمت‌های دیگر آن خطبه می‌فرماید: «واعظم ما افترض الله سبحانه وتعالى من تلك الحقوق، حقّ الوالی علی الرعیة لا تصلح الرعیة الا بصلح الولاة ولا تصلح الولاة الا باستقامة الرعیة»^۴. معلوم است که مقصود از عنوان ولایت در

۱. رک: ص ۱۲۵.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۵، بند ۳.

۳. همان، خطبه ۲۱۶، بند ۱.

۴. همان، بند ۶.

خطبه مزبور، سرپرستی و والی مسلمین بودن است؛ زیرا ولایت در این بیانات، جزء حقوق قرار گرفته و در مقابل آن، حق مردم نیز بازگو شده است؛ در حالی که ولایت تکوینی، اگر چه «حقیقت» است، لیکن «حق» مصطلح حکمت عملی و اعتباری نیست و از حقوق به این معنی نمی باشد.

۳- حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) پس از انصراف از جنگ صفین، اوضاع جاهلیت و اوصاف اهل بیت رسول اکرم ﷺ و نعوت اقوام دیگر را چنین ترسیم می نماید: «لا یقاس بآل محمد ﷺ من هذه الأمة أحد ولا یسوی بهم ... ولهم خصائص حق الولاية وفيهم الوصية والوراثة، الان اذ رجع الحق الى اهله ونُقِلَ الى منتقله»^۱. روشن است که منظور از ولایت اهل بیت (علیهم السلام) در این بیان نورانی، همان والی امور مسلمین بودن است؛ زیرا قرینه حال از یک سو، و ظهور سیاق و صدر و ساقه خطبه از سوی دیگر، و تعبیر به «حق الولاية» از سوی سوم، شاهد صدق مدعاست. همان گونه که گفته شد، ولایت تکوینی، جزء حقوق مصطلح نیست؛ چه اینکه مقام منیع تکوین، نه توصیه پذیر است و نه توریث پذیر و لذا عناوین «حق»، «وصیت»، و «وراثت» که در این کلام شریف آمده، ناظر به مسائل حکمت عملی و سرپرستی و تدبیر امور مسلمین است.

۴- حضرت علی (علیه السلام) درباره ائمه دین (علیهم السلام) و صلاحیت آنان برای ولایت داشتن و بی صلاحیتی غیر آن بزرگان چنین می فرماید: «ان الأئمة من قریش، غرسوا فی هذا البطن من هاشم لا تصلح علی سواهم ولا تصلح الولاية من غیرهم»^۲. تردیدی نیست که عنوان ولایت در این گونه از موارد، همان رهبری مُلکی و زمامداری سیاسی است؛ زیرا رهبری ملکوتی و ولایت تکوینی آن بزرگان، نه مورد ادعای بیگانگان بود و نه در اختیار آنان قرار داشت تا حضرت بخواهند آن را نفی نمایند.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲، بند ۱۳.

۲. همان، خطبه ۱۴۴، بند ۴.

بخش اول: حکومت دینی، حکومت اسلامی

۵- حضرت علی (علیه السلام) در نهج البلاغه، در نامه‌اش به والی خود در بحرین، عمرو بن ابی سلمه مخزومی چنین مرقوم فرمود: «اما بعد فانی قد ولّیت نعمان بن عجلان الزرقی علی البحرین ... فَلَقَدْ احسنت الولاية وادّیت الامانة ...»^۱ به او فرمود: من نعمان بن عجلان زرقی را بر بحرین ولی و سرپرست قرار دادم ... و تو مادامی که والی بحرین بودی، حق ولایت و اداره آن سرزمین را خوب ادا کردی.

۶- در عهدنامه مالک اشتر، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مکرراً واژه ولایت را در معنای سرپرستی به کار برده است:

أ- «فانك فوقهم ووالی الامر عليك فوقك والله فوق من ولاك»^۲؛ تو که به آنجا گسیل شدی و والی مردم هستی، باید مواظب آنان باشی و کسی که والی توست و تو را به این سمت منصوب کرده است، ناظر بر کارهای توست و خداوند، ناظر بر کارهای همه ماست.

ب- «فان فی الناس عیوباً والوالی احق من سترها فلا تكشفن عما غاب عنك منها»^۳؛ مردم اگر نقطه ضعف‌هایی دارند، شایسته‌ترین فردی که باید آن ضعف‌ها را بپوشاند و علنی نسازد، والی آنان است.

۷- آن حضرت، سیاست و ولایت امویان را به صراحت باطل اعلام می‌دارد و آنان را برای ولایت بر امت اسلامی، صالح نمی‌داند و در نامه خود به معاویه چنین می‌نگارد: «متی کنتم یا معاویه ساسة الرعیة وولاة امر الأمة؟»^۴ «وما انت والفاضل والمفضول والسائس والمسوس!»^۵؛ ای معاویه! چه وقت شما

۱. نهج البلاغه، نامه ۴۲، بند ۱.

۲. همان، نامه ۵۳، بند ۱۰.

۳. همان، نامه ۵۳، بند ۲۴.

۴. همان، نامه ۱۰، بند ۵.

۵. همان، نامه ۲۸، بند ۴.

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

سیاستگذاران رعیت و والیان امر امت گشتید؟ ... و تو کجا و بحث برتر و غیر برتر در حکومت و سیاست کجا؟

۸- مشابه تعبیرهای نهج البلاغه درباره «ولایت حکومتی»، تعبیرهای منقول در کتاب «غرر و درر» آمدی است که در آن کتاب از حضرت علی (علیه السلام) چنین آمده است: «لنا على الناس حق الطاعة والولاية ولهم من الله سبحانه حسن الجزاء»^۱، «على الامام ان يعلم اهل ولايته حدود الاسلام والايمان»^۲، «الجنود عز الدين وحصون الولاية»^۳، «من نام عن نصرة وليه انتبه بوطأة عدوه»^۴.



بنابر آنچه گذشت و موارد بسیار دیگری که در قرآن کریم و روایات آمده است و ذکر همه آن موارد در اینجا مقدور نیست، روشن می گردد که ادعای اینکه در اسلام ولایت به معنای حکومت و سرپرستی وجود ندارد، سخنی ناصواب و به دور از تأمل است.

۱. شرح غررالحکم؛ ج ۵، ص ۱۲۹.

۲. همان؛ ج ۴، ص ۳۱۸.

۳. همان؛ ج ۲، ص ۸۹.

۴. همان؛ ج ۵، ص ۳۴۴.

بخش دوم:

ضرورت ولایت فقیه و جایگاه علمی آن

[۱۶] اگر «ولایت فقیه» مسأله‌ای کلامی است، آیا از اصول دین و اصول مذهب است و اعتقاد و ایمان به آن لازم می‌باشد؟

پاسخ: گرچه مسائل مربوط به اصول دین و اصول مذهب، جزء علم کلام است، لیکن هر مطلب کلامی، الزاماً از اصول دین یا اصول مذهب نیست و الاً لازمه‌اش، وجوب تحصیل تمام مباحث و مسائل علم کلام بر مردم است. ولایت فقیه، جانشین امام معصوم (علیه‌السلام) است که امامت آن امام معصوم (علیه‌السلام) جزء اصول مذهب است نه اصول دین، و متفکران اسلامی اگر ولایت فقیه را به عنوان يك مسأله کلامی مطرح کرده‌اند، بر اساس نیابت فقیه از امام معصوم (علیه‌السلام) است نه اینکه خود ولایت فقیه، در حدّ توحید و نبوت و معاد، جزء اصول دین یا در حدّ امامت، جزء اصول مذهب باشد.

بسیاری از مسائل که در کلام مطرح است مانند اینکه آیا خداوند فلان کار را کرده است یا نه؟ آیا خدا در قیامت فلان کار را می‌کند یا نه؟ اینها از جزئیات مبدأ و معاد است و جزئیات مبدأ و معاد، نه جزء اصول دین است که علم برهانی و اعتقاد به آن لازم باشد و نه جزء اصول مذهب است؛ مثلاً انسان باید معتقد

باشد که قیامت و بهشت و جهنم هست، اما اینکه بهشت چندتاست و درجات آن چگونه است و درکات جهنم به چه وضعیتی است، جزء اصولی نیست که تحصیل برهان بر آن و اعتقاد به آن لازم است.

اگر مسأله‌ای ضروری دین باشد و انکار آن به انکار رسالت و دین بیانجامد و انسان هم به استلزام انکار رسالت توجه داشته باشد و با علم و عمد آن مطلب ضروری دین را انکار کند، از دین خارج می‌شود. در اصول مذهب هم همین‌گونه است؛ یعنی انکار عمده ضروری مذهب، که انسان بداند چیزی ضروری مذهب است و انکارش به انکار و نفی یکی از اصول مذهب می‌انجامد و با علم و عمد آن را انکار کند، از مذهب خارج می‌شود ولی از دین خارج نمی‌شود. اما يك مسأله عمیق نظری و پیچیده چنین نیست و بر فرض هم که ضروری باشد، باید به تلازم انکار آن با انکار رسالت، توجه داشته باشد.

بنابراین، ولایت فقیه نه مانند نبوت است و نه مانند امامت. البته اگر ولایت فقیه به وسیله برهان برای کسی ثابت شود و پس از ثبوت برهانی و قطعیت استناد آن به شارع مقدس، آن را انکار کند، حکم انکار ضروری را دارد و انکار ضروری دین، غیر از انکار توحید یا نبوت است؛ بلکه باید مستلزم انکار یکی از آنها باشد و چنانکه گذشت، انکار آگاهانه يك مطلب ضروری دین، مایه خروج از آن خواهد بود. بنابراین، صرف ثبوت ولایت فقیه و وجوب ایمان قلبی به آن و لزوم تعهد عملی برابر آن، موجب نمی‌شود که این حکم همتای حکم توحید، نبوت، معاد، و مانند آن باشد.

[۱۷] در صورتی که «ولایت فقیه» مسأله‌ای کلامی باشد، آیا می‌توان به وسیله ظواهر آیات و روایات ظنی السند و غیر قطعی آن را اثبات کرد؟

پاسخ: در بحث ولایت فقیه روشن شد^۱ که اگر چه در علم کلام از اثبات یا

بخش دوم: ضرورت ولایت فقیه و جایگاه علمی آن

نفی ولایت فقیه بحث می‌شود، در علم فقه، از لوازم آن مسأله کلامی سخن گفته می‌شود. در علم کلام که موضوعش فعل خداست گفته می‌شود که آیا خداوند برای عصر غیبت، برنامه‌ای دارد یا ندارد؟ آیا کسی را منصوب کرده است برای ولایت یا نه؟ اگر گفتیم خداوند برای عصر غیبت کسی را به عنوان «ولی» معین نکرده است، اثر فقهی‌اش این است که تولی فقیه بر دیگران واجب نیست و اگر گفتیم خداوند برای عصر غیبت ولی معین کرده است، لازمه این حکم عقلی، وجوب تولی و پذیرش ولایت آن ولی بر مردم است. هر مسأله کلامی که تماس با فعل مکلف دارد، لازمه‌اش يك مسأله فقهی است که این لازم را گاهی از راه تلازم اثبات می‌کنند که خود عقل در اینجا فتوا می‌دهد و گاهی با ادله ظنی دیگر.

ولایت فقیه از این جهت، مانند ولایت معصوم (علیه‌السلام) است. ولایت معصوم (علیه‌السلام) دو صبغه دارد؛ يك صبغه کلامی و يك صبغه فقهی. در صبغه کلامی آن گفته می‌شود که خداوند انسان معصوم (علیه‌السلام) را برای خلافت و ولایت نصب کرده است و در صبغه فقهی آن گفته می‌شود که چون امام معصوم (علیه‌السلام) از سوی خداوند برای ولایت نصب شده است، پس بر مسلمانان واجب است که خلافت و ولایت او را بپذیرند. به دلیل همین دو صبغه داشتن ولایت امامان معصوم (علیه‌السلام)، گاهی ولایت در ردیف نبوت و رسالت قرار می‌گیرد و زمانی نیز در روایات دیده می‌شود که در ردیف نماز و روزه که از فروع فقهی اند آمده است: «بنی الإسلام علی خمس الصلوة والزكاة والصوم والحج والولاية»^۱. علّت مسأله این است که ولایت از آن جهت که تولی مردم را به همراه دارد و يك صبغه فقهی دارد، در کنار صوم و صلوة و حج و زکات و مانند آن آمده است با آنکه اصل ولایت، مطلبی کلامی است.

اکنون می‌رسیم به پاسخ سؤال طرح شده و آن این است که مسأله ولایت

۱. وسائل الشیعه؛ ج ۱، ص ۱۸، ح ۱۰.

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب



فقیه چون مسأله‌ای کلامی است، باید با برهان عقلی اثبات بشود و در این صورت، ادله نقلی نیز آن را تأیید می‌کند. اگر دلیل نقلی بر ولایت فقیه، مفید قطع باشد، به نوبه خود دلیل مستقلی است و اگر مفید قطع نباشد، با ادله نقلی ظنی به تنهایی نمی‌توان ولایت فقیه را اثبات کرد؛ ولی صبغه فقهی ولایت فقیه که مربوط به وظیفه مکلفین است که آیا پذیرش مردم واجب است یا نه، این جهت فقهی را با ادله ظنی می‌توان اثبات کرد.

سؤال: اگر فرضاً، ولایت فقیه در کلام اثبات نشود، آیا می‌توان با ادله ظنی روایی یا ظواهر قرآن اثبات نمود که مردم وظیفه پذیرش دارند؟

جواب: بله، جنبه فقهی‌اش ثابت می‌شود؛ چون در علم کلام، عدم نصب ولی هرگز ثابت نشد و نمی‌شود. البته اگر در کلام به صورت یقینی ثابت شود که فقیه جامع الشرایط منصوب از سوی خداوند نیست، مجالی برای حکم فقهی نخواهد بود؛ ولی جنبه کلامی‌اش در حد مظنه است. با ادله ظنی، حکم قطعی کلامی را نمی‌توان اثبات کرد، ولی در فقه، همان ادله ظنی حجت است؛ البته منظور از ادله ظنی، ادله ظنی معتبر است، نه ظن مطلق؛ زیرا مبنای «انسداد علم و علمی» ناصواب است.

سؤال: چگونه ممکن است که ما از نظر فقهی، مردم را موظف به پذیرش ولایت بکنیم در حالی که اصلش هنوز در کلام اثبات نشده است؟

جواب: برای اثبات وظیفه فقهی دو راه وجود دارد؛ یکی از راه ملازمه مسأله فقهی با مسأله کلامی و دیگر راه مستقل و مستقیمی است که روایات فقهی وظیفه مکلفین را روشن می‌کنند؛ یعنی در يك مسأله کلامی، ممکن است ادله قطعی عقلی به ذهن ما نیاید یا ادله نقلی یقینی مثل خبر واحد محفوف به قرینه قطعی یا خبر متواتری به دست ما نرسیده باشد و لذا ما در اثبات آن مسأله کلامی مشکلی داشته باشیم، ولی با ادله نقلی ظنی می‌توان مستقلاً وظیفه فقهی را به دست آورد. همه احکام فقهی بالاخره يك گوشه‌اش به کلام بر می‌گردد؛ زیرا

بخش دوم: ضرورت ولایت فقیه و جایگاه علمی آن

يك مجتهد متتبع، وقتی در فقه می گوید فلان عمل از سوی خداوند بر مکلفین واجب است، ممکن است اثبات صدور آن وظیفه از سوی خداوند در بحث کلامی، مشکل باشد و دلیلش کافی نباشد، ولی در جهت فقهی اش، چون دلیل مسأله، به نصاب حجّیت که در اصول فقه برای فقیه مقرر کرده اند رسیده است، کافی است ولو آنکه نتوانیم بر مسأله کلامی اش برهان اقامه کنیم. در مقام عمل، به ما فرموده اند که اگر روایت صحیح یا موثقی که سنداً معتبر است و دلالتش هم تام است به دست شما رسید و شما را مکلف به عملی کرده است، آن فعل بر مکلف واجب است.

خلاصه آنکه: ۱- در مسأله کلامی، دلیل نقلی قطعی همانند عقلی یقینی حجت است. ۲- عدم ثبوت قطعی ولایت فقیه در کلام، غیر از ثبوت قطعی عدم آن در کلام می باشد. ۳- حکم فقهی، متفرّع بر نصاب حجّیت در فقه است نه در کلام. ۴- در حکم فقهی، میان نماز که ستون دین است با سائر احکام فرعی، فرقی نیست؛ زیرا معیار همه آنها حجّت معتبر در فقه می باشد نه در کلام. ۵- مسأله کلامی، يك جنبه اصلی دارد که رکن او است و يك جنبه فرعی دارد که اثر اوست، اما مسأله فقهی، فقط اثر عملی دارد.

[۱۸] اگر ولایت فقیه مسأله ای کلامی است، چرا عالمان و فقیهان درباره آن اختلاف دارند؟

پاسخ: در دین، غیر از ضروریات اولیّه و برخی از نظریات که با فاصله اندک، به ضروریات منتهی می شوند، بسیاری از مسائل نظری مورد اختلاف است. حتی در مبطلات و مصححات نماز، شرایط و موانع نماز، شرایط و موانع صحت صوم که امر روشنی در اسلام است، باز می بینیم که در میان صاحب نظران اختلاف وجود دارد و چنین اختلافی بسیار طبیعی است. ولی اختلاف در آن موارد، چون عبادی محض هستند و اجتماعی و سیاسی نیستند

تا مورد عمل روزانه عموم مردم باشند، خیلی ظهور و بروز ندارند؛ اما ولایت فقیه چون يك امر عینی خارجی است و باید در جامعه پیاده شود و از طرف دیگر، غیرمسلمان نیز در جامعه اسلامی وجود دارند، اختلاف نظر درباره آن، خودش را نشان می‌دهد. از سوی دیگر، درباره مسائل فقهی فردی، بیگانگان به اختلاف نظر فقیهان دامن نمی‌زنند، ولی در زمینه حکومت که به منافع آنان مربوط می‌شود، دخالت می‌کنند و سعی در دامن زدن به اختلافات فقهی و ایجاد تبلیغات جنجالی دارند.

در هر صورت، تاریخ بشر و علوم بشری نشان داده است که در مسائل پیچیده نظری، همگان توافق نداشته و ندارند و سیر تکاملی دارد. لیکن در جریان ولایت فقیه اگر به روح حاکم بر متون فقهی از يك سو و تفکر ناب فقیهان اسلام از سوی دیگر نگاه شود و از این منظر مورد بررسی قرار گیرد، اختلاف بسیار کم خواهد شد.

[۱۹] اگر ولایت فقیه کلامی است، چرا در فقه مطرح شده و برخی از فقیهان آن را فقهی می‌دانند؟

پاسخ: همان‌گونه که در گذشته اشاره شد^۱، با آنکه ولایت امامان معصوم (علیه السلام) مربوط به کلام است، گاهی در کنار فروع فقهی آمده است و این به دلیل صبغه فقهی و لوازم فقهی ولایت است نه اینکه خود ولایت اصلاً مسأله کلامی نباشد و فقهی محض باشد. اگر فقهی در فقه، ولایت فقیه را ثابت می‌کند، برای آن است که هم تکلیف خویش و هم وظیفه مقلدان را معلوم نماید تا تکلیف تصدی او و تکلیف تولی جامعه روشن شود و این دو تکلیف، هر دو، به فقه برمی‌گردند. گاهی ممکن است در اثناء مبحث فقهی، به يك مطلب کلامی اشاره شود و تفصیل آن به علم کلام ارجاع گردد و آنچه در کلام از

بخش دوم: ضرورت ولایت فقیه و جایگاه علمی آن

مسائل محسوب می‌شود، در فقه از مبادی حساب شود و جزء اصول موضوعه آن باشد.



ضمناً در فصل ششم کتاب روشن شد^۱ که ولایت فقیه نیز مانند بسیاری از مسائل اسلامی، دارای تطوّر و تکامل بوده است و در وهله نخست، در فقه به صورت يك مسأله فقهی مطرح بوده و سپس فقهی مانند صاحب جواهر (رض) در همان فقه، استدلال کلامی بر ولایت فقیه آورده است و در نهایت، اوج تکامل ولایت فقیه، توسط امام راحل (رض) صورت گرفت که ولایت فقیه را از فقه به جایگاه اصلی خود یعنی علم کلام منتقل ساختند.

[۲۰] وجوب اطاعت از ولی فقیه و حدود اختیارات او، «تقلیدی» است یا «تحقیقی»؟

پاسخ: اصل وجوب اطاعت از ولی فقیه، مانند اصل وجوب تقلید از مرجع فقهی، تحقیقی است نه تقلیدی. همان‌گونه که عقل انسان چنین حکم می‌نماید که در وقت بیماری می‌باید به طبیب مراجعه کرد و در جریان خانه‌سازی به مهندس رجوع نمود، درباره احکام دینی نیز حکم می‌کند که باید به مرجع تقلید که خبره و کارشناس دین است مراجعه شود؛ البته عقلاء متفاوتند، برخی که خیلی دقیق هستند، این برهان عقلی را با همه موادش به طور تفصیل توجّه دارند، ولی برخی دیگر که از دقت کامل برخوردار نیستند، به صورت اجمالی و مدار بسته این حکم عقل را می‌فهمند و به آن عمل می‌کنند. فقیه نیز در کتاب فقهی خود همان طور که جریان وجوب تقلید را طرح می‌کند، جریان لزوم پذیرش ولایت فقیه را نیز طرح می‌نماید.

غرض آنکه، اصل ولایت فقیه نیز همین‌گونه است؛ یعنی وجوب اطاعت از ولی فقیه، امری تحقیقی است نه تقلیدی، ولی حدود اختیارات فقیه، امر

دیگری است که تحقیق آن مقدور همگان نیست. وقتی که انسان اصل دستور عقل را به خوبی توجه داشت که برای فهم احکام موضوعات جدید در هر زمانی، نیازمند فقهی آگاه به زمان است، اگر تنبّه پیدا کند که دیگران نیز مثل خود او به چنین کارشناسی نیازمند می‌باشند و نیز اجرای تمام احکام اسلامی و حفظ جان و مال و نوامیس مسلمانان و تعلیم و تزکیه مردم خصوصاً نسل جدید، نیازمند اسلام‌شناسی عادل و مدیر و مدبّر است، قلمرو ولایت فقیه نیز روشن می‌شود؛ همان‌گونه که اگر انسان در حکم عقل به «لزوم مراجعه به طبیب» تأمل کند، می‌بیند که همگان به پزشک نیاز دارند؛ از واکسیناسیون اطفال گرفته تا خانه سالمندان و کارشناسان و قوانین پزشکی و بهداشتی. پزشک باید در همه اقشار جامعه و در همه مکان‌ها و زمان‌ها حضور داشته باشد.

[۲۱] اگر مسأله ولایت فقیه کلامی است و وجوب اطاعت از ولی فقیه عقلی و تحقیقی است، آیا نظر مرجع تقلید در این زمینه لازم‌الاجراست یا اینکه فقط بر کسی اطاعت از ولی فقیه واجب است که خود با تحقیق، به وجوب آن رسیده باشد؟

پاسخ: دو حوزه کلام و فقه، هر يك حکم خاص خود را دارند و باید از یکدیگر جدا شوند؛ یعنی ممکن است يك صاحب نظر در علم کلام، با دلیل عقلی به این نتیجه نرسد که فقیه ولایت دارد، ولی در فقه، به استناد برخی از نصوص، ملزم به پذیرش ولایت فقیه باشد. آری، اگر در علم فقه، مجتهدی ادله فقهی را در وجوب اطاعت از ولی فقیه کافی و تمام نمی‌داند، اطاعت از ولی فقیه بر او واجب نیست؛ اگر چه او نمی‌تواند کاری که موجب اختلال نظام جامعه است انجام دهد؛ ولی اگر مقلّد است، باید از نظر مرجع تقلید خود تبعیت کند ولو آنکه در علم کلام نیز به صورت تحقیقی به این نتیجه نرسیده باشد که ولایت فقیه صحیح نیست.

غرض آنکه؛ اگر کسی در علم کلام به طور قطع به عدم ولایت فقیه

بخش دوم: ضرورت ولایت فقیه و جایگاه علمی آن

پی برد، در فقه ملزم به اطاعت از ولایت فقیه نیست؛ ولی اگر در علم کلام نتوانست به نحو قطع به عدم ولایت فقیه پی برد، در این صورت، در فقه تابع دلیل ظنی و فقهی خود یا مرجع تقلید خود می‌باشد.



[۲۲] آیا دلیل عقلی محض بر اثبات ولایت فقیه، از «مستقلات عقلیه» است؟

پاسخ: دلیل عقلی محض بر ولایت فقیه، از «مستقلات عقلیه» است، اما نه آن مستقلات عقلیه مانند حسن عدل و قبح ظلم. توضیح مطلب آن است که ولایت فقیه گاهی این گونه اثبات می‌شود که عقل بعد از دستیابی به حکم شرعی نقلی، لازمه آن حکم شرعی را می‌یابد و به وسیله آن، ولایت فقیه را اثبات می‌کند که این، همان دلیل تلفیقی از عقل و نقل است. در این مورد، حکم عقل، حکمی مستقل نیست. اما در دلیل عقلی محض بر ولایت فقیه که در فضای برهان عقلی بر نبوت و امامت است و اثبات می‌کند که در عصر غیبت، نائبان خاصی از سوی خداوند منصوب شده‌اند، در این مورد، چون عقل به صورت مستقل و بدون نیاز به احکام نقلی، حکم می‌کند، می‌شود از مستقلات عقلی؛ البته برای کسی که این حکم عقلی را تمام بداند.

مثلاً گاهی ممکن است کسی اجتماع امر و نهی را از مستقلات عقلیه بداند؛ یعنی در فضای شریعت که امری هست و نهی‌ای هست، در این فضا، وقتی که عقل به صورت مستقل و بدون نیاز به دلیل نقلی حکم می‌کند به اجتماع آن دو یا عدم اجتماع آنها، چنین حکمی، از مستقلات عقلیه است؛ یعنی از مستقلات عقلیه است در این فضای مفروض؛ وگرنه استقلال محض با فرض نیازمندی آن به وجود امر و نهی نقلی، فرض صحیح ندارد.

[۲۳] آیا دلیل نقلی بر ولایت فقیه، مؤید دلیل عقلی است یا خود دلیلی مستقل

بر ولایت فقیه است؟

پاسخ: اگر ما در فضایی بحث کنیم که پیش از نقل، عقل حکم قطعی

دارد، هر کس که این حکم عقلی را قبول داشته باشد و آن را تمام بداند، دلایل بعدی، مؤید آن حکم عقلی خواهند بود؛ یعنی هر کدام از دلایل نقلی محض یا دلیل تلفیقی عقلی و نقلی بر ولایت فقیه، نسبت به کسانی که دلیل عقلی محض را تمام می‌دانند، مؤید است؛ زیرا آن دلایل بعدی، چه باشند و چه نباشند، دلیل عقلی تام است. ولی اگر ما بخواهیم از تقدم و تمامیت آن دلیل عقلی محض صرف نظر کنیم و هر يك از این دلایل نقلی محض یا نقلی تلفیقی را به صورت مستقل و بدون لحاظ دلیل دیگری در نظر بگیریم، هر يك از این دلایل دلیل مستقل خواهند بود نه دلیل مؤید.

البته باید توجه داشت که حکم عقل، غیر از بناء عقلاست؛ زیرا حکم عقل، مربوط به علم است و قطعی است، ولی بناء عقلاء، مربوط به عمل است و به آداب و رسوم جوامع برمی‌گردد که نیاز به امضاء شارع دارد؛ هر چند به نحو عدم ردع باشد؛ یعنی در مواردی که بناء عقلائی وجود دارد، صرف بناء عقلا فی نفسه، دارای نصاب حجّیت نیست تا بگوییم دلیل نقلی پس از آن، مؤیدش می‌باشد، بلکه آن دلیل نقلی، مُمضی (امضاکننده) آن بناء عقلاست نه مؤید آن؛ زیرا بدون آن دلیل نقلی، بناء عقلا حجّیت ندارد.

غرض آنکه، اگر دلیل نقلی همان پیام دلیل عقلی را داشته باشد، مؤید است، ولی اگر با اطلاق یا عموم خود، پیام جدیدی نیز دارد که عقل در آن اطلاق یا عموم، نارساست یا دلیل نقلی متعرض يك مطلب جزئی شده که دلیل عقلی از آن قاصر است، دلیل نقلی در این بخش‌ها، نوآور است نه مؤید؛ البته می‌توان پیام‌های دلیل نقلی را تحلیل نمود که بخشی از آن، مؤید دلیل عقلی باشد و بخش دیگر آن که ابتکاری است مؤسس باشد نه مؤید.

سؤال: درباره دلیل عقلی چنین می‌گویند که روشن است و ابهامی ندارد؛ پس چگونه دلیل نقلی می‌تواند ابهام‌زدائی از دلیل عقلی کند.

جواب: بُرد دلیل عقلی محدود است و تا يك فضای خاصی را روشن

بخش دوم: ضرورت ولایت فقیه و جایگاه علمی آن

می‌کند و در بعضی موارد ساکت است خصوصاً در جزئیات؛ یعنی اینکه آیا یک حکم خاص عقلی، برای حالت‌های دیگر نیز هست یا نه، برای فردهای دیگر نیز هست یا نه، ممکن است همه اینها در حکم عقل مشخص نباشد؛ البته حکم عقلی یک قدر متیقنی دارد و اضافه بر آن قدر متیقن، مشکوک است و با استمداد از دلیل نقلی و یا احیاناً دلیل عقلی دیگر معلوم می‌شود.



[۲۴] اگر ولایت فقیه، امری مسلم و قطعی است، چرا در روایات به صراحت نیامده است؟

پاسخ: اولاً امامان معصوم (علیهم‌السلام) آنچه که در اعصارشان بیشتر محلّ ابتلاء بود، زیاده‌تر به آن می‌پرداختند و در آن شرایط که خود ایشان مقتول و یا مسموم بودند، موردی برای بحث مبسوط پیرامون ولایت فقیه وجود نداشت. ثانیاً دلیل نقلی معتبر بر ولایت فقیه به مقدار لازم وجود دارد؛ گرچه بحث فقهی گسترده و دامنه‌دار همانند سائر مسائل مورد ابتلاء روزانه درباره آن نشده یا به دست متأخران نرسید و ثالثاً، در مورد قضاء فقیه تصریحاتی وارد شد و از قضاء فقیه، ولایت فقیه نیز روشن می‌شود؛ چرا که لازمه قضاء در هر عصری، تشکیل حکومت و ولایت است.

از فقه‌های اسلام کسی نیست که درباره سمت قضاء فقیه جامع الشرایط اختلاف داشته باشد. نزاع متخاصمان در امروز، با نزاع‌های متخاصمان گذشته فرق دارد؛ از عمق دریا تا بالای فضا، زمینه نزاع متخاصمان و داوری و قضاست، نزاع میان مردم کشورهای متعدد و مجاور نیز به گونه‌ای است که در تحقق قضاء و اجرای آن، چاره‌ای جز کار قوی کارشناسی و وجود متخصصان زبده و دانشگاه‌های علمی و حقوقی، و مجریان و کارگزاران و بودجه و زندان و... نیست که، به خواست خدا در آینده توضیح بیشتری در این باره داده می‌شود^۱.

بنابراین، وجود تصریحاتی در زمینه سمت قضاء فقیه، برای اثبات سمت ولایت فقیه کافی است و نیاز به تصریح مجدد ندارد؛ البته لازم است عنایت شود که: اصل ضرورت حکومت، مورد ادراک عقل و پذیرش عملی عقلاست و چون برهان عقلی بر ضرورت آن قائم است، شرعی نیز خواهد بود؛ زیرا عقل برهانی، یکی از منابع معتبر شرع به شمار می‌آید و نیازی به دلیل جداگانه نقلی نمی‌باشد و چون بناء عقلا بر آن است و شارع مقدس نیز آن را ردع نکرد بلکه با برخی از شواهد نقلی آن را امضا فرمود، پس شرعی خواهد بود.

[۲۵] آیا غیر فقیه می‌تواند حاکم اسلامی باشد و مسائل دینی و فقهی را از فقهاء و مراجع عصر بگیرد؟

پاسخ: مسؤول هر مؤسسه فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، نظامی و... باید سه ویژگی داشته باشد؛ یکی آنکه کارشناس و متخصص باشد در همان رشته‌ای که مؤسسه برای آن هدف تشکیل شده است؛ تا بتواند آن را بخوبی اداره کند. دیگر آنکه باید امین باشد و سوم اینکه توانایی مدیریت عملی را داشته باشد و این، امری روشن و واضح است که در همه جای جهان بدان عمل می‌کنند. حاکم هر کشوری، باید علاوه بر شایستگی در صفات عملی، کسی باشد که به قانون اداره آن کشور آگاهی دقیق و کامل داشته باشد و به آن متعهد بوده، توان اجرای آن را داشته باشد. به طور طبیعی، حاکم کشور اسلامی نیز باید کارشناس اسلامی و آگاه به معارف و احکام دین باشد تا بتواند کشور را براساس رهنمودهای اسلام اداره کند. چنین شخصی، همان فقیه جامع الشرایط است که در مباحث گذشته کتاب، با دلیل‌های سه‌گانه عقلی محض، دلیل تلفیقی از عقل و نقل، و اجمالی از دلیل نقلی، ولایت او اثبات شد^۱.

اکنون سؤال این است که آیا می‌شود شخص غیر فقیه و غیر آشنا با مسائل

بخش دوم: ضرورت ولایت فقیه و جایگاه علمی آن

دینی، حکومت اسلامی را به دست گیرد و احکام فقهی و مسائل اسلامی را از فقیه اعلم زمان فرا بگیرد؟



این مسأله دو فرض دارد؛ یکی آنکه شخص حاکم، الزاماً مسائل دینی را از فقیه جامع شرائط فرا بگیرد که در این صورت، ولایت و حکومت از آن فقیه جامع شرائط است و شخص مزبور فقط مجری احکام است و چنین چیزی حتی در قانون اساسی نیز آمده است که رهبر می تواند بخشی از اختیارات خود را به شخصی واگذار کند^۱. در این فرض، شخص حاکم، منصوب از طرف فقیه جامع الشرایط است نه آنکه خود به طور مستقل حکومت نماید. اما فرض دیگر آن است که شخص حاکم، ملزم به دریافت نظر فقیه و اجرای آن نباشد، بلکه هر زمان که صلاح دانست و هر موردی که میل داشت، چنین کاری را انجام بدهد. در این فرض، هیچ تضمینی وجود ندارد که حکومت به صورت اسلامی اداره شود و چه بسا که با گذشت زمان، شخص حاکم که قدرت و قوای مسلح و ارتش را در دست دارد، حکومت را به حکومتی غیر دینی تبدیل کند.

در اینجا باید به این نکته توجه داشت که حکومت فقیه جامع الشرایط، واجد همه مزایای حکومت غیر فقیه، از کارشناسی و تخصص و غیر آن است که به خواست خدا، در پاسخ به برخی از اشکالات، به تفصیل خواهد آمد^۲.

[۲۶] اگر در عصری، فقیه جامع الشرایط وجود نداشته باشد، تکلیف حکومت اسلامی چیست؟

پاسخ: تشکیل حکومت اسلامی واجب است و فقیه و اسلام شناس داشتن که شرط تشکیل حکومت اسلامی می باشد، «شرط تحصیلی» است نه «شرط حصولی»؛ یعنی مانند وضوء برای نماز است که باید آن را تحصیل کرد نه مانند

۱. قانون اساسی، اصل یکصد و دهم.

۲. رك: ص ۳۷۹ و ۳۸۶.

استطاعت برای حج که حصولی است و تحصیلش واجب نیست و هر زمان خود به خود حاصل شد، حج واجب می‌شود. تحصیل فقاہت، بر همه کسانی که صلاحیت تحصیل دارند، واجب کفایی است و اگر شخص معین یا گروهی اندک می‌توانند پرچمدار فقاہت باشند و کس دیگری وجود ندارد، بر آنان واجب عینی است نه کفایی و سرّ وجوب عینی آن بر بیش از یک نفر آن است که نیاز جامعه اسلامی به یک فقیه تأمین نمی‌گردد. اگر در شرایطی خاص، این واجب صورت نگرفت و فقاہت که شرط اصلی حکومت اسلامی است تحصیل نشد، نوبت به عدول مؤمنین می‌رسد. عدول مؤمنین، از هر جایی که دینشان را می‌گیرند، نحوه اداره کشور را نیز از همانجا می‌گیرند و حکومت را از باب حسبہ تشکیل می‌دهند. البتّه اگر عدول مؤمنینی یافت شوند که از لحاظ فقاہت و اجتهاد، در حدّ متجزی باشند؛ یعنی در برخی از ابواب فقه توان استنباط احکام فرعی از مبادی و منابع اصلی را داشته باشند، مقدّم هستند و اگر آنان نبودند، همان عدول مؤمنین مسأله‌دان، جریان حکومت اسلامی را بر عهده می‌گیرند.

[۲۷] آیا نظام ولایت فقیه توانسته است مانند حکومت رسول اکرم ﷺ و حضرت امیر (علیه السلام) عمل کند؟

پاسخ: گرچه انبیاء عظام و اولیای کرام و امامان معصوم (علیهم السلام) که رهبری حکومت‌های دینی را بر عهده داشتند، با هیچ فرد دیگری قابل قیاس نیستند، لیکن مردم هر عصری را می‌توان با مردم عصر دیگر و نیز نظام حکومتی هر امت را می‌شود با نظام حکومتی امت دیگر سنجید. مثلاً وجود مبارک پیامبر اکرم ﷺ هشتاد جنگ را برای حکومت در مدت ده سال تحمل کرد، ولی تمام احکام دین در زمان آن حضرت اجرا نشد. یک سوم مردم مدینه در آن زمان در برابر پیامبر ﷺ منافقانه عمل می‌کردند؛ چون در جنگ اُحد، هزار نفر ظاهراً برای جهاد از مدینه حرکت کردند و بیش از سیصد نفر آنان منافق بودند و در بین راه

بخش دوم: ضرورت ولایت فقیه و جایگاه علمی آن

برگشتند، تقریباً يك سوم مردم مدینه منافق بودند، ولی آن حضرت به صراحت اسامی آنان را اعلام نمی کرد^۱. هیچ شخصی غیر از پیغمبر ﷺ از اولین و آخرین انسان ها، به رتبه و درجه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمی رسد و اگر حکومت ایشان را با حکومت جمهوری اسلامی بسنجیم، می بینیم که مردم مسلمان در این حکومت اسلامی ما، موفق تر از مردم در حکومت آن حضرت عمل کرده است. البته همان گونه که اشاره شد، خود حضرت امیر (علیه السلام) را با هیچ کس نمی توان سنجید، ولی حکومت اسلامی معاصر را می توان با حکومت صدر اسلام سنجید و مقایسه کرد. اوضاع حکومت آن حضرت را با نامه ها و بخش نامه هائی که در جوامع و مجامع روائی مانند نهج البلاغه آمده است، می توان فهمید که چه بوده است.

کارگزاران حضرت امیر (علیه السلام) سه گروه بودند؛ يك عده نظیر مالک اشتر (رض) که اینها بسیار کم هستند. مالک يك فقیه جامع الشرایط بود، فرمانده لشکر بود، مدیر و مدبر بود و مصر پهناور را خوب می توانست اداره کند. علی (علیه السلام) درباره او می گوید: «مالک وما مالک، والله لو كان جبلاً لكان فنداً ولو كان حجراً لكان صلداً لا يرتقيه الحافر ولا يؤفی عليه الطائر»^۲؛ به خدا سوگند اگر مالک اشتر کوه بود، کوه یگانه و بی بدیل بود و اگر مالک سنگ بود، سرسخت و نستوه و مقاوم و مستحکم بود؛ هیچ مرکبی نمی توانست از قامت افراشته اش بالا رود و هیچ پرنده ای توان اوج گیری در فضای او را نداشت.

گروه دوم، افرادی هستند مثل کمیل (رض). کمیل، از عارفان عالیقدر اصحاب حضرت علی (علیه السلام) بود. خیلی ها علاقه مند بودند که با وجود مبارک امیرالمؤمنین (علیه السلام) مصاحبتی داشته باشند، ولی دیدار خصوصی و وقت اختصاصی نصیب آنان نمی شد، ولی آن حضرت، دست کمیل را گرفت و از

۱. نهایة الأرب؛ ج ۲، ص ۸۳.

۲. نهج البلاغه، حکمت ۴۴۳.

مسجد جامع کوفه بیرون برد؛ خودش به او وقت خصوصی داد و آن حدیث بلند «یا کمیل بن زیاد إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبُ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاها»^۱ و ده‌ها مطلب دیگر را به او آموخت؛ آن دعای خضر (علیه السلام) را که به دعای کمیل معروف شده، به او آموخت.



در نهج البلاغه دارد که آن حضرت، کمیل را به منطقه‌ای به نام «هیت» که انبار مهمات و مصالح جنگی و وسائل دفاعی دیگر داشت فرستاد و مسئولیت آن منطقه را به او سپرد، ولی غارتگران اموی حمله نمودند و همه چیز را غارت کردند. نامه اعتراض آمیز و گلایه امیرالمؤمنین (علیه السلام) به کمیل رسید که خلاصه‌اش این است: سهل انگاری انسان نسبت به تعهدات اجتماعی و همت گماشتن بر انجام چیزی که بر عهده او نیست، عجز نقد و ناتوانی روش می‌باشد: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنْ تَضَيَّعَ الْمَرْءُ مَا وُلِّيَ وَتَكَلَّفَهُ مَا كُفِّيَ لِعَجْزٍ حَاضِرٍ وَرَأْيٍ مُتَبَرٍِّّ وَإِنْ تَعَاطَيْكَ الْغَارَةُ عَلَى أَهْلِ قَرْقِيسِيَا ...»^۲.

گروه سوم کارگزاران آن حضرت، برخی افراد بد سابقه و بد عمل بودند و آن حضرت نامه‌های گلایه آمیز و تهدید آمیزی به آنان نوشته که برخی از آنها در نهج البلاغه آمده است. یکی از آن نامه‌ها، برای زیاد بن ابیه است که معاون استانداری بصره بود. این استانداری در آن زمان، شامل خود بصره و فلات اطرافش تا اهواز با همه منطقه اطراف آن و تا کرمان و حواشی‌اش می‌شد. از بصره تا کرمان، در حقیقت يك کشور است که در آن وقت، مسؤول و استاندارش ابن عباس بود و معاون رسمی او نیز زیاد بن ابیه، یکی از بدنام‌ترین افراد آن عصر بود. آن حضرت به او نامه می‌نویسد و او را تهدید می‌کند که اگر به من گزارش داده شود که تو بیت المال خیانت کرده‌ای، اگر چنین کرده باشی، من بر تو سخت خواهم گرفت: «وَأَنِّي أَقْسِمُ بِاللَّهِ قَسَمًا صَادِقًا، لئن بَلَغَنِي أَنَّكَ

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

۲. همان، نامه ۶۱.

بخش دوم: ضرورت ولایت فقیه و جایگاه علمی آن

خُنْتُ مِنْ فِيءِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئاً صَغِيراً أَوْ كَبِيراً لِأُشَدَّنَّ عَلَيْكَ شِدَّةً تُدْعُكَ قَلِيلَ الْوَفْرِ ثَقِيلَ الظَّهْرِ ضَيْلَ الْأَمْرِ وَالسَّلَامِ»^۱.



سرّ موعظت ناپذیری کارگزاران حکومت علوی، همانا دنیا زدگی آنان بود که رأس هر گناه می باشد. البته مردمی که نیرنگ امویان از يك سو، و سوء رفتار عده ای از کارمندان گذشته از سوی دیگر، مانع اتّعاظ و پندپذیری آنان شده است، کمتر به نصایح خالصانه حضرت علی (علیه السلام) گوش می دادند و کشتار و تبعید و زندان کردن آنان نه تنها مشکل را حلّ نمی کرد، که سبب افزایش مُعْضِل می شد؛ لذا خود آن حضرت فرمود: «ما زلت مظلوماً»^۲؛ از آن روزی که من سِمَت حکومت را به دست گرفتم، مرتّباً بر من ظلم می شود. ایشان اولین مظلوم است؛ آن وقتی که خانه نشین بود مظلوم بود و آن پنج سال حکومت نیز در مظلومیّت با آنان کشور را اداره کرد.

اکنون وقتی که نظام جمهوری اسلامی و مردم مسلمان ایران را با مردم عصر حکومت علوی مقایسه می کنیم، روشن می شود که کدام يك از آن دو، بهتر و موفق تر بوده است. مردمی که اکنون در کشور اسلامی ایران هستند، در صدر اسلام به این وفور و کثرت نبودند. مردم ما همیشه در صحنه اسلام و انقلاب حاضرند؛ هر زمان که نظام اسلامی نیازمند حضور مردمی از لحاظ ایثار نفیس و نثار نفس باشد، خواه در صحنه تظاهرات یا انتخابات، خواه در جبهه دفاع مقدس یا سازندگی کشور، مردم به دعوت رهبران دینی پاسخ مثبت می دهند و چیزی مانع از امتثال دستورهای الهی نخواهد بود.

البته روشن است که فضیلت مردم، نشان دهنده برجستگی نظام و اصول پایدار آن خواهد بود؛ زیرا مردم فقط آنچه نظام اسلامی ارائه نموده است عمل کرده اند و تجربه نشان داد که حکومت اسلامی اگر مورد آزمایش قرار گیرد،

۱. نهج البلاغه، حکمت ۲۰.

۲. شرح ابن ابی الحدید؛ ج ۹، ص ۲۰۱.

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

سرافراز خواهد شد و کامیابی مردم، سند قطعی موفقیت نظام اسلامی است.



[۲۸] اگر بر اساس برهان عقلی، برای همهٔ انسان‌ها در همهٔ زمان‌ها، وجود رهبر الهی ضروری باشد، باید همیشه شاهد رهبران و زمامداران الهی باشیم؛ در حالی که چنین نبوده است. مثلاً پس از آمدن اسلام، جز در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و چند سالی از حاکمیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام حسن (علیه السلام)، کسانی که رهبری الهی را عهده‌دار باشند نداشته‌ایم.

پاسخ: اشخاصی که علاوه بر دو شرط شناخت اسلام و عدالت، واجد سومین شرط یعنی توان اجرای قانون باشند، در غیر زمان حاکمیت آن بزرگواران نیز همواره وجود داشته‌اند و مقتضای برهان، وجود داشتن چنین اشخاصی است نه تحقق حکومت اسلامی؛ زیرا تحقق حکومت، بستگی به شرایطی و من جمله پذیرش مردم دارد؛ چنانکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه پیش از رجوع مردم و چه پس از آن، رهبر الهی بود و عدم پذیرش مردم در آن رُبع قرنیه که در مظلومیت به سر می‌برد، آسیبی به شایستگی و صلاحیت رهبری ایشان نمی‌زد؛ آنچه تغییر کرد، امت بود نه امام؛ یعنی مردم که قبلاً «اُمّت بالقوه» بودند، پس از مدتی به رشد رسیده، «اُمّت بالفعل» گشتند، ولی حضرت امیر (علیه السلام) پیش از رجوع آنان نیز از سوی خداوند «امام بالفعل» بود که شرایط رهبری را بالفعل داشت.

تذکر: ۱- مهم، وجود شخصیت حقوقی رهبران الهی است که گاهی با شخصیت حقیقی آنان همراه است و زمانی با نایبان و اوصیای خاص و گاهی نیز با نایبان و اوصیای عام؛ پس هرگز خلأ رهبری نبوده و نیست.

۲- مفهوم اضافی امامت و امت، متقابل‌اند؛ یعنی تا اُمّت بالفعل وجود نداشته باشد، امام بالفعل نیز وجود نخواهد داشت و بالعکس؛ لیکن از لحاظ شرائط علمی و عملی، تفکیک ممکن است؛ یعنی ممکن است شخصی واجد

بخش دوم: ضرورت ولایت فقیه و جایگاه علمی آن



همه شرائط علمی و عملی رهبری باشد، ولی مردم در اثر جهل و غفلت یا تجاهل و تغافل، امامت او را نپذیرند و پس از آنکه به بلوغ سیاسی باریافتند و جهل و غفلت آنان به علم و درایت تبدیل شد و تعامی آنان به تعامل سیاسی و مشاهده شکوفائی رهبری مبدل شد، امامت وی را پذیرا شوند. در اینجا، آنچه از قوه به فعلیت آمده، رشد سیاسی امت است نه امام؛ گرچه مفهوم اضافی امامت، قبلاً بالقوه بود و اکنون بالفعل است.

[۲۹] در قرآن کریم، وظیفه عالمان دینی، هدایت معنوی مردم معین شده است و اگر آنان وظیفه رهبری سیاسی را نیز می داشتند، باید در قرآن مطرح می شد.

پاسخ: از مباحث گذشته روشن شد که رهبری سیاسی، جزئی از وظایف پیامبران و امامان معصوم (علیهم السلام) است و این مطلب را آیات و روایات به خوبی روشن کرده است. قرآن کریم، عالمان دین را رونده راهی می داند که انبیاء و اولیاء رفته اند و به همین دلیل، نیازی به تصریح همه مسائل دینی در قرآن وجود ندارد. خداوند به همه مسلمانان و به طریق اولی به عالمان دین می فرماید که سیره و روش و رفتار رسول اکرم ﷺ را اسوه و الگوی خود قرار دهند: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^۱ و همگان را به تأسی از ابراهیم خلیل (علیه السلام) و پیامبران الهی در ظلم ستیزی و شرک زدایی دعوت می کند: ﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاءُ مِنْكُمْ﴾^۲.

بنابراین، بسیاری از امور را قرآن کریم به سنت و روایات محول کرده است و لازم نیست که خودش تصریح کند و ثانیاً با دستور پیروی از پیامبران و با روشن ساختن سیره سیاسی - اجتماعی آنان و عهده داری وظیفه اجرای دین و تشکیل حکومت، قهراً وظیفه و رسالت عالمان دین نیز روشن می شود و در اثبات ولایت

۱. سوره احزاب، آیه ۲۱.

۲. سوره ممتحنه، آیه ۴.

فقیه نیز روشن شد که عقل، حکم می‌کند که اجرای احکام دین، باید استمرار داشته باشد و مختص به زمان حضرت پیامبر ﷺ و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نبوده و اگر چه «أولی الأمر» در آیه کریمه ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۱ ظاهر در معصومین (علیهم السلام) است و آنان، اولی الامر بالاصالة هستند، ولی در عصر غیبت معصوم (علیه السلام)، طبق رهنمود عقل و نیز به دستور خود معصومین (علیهم السلام)، نائبان ایشان اولی الامر هستند، اما «أولی الأمر بالتبع» نه «أولی الأمر» بالاصالة و همان گونه که در عصر حضور و ظهور معصوم، نائبان خاص، بسیاری از کارها را به عهده داشتند و مباشرت خود معصوم شرط نبود، در عصر غیبت نیز نائبان عام، اداره امور را به دست دارند.

البته همان گونه که در گذشته گفته شد^۲، نائبان عام و منصوبان امامان معصوم (علیهم السلام) در مسأله رهبری و حکومت، عالمان و فقیهانی هستند که سه شرط فقاهاست، عدالت، و تدبیر و مدیریت نظام اسلامی را داشته باشند و گرنه، برخی از عالمان و فقیهان، فقط برای مباحث علمی و تدریس و اقامه جماعت مناسب هستند. فقیه عادل برای رهبری منصوب است که اولاً بینش سیاسی خوبی داشته باشد و ثانیاً فن مدیریت را بداند؛ زیرا مدیریت، تنها علم نیست، بلکه فن و استعدادی خاص است که همگان آن را ندارند و به همین دلیل بود که حضرت پیامبر ﷺ و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ابوذر (رض) کارهای مدیریتی نمی‌دادند؛ چون او توانایی این امر را نداشت^۳. فقیهانی که بینش سیاسی - اجتماعی و توانایی مدیریت نداشته باشند، فقط برای قضاء و مرجعیت منصوبند نه برای رهبری.

تذکر: بررسی نصوص فراوانی که وظیفه عالمان دینی را تعدیل اقتصاد، رفع

۱. سورة نساء، آیه ۵۹.

۲. رك: ص ۱۳۶.

۳. كتاب الخراج، ص ۹.

بخش دوم: ضرورت ولایت فقیه و جایگاه علمی آن

ظلم از گرسنگان، جلوگیری از شکمبارگی ظالمان، و... می‌داند؛ مانند: «وما أخذ الله علی العلماء ان لا یقارّوا علی کظة ظالم ولا سغب مظلوم»^۱، لزوم دخالت و بلکه تشکیل حکومت آنان را روشن می‌کند.



[۳۰] وارد شدن عالمان و فقیهان در امر سیاست و حکومت، سبب می‌شود که نتوانند وظیفه هدایت علمی و معنوی مردم را انجام دهند.

پاسخ: فقیه جامع الشرایط، به تبع امامان معصوم (علیهم السلام) وظائفی را بر عهده دارد که بارز و شاخص آنها، وظیفه تبیین احکام، تعلیل احکام، حمایت از سلامت و صلابت و متانت احکام با پاسخ دادن به شبهات و نقدها، و اجرای احکام است و برای تحقق این اهداف، عده‌ای را برای تبیین احکام، عده‌ای را برای تعلیل، برخی را برای حمایت، و برخی دیگر را برای اجرای احکام دینی معین می‌کند و لازم نیست که خود، به صورت مستقیم در همه امور وارد شود؛ ولی زعامت و مدیریت و تدبیر کُل را شخصاً بر عهده دارد. این چنین نیست که همه عالمان دین مشغول کارهای اجرایی بشوند و کار هدایت علمی و معنوی امت اسلامی تعطیل بماند. وجود مبارک پیغمبر ﷺ آن گونه که ابن هشام در سیره‌اش نقل کرده، پس از فتح مکه، به دو نفر، دو سمت جداگانه داد؛ به یکی سِمَت فرهنگی داد و به دیگری سِمَت سیاسی-اجتماعی و به اصطلاح، یکی را وزیر آموزش و پرورش کرد و دیگری را وزیر کشور^۲.

بنابراین، هرگز همه فقیهان و عالمان وارد بخش‌های اجرایی نمی‌شوند؛ برخی وارد بخش قضایی می‌شوند، برخی وارد بخش اجرایی، و بعضی در امور فرهنگی و علمی و تربیتی به انجام وظیفه می‌پردازند و ضرورت هم ندارد که امور اجرایی را عالمان و فقیهان به نحو مباشرت بر عهده بگیرند، بلکه تصدی افراد

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳، بند ۱۶.

۲. سیره ابن هشام؛ ج ۴، ص ۱۴۳.

فصل هفتم : پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

متدین و امین و آشنا به کار کافی است؛ چه اینکه در زمان تصدی معصومین (علیهم السلام) نیز این گونه بوده است؛ یعنی نه کار تعلیم کتاب و حکمت و تزکیه نفوس تعطیل می شد و نه مباشرت کارهای اجرایی بر عهده خود آنان بود.



[۳۱] برخی از روایات دلالت دارد بر اینکه هر حکومتی پیش از ظهور امام زمان (عج) تشکیل شود، محکوم به شکست است. با توجه به این روایات، حکومت دینی و نظام ولایت فقیه در عصر غیبت، ناموفق خواهد بود و مرضی معصومین (علیهم السلام) نیست.

پاسخ: از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمودند: «ما خرج ولا یخرج منّا أهل البيت إلى قیام قائمنا أحداً لیدفع ظلماً أو ینعش حقاً إلا اصطلمته البلیة وکان قیامه زیادة فی مکروهنا وشیعتنا»^۱؛ یعنی خارج نشد و خارج نمی شود از ما اهل بیت پیش از قیام قائم ما کسی برای دفع ظلمی یا گرفتن حقی، مگر آنکه به مصیبت و بلیه دچار می شود و قیام او سبب زیاد شدن مکروه و رنج ما و شیعیان ما می گردد.

این فرمایش، در سند صحیفه سجّادیّه آمده است. متوکل بن هارون، راوی صحیفه سجّادیّه می گوید: یحیی بن زید بن علی، نوه امام زین العابدین (علیه السلام) را ملاقات کردم در حالی که متوجه خراسان بود. به او سلام کردم و او از حال پسر عموهایش در مدینه پرسید و خصوصاً از عمویش امام باقر (علیه السلام) سؤال مؤکد کرد. من او را از حال ایشان باخبر کردم و حزن آنان را بر پدرش زید بن علی (علیه السلام) به او گفتم. یحیی بن زید گفت: عمویم محمد بن علی الباقر (علیهما السلام)، نظرش این بود که پدرم زید، خروج نکند؛ آیا تو پسر عمویم، جعفر بن محمد (علیهما السلام) را ملاقات کردی؟ گفتم: بله.

۱. ریاض السالکین؛ ج ۱، ص ۱۸۸.

بخش دوم: ضرورت ولایت فقیه و جایگاه علمی آن

گفت: آیا شنیدی که درباره من چیزی بگویند؟ گفتم: بله. گفت: چه چیزی درباره من گفت؟ میل نداشتم بگویم ولی با اصرار یحیی گفتم: از ایشان شنیدم که درباره تو می گفت تو نیز مانند پدرت مقتول و مصلوب می شوی.



متوکل می گوید: یحیی بن زید پس از شنیدن خبر کشته شدنش، صحیفه سجّادیّه را که به املاء امام زین العابدین (علیه السلام) و خط پدرش، زید بود، به من داد و گفت: تا زمان مردنم آن را محافظت کن و سپس به دو پسرعمویم، محمد و ابراهیم، دو پسر عبدالله بن حسن بن حسن بن علی (علیهما السلام) بده که آنان، دو قائمند پس از من در این امر (نگهداری صحیفه).

متوکل می گوید: پس از قتل یحیی بن زید، به نزد امام صادق (علیه السلام) رفتم و گفتگویم را با یحیی خدمت ایشان عرض کردم. ایشان گریه کردند و حزنشان نسبت به یحیی بن زید زیاد شد و فرمودند: خدا رحمت کند پسرعمویم را و ملحق کند او را به آباء و اجدادش ... آنگاه فرمودند: «ما خرج ولا یخرج ...».

آنچه از این روایت و روایات مشابه آن استفاده می شود این است که اگر کسی پیش از قیام قائم (عج) قیام کند و داعیه امامت داشته باشد و مردم را به خود دعوت کند، محکوم به شکست است. تنها کسی که به خود دعوت می کند و داعیه امامت دارد و موفق می شود، وجود مبارك حضرت بقیة الله (سلام الله علیه) است. علاوه بر این، اگر کسی قیام کند و امت را به خود دعوت نکند و داعیه امامت نداشته باشد، بلکه جامعه اسلامی را به امام زمان (عج) دعوت کند، ولی شرایط قیامش مهیا نباشد، آن نیز محکوم به شکست است.

اما اگر کسی مردم را به امام زمان دعوت کند - خواه خود، امام زمان باشد مانند حضرت حسین بن علی (علیهما السلام) و خواه نباشد - و از سوی دیگر، «حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر»^۱ باشد؛ یعنی شرایط قیامش مهیا

۱. نهج البلاغه، خطبة ۳، بند ۱۶.

باشد، چنین قائدی ممکن است حتی شهید بشود، ولی دین، با قیام و اقدام او پیشرفت می‌کند؛ مانند جریان سیدالشهداء (علیه‌السلام) که آن حضرت شهید شدند ولی دین خدا حفظ شد. شهادت، منافاتی با ضرورت قیام ندارد. وجود مبارك امام سجاد (علیه‌السلام) در دروازه‌ی شام، در پاسخ آن مرد که گفت: «من غلب؟»؛ چه کسی پیروز شد؟ فرمود: «إذا أردت أن تعلم من غلب، ودخل وقت الصلوة فأذن ثم أقم»^۱؛ اگر بخواهی بدان که چه کسی پیروز شد، وقت نماز، اذان و اقامه بگو تا ببینی نام چه کسی را بر زبان جاری می‌کنی. ما رفتیم این نام پیامبر و بلکه اصل اسلام را زنده کردیم و برگشتیم. بنابراین، شهادت و اسارت، نشانه‌ی شکست رهبر دینی نیست و شکست ظاهری، دلیل نادرستی يك قیام نمی‌تواند باشد؛ بلکه به تعبیر قرآن کریم، إحدى الحسنيين است.

اگر فرض کنیم که روایتی یافت شود که به طور مطلق بگوید هر قیامی صورت بگیرد، محکوم به شکست و نادرست است، این روایت چون مخالف با خطوط اصلی قرآن و سنت قطعیه معصومین (علیهم‌السلام) است، مردود و غیرقابل پذیرش است؛ زیرا این همه آیات و روایاتی که ما در جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و احیای کلمه‌ی دین و اقامه‌ی حدود الهی داریم و اینها مخصوص زمان خاصی نیست، نشان می‌دهد که جلوگیری از احیای دین، سخنی نادرست و قابل پذیرش نیست. اگر در عصر غیبت، حکومت دینی نباشد، لازمه‌اش حاکمیت قوانین غیردینی و افراد ناصالح بر مردم مسلمان است که هیچ گاه خداوند و رسول اکرم ﷺ به چنین چیزی راضی نیستند.

اکنون باید ببینیم وضع انقلاب اسلامی و حکومت اسلامی چگونه است؛ آیا بنیانگذار جمهوری اسلامی یا مقام معظم رهبری، مردم را به خود دعوت کرده‌اند یا می‌کنند، یا شرایط حکومت مهیا نبوده و نیست؟ انقلاب اسلامی، مردم را به امامت ولی عصر (عج) دعوت کرد و می‌کند و هیچ کس از خود داعیه‌ای

بخش دوم: ضرورت ولایت فقیه و جایگاه علمی آن

نداشت و ندارد؛ نه امام و نه مأموم. هر دو می‌گویند: ما امت ولی عصر (علیه السلام) هستیم و آن حضرت، امام ماست. اکنون، حوزه‌های علمیه به برکت ولی عصر (علیه السلام) زنده است؛ خود کشور نیز به برکت ایشان زنده است و هر تلاش و کوشش مثبتی در این کشور صورت می‌گیرد، از یمن وجود ایشان است و امت اسلامی، بی‌صبرانه منتظر است که با ظهور مبارك ایشان، پرچم نظام اسلامی را به دست با کفایت ایشان بسپارد.



[۳۲] وظیفه فقیهان در عصر غیبت، فقط «افتاء» و «قضا»ست نه حاکمیت.

پاسخ: ۱- «افتاء» معنایش این است که فقیه جامع الشرایط، مرجع مردم است و این سمت را دین به او داده است که او به جای امام معصوم (سلام الله علیه) بنشیند. فقیه جامع الشرایط نه تنها در مسائلی که تا کنون طرح شده و به صورت کتاب‌های فقهی رائج مانند جواهر درآمده جوابگوست، بلکه مسائلی که سابقه نداشته، احکامی که مربوط به فضا و دریا و کشتی‌ها و زیردریایی‌ها و نظام آنهاست و قبلاً سابقه نداشته است؛ مثل اینکه قبله آنها چگونه است؟ کیفیت استقبال و نماز و روزه و معاملات آنها چگونه است؟ وضعیت انواع و اقسام ماهی‌های دریا چگونه است؟ اگر فلس‌های ماهی‌های فلس‌دار خودبخود بریزد، حکمش چیست؟ نماز و وضو و دیگر احکام، در کرات آسمانی چگونه باید صورت بگیرد؟ شئون و شقوق بانکداری و بیمه و کشتیرانی و فروش خون و پیوند اعضا از حیّ به حیّ، از میت به حیّ، از زن به مرد، از مرد به زن، و...، کالبدشکافی، و ده‌ها و بلکه صدها مسأله جدید و مستحدثه دیگر چگونه‌اند؟ آیا کار بر روی این امور، نیازمند کارشناسی و تخصص و دانشگاه و وزارتخانه و بودجه و تشکیلات ندارد؟ آیا فقیه جامع الشرایط که دارای سمت افتاء است، بدون تشکیلات اجتماعی می‌تواند به تنهایی به این امور پردازد و درباره همه آنها رأی صادر کند؟

۲- اگر کسی گفت ما قبول داریم که فقیه جامع شرایط، سمت قضاء را در عصر غیبت دارد و از سوی خداوند به صورت مع الواسطه به جای ولی عصر (عج) به منازعات رسیدگی می‌کند و حکم می‌دهد، از او باید سؤال کرد که آیا در عصر ما، می‌شود قضاء به دست فقیه مذکور باشد و حکومت به دست او نباشد؟ قضاء بدون قانون امکان ندارد و قانون، از دامداری رَمه در دامنه کوه تا کشاورزی دشت، و از جریان هوایی هواپیماها تا جریان زیردریایی‌ها در عمق اقیانوس‌ها را شامل می‌شود و باید پاسخگو باشد. شکایت‌ها در زمان حاضر، فقط شکایت زید و عمرو در مسأله پارچه‌فروشی و خرید و فروش گوسفند و مانند این امور نیست. اگر داعیه دین اسلام جهانی بودن اوست و برای جهانیان پیام دارد و می‌تواند تا پایان دنیا مشکلات جوامع را حل کند، باید در همه زمینه‌ها قانون داشته باشد؛ باید ده‌ها کتاب و قانون داشته باشد؛ باید مجلس قانونگذاری داشته باشد؛ انتخاب کارشناسانی برای تقنین داشته باشد؛ مشارکت مردم داشته باشد. آیا می‌شود فقیه جامع الشرایط سمت قضاء را داشته باشد و حکم بکند، ولی آنچه در جامعه توسط حکومت پیاده می‌شود، قوانین شرقی و غربی غیراسلامی باشد؟ آیا درست است که مردم مسلمان بر اساس قوانین گرفته شده از غیرمسلمین عمل کنند؟ عمل به قانون طاغوت و تحاکم به طاغوت: ﴿یریدون أن یتحاکموا إلی الطاغوت﴾^۱ حرام نیست؟

بنابراین، لازمه سمت افتاء و قضاء برای فقیه، اولاً داشتن قوانین مدون در همه زمینه‌هاست که نیازمند آموزش و پرورش و آموزش عالی و دانشگاه‌های متعدد و متخصصین در رشته‌های گوناگون و قوه مقننه با لوازم عدیده‌اش می‌باشد و ثانیاً تدوین قوانین بدون اجرای آن، ارزش عملی ندارد و برای اجرای آن در همه شؤون جامعه اسلامی، به قوای انتظامی و تأسیسات و زندان‌ها و... نیاز است. از اینرو، پذیرش سمت افتاء و قضاء برای فقیه در عصر غیبت، مستلزم پذیرش

۱. سوره نساء، آیه ۶۰.

بخش دوم: ضرورت ولایت فقیه و جایگاه علمی آن

حکومت و ولایت اوست. و ثالثاً، چون افتاء و قضاء شامل مسائل عمومی و روابط بین الملل می شود، ناچار باید سفیران، حافظان مصالح و منافع، کارشناسان حقوقی بین الملل ...، در تحت رهبری حکومت اسلامی وجود داشته باشد تا در داوریهای بین المللی، حقوق مسلمین و امت اسلامی محفوظ بماند و همه اینها، در پرتو حکومت اسلامی میسر است.



[۳۳] فقیهان نمی توانند حاکم اسلامی باشند؛ زیرا خود آنان می گویند «موضوع شناسی» کار فقیه نیست؛ چرا که فقه، درباره احکام موضوعات بحث می کند نه درباره خود موضوعات.

پاسخ: فقیه نمی گوید من کاری به موضوع شناسی ندارم؛ او می گوید فقه از آن جهت که فقه است، در موضوع شناسی بحث نمی کند؛ یعنی از مرجع تقلید نباید توقع داشت که علاوه بر بیان احکام، موضوع شناسی هم بکند و در اختیار مردم قرار بدهد. اما همین فقیه وقتی که در سمت قضاء قرار می گیرد، در آنجا مبادرتاً یا با مشورت کارشناسان، دقیقاً موضوع شناسی می کند و سپس حکم می دهد و حکم قضایی او، متوقف بر شناخت موضوع است که مثلاً آیا فلان مرد نفقه داده است یا نه؟ آیا فلان زن نشوز کرده است یا نه؟ آیا فلان شخص دزد است و دزدی کرده است یا نه؟ چه کسی قاتل است؟ چه کسی مرتد است؟ چه کسی راشی و چه کسی مرتشی است؟ و...؛ آیا فلان هواپیما به حریم هوایی تجاوز کرد یا نه؟ آیا فلان زیردریایی به حریم آبی تعدی کرد یا نه؟ آیا در عمل قلب، فلان متخصص با حفظ اصول پزشکی اقدام کرد یا نه؟

در سمت ولایت و حکومت نیز، فقیه جامع الشرایط بی شک نیازمند موضوع شناسی و کارشناسی و مشورت با متخصصان است و این کار را که برای اجرای احکام دین در جامعه ضروری است، انجام می دهد.

بنابراین، فقه از آن جهت که فقه است، کاری به موضوع شناسی ندارد و

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

فقیه نیز در سمت مرجعیت خود که تنها با فقه سروکار دارد، موضوع شناسی نمی‌کند؛ اما همین فقیه در سمت قضاء و ولایت، موضوع شناسی می‌کند و این کار، بخشی از وظایف اوست؛ خواه با مباشرت و خواه با مشورت و خواه با تسبیح.



[۳۴] «فقیه» که در روایات برای او جعل ولایت شده، به معنای عالم متفکر عمیق و اسلام شناس است نه فقیه به معنای مصطلح امروز یعنی کسی که فقط فقه بداند و از ابعاد دیگر اسلام آگاهی نداشته باشد.

پاسخ: غالب فقیهان، به همه مطالب دینی آگاهند ولی در فقه، آگاهی بیشتری دارند و در قانون اساسی نیز شرایط رهبری، بر اساس همان «فقاہت جامع» تدوین شده است. لذا کسی که خصوص «فقه مصطلح» را می‌داند نه «فقه رهبری» را، صلاحیت رهبری را ندارد و قانون اساسی نیز زعامت و رهبری را به چنین فقیه‌ای نداده است؛ البته چنین فقیه‌ای، ممکن است در حکومت اسلامی به کارهای مربوط به رشته خود مشغول باشد؛ مانند دیگر متخصصان. غرض آنکه، فقیه جامع شرائط رهبری، به نوبه خود نموداری از رهبران اصیل الهی است؛ هم در آنچه به عقائد، اخلاق، احکام، و اعمال برمی‌گردد و هم در هدایت، حمایت و درایت در تحقق اهداف اسلامی.

اینکه در اصل چهارم قانون اساسی آمده است: «کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر اینها باید بر اساس موازین اسلامی باشد»، برای آن است که رهبر نظام اسلامی، فقیه‌ای باید باشد که به همه ابعاد اسلام آگاهی کامل دارد.

تذکر: آنچه در قانون اساسی آمده، گوشه‌ای از رهنمود عقل و نقل اسلامی است که شؤون حکومت اسلامی به ویژه ولایت فقیه را بررسی نموده است.

بخش دوم: ضرورت ولایت فقیه و جایگاه علمی آن

[۳۵] ادارهٔ جامعه و حکومت، نیازمند «مدیریت علمی» است و «مدیریت فقهی» که بر اساس فقه و رساله است، نمی‌تواند يك کشور را اداره کند.



پاسخ: برخی گفته‌اند که در دین، سخنی از توسعه و مدیریت و رهبری نیست و این امور بر عهدهٔ علم و عقل است. اشتباه چنین افرادی این است که منبع دین را در دلیل نقلی (قرآن و روایت) خلاصه کرده‌اند و لذا دین را نارسا و ناکافی دانسته‌اند و سپس «مدیریت علمی» را در برابر «مدیریت فقهی» قرار داده‌اند؛ در حالی که منبع دین، اعم از دلیل نقلی و دلیل عقلی است؛ یعنی آنچه را که عقل مبرهن (برهان‌آور) می‌فهمد، فتوای دین است. در تمام کتاب‌های اصول آمده است که منابع غنی فقه، قرآن و سنت و عقل و اجماع است و اگر چه اجماع به سنت برمی‌گردد، ولی منبع عقل، منبعی مستقل است و برنامه‌ریزی دربارهٔ عمران و آبادانی کشور و تنظیم سیاست‌های داخلی و خارجی، اگر با عقل سلیم و به دور از هوا و هوس صورت گیرد، منتسب به دین است. عقل و نقل، دو چشم احکام دین هستند که عقل، نظر دین را دربارهٔ مطالبی که در نقل یعنی کتاب و سنت نیامده بیان می‌کند.

مشکل این است که برخی، عقل را از دین جدا کرده و در مقابل آن قرار داده‌اند؛ در حالی که عقل، هیچ‌گاه در مقابل دین نیست؛ عقل در مقابل نقل است و هر دو، زیرمجموعهٔ دین هستند. برخی دین را «ارباعاً» (قطعه قطعه) می‌کنند؛ يك روز می‌گویند دین از عقل جداست، يك روز می‌گویند دین از علم جداست و دین را در خصوص مسائل فقهی خلاصه می‌کنند و بعد می‌گویند چنین دینی نمی‌تواند حکومت و کشورداری بکند. اینان، دین را عضه عضه و جدا جدا می‌کنند: «الَّذِينَ جَعَلُوا الدِّينَ عُضِينَ» و روشن است که يك دین منقطع الاعضاء و مسلوب العمامة والرداء نمی‌تواند همهٔ شؤون زندگی انسان را اداره کند؛ ولی دین واقعی که هم شامل نقل است و هم شامل علم و

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

عقل، چنین دینی، تشکیل حکومت و به سعادت رساندن انسان در دنیا و آخرت و اداره شؤون امت، چیزی کم ندارد. عقل، هم در مسائل فردی منبع دین است و هم در مسائل اجتماعی.

البته باید توجه داشت که منبع اصلی دین، يك چیز بیشتر نیست و آن، اراده خداوند است: ﴿إِن الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾^۱ و عقل و نقل، حکایت و کشف از «ارادة الله» می کنند. ظاهر قرآن، کشف از اراده حق می کند؛ احادیث نیز به تبع قرآن، کشف از اراده حق می کنند و عقل نیز که عطیة خداوند به انسان است: ﴿فَطَرَتُ اللَّهُ التِّي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾^۲، ﴿فَالْهَمُّهَا فَجُورُهَا وَتَقْوِيَّهَا﴾^۳ اگر چیزی را فهمید، فهم و فتوای برهانی عقل نیز کشف از اراده ذات اقدس اله می کند. بنابراین، اگر قرآن و سنت و عقل (اجماع به سنت برمی گردد) را منابع دین می دانند، برای آن است که اینها مستقیماً از منبع اصلی دین یعنی حکم خداوند کشف می کنند.



اما اینکه چرا عقل منبع دین است و آیا منبع بودن آن به دلیل عقل است یا نقل، پاسخ آن است که همان عقلی که می گوید خدایی هست و آن خدا واحد است و بی شریک، عقلی که اسماء و صفات خداوند و نبوت و مانند آن را اثبات می کند، این عقل، با همان مبادی ویژه برهانی، اگر به مطلبی می رسد و اگر چیزی را می فهمد، ذاتاً حجت است و هرگز نمی توان در حجیت آن شک کرد. خود دین، با عقل برهانی ثابت شده، پس چگونه می توان در حجیت یافته های آن تشکیک کرد؟

و بنابراین، روایاتی مانند آنچه مرحوم کلینی و دیگران نقل کرده اند که حجیت عقل را اثبات می کنند؛ مانند «إِنَّ اللَّهَ عَلَى النَّاسِ حُجَّتِينَ حُجَّةَ ظَاهِرَةٍ

۱. سورة يوسف (ع)، آیه ۶۷.

۲. سورة روم، آیه ۳۰.

۳. سورة شمس، آیه ۸.

بخش دوم: ضرورت ولایت فقیه و جایگاه علمی آن

وَحِجَّةٌ بَاطِنَةٌ^۱ این روایات، تأیید و یا ارشاد به اعتبار و حجّیت دلیل عقلی است وگرنه حجّیت برهان عقلی بالذات است.

در اینجا دو نکته را باید توجه داد: اولاً منظور از عقل، براهین عقلی است که حساب خاص خود را دارد و نه وهم و خیال و مغالطه^۲. و ثانیاً، حجّیت بالذات عقل، به معنای بی‌نیازی انسان از وحی نیست؛ زیرا خود عقل به جایی می‌رسد که می‌داند خیلی از چیزها را نمی‌فهمد و نیازمند راهنمای غیبی و وحی الهی است^۳. در قسمت‌هایی که برهان عقلی راه دارد، دلیل نقلی، از باب «یثیروا لهم دفائن العقول»^۴، مؤید دلیل عقلی است و در قسمت‌هایی که راه ندارد، نقل و وحی از باب تعلیم ابتدائی و تأسیسی (نه تأییدی) او را راهنمایی می‌کند و در این حال، نقل، مؤسس است نه مؤید صرف؛ و عقل در این موارد، مستمع خوبی است نه منبع؛ و به اصطلاح، مصرف‌کننده است نه تولیدکننده.

عقل، گاهی در حوزه مستقلات عقلی فتوا می‌دهد، گاهی در حوزه ملازمات عقلی فتوا می‌دهد، و گاهی از باب استلزام مقدمه و ذی المقدمه فتوا می‌دهد؛ یعنی در آنجا که ذی المقدمه را شارع واجب کرده است، وجوب مقدمه یا مقدمات را عقل فتوا می‌دهد. میدان‌دار بخش‌های وسیعی از اصول فقه همین عقل است. در فقه نیز اگر چه در غالب بخش‌های عبادی آن که تعبّد محض است، عقل راه ندارد و خودش نیز می‌فهمد که راه ندارد و از آن حریم می‌گیرد، اما در بخش‌های معاملات، نقل، مؤید عقل است. بحث‌های عمیق حقوقی و اقتصادی، خواه به صورت بیع، بیمه، بانکداری بدون ربا، و خواه به

۱. کافی؛ ج ۱، ص ۱۶، ح ۱۲.

۲. رك: ص ۲۳۹.

۳. رك: ص ۵۳، ۵۵، ۵۸، و ۶۰.

۴. نهج البلاغه، خطبه ۱، بند ۳۷.

صورت‌های دیگر، گرچه از خطوط اصلی روایت استمداد می‌نمایند، لیکن قسمت قابل توجه آن را عقل بر عهده دارد. بحث‌های بیع از قبیل صحت بیع فضولی، کشف حقیقی، کشف حکمی، تنجیز و تعلیق، شرط متأخر، و نظائر آن، فتوای عقل است و هیچ یک از اینها آیه یا روایتی ندارد. غالب معاملات اسلامی، پیش از اسلام هم بود و عقلاء به آن عمل می‌کردند؛ زیرا عقلشان فتوا می‌داد و آنها به استناد حکم عقل، عمل می‌کردند و اسلام آن موارد را مورد تأیید و امضاء قرار داد. آیاتی مانند: ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾^۱ و ﴿أَحِلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ﴾^۲، دلیل امضائی شرع است نه تأسیسی آن. کدام جامعه انسانی است که بگوید اگر معامله‌ای حاصل شد و طرفین معامله نیز مغبون نشده باشند، می‌توان عقد مزبور را بی‌دلیل برهم زد؟

البته بناء عملی عقلاء اگر بخواهد حجت باشد، باید يك برهان عقلی آن را همراهی کند و باید به يك قانون عقلی برگردد؛ زیرا عمل مردم از آن جهت که عمل مردم است، حجت ندارد؛ مگر آنکه این عمل در منظر شارع مقدس قرار گیرد و شارع هم بتواند ردع کند، ولی آن را ردع نکند که در این حال، حجت می‌شود؛ زیرا اگر چه شارع آن را لفظاً تأیید نکرده است، ولی همین سکوت معصوم و رد نکردن او، دلیل بر تأیید مطلب است و اما اگر آن را مردود دانست؛ مانند بانک‌های ربوی که عقلاء می‌پذیرند و امر رایجی است، شرعی و جایز نیست با آنکه عقلاء آن را پذیرفته‌اند؛ زیرا شارع آن را نهی کرده است.

در بحث‌های حقوقی و اخلاقی نیز قسمت قابل توجهی را عقل برهانی می‌فهد و نقل، مؤید آن است. وجوب وفای به عهد و حرمت خیانت در امانت و وجوب دفاع و مانند اینها را اگر کسی عمل نکرد، او را به جهنم می‌برند ولو آنکه بگویند من آیات و روایات مربوطه را ندیده‌ام؛ چون به او خواهند گفت که تو

۱. سوره مائده، آیه ۱.

۲. سوره بقره، آیه ۲۷۵.

بخش دوم: ضرورت ولایت فقیه و جایگاه علمی آن

عقل داشتنی و عقل تو به این امور حکم می‌کرد. عقل، «حجّة الاسلام» است و سخن او، سخن دین است.

مسأله رهبری و مدیریت جامعه نیز يك امر عقلی است و اگر بر فرض، در آیات و روایات حکم صریحی درباره آن نیامده باشد، عقل سلیم به صورت واضحی بدان حکم می‌کند و همین حکم عقلی، دستور خداست.



در مسأله مقدّمه واجب، تمام شغل‌هایی که جامعه متدین انسانی به آنها نیازمند است، شرعاً واجب است. صدها شغل از صنعت و پزشکی و کشاورزی و... تا پاره‌دوزی و خیاطی و... همه اینها شرعاً واجب است؛ اما کدام آیه یا روایتی در این باره وجود دارد؟ بلکه اینها به حکم عقل واجب هستند. این اصل کلی را که «هر چه نظام انسانی بر آن متوقف است و نیازمند به آن است واجب می‌باشد» عقل گفته و دلیل نقلی آن را تأیید کرده است و بر اساس این قاعده کلی عقلی، خود عقل، مشاغل مورد نیاز امت اسلامی را واجب کفایی می‌داند و اگر انجام برخی از آن مشاغل منحصر در يك نفر باشد و غیر او نتواند عهده‌دار آن باشد، بر آن شخص معین، واجب عینی می‌شود نه واجب کفایی؛ و این نیز به حکم عقل است.

به عنوان مثال؛ اگر کسی تصمیم گرفت که عائله خود را تأمین کند و بررسی کرد و فهمید که از راه کشاورزی نمی‌تواند چنین وظیفه‌ای را انجام دهد و باید از طریق صنعت اقدام کند، چنین کسی اگر بر خلاف فهم و درك عقلی خود، به دنبال کار صنعتی نرود، پیش خداوند مسؤول است و در قیامت عقاب می‌شود. در مسائل اجتماعی نیز اگر شخصی مسؤولیت يك کشور را بر عهده دارد، برای اداره این کشور، آیا باید خداوند آیه‌ای را نازل کند یا زراعه روایتی نقل کند که تو مثلاً ایران را این گونه اداره کن؟ آیا اینکه کجا سد سازی باید بشود، کجا کشاورزی بشود، کجا شیلات باشد و...، برای همه اینها باید آیه و روایتی باشد تا بفهمیم وظیفه دینی ما چیست، یا حکم عقل درباره آنها کافی است؟

بدون شك همین حکم عقل کافی است و تخلف کردن از آن سبب عذاب و دخول در جهنم خواهد شد و در قیامت، خداوند به فرد متخلف خواهد گفت که تو عقل داشتی و عقل، رسول و حجّت من بر تو بود و نباید از فرمان او سرپیچی می کردی.



در اینجا لازم است که به چند اشکال فرعی در همین زمینه پاسخ داده شود:

اشکال اوّل: برخی می گویند چون در روایات و نصوص آمده است که «دین الله لا یصاب بالعقول»^۱؛ یعنی دین خدا را با عقل نمی توان فهمید، پس منبع دین بودن عقل نیز سخن درستی نیست.

ج: پاسخ آن است که مقصود از این روایت یا روایات مشابه آن، همان قیاس و استحسان و مصالح مرسله است که اهل سنت آن را عقل دانستند. قیاس فقهی و اصولی که همان تمثیل منطقی است، هم با دلیل نقلی باطل شده است و هم با دلیل عقلی؛ و روایاتی که در این زمینه وارد شده بسیار است مانند آنکه فرمودند: «انّ السّنة إذا قیست محق الدین»^۲؛ سنت، اگر قیاس شود و احکام، اگر با قیاس به دست آیند، دین خدا از بین می رود.

قرآن کریم، در قوی ترین مسائل اعتقادی، با برهان عقلی احتجاج می کند و انسان ها را به تعقل وادار می سازد. حرمت نهادن به عقل، تنها به چندصد آیه قرآن کریم نیست که می فرماید: ﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾^۳؛ ﴿أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ﴾^۴؛ ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ﴾^۵. اگر چه در این آیات به صراحت دعوت به تعقل شده، اما در سراسر

۱. بحار؛ ج ۲، ص ۳۰۳، ح ۴۱.

۲. همان؛ ج ۱۰۱، ص ۴۰۵، ح ۵.

۳. سورۀ بقره، آیه ۷۶.

۴. سورۀ أنعام، آیه ۵۰.

۵. سورۀ نساء، آیه ۸۲.

بخش دوم: ضرورت ولایت فقیه و جایگاه علمی آن

قرآن، معارف الهی با اسلوب عقلی و یا زبان برهان بیان شده و این نشان‌دهنده تأکید دین بر تعقل و تفکر عقلی و ارزش و اعتبار آن است. اگر برهان عقلی منبع دین نمی‌بود، ترغیب به آن و ترهیب از ترك آن بی‌جهت بود و اگر ره‌آورد برهان عقلی، پشتوانه دینی نمی‌داشت، اصرار قرآن بر دعوت به آن ناصواب بود.

اشکال دوم: دستور دین، مربوط به «بایدها» و «نبایدها»ست، ولی کار علم و تکنولوژی و صنعت و شناخت‌های عقلی در این زمینه، مربوط به «هست‌ها» و «نیست‌ها»ست و این دو، ربطی به یکدیگر ندارند؛ بنابراین، عقل در این موارد حکم نمی‌دهد و لذا منبع دین نیست.

ج: عقل پس از آنکه به نصاب لازم در علم به امور مختلف رسید، وقتی مثلاً فهمید که واکسن مفید، به فلان صورت خاص تهیه می‌شود و غیر آن مضر است، تا اینجا مربوط به «هست» و «نیست» است. از سوی دیگر، عقل می‌گوید دین به من گفته که آنچه سودمند است، یا واجب است یا مستحب و آنچه که ضرر مهم دارد حرام است و چون در این مورد خاص، فلان واکسن با فلان شیوه تهیه مفید است و غیر آن مضر است، پس این را «باید» انجام داد و آن کار مضر را «نباید» انجام داد. عقل می‌گوید فلان کار برای جامعه مصلحت است و از سوی دیگر هر چه که مصلحت جامعه است، لازم است؛ پس این موارد را باید انجام داد. بنابراین، يك فرد مسلمان بایدها و نبایدها را که گاهی از نقل می‌گیرد و گاهی از خود عقل، با هست و نیست‌های علمی و تشخیص عقلی ترکیب می‌کند و سپس به حکم خود عقل، وظایف را مشخص می‌سازد. بنابراین، عقل در تمام موارد یاد شده، قضیه‌ای تشکیل می‌دهد که يك مقدمه آن از «بود» و «نبود» (حکمت نظری) حاصل می‌شود و مقدمه دیگر آن، از «باید» و «نباید» (حکمت عملی)؛ و چون نتیجه، تابع اخسّ مقدمتین است، نتیجه آن، باید یا نباید خواهد بود.

اشکال سوم: ممکن است گفته شود که اگر عقل منبع دین باشد،

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

لازمه‌اش این است که جوامع غیردینی نیز به احکام دین عمل کنند؛ زیرا آنان به حکم عقل که منبع دین است عمل می‌کنند؛ پس در آخرت نیز از اهل بهشت و سعادت هستند.

ج: این «نقض» وارد نیست؛ زیرا باید بین «حسن فعلی» و «حسن فاعلی» تفاوت قائل شد. حسن فعلی یعنی خوب بودن يك فعل و حسن فاعلی یعنی خوب بودن فاعل يك فعل. آنچه آنان انجام می‌دهند اگر چه در مواردی حسن فعلی دارد و مطابق عقل و نظر دین است، ولی خود آنان حسن فاعلی ندارند و این اعمال را به عنوان وظیفه دینی و انجام دستور خداوند و به قصد قربت انجام نمی‌دهند و لذا اگر چه عمل بدی نکرده‌اند که به سبب آن جهنم بروند، ولی چون قصد تقرب به خداوند ندارند، ثوابی نیز نصیب آنان نمی‌شود. البته از آثار دنیائی عمل خوب بهره‌مند می‌شوند و هر اثر وضعی که بر فعل مطابق دین مترتب است، بر کار آنان نیز مترتب خواهد بود.



[۳۶] چون فقیهان فقط در بایدها و نبایدهای فقهی تخصص دارند، نمی‌توانند جامعه اسلامی را در همه ابعاد علمی و تخصصی اداره کنند؛ زیرا نیازهای جامعه بسی فراتر از صرف باید و نباید فقهی است.

پاسخ: پاسخ این اشکال، از مطالب گذشته روشن می‌شود؛ زیرا فقه، بیان خطوط کلی علوم دیگر و بایدها و نبایدهای آنها را بر عهده دارد و به منزله «قانون اساسی» آن علوم است و فقیه که به این خطوط کلی آشناست، در امور فرعی و جزئی، با مراجعه به کارشناسان و متخصصان هر فن، در همه زمینه‌ها می‌تواند نظر اسلام را مشخص کند. در يك کشور اسلامی، فرهنگ و اقتصاد و طب و سیاست و صلح و جنگ و... همه باید در محور قانون الهی باشد. کار علمی فقیه و وظیفه اجرائی او آن است که کارهای کارشناسان امور مختلف را با قانون دین مقایسه و ارزیابی کند تا صحت و بطلان، حرام و حلال، و زشت و

بخش دوم: ضرورت ولایت فقیه و جایگاه علمی آن

زیبا بودن آنها را اعلام دارد و سپس، دستور اجرای آنچه که مطابق است را می‌دهد و آنچه را که مطابق نیست، جلوگیری می‌کند. برای این منظور، مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام تنظیم شده و در نهایت، خود رهبری است و با این تشکیلات، از سویی تخصص و کارشناسی به صورت گسترده وجود دارد و از سوی دیگر، هماهنگی امور علمی و کارشناسی با دین و عدم مخالفت آنها با قوانین و رهنمودهای اسلام، به صورت کامل لحاظ شده است.



بخش سوم:

نصب، ولایت، انتخاب

[۳۷] معنای «نصب» چیست؟

پاسخ: «نصب» به این معناست که در عصر غیبت، فقیهی که واجد شرایط علمی و عملی است، از سوی امامان معصوم (علیهم السلام) به سمت افتاء، قضاء، و ولایت رسیده است. نصب، به معنای تعیین صاحب عنوان برای مقام و سمت است و این غیر از اعلام شرایط است. مردم مسلمان، در جریان سمت افتاء و قضاء، فقیه را انتخاب نمی کنند که وکیل آنان باشد برای به دست آوردن فتوا یا برای استنباط احکام قضایی و اجرای آنها. مسأله ولایت نیز که سمت سوم فقیه است، همین گونه می باشد و مردم مسلمان او را وکیل خود برای حکومت نمی کنند. فقیه، نائب امام معصوم (علیه السلام) است و لذا ولیّ الافتاء، و ولیّ القضاء، و ولیّ الحکومة است.

روایت مقبولة عمر بن حنظله، از حیث درایه، مقبول است ولو آنکه از حیث رجال سند مشکلی داشته باشد. این مقبولیت روایت در بین اصحاب، نشان می دهد که روایت مزبور، يك سلسله قرائن و شواهدی داشته است که با آن قرائن، صحت روایت، تثبیت و تصدیق و تأیید شده است و علمای اسلام، این

روایت را در مبحث فتوا و در قضاء، مورد استدلال قرار داده‌اند؛ پس حجت است. در این روایت، امام (علیه السلام) می‌فرماید: «فارضوا به حکماً»؛ یعنی شما به حکمیت چنین فقهی راضی باشید؛ زیرا من او را بر شما حاکم قرار دادم: «فإنّی قد جعلته علیکم حاکماً»^۱. امام نمی‌فرماید شما به حاکمیت او راضی باشید و او را وکیل خود کنید، بلکه می‌فرماید حاکمیت او بر شما را من جعل کردم.

عبارت «فارضوا به حکماً» مربوط به قضااست، ولی عبارت «فإنّی قد جعلته علیکم حاکماً» که تعلیل است، مربوط به حکومت و ولایت است. مرحوم شیخ انصاری (رحمه الله) همانند صاحب جواهر (رض) می‌گوید در زمان گذشته و در عصر نزول و صدور این روایت، کار حاکم دو چیز بود؛ یکی فصل خصومت و قضاء، و دیگری حکم ولایی و اجرایی^۲. در عصر عباسی، چنین بوده است و امام معصوم (علیه السلام) هر دو سمت را در مقبوله مورد عنایت قرار داده‌اند و فقیه جامع شرائط را برای آن نصب فرموده‌اند.

بنابراین، امامان معصوم (علیهم السلام) سمت‌های سه‌گانه افتاء، قضاء، و ولاء و حکومت را حق فقیه جامع الشرائط و بلکه وظیفه او قرار داده‌اند و نکته دیگر آن است که این سمت‌های سه‌گانه، پیش از رجوع مردم نیز برای فقیه وجود دارند و با رجوع مردم، تحقق عملی و خارجی می‌یابند.

تذکر: آنچه باید از طرف شارع مقدس جعل شود، همه آنها برای فقیه جامع شرائط بالفعل تحقق یافته است و هیچ يك از آنها در حدّ قوه و شأنیّت نیست (بر خلاف فقیه متجزی که آنها را بالقوه داراست نه بالفعل)، لیکن اجرای فعلی و تحقق عملی آن سمت‌ها، متوقف بر پذیرش مردم است؛ یعنی قدرت عینی از يك سو و تحقق فعلی عنوان و مفهوم اضافی امامت از سوی دیگر، پیش از پذیرش مردم، بالقوه است و با آن به فعلیت می‌رسد.

۱. بحار؛ ج ۲، ص ۲۲۱، ح ۱.

۲. مکاسب؛ ج ۲، ص ۳۱.

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب

[۳۸] آیا تنها «فقیه اعلم» برای ولایت و حکومت در عصر غیبت منصوب شده است یا همه فقیهان؟



پاسخ: نصب بر دو قسم است؛ نصب خاص و نصب عام. «نصب خاص» یعنی تعیین يك شخص معین مانند مالك اشتر (رض) که منصوب حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود بر ولایت و حکومت مصر و مانند مسلم بن عقیل (رض) که منصوب و نماینده امام حسین (علیه السلام) بود. «نصب عام» یعنی تعیین فقیه جامع شرائط مقرر در فقه، برای افتاء، قضاء، و رهبری، بدون اختصاص به شخص معین یا عصر معلوم یا مصر معهود.

روشن است که نصب فقیه جامع شرائط مزبور، نصب عام است نه نصب خاص؛ زیرا شخص معینی از طرف امام معصوم (علیه السلام) منصوب نشده است.

در مورد فقیهان يك عصر، دو فرض احتمال دارد:

فرض اول آن است که يك فقیه، اعلم از دیگران است در رهبری و ملکاتی که مربوط به رهبری است؛ اتقی و اعلم است؛ مدیرتر است؛ مدبتر است؛ سیاستمدارتر است؛ بینش سیاسی - اجتماعی اش بیشتر است. در این فرض، برابر ضوابط اسلامی، او در عصر غیبت به نحو «تعیین» برای رهبری منصوب گردیده است؛ البته به نصب عام نه نصب خاص. در این حالت، سه مسأله وجود دارد؛ يك مسأله کلامی و دو مسأله فقهی. مسأله کلامی همین است که چنین شخصی منصوب خداوند است و دو مسأله فقهی، یکی آن است که بر خود این شخص واجب عینی است که این منصب الهی را بپذیرد و بر اساس آن عمل کند و مسأله دوم فقهی آن است که دیگران، چه فقیهان و چه مردم، بر آنان واجب است به نحو واجب تعیینی که ولایت او را بپذیرند.

فرض دوم آن است که هیچ يك از فقیهان عصر، اعلم و افقه و اعدل از دیگران نباشد و همگی همتای هم باشند؛ چه در مسائل رهبری، چه در مسائل

فقهی، و چه در مسائل تقوایی. در این حالت نیز يك مسأله کلامی و دو مسأله فقهی وجود دارد. مسأله کلامی آن است که به وسیله عقل یا نقل ثابت می شود که خداوند سمت رهبری را برای عنوان فقیه جامع شرایط که قابل انطباق بر هر کدام از آنان است نصب فرموده است؛ اما دو مسأله فقهی، یکی این است که چون این فقیهان همتای یکدیگرند، تصدی این سمت بر آنان واجب کفایی است و بر هیچ يك واجب عینی نیست و مسأله دیگر فقهی آن است که پذیرش ولایت یکی از این فقیهان، بر مردم واجب «تخیری» است نه واجب «تعیینی». بنابراین، با تصدیك فقیه، از دیگران ساقط است؛ چه اینکه امت، با رجوع به يك فقیه، به دیگری رجوع نخواهند کرد؛ زیرا هرج و مرج باطل است. اساس حکومت برای هرج و مرج زدایی است و نمی شود مردم يك جامعه دسته دسته شوند و هر يك برای خود رهبری انتخاب کنند.

خلاصه آنکه، اگر یکی از این فقیهان، در سیاست یا مدیر و مدبر بودن کارآمدتر از دیگران بود، رهبری را بر عهده می گیرد و اگر چنین نبود، یکی از آنان بر اساس واجب کفایی اقدام می کند و متصدی امر می شود و دیگر فقیهان با او مزاحمت نمی کنند و در این حالت، واجب تخیری مردم به واجب تعینی تبدیل می شود و مردم برای جلوگیری از هرج و مرج، به همان فقیه متصدی رجوع می کنند و ولایت او را می پذیرند. در مسأله مرجعیت، تعدد مراجع محذوری ندارد، ولی در کشورداری، در جنگ و صلح و مانند آن، کشور باید با وحدت رهبری اداره شود نه اینکه ارباباً بشود و چند رهبر و حاکم در کشور حکمفرما باشند.

سؤال: اگر نصب شامل همه فقیهان است، چرا در فرضی که یکی از آنان اعلم و افضل است، تصدی حکومت بر او واجب عینی است نه کفائی؟

جواب: ولایت اعلم و غیر اعلم، مانند مرجعیت، در طول یکدیگرند؛ یعنی با وجود اعلم، نوبت به غیر اعلم نمی رسد. بنابراین، در صورتی که یکی از آنان در فقه سیاسی و مانند آن، اعلم از دیگران باشد، فقط فقیه اعلم منصوب

است و در صورتی که اعلم وجود نداشته باشد و همه فقیهان همتای یکدیگر باشند، در این صورت، همه به نحو واجب کفایی منصوب هستند. دو قاعده و دو قانون وجود دارد برای دو فرض و دو شرایط؛ و این دو قانون، محدوده و منطقه‌شان جداست و در طول یکدیگرند. تفکیک این دو قانون در مسأله مرجعیت روشن‌تر است؛ یعنی اگر یکی از فقیهان، اعلم از دیگران بود، مرجعیت، متعین در اوست و نوبت به غیر اعلم نمی‌رسد و اگر یکی از آنان اعلم نبود، آن وقت قانون دیگری است؛ یعنی در این صورت، تصدی مقام مرجعیت برای فقیهان، به نحو واجب کفائی است و برای مردم به نحو واجب تخییری است و با اقدام و قیام معقول و معقول یکی از فقیهان، از دیگر فقیهان ساقط می‌شود که در این حال، یعنی پس از تعین و استقرار ولایت یک فقیه، «واجب تخییری» مردم، تبدیل به «واجب تعینی» می‌شود. باید توجه داشت که تفاوت وجوب تخییری مردم در رجوع به رهبر، با رجوع به مرجع تقلید، در این است که وجوب تخییری برای امت در مرجعیت، همچنان باقی است، ولی در رجوع به رهبر باقی نیست؛ یعنی نمی‌شود که هر گروهی رهبری خاص داشته باشند؛ زیرا تناسب حکم و موضوع و شواهد دیگر مانع از تخییر است و بالاخره، پرهیز از امر مریع و کار هریج، در تمام صور، چه بر فقیهان و چه بر مردم واجب است.

[۳۹] آیا مقصود از «اعلم» در بحث ولایت فقیه، همان اعلم در مرجعیت است؟

پاسخ: حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نهج البلاغه می‌فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ»^۱؛ ای مردم! بدانید که سزاوارترین مردم به امر حکومت و ولایت، کسی است که قوی‌تر باشد در این کار و آگاه‌تر باشد به امر خداوند. در بعضی از نسخه‌ها به جای

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۳، بند ۱.

«أعلمهم»، عبارت «أعملهم»^۱ آمده است که در آن صورت، هر دو صفت مربوط به عمل و اجرا و مدیریت می‌شود، ولی در صورتی که «أعلمهم» باشد، يك صفت مربوط به علم است و دیگری مربوط به عمل.

در مباحث گذشته گفته شد که فقیه اعلم، بر دیگر فقیهان مقدم است و اوست که از سوی امامان معصوم (علیهم السلام) برای ولایت و حکومت منصوب شده است. مقصود از «اعلم» در اینجا، تنها اعلم در احکام فقهی نیست، بلکه مقصود «اعلم بهذا الامر» است. اعلم بهذا الامر یعنی کسی که علاوه بر داشتن فقاہت و عدالت و تقوا، مدیر و مدبّرتر باشد و به اوضاع کشور و جهان آگاهی کامل داشته باشد، دشمنان اسلام و طرفندهای آنان را بشناسد و به وقت مناسب بتواند تصمیم‌گیری لازم را داشته باشد. کسی که مدرّس خوب یا مصنف و مؤلّف توانایی است ولی از سیاست آگاهی ندارد و اعلم در کشورداری نیست، اگر چه در فقه عبادی و معاملی اعلم نیز باشد، نمی‌تواند رهبری نظام اسلامی را به دست بگیرد؛ زیرا اعلم در فقه است نه اعلم بهذا الامر. اگر چنین فقیهی رهبر بشود، اگر چه اعلم و اتقی باشد، ممکن است بیگانگان تهاجم کنند و او از نمی‌تواند از میهن اسلامی دفاع کند.

غرض آنکه، در صورت تراحم بین اوصاف رهبری، اگر کسی سیاستمدار کامل اسلامی بود و در این جهت از دیگر فقیهان اعلم بود، بر آنان تقدم دارد؛ زیرا اساس حکومت اسلامی همان فقه سیاسی و هوش سیاستمداری است.

[۴۰] آیا در بحث ولایت فقیه، واژه‌های «ولی»، «منصوب»، «نائب»، و «وکیل» به يك معنا می‌باشند؟ آیا این تعبیرات درباره فقیه حاکم درست است؟

پاسخ: اگر کسی بگوید فقیه جامع الشرائط در عصر غیبت، وکیل امام عصر (عج) می‌باشد، نائب اوست، منصوب اوست، و از طرف او بر مردم

۱. نهج البلاغه، خطبة ۱۷۳، بند ۲.

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب

ولایت دارد، همه این تعبیرات درست است؛ ولی اگر کسی بگوید فقیه جامع الشرایط، وکیل و نائب و منصوب مردم است و از سوی آنان سِمَت یافته است، سخن درستی نیست.



این واژه‌ها مانند انسان و بشر، مرادف نیستند و میان آنها فرق دقیق وجود دارد که موجب اختلال در اثر فقهی و حقوقی است؛ اگر چه ممکن است این فرق‌های دقیق مورد توجه برخی نباشد یا در عمل رعایت نگردد. مثلاً میان «وکالت» و «نیابت» این فرق وجود دارد که نیابت، به شخص (فاعل) برمی‌گردد و وکالت، به عمل. يك وقت کسی می‌خواهد خودش جایی برود ولی معذور است یا مقدورش نیست؛ در اینجا نائب می‌گیرد که شخص نائب در این حالت، جایگزین شخص منوبّ عنه است. اما گاهی انسان شخصی را برمی‌گزیند تا کاری را برای او انجام دهد؛ در اینجا خودکار مهم است و شخص وکیل جانشین موکل نیست بلکه کار او به منزله کار موکل است. خلاصه آنکه، اگر فاعل به منزله فاعل باشد، می‌شود نیابت و اگر فعل به منزله فعل باشد، می‌شود وکالت.

میان «ولایت» و «وکالت» هم تفاوت وجود دارد؛ زیرا وکالت با موت موکل باطل می‌شود، ولی ولایت این چنین نیست؛ یعنی اگر یکی از امامان معصوم (علیهم‌السلام) کسی را در امری وکیل خود قرار دهد، پس از شهادت یا رحلت آن امام، وکالت آن شخص باطل است؛ مگر آنکه امام بعدی وکالت او را تداوم بخشد؛ اما در ولایت چنین نیست و اگر کسی منصوب امامی باشد و از سوی او ولایت بر وقف مثلاً داشته باشد، با شهادت یا رحلت آن امام، ولایت این شخص باطل نمی‌شود؛ مگر آنکه امام بعدی او را از ولایت عزل فرماید.

نکته دیگر آن است که این امور، مانعة الجمع نیستند؛ یعنی امام معصوم (علیه‌السلام) می‌تواند در امری به شخص وکالت بدهد و در امور دیگر برای او ولایت جعل کند و در جای دیگر، او را نائب خود قرار دهد.

[۴۱] منصوب بودن فقیهان از سوی حضرت ولی عصر (عج) چگونه است؛ آیا خود ایشان به وسیلهٔ دلیل لفظی نصب فرموده‌اند یا به دلیل عقلی ثابت می‌شود که فقیهان منصوب ایشانند؟



پاسخ: يك وقت است که با دلیل نقلی ولایت فقیه را ثابت می‌کنیم؛ در این حالت، خودشان اجازه داده‌اند و نصب فرموده‌اند. اگر مقبولهٔ عمر بن حنظله تام بود، اگر چه سخن امام صادق (علیه السلام) است، ولی سخن امام زمان (عج) نیز هست. بیان لطیفی فقهای ما در این زمینه دارند. مرحوم صاحب جواهر (رض) می‌فرماید: «لأنّ کلامهم جميعاً بمنزلة کلام واحد یفسّر بعضه بعضاً»^۱؛ یعنی مجموعهٔ سخنان امامان معصوم (علیه السلام)، مانند کلام واحدی است که اجزاء آن، با یکدیگر هماهنگ می‌باشند و هر يك، دیگری را تفسیر می‌کند. در بعضی نصوص نیز نقل شده که از امام صادق (علیه السلام) سؤال کردند که اگر ما چیزی را از شما شنیدیم، آیا می‌توانیم این سخن را به آباء و اجداد گرامی‌تان نسبت بدهیم و بگوئیم آنان چنین گفته‌اند؟ آن حضرت فرمود: آری^۲.

بنابراین، اگر کسی خواست ولایت فقیه را به کمک دلیل نقلی اثبات کند، می‌شود گفت که حضرت ولی عصر (عج)، فقیهان را منصوب کرده‌اند؛ ولی اگر بخواهیم با دلیل عقلی اثبات کنیم، چه از طریق قاعدهٔ حکمت باشد و چه از طریق قاعدهٔ لطف، چون ارادهٔ حتمی الهی در آن است، ارادهٔ معصومین (علیهم السلام) نیز که تابع ارادهٔ الهی است، در آن خواهد بود.

[۴۲] بنابر اینکه ولایت فقیه صبغهٔ کلامی داشته باشد، آیا متعلقات بحث ولایت فقیه مانند کیفیت نصب فقیهان از حیث واحد یا متعدّد بودن فقیه منصوب، شرایط ولی فقیه، مطلقه بودن اختیارات و... نیز به تبع اصل، با دلیل عقلی و

۱. جواهر الکلام؛ ج ۲۶، ص ۶۷ (با اندکی توضیح).

۲. وسائل؛ ج ۲۷، ص ۱۰۴، ح ۸۶.

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب



کلامی اثبات می شود یا برخی از آنها با دلایل لفظی و نقلی قابل اثبات هستند؟
پاسخ: مطالب ولایت فقیه، گاهی با دلیل عقلی صرف اثبات می شود و گاهی با دلیل نقلی محض و گاهی با دلیل ملّفّق از عقل و نقل. اصل لزوم رهبری در محور مکتب و آنچه مورد نیاز نظام است، با دلیل عقلی و کلامی ثابت می شود و چون دلیل عقلی، لّبی است و ممکن است اطلاق نداشته باشد، شاید نتواند تمام خصوصیاتش را در مسائل جزئی ثابت کند. هر چه که از بحث ولایت فقیه به اصل نظام برگردد، زیرمجموعه همان دلیل لّبی است و اگر به اصل نظام برگردد، شاید اطلاقات ادلّه لفظی آن را ثابت کند.

تذکر: عبارات «ممکن است» یا «شاید» که در پاسخ آمده است، راجع به خصوصیات جانبی دلیل عقلی و کلامی است و گرنه اصل دلالت دلیل عقلی و کلامی بر ولایت فقیه، تام است؛ ولی چون چنین دلیلی لفظ ندارد، فاقد اطلاق است و برای تأمین جهات مشکوک آن باید از اطلاق دلیل های لفظی استمداد نمود.

[۴۳] بر اساس برهان عقلی، امام عصر (عج) از سوی خداوند، منصوب است برای تشکیل حکومت اسلامی. با وجود منصوب بودن ایشان، اولاً چه ضرورتی دارد که فقیهان نیز منصوب باشند و ثانیاً با توجه به غیر معصوم بودن فقیهان، روشن است که در مواردی، خطای فقیهان در مقام علم و عمل قطعی است و لذا آن موارد، مخالف علم و عمل امام عصر (عج) خواهد بود؛ آیا وجود دو نصب و دو منصوب که گاه در علم و عمل ناسازگارند، ممکن است عقلاً؟

پاسخ: در هنگام حضور و ظهور حضرت ولی عصر (عج) که زمین را پر از قسط و عدل می کنند: «فیملاً الأرض قسطاً وعدلاً کما ملئت ظلماً وجوراً»^۱، جایی برای تصدی فقیهان نسبت به حکومت اسلامی نیست - مگر آنکه خود آن

۱. بحار؛ ج ۳، ص ۲۶۸، ح ۳.

حضرت، فقیهان را در سمت‌هایی از دولت کریمه خود منصوب فرمایند که سخن دیگری است - ولی در زمان غیبت صغری، خود ایشان چند نائب خاص را تعیین کردند؛ لذا در غیبت کبری نیز اگر فقیهان را منصوب کنند، چون خودشان حضور و ظهور ندارند، نه تنها امر ناممکنی نیست، بلکه لازم نیز هست؛ زیرا شؤون امامت و رهبری نباید بر زمین بماند.

تذکر: چون انسان معصوم (علیه‌السلام) بدون دستور خداوند کاری انجام نمی‌دهد، پس اگر امام معصوم (علیه‌السلام) فقیه جامع شرائط را نصب فرمود، معلوم می‌شود که نصب آن فقیه از طرف خداوند بوده است.

باید توجه داشت که ولایت فقیهان جامع الشرائط در عصر غیبت، در عرض ولایت امام معصوم (علیه‌السلام) نیست، بلکه در طول ولایت ایشان است.

اما اینکه وجود دو منصوب معصوم و غیر معصوم مشکلی داشته باشد، این گونه نیست؛ زیرا وقتی که حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) مالک اشتر (رض) را برای ولایت منصوب کرد یا حضرت حجت (عج) نواب چهارگانه داشت، همین مسأله وجود داشت.

در مسأله مرجعیت و قضاء نیز همین اشکال مطرح است و وجود خطا به نحو اجمال، قطعی است؛ زیرا اختلاف تباینی در فتوا یا قضاء، نشانه خطای یکی از آنها خواهد بود. پس اگر چه فقیهان گاهی خطا می‌کنند، ولی کسی در منصوب بودن آنان برای افتاء و قضاء بحثی ندارد.

تذکر: چون جریان مرجعیت فتوا و قضاء، میان علمای اصولی مرام مورد اختلاف نیست؛ لذا بر همین مبنا جریان حکومت ولائی طرح شده است و اگر کسی در اصل سِمَت افتاء و قضاء برای فقیه جامع شرائط نقدی داشت، باید با مبنای دیگر وارد بحث شد.

[۴۴] آیا دلیل نصب، شامل همه فقیهان آشنا به فقه می‌شود؛ اگر چه با مسائل

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب

سیاسی آشنایی نداشته باشند و توانایی مدیریت نداشته باشند، یا آنکه فقط مخصوص فقیهان آشنا به سیاست و مقتضیات زمان و مکان است؟

پاسخ: منصوب بودن فقیهان برای رهبری و ولایت بر جامعه اسلامی، اختصاص به فقیهانی دارد که آشنا به سیاست باشند و علاوه بر بینش سیاسی، توانایی مدیریتی لازم برای اداره جامعه را داشته باشند. شرایط فقیه منصوب برای رهبری، در قانون اساسی آمده است.



اما فقیهانی که چنین شرایطی را نداشته باشند، منصوب برای رهبری نیستند؛ ولی ممکن است برای افتاء و قضاء منصوب باشند. شرایط تفصیلی صلاحیت افتاء و قضاء، در فن فقه جمع آوری شد.

[۴۵] آیا ولایت فقیه حاکم، فقط شامل مردم می شود یا فقیهان دیگر نیز مشمول ولایت او هستند؟

پاسخ: ولایت بر محجوران (مردگان یا کسانی که توان اداره امور خود را ندارند) خارج از بحث است، اما هر فقیه جامع شرایط می تواند در موارد شخصی محجوران که قانون رسمی کشور بر خلاف آن نباشد، دخالت یا اعمال ولایت نماید، ولی در کارهای کلان کشور، نه دخالت رواست و نه اعمال ولایت صحیح است و همچنین هر فقیهی در کارهای شخصی خود باید قوانین و مقررات رسمی کشور را رعایت کند و هیچ يك از آنها را عملاً نقض نکند.

بنابراین، در امور رسمی مملکت، فقیهان نیز مانند دیگران مشمول ولایت والی اسلامی می باشند؛ اگر چه تقلید بر آنان حرام است و اگر چه پیش از متصدی شدن يك فقیه، همگان در این سِمَت متساویة الاقدام و همتای یکدیگرند؛ ولی وقتی نظام اسلامی برپا شد و يك فقیه زمام امور مملکت را به دست گرفت، بر همه فقیهان واجب است که نظم کشور را رعایت کنند و نقض مقررات احکام حکومتی بر آنان حرام است؛ مثلاً اگر قانون کشور بر این است

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

که برای رفتن به مکه، همگان باید گذرنامه بگیرند، هیچ فقیهی نمی‌تواند بدون پاسپورت به مکه برود؛ در مقررات راهنمایی و رانندگی و دیگر موارد نیز همین‌گونه است.



[۴۶] ولایت فقیه نسبت به کشورهای دیگر چگونه است آیا می‌شود در هر کشوری فقیهی ولایت داشته باشد؟ در صورتی که یکی از فقیهان اعلم از دیگر فقیهان باشد چگونه است؟

پاسخ: همان‌گونه که اقلیم جغرافیایی، فتوای مجتهد و مرجع تقلید را شرعاً محدود نمی‌کند، قلمرو ولایت فقیه را نیز شرعاً تحدید نمی‌سازد. يك وليّ فقیه شرعاً می‌تواند همه جوامع اسلامی روی زمین را اداره کند در صورتی که محدودیت خارجی وجود نداشته باشد؛ ولی در شرائط کنونی، عملاً چنین امری در خارج میسر نیست؛ زیرا مسؤولان ممالك دیگر، آن را دخالت در امور کشورها می‌دانند و مانع چنین امری می‌شوند و دیگر امکان ندارد فقیهی که در يك کشور شرقی است، برای مردم يك کشور غربی برنامه تعیین کند و بالعکس.

ولایت فقیه، نظیر نیابت از انبیاء اولوالعزم است؛ مثل جانشینی پیغمبر اسلام است که ذاتاً محدودیتی ندارد مگر مانع طبیعی یا سیاسی در بین باشد. در زمان‌های گذشته، موانع طبیعی وجود داشت و مثلاً دو طرف يك اقیانوس یا از یکدیگر خبر نداشتند و یا امکان ارتباط میان آنان جدی نبود. در هر يك از این موانع طبیعی و سیاسی، هر فقیهی که دارای شرایط رهبری و ولایت است، در منطقه خود، کشور را اداره می‌کند.

این سخن در جایی است که فقیهان، متساوی‌الاقدام و همتای یکدیگر باشند، اما اگر یکی از آنان در فقه سیاسی یا سایر شرایط رهبری اعلم باشد، در این صورت، دیگر فقیهان ولایت ندارند؛ مگر آنکه مانع سیاسی و ممنوعیت از دخالت، به منزله فقدان اعلم تلقی شود که در این صورت، تصدی دیگر فقیهان

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب

برای کشورهای خود مانعی ندارد، لیکن اگر فقهای عادل ممالک دیگر، منصوب از سوی فقیه اعلم باشند و زمامداران جهان، این نصب را هر چند به صورت اذن زبانی جلوگیری نکنند و مفاسدی را بر آن مترتب نسازند، به صواب نزدیک و از خطاء و لغزش دور خواهد بود و همین نحو، متعین می شود. به هر تقدیر، پرهیز از اختلاف نظر فاحش، که چهره اسلام را در روابط بین الملل مشوه کند واجب است.



[۴۷] آیا منصوبین رهبر در مراکز مختلف، همانند خود رهبر دارای ولایت هستند؟

پاسخ: در حکومت اسلامی، هرگز منصوب از سوی رهبر، مانند ناصب یعنی خود رهبر، ولایت ندارد. والی مسلمین، گاهی شخص را به عنوان نائب و زمانی به عنوان وکیل خود تعیین می کند که در این موارد، هرگز سخن از ولایت آن شخص مطرح نیست؛ زیرا او نائب یا وکیل است نه ولی؛ و گاهی برای شخصی، سمت ولایت جعل می کند مانند تولیت مراکز مهم و حساس وقف و وصیت، که در این صورت، آن منصوب مزبور، در محدوده کار خود (نه بیرون از آن) و به اندازه شعاع ولایت مجعول (نه بیش از آن) توان اعمال ولایت دارد.

در اصل یکصد و دهم قانون اساسی آمده است: «رهبر می تواند بعضی از وظایف و اختیارات خود را به شخص دیگری تفویض کند». ولی فقیه، اگر کسانی را به نمایندگی از خود نصب می کند، بر اساس آیین نامه و نظم و مقررات خاصی تعیین می کنند و این منصوبان، همانند دیگر کارگزارانند که هر کس محدوده قانونی خاص دارد؛ نه اینکه مثل خود رهبر ولایت داشته باشند.

[۴۸] «انتخاب» رهبر توسط مردم یا خبرگان، با «ولایت و نصب» منافات دارد؟

پاسخ: نخست باید روشن شود که نقش مردم در حکومت اسلامی

چیست. نقش مردم در مقام اثبات و تحقق و اجراء، چه درباره اصل دین، چه درباره نبوت، چه درباره امامت بالاصل، و چه درباره نصب خاص، نقش کلیدی است؛ تا چه رسد به ولایت فقیه که نصب عام است. مردم اگر- معاذ الله - اصل دین را قبول نکردند، دین، نسیاً منسیا و فراموش شده می شود؛ اگر مردم نبوت پیامبری را قبول نکردند، آن پیامبر مهجور می شود و اگر امامت امامی را قبول نکردند، آن امام مهجور می شود ولو آنکه آن امام، همان حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) باشد. باید مقام ثبوت، مشروعیت، و حقانیت را از مقام اثبات، قدرت عینی و... جدا کرد. اگر کشور بخواهد اداره شود، تا مردم نخواهند و حضور نداشته باشند؛ نه نبوت، نه امامت، نه نیابت خاص، و نه نیابت عام، هیچ یک در خارج متحقق نمی شود. کشور با صرف رأی علمی اداره نمی شود و در مقام اجراء، کار کلیدی در دست مردم است. حکومت اسلامی نیز حکومت سلطه و تحمیل نیست؛ اگر جبر و سلطه باشد، می شود همان حکومت باطل اموی و مروانی که پس از مدتی هم از بین خواهد رفت.

اما مردم عاقل و مسلمان، مانند مردم غیر مسلمان نیستند که به دین و قانون الهی اعتقاد نداشته باشند و خودشان واضع قانون باشند. مردم مسلمان می گویند ما بسیاری از اسرار و رموز عالم و آدم نمی دانیم و نیز ما پس از مرگ، زندگی جدید ابدی خواهیم داشت که از تفصیل آن خبر نداریم. پس باید راه زندگی را، دین و راهنمای دینی به ما نشان بدهد و ما ولایت دینی را می پذیریم و حدود آن را اجرا می کنیم. در نظام دموکراسی که چیزی از پیش تعیین شده نیست و برای آنان اساساً دین الهی مطرح نیست - مگر برای برخی از آنان و آن نیز در مسائل شخصی و فردی - چنین گروهی، دینشان از سیاست و دولت جداست و سکولاری فکر می کنند؛ خود مردم قوانین کشور را وضع می کنند و حاکم چنین کشورهایی، وکیل مردم و تابع محض آراء آنان است.

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب



ولی در نظام اسلامی که مردم دیندارند و می‌خواهند زندگی فردی و اجتماعی خود را با دین و قوانین دینی هماهنگ کنند، این مردم، در عصر غیبت که امام معصوم (علیه‌السلام) حضور و ظهور ندارد، یک مکتب‌شناسی را که در اعتقاد و عمل مثل آنان معتقد و عامل به دین است و از سوی شارع مقدس برای ولایت بر جامعه الهی، به نحو عام منصوب شده پیدا می‌کنند و ولایت او را می‌پذیرند. می‌گویند تو که برابر مکتب حکم می‌کنی، ما در حقیقت ولایت تو را که شخص معین هستی قبول نکرده‌ایم، بلکه ولایت فقاہت و عدالت را پذیرفته‌ایم؛ ما پیرو فقاہت هستیم که تو نیز پیرو همان فقاہت هستی. ما تابع عدالت هستیم که تو نیز از آن پیروی می‌نمائی؛ تو از آن جهت که یک انسان و یک شهروند هستی، در پیروی از قانون الهی یعنی فقاہت و عدالت، مثل مایی. این مطلب، در قانون اساسی، در اصل یکصد و هفتم آمده است: «رهبر در برابر قوانین با سایر افراد کشور مساوی است». بنابراین، رهبر اسلامی، از سوی دین ولایت دارد نه آنکه مانند کشورهای غربی و شرقی وکیل مردم باشد.

اکنون که در بحث علمی، وضعیت و نوع حکومت اسلامی روشن شد، الفاظی را برای بیان این مفاهیم برمی‌گزینیم. کلمه «انتخاب» که لفظی عربی است، اگر به معنای نخبه‌گیری و برگزیدن باشد، با نصب و ولایت و تولی والی منصوب سازگار است. انتخابی که احیاناً در تعبیرهای دینی آمده است، غیر از اصطلاح رایج مردم است. انتخاب در عبارت‌های دینی، همسان اصطفاء و اجتناء و اختیار است و امت نیز که والی منصوب را انتخاب می‌کنند، به این معنای قرآنی و روایی است و کاری به وکالت ندارد. اگر انتخاب را به معنای پذیرش آن والی ارجح قرار دهیم، درست است و به معنای انتخاب مصطلح نظام‌های دموکراسی نیست.

ولی در تعبیرات فارسی رایج، انتخاب، معنای توکیل را می‌دهد و لذا کلمه انتخاب درباره ریاست جمهوری، اعضای مجلس خبرگان،

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب



نمایندگان مجلس، شوراها و... به کار می‌رود که همگی اینها توکیل است و آن افراد، وکیل مردم هستند. در تعبیرات و مفاهیمات عرفی، از کلمه انتخاب، وکالت فهمیده می‌شود؛ یا مسلّم این گونه است و یا ظنّ متاخّم داریم که چنین است و لذا استفاده از چنین کلمه‌ای که موهم وکالت حاکم است، در تحدید و تعریف‌های علمی روا نیست.

سؤال: با توجّه به تصریحاتی که در قانون اساسی بر ولایت شده، کلمه انتخاب در قانون اساسی، نمی‌تواند به معنای توکیل باشد و موهم وکالت نخواهد بود. آیا چنین نیست؟

جواب: کلمه انتخاب در قانون اساسی که درباره جریان رهبری است، به معنای پذیرش می‌باشد؛ اگرچه در غیر رهبری می‌تواند معنای رائج و عرفی خود را داشته باشد.

سؤال: آیا نمی‌توان گفت که مردم اصل ولایت فقیه را می‌پذیرند، ولی با نبودن فقیه اعلم، یکی از فقیهان منصوب را انتخاب می‌کنند؟

جواب: چون غالب مردم در تشخیص معیارهای فقهی کارشناس نیستند، طبیعی است که در رهبری، همانند مرجعیت و قضاء، به خبرگان مراجعه می‌کنند. خبرگان اگر دیدند که یکی از فقیهان جامع الشرایط، اعلم به مسائل رهبری است، بینش سیاسی‌اش بیشتر است، توانایی مدیریتش بیشتر است، و...، ولایت او را به مردم معرفی می‌کنند؛ زیرا معلوم می‌شود او ولیّ و والی مردم است و مردم نیز ولایت او را تولی می‌کنند. اما اگر یکی از فقهاء موجود، برجستگی خاص نداشت و همگی در فرائض رهبری یکسان بودند، خبرگان، به نوافل رهبری می‌پردازند؛ که به مقبولیت عامه نزدیکتر باشد یا پذیرش او سهل‌تر باشد؛ چون چند نفر، در جمیع خصوصیات یکسان نیستند و برخی بر بعضی رجحان غیرلزمی دارند. بالاخره، یکی از فقیهان به عنوان رهبر برگزیده می‌شود و به مردم ابلاغ می‌گردد.

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب

تذکر: آنچه در قانون اساسی به عنوان مقبولیت عام آمد، در صورتی که همراه با سایر شرایط رهبری باشد، به معنای پذیرش مردمی است نه توکیل مردمی. بنابراین، سهم آراء مردم همچنان محفوظ است. لیکن در «تولی والی» نه در «توکیل حاکم». آنچه نباید فراموش شود، همان فرق میان مشروعیت و اقتدار است؛ زیرا بدون مردم، هیچ گونه اقتداری برای والی مسلمین نخواهد بود و توان هر گونه کاری از او منسحب است؛ هر چند در مقام ثبوت، از مشروعیت الهی برخوردار است.

[۴۹] اگر در عصر و زمانی، مردم مسلمان، به ولایت فقیه و منصوب بودن فقیهان از سوی امام عصر (عج) معتقد نباشند و در عین حال، حکومت اسلامی تشکیل دهند، آیا این حکومت شرعی است؟

پاسخ: در صورت حضور فقیه جامع شرایط و صلاحیت وی برای رهبری، نپذیرفتن عمدی ولایت او گناه بزرگ است و همچنین اگر در اثر جهالت مقصّرانه، ولایت او را نپذیرند، معصیت کرده اند؛ لیکن اگر چه حاکم غیر فقیه، اصل حکومت را غصب کرده است، ولی برای دفع هرج و مرج و پرهیز از زیان های آفند و بدتر حکومت غیر دینی، واجب است که با تصدی عدول مؤمنین، حکومت تشکیل شود.

تذکر: پیش از تشکیل حکومت، لازم است مردم مسلمان به خطوط کلی حکومت اسلام و سهم مؤثر ولایت فقیه و سایر عناصر محوری نظام اسلامی آشنا شوند؛ زیرا هم تعلیم احکام اسلام لازم است و هم اجرای آن. بنابراین، جهل علمی یا جهالت علمی برخی از مردم در برهه ای از زمان، سبب تعطیل تعلیم یا عطله اجراء نخواهد شد.

[۵۰] اگر فقیهان يك عصر، به ولایت فقیه معتقد نباشند، تکلیف مردم درباره «حکومت اسلامی» چیست؟

پاسخ: ما فقیهی نداریم که به صورت مطلق، ولایت را برای فقیه قبول نداشته باشد. فقیهانی که می‌گویند فقیه ولایت ندارد، مقصودشان آن است که ابتداءً این سمت برای فقیه جعل نشده که او اقدام به تشکیل حکومت کند، ولی همین فقیهان، ولایت فقیه را از باب حُسبه قبول دارند. اگر مردمی برای اجرای قوانین و دستورهای خداوند آماده باشند، زمینه آماده است و حکومت اسلامی در چنین فرضی، از مصالح مهم الهی است که بر زمین مانده و مطلوب شارع است. در این فرض، کسی نگفته است که فقیه مسئولیت ندارد و لازم نیست احکام الهی با وجود شرایط مساعد اجرا بشود؛ حتی نازل‌ترین تفکر مخالف ولایت فقیه در میان عالمان و فقیهان نیز ولایت از باب حُسبه و شرایط مفروض و مزبور را لازم می‌داند و هیچ‌گاه نمی‌گوید مردم هر کاری خواستند بکنند و احکام دینی تعطیل است و می‌توان قوانین خلاف شرع شرقی و غربی را به جای احکام اسلام، به اجرا درآورد.

به فرض باطل، اگر يك چنین وضعی رخ بدهد، امت اسلامی، يك فقیه را معین می‌کنند برای حکومت و چون او تصدی حکومت را حرام نمی‌داند - گرچه معتقد به وجوب تشکیل حکومت نیست - خواهد پذیرفت و اگر نپذیرد، عدول مؤمنین و سپس فساق مؤمنین، تصدی حکومت را به دست خواهند گرفت. و در هر حال، حکومت اسلامی که طبق برنامه‌های طولی خود (احکام دین در هیچ شرائطی تعطیل‌پذیر نیست) تدوین شده است، حکومت مزبور، صبغه اسلامی بودن پیدا می‌کند.

[۵۱] ماهیت «بیعت» چیست؟ آیا «قرارداد» است یا «پذیرش»؟

پاسخ: «بیعت» از سنخ ولایت و تولی است نه از سنخ توکیل. بیعت که از ریشه لغوی «بَيعَ» گرفته شده است، معنایش آن است که شخص یا گروهی، جان و مالش را به مبدء دینی بیع کند و بفروشد. این معنا، از آیه شریفه سوره

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب

توبه استفاده می شود که فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا ببيعكم الذي بايعتم به﴾^۱؛ خدای سبحان در این کریمه، نخست از خرید و فروش جان و مال مؤمنین سخن می گوید و سپس به مجاهدان به جان و مال، بشارت می دهد و آنان را به بیعی که کرده اند تشویق می کند. آنگاه که ریشه لغوی بیعت در فرهنگ قرآن معلوم شد، پیام آیاتی که بصورت صریح از بیعت یاد می کنند روشن می شود؛ مانند ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ...﴾^۲، ﴿يَبَايِعُكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يَشْرُكَكَ...﴾^۳.

سؤال: آیا بیعت، تعهد متقابل نیست؟

جواب: آنچه که از ظواهر آیات به دست می آید این است که بیعت، طرفینی است: ﴿أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ﴾^۴؛ البته تعبیر عهد بستن با خدا بدون عنایت نیست. تولی و توکیل، هر دو، طرفینی هستند و متقابل بودن دو طرف اضافه، منافی با تولی نیست. تولی و توکیل، هر دو، عقدند نه ایقاع؛ لیکن عقد بودن و دو طرف داشتن، همواره یکسان نیست و لذا پیمان تولی، با عقد توکیل فرق هایی دارد که در فصل چهارم کتاب بیان شد^۵. البته باید توجه داشت که اگر می گوئیم «بیعت عقد است»، مقصود، عقد به معنای اعم یعنی عهد می باشد؛ نه عقد مصطلح و متعارف نظیر اجاره و صلح.

از آنچه گذشت دو نکته روشن می شود: اول آنکه بیعت صحیح با فقیه جامع الشرایط در عصر غیبت، علامت حاکمیت و ولایت اوست نه علت آن؛

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۲. سوره فتح، آیه ۱۰.

۳. سوره ممتحنه، آیه ۱۲.

۴. سوره بقره، آیه ۴۰.

۵. ر.ک: ص ۲۰۷.

یعنی روح بیعت با فقیه جامع، تولی ولایت مشروع اوست نه توکیل او در رهبری؛ تا به منزله تشریع حاکمیت او باشد؛ زیرا همان گونه که پذیرش دین و حقانیت قرآن و حاکمیت پیامبر ﷺ و زمامداری امامان معصوم (علیهم السلام) و بیعت نمودن با آنان، علامت مشروعیت آنان بود نه علت مشروعیت، درباره فقیه جامع شرایط نیز، به تبع، چنین است و تفاوت قائل شدن میان این دو، که یکی تولی باشد و دیگری توکیل، بی دلیل است. نکته دوم آن است که بیعت نمودن با فقیه جامع شرایط - همانند بیعت نمودن عاقلان تاریخ با انبیاء الهی و امامان معصوم (علیهم السلام) - سبب ایجاد وهن و ضعف در عقول اندیشمندان و عقلاء و خردمندان نیست، بلکه به عکس، پذیرش حق و قانون و حاکمیت رهبران الهی، نشانه خردمندی آنان می باشد.

[۵۲] آیا انتخاب زماندار رهبر، سبب تقویت رهبری در نظام اسلامی نمی شود؛ اگر مثلاً با گذشت زمان، توانایی رهبر جامعه تنزل یابد یا توانایی فقیه دیگری بالاتر رود؛ آیا در چنین شرایطی دائمی بودن ولایت و رهبری، سبب ضعف رهبری نظام نمی شود؟

پاسخ: یکی از تفاوت های ولایت فقیه با وکالت فقیه آن است که وکالت، زمامش به دست موکل (وکیل کننده) است که به چه مقدار باشد و هر زمان که خواست، وکیلش را عزل کند؛ حتی در شرایطی که وکیل، شایستگی لازم را داشته باشد. اما ولایت این گونه نیست؛ بلکه سمتی است که از سوی شارع مقدس تعیین شده و مانند مرجعیت فقیه است که شرعاً زماندار نیست. البته زماندار نبود ولایت فقیه، در صورتی است که شرایط و صلاحیت رهبری نیز وجود داشته باشد و از این جهت، مانند حکومت های سلطنتی نیست که شاه، در هر زمان شاه باشد، خوب یا بد، توانا یا ناتوان. اگر از نظر طبیعی، مانعی مانند مریضی صعب العلاج دیرپا برای رهبر فعلی ایجاد شود، خبرگان، رهبر جدید را

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب



شناسائی و او را برای تولی و پذیرش امت اسلامی معرفی می‌کنند و اگر بیماری رهبر کنونی، موقت باشد یعنی تقریباً نظر همه پزشکان این باشد که پس از مدت موقت، ولی قابل اعتناء، درمان می‌شود، باز در چنین شرایطی خبرگان مردم، رهبری را به دست شورای سه نفره که در قانون اساسی، در اصل یکصد و یازدهم مشخص شده می‌دهند؛ زیرا کشور اسلامی را نمی‌توان بدون رهبر رها کرد.

مسأله پایین آمدن درجه کمال رهبری یا بالا رفتن درجه کمال برخی از فقیهان دیگر نیز تحت نظارت مستمر خبرگان است و در این شرایط، فقیه برتر جدید، اگر به مزایای جدی رهبری دست یافت که در قانون اساسی مثلاً به آن اشاره شد، چنین فقیهی، جایگزین رهبر سابق خواهد شد. بنابراین، بدون زماندار شدن رهبری نیز این مصالح رعایت شده و می‌شود و چون اصل زمانمند بودن رهبری، در اسلام صبغه شرعی نداشت، در قانون اساسی نیامد.

[۵۳] بر اساس «حقوق مشاع شهروندان» نسبت به کشور و آب و خاک، می‌توان گفت که رهبر و حاکم نظام، وکیل مردم است.

پاسخ: کسی که انسان را در مکتب عقل و وحی درست بشناسد، خواهد دانست که انسانیت، صدر و ساقه‌ای دارد؛ صدر آن، عقاید است و بدنه آن، اخلاق و اعمال و تکالیف است و ساقه و ذیل آن، آب و خاک است؛ و والی در نظام اسلامی، کسی است که در مرتبه نخست، حافظ عقاید و اخلاق دینی مردم و حافظ احکام فقهی آنان باشد و در مراتب نازله نیز حافظ آب و خاک اجتماع و تأمین‌کننده منافع طبیعی شهروندان باشد. حفظ منافع مادی مردم، گوشه‌ای از وظایف نبوت عامه و امامت و ولایت است نه همه آن.

بنابراین، اگر چه مردم مسلمان می‌توانند برای تأمین منافع مادی کشور خود

شخص یا اشخاصی را به عنوان رئیس جمهور و نمایندگان مجلس و... وکیل کنند، اما بخش مهم مسئولیت نظام و حاکم اسلامی، برتر از آب و خاک است و به حفاظت دین برمی گردد و در مباحث گذشته روشن گردید^۱ که در امور اختصاصی امامت که در اختیار مردم نیست، امکان وکالت وجود ندارد.

در روایتی که فضل بن شاذان از علی بن موسی الرضا (علیه السلام) درباره فلسفه جعل اولی الامر و وجوب اطاعت از آنان سؤال می کند، آن حضرت، ضرورت وجود امام و حاکم اسلامی را از زوایای مختلف بیان می دارند. در این بیان، امام (علیه السلام) حکومت را تنها برای حفاظت از خون و ناموس مردم و یا جلوگیری از هرج و مرج معرفی نمی کنند؛ زیرا این گونه از امور، در کشورهای غیردینی نیز کاملاً مطرح است. محور اصلی استدلال امام (علیه السلام) در این بیان، همان ضرورت حفظ دین از تحریف و پاسداری از معارف و عقاید و اخلاق و احکام الهی است؛ اگر چه دامنه وظایف حاکم اسلامی، تا محافظت از جان و مال مردم نیز ادامه می یابد. آن حضرت در این بخش می فرماید: اگر خداوند برای مردم، امام و قیّم^۲ و حافظ امینی قرار نمی داد، دین از میان می رفت و سنن و احکام الهی تغییر می یافت و بدعت گذاران، دین را تحریف می کردند و ایمان مردم متبدّل می گشت و همه خلق به فساد کشیده می شدند: «ومنها انه لو لم يجعل لهم إماماً قیماً امنياً حافظاً مستودعاً، لدرست الملة وذهب الدين وغيّرت السنن (السنة - خ) والأحكام ولزاد فيه المبتدعون ونقص منه الملحدون وشبهوا ذلك على المسلمين؛ لأننا قد وجدنا الخلق منقوصين محتاجين غير كافين مع

۱. رك: ص ۲۱۷.

۲. «قیّم» در اصطلاح قرآن و روایات؛ به معنای چیزی یا کسی است که خود قیام دارد و دیگران را به قیام سوق می دهد و لذا امام و رهبر و رئیس، به این معنا، قیّم مردمند. بنابراین، نباید قیّم به این معنا را با قیّم در فقه، در ابواب مربوط به محجورین خلط نمود.

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب

اختلافهم واختلاف أهوائهم وتشَّت حالاتهم (انحائهم - خ) فلو لم يجعل لهم قِيماً حافظاً لما جاء به الرسول ﷺ، لفسدوا على نحو ما بيَّنا وغيَّرت الشرائع والسنن والأحكام والإيمان وكان في ذلك فساد الخلق أجمعين»^۱.



امور کشور اسلامی سه قسم است؛ امور شخصی افراد، امور عمومی، و امور ولایتی. در حوزه امور شخص و نیز در حوزه امور عمومی، مردم می توانند برای اداره امور و استیفای حقوق و منافع خود، وکیل بگیرند که در نظام اسلامی نیز همین گونه است؛ اما همان گونه که گفته شد، امور اختصاصی امامت و ولایت، وکالت پذیر نیست و به دست امام یا جانشین او می باشد.

تذکر: چون در مکتب اسلام، کارهای شخصی و نیز کارهای عمومی و ملی، نباید مابین موازین دینی باشد (مخالفت ضرر دارد نه آنکه موافقت شرط باشد)، به منظور پرهیز از مباحثات، تمام امور مملکت، به طور مستقیم یا غیر مستقیم، تحت اشراف فقاهت و عدالت قرار دارد که از آن به عنوان ولایت فقیه جامع شرایط یاد می شود. تشخیص اینکه کدام کار به طور مستقیم و کدام کار به طور غیر مستقیم به رهبری مرتبط شود، بر عهده کارشناسان امت و وکلای مردم است که، قانون اساسی ایران تا حدودی بر این روال تدوین شده است.

[۵۴] مسأله «نصب» پنج فرض دارد و همه آنها باطل است. فرض رایج نصب نیز که عبارت است از «نصب همه فقیهان جامع شرایط و حق اِعمال ولایت به صورت مستقل و حق تنفیذ آن ولایت به صورت بالفعل برای آنان»، فرض باطلی است؛ زیرا اقدام چند فقیه برای رهبری، سبب هرج و مرج و نابودی نظام اسلامی می گردد.

پاسخ: در مباحث گذشته گفته شد که در فرض وجود فقیه اعلم به امور رهبری، تنها او منصوب برای ولایت است و دیگر فقیهان، ولایت ندارند؛ نظیر

۱. بحار؛ ج ۶، ص ۶۰، ح ۱.

مرجعیت اعلم؛ و اما در صورتی که چنین فقیهی یافت نشد و همه فقیهان، در صفات رهبری همتای یکدیگر بودند، ولایت برای همه فقیهان ثابت است. اکنون، پاسخ به اشکال فوق و نیز دفع شبهه «تنوع نصب و ثنویت در تعیین»، در چند نکته ارائه می گردد:

اول: فرض عدم وجود فقیه اعلم به امور رهبری، بسیار کم است و غالباً در میان فقیهان، فقیهی یافت می شود که در صفات لازم رهبری، نسبت به دیگران برتری دارد و اگر در «صفات ضروری رهبری» مقدم نباشد، در «صفات کمال رهبری» برتر از دیگران خواهد بود و اگر برجستگی در کمال زائد، به نصاب تعیین نرسید، حکم این فرض، همانند فرض تساوی فقیهان متعدد خواهد بود.

دوم: ادله ای که به منظور اثبات وحدت رهبری و تصمیم گیری در نظام اسلامی نقل می شود، بیش از این دلالت ندارد که در مقام تنفیذ و اعمال حق ولایت، مجالی برای شرکت و کثرت نیست؛ نه اینکه در مقام صلاحیت شأنی و نصب و جعل اصل سمت، شرکت و کثرت راه ندارد. یکی از بهترین دلایل بر امکان فعلیت صلاحیت های متعدد، نصوصی است که در آن چنین آمده است: «قلت: یکون إمامان؟ قال (عليه السلام): لا؛ إلا واحدهما صامت»^۱. راوی می گوید از حضرت صادق (عليه السلام) پرسیدم آیا ممکن است در يك زمان دو امام وجود داشته باشد؟ فرمود: نه؛ مگر آنکه یکی از آن دو، ناطق و دیگری صامت باشد. این گونه از روایات نشان می دهند که امکان صلاحیت شأنی بیش از يك امام و رهبر وجود دارد. ولایت و رهبری فقیه نیز همانند افتاء و قضاء، در مقام اصل صلاحیت، تعدد پذیر است؛ البته در افتاء و قضاء، تعدد فعلی مفتی و قاضی هم مشکلی ندارد و اگر يك قاضی و يك مفتی مورد رجوع بود، نمی توان گفت دیگر فقیهان سمت افتاء و حق قضاء ندارند و با مردم عادی تفاوتی ندارند؛ بر خلاف رهبری که تعدد، آن را به هرج و مرج می شود.

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب

سوم: مقام ولایت و امامت، برای اشخاص حقیقی و عناصر خارجی جعل نمی‌شود، بلکه اولاً و بالذات برای درجه کمال عقل نظری و عقل عملی جعل می‌شود و ثانیاً و بالعرض، برای عناصر عینی که مصادیق همان عنوان کمالی‌اند می‌باشد. بنابراین، جعل مقام ولایت برای آن درجه وجودی که مصادیق فراوان دارد، مستلزم هرج و مرج نیست، بلکه اعمال آن سمت در صورت تعدّد و عدم توافق، موجب اختلال نظام است و اگر چه که اعمال ولایت، واجب کفایی است بر فقیهان هم‌تا، لیکن حفظ نظام اسلامی و پرهیز از اخلال و هرج و مرج، بر همگان واجب عینی است و در این جهت، فرقی بین منطقه کوچک یا بزرگ نیست و جریان ولایت، همانند جریان قضاء و حق داوری بین طرفین دعواست که اعمال آن در صورت تعدّد، واجب کفایی است، ولی حفظ نظم و اجتناب از هرج و مرج، واجب عینی می‌باشد.

چهارم: علاوه بر آنکه تساوی من جمیع الجهات فقیهان بسیار کم است، در صورت تساوی نیز، وقوع تراحم بسیار نادر است؛ زیرا ولایت و رهبری مانند نماز جماعت و جمعه و افتاء و قضاء نیست که داوطلب فراوانی داشته باشد. ولایت و رهبری مردم و ستیز با ظالمین و براندازی طاغوت و تحمل تهمت و تهدید و تبعید و زندان، کمترین داوطلب را دارد و کمتر کسی یافت می‌شود که بتواند در این راه قیام کند و شاهد بر این سخن، تاریخ هزار ساله اخیر است. البته ممکن است بعد از استقرار نظام و پدید آمدن فضای باز اسلامی و حصول رفاه و آرامش نسبی، عده‌ای خیال آن را در سرپروراند.

پنجم: همان‌گونه که در صورت «ولاء انتصابی»، احتمال نادر تراحم وجود دارد، در «ولاء انتخابی» نیز چنین است؛ اشکالی است مشترك که جوابی مشترك دارد. اگر این اشکال، دلیل ابطال ولاء انتصابی باشد، دلیل ابطال ولاء انتخابی نیز خواهد بود و اگر معتقدان به ولاء انتخابی بگویند آراء جمهور به نحو اتفاق یا اکثریت مطلق یا اکثریت نسبی، مایه حمایت و دفاع از تصمیم‌های والی

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

منتخب و دفع مزاحم می‌شود، در ولاء انتصابی نیز پذیرش و استقبال مردم نسبت به یکی از والیان منصوب شرع، مدافع او و دافع مزاحم خواهد بود؛ البته اگر در اعمال ولایت فقیهان جامع الشرایط، پذیرش مردم شرط نبود، امکان هرج و مرج و وجود مزاحم قوی بود.



علاوه بر این، خود نصب شارع و تنصیص صاحب شریعت، بهترین پشتیبان او می‌باشد؛ زیرا اگر در ولاء انتخابی، شخص غیرمنتخب، به راحتی می‌تواند ادعای بی‌کفایتی فرد منتخب را مطرح کند، در ولاء انتصابی، چنین امری ضعیف‌تر خواهد بود.

[۵۵] ولایت، از امور «اعتباری و قراردادی» است و لذا سخن از «کشف نصب و ولایت الهی» درست نیست.

پاسخ: امور اعتباری، دو گونه‌اند؛ برخی ریشهٔ تکوینی دارند و برخی صرف اعتبارند و از عادات و آداب و رسوم و فرهنگ عادی مردم می‌باشند که در اثر يك سلسله تناسب‌ها یا ارتجال‌ها نشأت می‌گیرند؛ مثلاً، رنگ‌ها یا شکل‌هایی که به عنوان علائم و نشانه‌های راهنمایی و رانندگی، وضع و قرارداد می‌شوند یا اینکه مثلاً گفته می‌شود که هر راننده‌ای در خیابان، از سمت راست خود (در برخی از کشورها) یا از سمت چپ (در بعضی کشورهای دیگر) حرکت کند و مانند اینها، همگی اعتباری صرف هستند؛ ولی امور اعتباری دینی و اخلاقی و حقوقی، چنین نیستند؛ زیرا تمام آنها از نظر مبدأ، ریشهٔ تکوینی دارند و از نظر معاد، ظهور تکوینی خواهند داشت. مثلاً همان‌گونه که «سم» يك امر تکوینی است و اثر تکوینی دارد، «دروغ» نیز سم روح است و اثر تکوینی دارد؛ یکی سم جسم است و دیگری سم روح است و در قیامت، سم بودن دروغ برای روح انسان آشکار می‌شود و اگر کسی در همین دنیا چشم جان او باز شود، سم بودن آن را می‌بیند و بزرگان در کتاب‌هایشان نوشته‌اند و یا به خواص خود گفته‌اند

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب

که برخی را می‌دیده‌اند که در حال سخن گفتن، آتش از دهانشان بیرون می‌آمده و یا برخی را می‌دیده‌اند که گناهان، آنان را به صورت حیوان درآورده است. انسان گناهکار، واقعاً مریض است: ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾^۱؛ نه اینکه اعتباراً مریض باشد و بر اساس قرارداد و جعل، مریض محسوب شود.



قوانین دینی که مطابق با فطرت الهی انسان است، نمی‌تواند قراردادی صرف باشد، بلکه اموری ضروری و واقعی برای تکامل انسان است که به زبان اعتبار بیان شده است و لذا در قیامت، آثار تکوینی آن ظهور می‌کند؛ مانند اینکه برخی روسفید محشور می‌شوند و برخی روسیاه: ﴿يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ﴾^۲ و این نیست مگر از اثر تکوینی عمل کردن یا عمل نکردن به قوانین دینی.

تذکر: آنچه تا کنون گفته شد، راجع به ولایت اعتباری بود که ریشه تکوینی دارد؛ لذا آن ریشه، هم قابل برهان فلسفی و کلامی است و هم قابل شهود عرفانی؛ چه اینکه قابل کشف اصولی (اصول فقه) نیز هست. اما ولایت تکوینی که پشتوانه ولایت اعتباری امامان معصوم (علیهم‌السلام) است، حیثیتی دارد که به استناد آن، چنین ولایت تکوینی‌ای، نه قابل نصب اعتباری است و نه مورد غصب قرار می‌گیرد؛ مثلاً ولایت تکوینی حضرت علی بن ابی طالب (علیه‌السلام)، نه در واقع غدیر نصب شد و نه در قصه سقیفه غصب شد، بلکه آن مقام عینی، جزء مواهب غیبی الهی است که بیرون از دسترس افراد عادی است؛ چه اینکه قلمرو بحث آن نیز از مدار سخن کنونی خارج است.

[۵۶] لازمه «قاعده لطف» و «برهان حکمت»، وجود هدایت علمی و تشریعی است نه نصب والی و حاکم از طریق جعل ولایت و حکومت برای عنوان خاص؛ و اگر هم لازمه آن دو دلیل، نصب والی و حاکم باشد، فقط مستلزم نصب امام

۱. سوره بقره، آیه ۱۰.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۰۶.

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

معصوم (علیه السلام) است نه نصب فقهای عادل.

پاسخ: برای پاسخ به این اشکال، توجه به چند نکته لازم است:

اول: «قاعده لطف»، به تنهایی تمام نیست و تا به «برهان حکمت» برنگردد، کافی نیست و لذا در کتاب الحجّة کافی، روایتی از حضرت صادق (علیه السلام) نقل شده که آن حضرت در اثبات وجود حجّت، به برهان حکمت استناد کرده اند^۱.



دوم: ممکن است بر قاعده لطف اشکالی وارد شود که اگر این قاعده درست باشد، باید همه مردم یا حداقل اکثر آنان، صالح و سعادتمند باشند؛ در حالی که قرآن می گوید اکثر مردم طالح و نابخردند؛ پس قاعده لطف، در اثبات چنین مطلبی تمام نیست. این اشکال کلامی، به علم اصول نیز سرایت کرده است.

می توان به این اشکال چنین پاسخ داد که لطف، به حسب نظام کلی (قبل از دنیا، دنیا، بعد از دنیا) است و لذا نمی توان در يك جزء از این مجموعه، به قاعده لطف استناد نمود و نتیجه نقد و حاضرش را در دنیا خواست.

سوم: مرحوم نراقی (رض) در عوائد، به همان قاعده لطف تمسک می کند و آن را تمام می داند^۲؛ لکن باید دانست که آنچه صدورش از خداوند واجب است لطف واقعی است، نه لطف به حسب تشخیص ما و لذا هر چه را که ما لطف بدانیم، نمی شود گفت صدورش از خداوند واجب است.

سؤال: یعنی طبق نظر ایشان، لطف بودن اصل نبوت نیز قطعی نیست؟

جواب: منظور ابن سینا (رحمه الله) این نیست که ما اصلاً نمی توانیم هیچ لطفی را درك کنیم، بلکه مقصود وی این است که همه موارد لطف را ممکن است درك نکنیم و صرف توقّع و انتظار ما کافی نیست. البته نبوت و امامت، لطفی

۱. کافی؛ ج ۱، ص ۱۶۸، ح ۱.

۲. عوائد الایام، ص ۷۰۵.

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب

است که ما ضرورت آن را درك می‌کنیم و هیچ بطلانی نیز در آن راه ندارد؛ پس صدور این گونه الطاف از خدا واجب است.

چهارم: لازم برهان حکمت و قاعده لطف، نصب والی و حاکم و جعل ولایت و حاکمیت برای اوست و صرف وجود هادیان علمی و معنوی کافی نیست؛ زیرا بدون ولایت اجرای دین، قوانین الهی، بیش از وجود لفظی، کتبی، و ذهنی نخواهند داشت و لذا اثر اساسی در هدایت مردم ندارند؛ چون به اصطلاح، فقط «سواد علی بیاض» اند.



پنجم: برای تتمیم لطف و حکمت الهی، دو چیز لازم است؛ یکی آنکه در زمان معصوم، نمایندگانی از سوی پیامبر ﷺ و امام (علیه السلام)، اقلیم‌های مختلف را تحت پوشش قرار دهند؛ و دیگری اینکه در همه زمان‌ها، منصوبان معصوم وجود داشته باشند و شؤون پیامبر ﷺ و امام (علیه السلام) را به نیابت از او عهده‌دار باشند و عملی سازند.

تذکر: آنچه از قاعده عقلی لطف و حکمت از يك سو و از قاعده نقلی ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾^۱؛ ﴿وَلَوْ شِئْنَا لَبْعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيرًا﴾^۲ و ﴿وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾^۳ استنباط می‌شود، تداوم رهبری در تمام عصر و مصر است؛ لیکن گاهی در اثر طغیان و تمرّد زمامداران خودسر، دسترسی مردم به رهبران دینی، اندك یا متروك است که در این حال، برخی قاصر و معذور و عده‌ای مقصّر و مأزورند.

[۵۷] لازمه ولایت داشتن فقیه، «مجبوریت مردم» و رشید ندانستن آنان در امور اجتماعی است؛ زیرا عالمانی که ولایت فقیه را در «امور حسبه» قبول دارند و نیز آنان که ولایت عامه فقیهان را پذیرفته‌اند، بر تفاوت «ولایت فقیه» با «ولایت بر

۱. سوره رعد، آیه ۷.

۲. سوره فرقان، آیه ۵۱.

محجوران»، تصریحی نکرده‌اند و تفاوت متعلق ولایت، فی نفسه نمی‌تواند سبب تفاوت معنای ولایت در این موارد باشد.

پاسخ: در مباحث کتاب، به تفصیل بیان شد^۱ که ولایت در قرآن کریم، روایات، و فقه اسلامی بر دو قسم است؛ یکی بر محجوران و امانده و دیگری بر جامعه خردمندان؛ و نمونه‌هایی از آن بیان گردید و گفته شد که اگر کسی موارد ولاء را در منابع دین، اعم از عقل و نقل و نیز اعم از قرآن و سنت و سیرت معصومین (علیهم‌السلام) استقصاء کند، به دو نوع ولاء برخورد می‌کند که یکی ناظر به ولایت بر محجوران است و دیگری ناظر به ولایت بر امت اسلامی است که از آن، به عنوان والی مسلمین یاد می‌شود.



اما اینکه برخی از معتقدان به ولایت فقیه، به تفاوت این ولایت با ولایت بر محجوران تصریح نکرده‌اند، روشن است که همه مطالب علمی را همگان نمی‌گویند و اینها به تدریج کامل می‌شود و پیش از این، در مجله حکومت اسلامی نیز بر تفاوت این دو تصریح شد^۲. و در فصل ششم کتاب حاضر بیان گردید^۳ که مطلب ولایت فقیه، همانند برخی از مطالب محوری فقه، تطوری داشت و تکامل آن به قیام و اقدام عملی و جهاد و اجتهاد نظری حضرت امام خمینی (قدس سره) صورت گرفت که ولایت فقیه را از محدوده غیب و قُصَرِ دارج و رایج «فقه ایستا» توسعه داد و در مدار «فقه پویا» و نیز به بارگاه و جایگاه اصلی خود یعنی علم کلام که عهده‌دار مسائل کلان اسلامی است، نائل کرد و حضرت ایشان، بارها بر رشادت مردم مسلمان تأکید داشتند. در میان امت رشید است که فقه اسلامی، پویا و بالنده می‌شود اولاً؛ و فقیهان نام‌آور و مجاهدان نستوه پدید می‌آیند ثانیاً؛ و ولایت بر محجورین از ولایت والیان الهی بر

۱. ر.ک: ص ۱۲۵.

۲. مجله حکومت اسلامی؛ سال اول، شماره اول، ص ۵۵.

۳. ر.ک: ص ۲۷۶، ۲۷۷، و ۲۷۸.

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب

ملت فرزانه تفکیک می شود ثالثاً؛ و آیات ولاء معصومین بر امت اسلامی، عملاً تفسیر و تبیین می شود رابعاً، و خود فقیه جامع شرایط، چونان سایرین، تحت ولاء فقاہت و عدالت مکتب الهی قرار می گیرد خامساً.



[۵۸] میان فقاہت و ولایت، تلازمی نیست و ولایت، پیش از مراجعه مردم، فعلیت ندارد و با «انتخاب شرعی» مردم، فقیه جامع شرایط که «شأنیت و صلاحیت» ولایت را دارد، «ولایت بالفعل» می یابد.

پاسخ: ولایت، مانند مرجعیت و قضاء، سمتی است که از سوی شارع برای فقیه جامع شرایط جعل شده است؛ یعنی فقیه جامع شرایط، مرجع فتواست و این سمت را دارد و صلاحیت فتوا دادن را دارا می باشد؛ چه به او مراجعه کنند و چه نکنند. اگر به او مراجعه کردند، از جهت مفهوم اضافی مرجعیت، می شود مرجع بالفعل؛ و اگر به او مراجعه نکردند، گرچه همه سمت های معنوی و صلاحیت های دینی او بالفعل است، ولی از جهت مفهوم اضافی مرجعیت، مرجع بالقوه است نه بالفعل؛ چه اینکه اثر خارجی مرجعیت او نیز بالقوه است. و این غیر از آن است که فقیه مزبور، وکیل امت باشد و از سوی مردم برای مرجعیت نمایندگی داشته باشد. در قضاء نیز همین است؛ یعنی سمت قضاء، از سوی شارع به فقیه جامع شرایط تفویض شده است؛ اگر مردم به او مراجعه کردند، از لحاظ مفهوم اضافی قضاء قاضی بالفعل می شود و اگر به او مراجعه نکردند، فقط از جهت مفهوم اضافی قضاء، قاضی بالقوه است؛ چه اینکه از جهت اثر عینی قضاء نیز قاضی بالقوه است.

سمت ولایت نیز همین گونه است که پیش از رجوع مردم، ولایت فقیه از جهت مفهوم اضافی ولاء، بالقوه است و پس از مراجعه مردم، ولایت او بالفعل می شود؛ اما این، غیر از وکالت است که مردم فقیه را وکیل خود در حکومت کنند؛ زیرا در توکیل، اصالت از آن موکل است و وکیل، فقط اجراءکننده منویات

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

موکل می‌باشد؛ در حالی که در حکومت اسلامی، تنها قانونی که باید اجرا شود، همان مقصود شارع مقدس است نه منوی غیر او.

[۵۹] خطاب‌های عمومی قرآن مانند ﴿السارق والسارقة فاقطعوا أيديهما﴾^۱ و ﴿الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة﴾^۲ نشان می‌دهد که تشکیل حکومت و انتخاب زمامدار، بر عهده خود مردم است و کسی از سوی خداوند منصوب نیست.



پاسخ: خطاب‌های عمومی قرآن کریم، دلیل آن نیست که انتخاب و توکیل زمامدار، بر عهده مردم است و رهبر مسلمین، وکیل مردم می‌باشد، بلکه خدای سبحان، به امت اسلامی به نحو عموم خطاب کرده است تا اولاً وجوب اجرای این قوانین را مردم بفهمند و ثانیاً برای اجرای آنها، به یاری ولی مسلمین که خداوند معین فرموده بشتابند؛ زیرا زمام محتوای آن خطاب‌ها، نظیر ﴿جاهدوا و...﴾^۳ ﴿فقاتلوا أئمة الكفر...﴾^۴ در اختیار توده مردم نیست تا آنکه در مقام اجراء، کسی را وکیل خود کنند. توضیح آنکه قرآن کریم، اصل حکم و قانونگذاری را مخصوص خداوند می‌داند: ﴿إِن الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾^۵ و اجرای آن را که مهم‌ترین امر جامعه اسلامی است، تحت ولایت والی اسلامی می‌داند که آنان والی امرند. در کریمه ﴿أطيعوا الله وأطيعوا الرسول وأولی الأمر منكم﴾^۶ جمله ﴿أطيعوا الله﴾، همان اختصاص حکم به خداوند است و جملات ﴿أطيعوا الرسول وأولی الأمر منكم﴾، مربوط به اجرای احکام الهی است که به دست

۱. سوره مائده، آیه ۳۸.

۲. سوره نور، آیه ۲.

۳. سوره توبه، آیه ۴۱.

۴. همان، آیه ۱۲.

۵. سوره یوسف (ع)، آیه ۶۷.

۶. سوره نساء، آیه ۵۹.

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب

منصوبین از سوی خداوند؛ یعنی رسول خدا ﷺ و اولی الامر معصوم (علیه السلام) است؛ اینها ولی امرند و در زمان غیبت نیز «ولایت امر» از سوی معصومین و منصوبین خداوند، به فقیهان جامع الشرایط نیابت داده شده است.



نکته دیگری که نشان می‌دهد مسئله حکومت، مسئله وکالت نیست، این است که آیات فوق الذکر و مانند آنها، مربوط به حدودند و «حدود» تا در «محکمه قضائی» ثابت نشود، هرگز جاری نخواهد شد؛ مثلاً ثبوت زنا یا ثبوت سرقت، فقط نزد قاضی است. البته اگر کسی دانست که فلان شخص، قصد سرقت مال مردم را دارد، از باب نهی از منکر می‌تواند پیش از عمل جلوگیری کند، اما پس از عمل سرقت، نمی‌تواند حد سرقت را بر او جاری کند؛ چون کیفر سرقت، مانند قصاص نیست تا خود صاحب مال بتواند آن را اجرا کند، بلکه از حدود است و حتماً اصل سرقت باید پیش قاضی عادل و مجتهد جامع الشرایط منصوب شرع ثابت شود و سپس، اجرایش به دست والی امر است که این هم باز به ولایت برمی‌گردد. البته در تشکیلات قضائی کنونی، والی مسلمین، زمام اجرای حدود را به دستگاه قضائی واگذار کرده است.

روایات باب حدود نشان می‌دهد که اجرای حدود، به دست امام است. در بعضی از احادیث باب حدود آمده است که پیش از آنکه حد به دست امام برسد، می‌توانید وساطت و شفاعت نمائید که مجرم حد نخورد؛ اما وقتی به امام رسید، حق شفاعت ندارید و حکم خدا باید جاری شود^۱؛ البته این در «حقوق الله» است نه «حقوق الناس». در حقوق الناس، زمام عفو به دست مردم است؛ مردم اگر از حق خود صرف نظر کردند، موضوع حد ساقط می‌شود؛ نه اینکه مردم بتوانند از حد الهی صرف نظر کنند و لذا مسئله سرقت، غیر از مسئله زنا یا قذف و مانند آن است.

۱. وسائل؛ ج ۲۸، ص ۳۸، ح ۱ و ۱۸، ص ۴۰، ح ۱.

کتاب شریف وسائل آمده است که حفص بن قیاس گوید: من از امام صادق (علیه السلام) سؤال کردم که چه کسی حدود الهی را اقامه می کند؛ حاکم اسلامی یا قاضی؟ «من یقیم الحدود؛ السلطان أو القاضي؟» آن حضرت فرمود: «أما إقامة الحدود، إلى من إليه الحكم»^۱؛ نه تنها مردم حق اجرای حدود را ندارند، قاضی نیز حق ندارد؛ آنکه حکومت به دست اوست یعنی والی مسلمین، او حد را جاری می کند؛ زیرا اصطلاح «مَنْ إِلَيْهِ الْحُكْمُ»، همان است که حاکمیت امت به او سپرده شد و او غیر از قاضی است؛ چه اینکه غیر از توده مردم است.

برای تأیید مسأله می توان سخن مرحوم مفید (رض) را ارائه نمود که ایشان یازده قرن پیش در کتاب مقنعه درباره ولایت فقیه می فرماید: «فأما إقامة الحدود فهو للسلطان الإسلام المنصوب من قبل الله وهم أئمة الهدى من آل محمد (عليهم السلام) ومن نصبوه لذلك من الأمراء والحكام وقد فوضوا النظر فيه إلى فقهاء شيعتهم مع الإمكان»^۲؛ اما اقامه حدود و اجرای آن، اختصاص دارد به سلطان و حاکم اسلامی که منصوب از سوی خداوند است و آنان، ائمه هدی از اهل بیت محمد (علیهم السلام) می باشند و نیز امیران و حاکمانی که ائمه (علیهم السلام)، آنان را برای این امر منصوب کرده اند و در صورتی که فقیهان، مبسوط الید باشند و شرایط برای آنان مهیا باشد، امر ولایت را امامان معصوم (علیهم السلام) به آنان واگذار نموده اند.

بنابر آنچه گذشت، روشن شد که حدود اسلامی، چه در مقام ثبوت حکم و چه در مقام اجراء، نیازمند ولی منصوب از سوی امامان (علیهم السلام) می باشد و این، امری نیست که بتوان آن را با وکالت سازگار دانست. نشانه قضائی آن این است که در حدود الهی، گاهی عفو و زمانی تخفیف راه می یابد؛ در حالی که

۱. وسائل؛ ج ۲۷، ص ۳۰۰، ح ۳۳۷۹۴.

۲. مقنعه، ص ۸۱۰.

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب

زمام حدود الهی، فقط بر عهده مکتب است و در اختیار توده مردم نیست تا آنان حدّ الهی که حق الله است را عفو کنند یا تخفیف دهند؛ لذا معلوم می شود که زمام عفو از حدّ یا تخفیف آن، به دست کسی است که از سوی صاحب حق یعنی شارع مقدّس، منصوب شده باشد.



نشانه نظامی آن این است که آغاز جنگ، به عنوان دفع مهاجمان یا دفاع از حریم مکتب الهی و کیفیت اسیر گرفتن و نحوه آزادسازی اُسرا و دریافت فدیّه و مانند آن، هیچ يك در اختیار توده مردم نیست؛ لذا قرآن کریم می فرماید: ﴿ما كان لنبی أن یكون له اسری حتی یشخن فی الأرض تریدون عرض هذا الأدنى والله یرید الآخره والله عزیز حکیم﴾^۱؛ برای هیچ پیامبری روا نیست که اسیران جنگ را فدیّه گیرد و آنان را رها کند تا خون ناپاکان را بسیار بریزد؛ شما متاع فانی و ناچیز دنیا را می خواهید و خدا برای شما برای ابدی و نعمت جاودانی آخرت را می خواهد و خدا، مقتدر است و کارش از روی حکمت می باشد. عده ای برای تأمین نیازهای اقتصادی، چنین اراده نمودند که اسیران جنگی را آزاد کنند و در قبال آن پولی دریافت کنند و بودجه کشور را تأمین نمایند. دستور الهی چنین خواسته برخاسته از فکر بشری را ردّ کرد و این طمع خام اقتصادی را برای استقلال مملکت زیانبار دانست و زمام تعیین تکلیف اسیران جنگی را از راه وحی الهی، به رسول اکرم ﷺ ابلاغ نمود؛ بنابراین والی مسلمین، وکیل مردم نیست تا منویات آنان را اجرا نماید.

[۶۰] ولایت داشتن فقیه بر فرزنانگان جامعه، امری نامعقول است و هیچ انسان عاقلی به قیّم بودن دیگران بر خود رأی نمی دهد.

پاسخ: هیچ انسان خردمندی، اختیار خود را به دست افراد خودکامه یا افراد فرزانه ای که جامعه را بر اساس اندیشه شخصی خویش اداره می کنند

۱. سورة أنفال، آیه ۶۷.

نمی‌دهد، ولی رأی دادن به حکومت دین خدا و اجرای آن توسط انسان‌هایی وارسته و عاقل و دانا که از سوی امامان معصوم (علیهم‌السلام) به نصب خاص یا به نصب عام منصوب شده باشند، نه تنها دور از عقل نیست، بلکه از عقل خالص و ناب سرچشمه می‌گیرد. همان‌گونه که در گذشته گفته شد^۱، ولایت فقیه عادل، به معنای ولایت شخص و خواسته‌ها و هواهای نفسانی او نیست، بلکه ولایت فقاہت و عدالت، یعنی حکومت دین و دستور خداوند است که فقیه، فقط مجری آنهاست و حق هیچ‌گونه دخل و تصرفی در احکام الهی را ندارد. از سوی دیگر، نباید توهم نمود که ولایت فقیه، مربوط به امور شخصی زندگی افراد جامعه است و برای آنان تصمیم‌گیری می‌کند؛ زیرا گفته شد^۲ که ولایت فقیه، مربوط به امور اجتماعی و ادارهٔ جامعهٔ اسلامی است و دخالت ولایت در امور زندگی مردم، تنها در مواردی است که به مصالح عمومی مربوط باشد.

بنابراین، همان‌گونه که بیعت نمودن مردم با پیامبر اکرم ﷺ و امیرالمؤمنین (سلام‌الله‌علیه)، عین صواب و عقل‌مداری بوده است، رأی دادن مردم به فقیه جامع‌الشرایطی که منصوب از سوی آنان و مجری احکام الهی است نیز عین صواب است و چنین نظامی، بهترین و تضمین‌شده‌ترین نظام سیاسی در جهان امروز است. پذیرفتن ولایت مالک اشتر (رض)، نشانه فرزاندگی مؤمنان عصر بود نه دلیل نابخردی آنان؛ و لذا پذیرش ولایت فقیه نیز از فرزاندگی و خردمندی است؛ زیرا در این جهت، فرقی میان منصوب خاص و منصوب عام نیست؛ چرا که معیار نصب، همان فقاہت و عدالت است نه شخص خاص بشری.

[۶۱] اگر ولایت بر خردمندان جامعه درست باشد، لازمه‌اش «تسلسل» است؛ زیرا خود ولی و سرپرست جامعه نیز نیازمند سرپرستی است.

۱. ر.ک: ص ۲۵۶.

۲. ر.ک: ص ۲۵۰ و نیز ر.ک: ص ۴۱۰ (پاورقی).

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب

پاسخ: این سخن، در ولایت رسول اکرم ﷺ و اهل بیت عصمت و طهارت (سلام الله علیهم)، سخن ناروایی است؛ زیرا آن بزرگان الهی، به دلیل «علم کامل» و «عصمت»، در مقام علم و عمل و اجراء، به راه خطا نمی‌روند تا نیازی به سرپرست داشته باشند و خدای سبحان سرپرست آنان است.



اما در زمان غیبت معصوم و در عصر ولایت فقیه، اولاً به دلیل آنکه فقیه و حاکم اسلامی واجد دو شرط فقاہت و عدالت و دیگر اوصاف لازم رهبری است و از سوی دیگر، به دلیل پذیرفته شده از سوی اکثریت مردم خردمند یا نمایندگان خبره و اسلام‌شناس، و نیز به سبب وجود مشاوران رهبر در مجمع تشخیص مصلحت نظام و ...، درصد احتمال خطای چنین رهبری بسیار کم است. و ثانیاً مجلس خبرگان که همه اعضا آن، نمایندگان مردم و افرادی خبره و برجسته در علم و عمل می‌باشند، تشکیل گشته تا در مورد نادر، اگر رهبر جامعه اسلامی توانایی انجام وظایف خود را نداشته باشد و یا برخی از صفات لازم رهبری را از دست داده باشد و به همین دلیل از ولایت و رهبری منعزل شده، انعزال او را از مقام ولایت تشخیص دهند و سپس اعلام نمایند و با تشخیص ولی فقیه بالفعل، رهبر جدید را به مردم معرفی کنند. مجلس خبرگان، وظیفه نظارت و تذکر به رهبر را نیز بر عهده دارد که در پاسخ به سؤالات آینده خواهد آمد^۱.

بنابراین، در نظام ولایتی و جمهوری، همگان نیازمند شخص نیستند تا توهم دور مطرح شود، بلکه همگان نیازمند مکتب الهی اند و خود مکتب، محتاج به شخص یا چیز دیگر نیست؛ لذا محصول تحلیل ولایت فقیه عادل، به «ولایت فقاہت و عدالت» بر می‌گردد و هرگز غائله دور یا فتنه تسلسل پدید نمی‌آید.

تذکر: اگر نیازمندی به ولی، مستلزم تسلسل باشد، احتیاج به وکیل نیز همان تسلسل را به همراه دارد؛ زیرا خود رهبر نیز از آن جهت که يك شهروند

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

متمدن است، محتاج به وکیل خواهد بود. عمده آن است که اصل توهم تسلسل باطل است.

با این اوصاف که گفته شد، حکومتی که مانند نظام ولایت فقیه تضمین شده باشد، می‌تواند سلامت و سعادت جامعه را تا زمان حضور معصوم (سلام‌الله‌علیه) تحقق بخشد.



[۶۲] ولایت، امری «تکوینی» است و قابل انتقال نیست و لذا نمی‌توان گفت که ولایت، از معصوم به فقیه منتقل شده است.

پاسخ: ولایت فقیه، «ولایت تکوینی» نیست، بلکه «ولایت تشریعی» و اجرایی است؛ ولایتی است اعتباری که برای اجرای احکام و تحقق معارف دین، در حیطه تشریع و قانونگذاری خداوند، جعل شده است. اگر چه انتقال ولایت از خداوند که ولی اصیل و بالذات است به غیر او، امری محال می‌باشد، ولی جعل ولایت تکوینی و تشریعی از طرف خداوند برای ولی معصوم ممکن است و جعل خصوص ولایت تشریعی نیز برای فقیه عادل میسر است. نحوه جعل ولایت تکوینی برای معصومین (علیهم‌السلام)، به افاضه اشراقی و جعل وجود خاص است و نحوه جعل ولایت تشریعی، به جعل اعتباری است که برای معصوم، بالاصاله است و برای نائب او، بالتبع می‌باشد.

[۶۳] همه انسان‌ها دارای عقل نظری و عقل عملی می‌باشند و نیازی به «ولی» ندارند و تقدم يك عقل نظری و عملی بر دیگران، «ترجیح بلا مرجح» است.

پاسخ: اولاً اینکه همه انسان‌ها دارای عقل نظری و عقل عملی می‌باشند، آنان را از حکومت و حاکم بی‌نیاز نمی‌کند و سنت و سیرت فرزندگان جهان که مورد امضای شارع مقدس می‌باشد، همانا ضرورت وجود يك حاکم بر جامعه است.

ثانیاً؛ اگر چه همه افراد انسانی دارای حکمت نظری و عملی

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب



«فی الجملة» اند، اما دارای آن دو به نحو «بالجملة» نیستند؛ یعنی همگان از عالی‌ترین درجات آن دو برخوردار نمی‌باشند و لذا کسی که نسبت به دیگران از مزایای علمی و عملی برخوردار است، بر آنان مقدم است و تعیین او برای زمامداری، از قبیل «ترجیح بلا مرجح» نیست، بلکه از سنخ «ترجیح راجح» بر مرجوح است.

ثالثاً؛ رهبر در نظام اسلامی، گذشته از مقام جامعیت علم و عدل، براساس اصل مشورت: ﴿وشاورهم فی الأمر﴾^۱، از اندیشمندان و متخصصان جامعه در عالی‌ترین سطح علمی و عملی استفاده می‌کند و از این جهت، عقل نظری و عقل عملی متفکران و نخبگان، در اداره جامعه ولایتی و حکومت اسلامی، سهم بسزایی دارند. در نظام جمهوری اسلامی، بر اساس قانون اساسی، رهبر موظف است که با مجمع تشخیص مصلحت نظام که اعضای آن، یا از کارشناسان دینی هستند، یا از متخصصان رشته‌های گوناگون، و یا از کارگزاران صاحب تجربه، مشورت کند و از نظرات آنان بهره‌مند گردد. نمایندگان مجلس شورای اسلامی، اعضای شورای نگهبان، اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی و...، همگی نمونه‌ای از برترین‌ها و نخبگان جامعه می‌باشند و در اداره حکومت اسلامی نقش اساسی دارند.

رابعاً؛ شاید منشأ اشکال فوق، تصور نادرست این نکته بوده که لازم ولایت ولیّ، محجوریت مردم و خردمندان است؛ در حالی که در مباحث گذشته تصریح شد که چنین نیست و ولایت، سرپرستی و اداره جامعه اسلامی بر اساس قوانین و رهنمودهای اسلام می‌باشد و فقیه جامع الشرایط، مدیری توانا، عادل و امین، و کارشناس دین است که از سوی امامان معصوم (علیهم‌السلام) برای اداره امور مسلمین منصوب شده است و نیز گفته شد که ولایت بر محجورین، غیر از ولایت والیان اسلامی بر خردورزان امت اسلامی است.

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

[۶۴] اگر ولایت فقیه از سوی خداوند است، نیازی به پذیرش و رأی مردم ندارد؛ اما اگر نیازمند رأی مردم است، وکالت است نه ولایت؛ پس باید گفت: «وکالت فقیه» نه «ولایت فقیه».

پاسخ: اگر چه در عقد وکالت، پذیرش لازم است، اما هر جا که پذیرش لازم بود، از باب وکالت نیست. مشروعیت ولایت فقیه، اگر چه از ناحیه خداوند و پیامبر اکرم ﷺ و امامان معصوم (علیهم السلام) است، ولی اقتدار عینی و تحقق خارجی آن در جامعه و اداره حکومت، مشروط به پذیرش مردم است؛ زیرا نوع حکومت اسلام، حکومت مردمی است نه استبدادی، و بر پایه حضور و حرکت و تعالی مردم استوار است. بنابراین، باید منطقه مشروعیت را که از ناحیه شارع مقدس است، از منطقه اقتدار ملی تفکیک کرد.

غرض آنکه؛ پذیرش ولایت رسول اکرم ﷺ و امامان معصوم (علیهم السلام) یا فقیه از سوی مردم، پذیرش حقی است که مشروع بودن آن، پیش از پذیرش پذیرندگان ثابت بوده و این غیر از پذیرشی است که در عقد وکالت وجود دارد؛ زیرا شخص وکیل، پیش از قرارداد وکالت، حق مشروعی ندارد که به سبب آن لازم باشد موکل یا موکلین او را بپذیرند، بلکه به صرف انتخاب و توکیل است که وکیل، صاحب حق می شود. منصب های نبوت، رسالت، و امامت که خداوند به برگزیدگان خود اعطاء می کند: ﴿اللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾^۱ پیش از پذیرش مردم نیز ثابت است، ولی تحقق اهداف الهی و هدایت جامعه بشری در خارج، مشروط به آن است که امت اسلامی نخست آن سمت ها و منصب ها را بشناسد و به آن ایمان آورد و با آن میثاق بندند و بر ایمان و پیمان خود استوار باشد و ناکث و مارق و قاسط نگردد.

بنابراین، همان گونه که بیعت مردم با پیامبر گرامی ﷺ و امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) در صدر اسلام، قرارداد عقد وکالت نبود، که پذیرش



۱. سورة أنعام، آیه ۱۲۴.

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب

ولایت الهی آنان بود، رأی دادن به فقیه جامع الشرایط نیز پذیرش ولایت اوست نه عقد وکالت؛ پذیرش حق ولایت مشروعی است که برابر کشف عقل و ظهور نقل امامان معصوم (علیهم السلام) از طریق نصب عام به فقیهان جامع الشرایط داده شده و فرموده‌اند هر کس از فقهاء و عالمان دین که دارای صیانت نفس و اطاعت از خدا و رسول باشند و صاحب نظر در احکام الهی باشند، به عنوان «حاکم» مجعول شده‌اند.

البته روشن است که ولایت داشتن فقیهان جامع الشرایط همانند ولایت داشتن امامان معصوم (علیهم السلام)، به معنای همتایی با آنان نیست؛ زیرا برگزیدگان معصوم خداوند، از مقام رفیعی برخوردارند که هیچ انسان غیر معصومی را نمی‌توان با آن بزرگان مقایسه کرد؛ تا چه رسد به همتا دانستن: «لایقاس بآل محمد ﷺ من هذه الامة أحد»^۱؛ یعنی نه در مراحل عقل نظر و نه در مراتب قلب بصری و نه در درجات عقل عملی، هرگز افراد عادی (هر چند فقیهان جامع الشرایط) همسان و همتای آن ذوات مقدس نخواهند بود.

[۶۵] رابطه مردم با حاکم اسلامی در عصر غیبت، نه از باب ولایت است و نه از باب وکالت مصطلح؛ بلکه از باب «تعهد متقابل» است که مشمول دلیل قرآنی ﴿أوفوا بالعقود﴾^۲ و دلیل روایی «المؤمنون عند شروطهم»^۳ می‌باشد و لذا مانند عقد وکالت مصطلح، عقد جایز نیست، بلکه عقد لازم است و از اینرو، نواقص وکالتی بودن حاکمیت را ندارد.

پاسخ: حکومت‌ها را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: حکومت استبدادی، حکومت مردم بر مردم، و حکومت الهی.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲، بند ۱۲.

۲. سوره مائده، آیه ۱.

۳. بحار؛ ج ۴۹، ص ۱۶۲، ح ۱.

۱- «حکومت استبدادی»، بنیانش بر غلبه است و شعارش «الحکم لمن غلب» است؛ یعنی حکومت از آن کسی است که پیروز شود. فرعون، براساس باور به این نوع از حکومت بود که می گفت: ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مِنْ اسْتَعْلَى﴾^۱؛ هر کس که امروز برتری یابد، به فیروزی و رستگاری می رسد.

۲- حکومت «مردم بر مردم» نظیر حکومت های رایج دنیا، به حسب ظاهر، از آزادی مردم سخن می گوید. دایره دخالت و تصرف این گونه از حکومت ها، محدوده تنظیم و تدبیر افعال انسان ها می باشد و حاکمان ملت، نمایندگان آنانند و بر اساس اندیشه و خواسته آنان حکومت می کنند.

۳- «حکومت الهی»، حکومتی است که مکتب وحی و مشیئت الهی، بر مردم و حتی بر حاکمان حکومت می کند. این حکومت، علاوه بر افعال انسان ها، برای اخلاق و عقاید آنان نیز برنامه دارد و در این حکومت، حاکمیت از آن خداوندی است که پروردگار آدمیان است. این نوع از حکومت، چون استبدادی نیست، مردمی است اما مردمی بودن نظام، بر محور قانون خداست نه اینکه مانند کشورهای غربی و شرقی، به میل و خواست خود قانون را وضع کنند و هیچ معیار و اصل دینی نداشته باشند. به دلیل حاکمیت خداوند و قانون او در حکومت الهی، میان حاکم که نبی یا امام یا مجتهد عادل است، با مردم عادی تفاوتی وجود ندارد؛ چه در بخش تقنین و افتاء، چه در قضا، و چه در ولایت و رهبری؛ یعنی ولی و عامی، هر دو، به نحو یکسان مکلف به احکام الهی اند. از اینرو، امیر مؤمنان علی (علیه السلام) فرمود: ای مردم! قسم به خدا که من، تشویق و امر به طاعتی نکردم مگر آنکه خود، از شما پیشی گرفتم در آن طاعت؛ و هیچ گاه نهی نکردم شما را از معصیتی، مگر آنکه پیش از شما، خود منتهی شدم و آن را ترک نمودم: «أَيُّهَا النَّاسُ، إِنِّي وَاللَّهِ مَا احْتَكَمْتُ عَلَى طَاعَةِ إِلَّا وَأَسْبَقَكُمْ إِلَيْهَا

۱. سوره طه، آیه ۶۴.

ولاأنهاکم عن معصية إلا وأتناها قبلکم عنها»^۱.

اگر سیره عقلانی غیر مسلمان بر این است که فرد یا گروهی را مسؤول اداره کشورشان می‌کنند و طرفین تعهد، به این نظام مفروض راضی و ملتزم می‌باشند، برای آن است که همه شؤون نظام را، اعم از تقنین و تنفیذ و قضاء، مولود فکر خویش می‌دانند و متولیان کشور را نیز شخصاً تعیین می‌کنند. در چنین نظام‌هایی، قانونی را نمی‌توان یافت که ثبوتاً و سقوطاً در اختیار آنان نباشد و از این جهت، ولایت و امامت در نظام اسلامی را نمی‌توان با سرپرستی نظام‌های غیراسلامی مقایسه کرد و برخی از ظواهر نقلی را به عنوان امضاء سیره عقلاء تلقی نمود. همان‌گونه که در بحث‌های گذشته گفته شد^۲، اسلام، احکامی اختصاصی برای مقام ولایت و امامت دارد که ثبوت و سقوط آن در اختیار مردم نیست؛ چه اینکه در اختیار خود والی و امام نیز نیست. بنابراین، رهبر نظام اسلامی که منصوب بالاصاله خداوند است، اولاً و بالذات، معصوم (علیه‌السلام) است و در عصر غیبت امام معصوم (علیه‌السلام)، نایبان منصوب خاص و عام ایشان، ولایت امت اسلامی و شؤون آن را بر عهده دارند.

خلاصه آنکه؛ در حکومت‌های غیر استبدادی که يك نوع تراضی و تعاهد متقابل مطرح است، گاهی محور رضایت و مدار تعهد، اتکاء صرف به آراء مردم و اعتماد محض به خواسته‌های ملت است و گاهی عنصر اصلی رضایت و مدار محوری تعهد، اتکاء به قانون خدا و اعتماد به اراده الهی است که گاه با عقل برهانی و گاه با نقل معتبر کشف و ثابت می‌شود. بنابراین، هرگز نمی‌توان تعهد متقابل را در حکومت اسلامی، غیر از ولایت فقیه دانست؛ زیرا محور رضا و مدار تعهد متقابل امت اسلامی، چیزی جز حاکمیت فقاها و عدالت، این دو رکن رصین و مرصوص اسلامی نخواهد بود. از اینرو، طرفین تعهد یعنی فقیه

۱. بحار؛ ج ۴۴، ص ۱۹۲، ح ۴.

۲. رك: ص ۲۱۷.

جامع الشرايط از يك سو و امت دینی از سوی دیگر، به همان مكتب الهی رأی ایمانی و پذیرش دینی می‌دهند و با آن مقیاس، مشروعیت الهی را با اقتدار ملی هماهنگ می‌کنند.



[۶۶] آیه شورا: ﴿وَأمرهم شوریٰ بینهم﴾^۱ بیانگر آن است که تشکیل حکومت، بر عهدهٔ مردم نهاده شده و با «اصل مشورت» صورت می‌گیرد.

پاسخ: تمسک به این آیه جهت اثبات حاکمیت مردم بر مردم و نفی حاکمیت منصوب خداوند، تمسک به عام در موردِ مقطوع العدم است که امری باطل می‌باشد. اگر چه در نظر اول، تصور می‌شود که استناد به این آیه، تمسک به عام در «شبههٔ مصداقیه» است، ولی پس از تأمل و نظر دقیق، روشن می‌گردد که چنین نیست، بلکه استدلال‌کننده می‌خواهد از این آیه، برای اثبات مدعایی که بی‌ارتباط با پیام آیه است استفاده کند. در این آیه اگر حکم عامی باشد، این است که مؤمنین در امور مربوط به خود، مشورت می‌کنند و استدلال به این آیه بر مسأله حکومت و رهبری، وقتی درست است که نخست اثبات شود که امر حکومت، از زمرهٔ امور مردم است. در این حال می‌توان گفت: چون حکومت، جزء «امر الناس» است و مؤمنین در امور خود مشورت می‌کنند، پس حکومت، با مشورت مردم تشکیل می‌شود و زمامدار، با مشورت جمهور تعیین می‌گردد. اما تا وقتی که ثابت نشود که حکومت، امر الناس است، استدلال به آیه مزبور درست نیست؛ زیرا تمسک به عام، در موردِ مقطوع العدم است و بر فرض تنزل، از باب تمسک به دلیل، در شبههٔ مصداقیه همان دلیل است.

خدای سبحان به رسول گرامی خود می‌فرماید: ﴿وشاورهم فی الأمر فإذا عزمت فتوکل علی الله﴾^۲. می‌فرماید تو با مؤمنین و مردم مشورت کن و هنگامی

۱. سورهٔ شوریٰ، آیه ۳۸.

۲. سورهٔ آل عمران، آیه ۱۵۹.

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب



که عزم نمودی، بر خداوند توکل کن. در این آیه نفرمود: «فإذا عزموا» هنگامی که امت عازم شد، یا نفرمود «فإذا عزمتم»؛ هنگامی که تو و آنها عزم کردید؛ و این نشان می‌دهد که تصمیم‌گیری نهایی، بر عهده خود آن حضرت است و مشورت، جنبه مقدماتی و کارشناسی و موضوع‌شناسی و مانند آن دارد. در سوره شورا، محدوده شورا را مشخص می‌فرماید: ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾؛ یعنی محدوده مشورت، امر الناس است نه «امر الله»؛ قانون، قضا، و حکم، امر الله است و مشورت‌پذیر نیست؛ اینکه چه چیز حلال است و چه چیز حرام و چه چیز واجب، این امور، تنها به اراده خداست و با قرآن و سنت از يك سو و عقل برهانی از سوی دیگر روشن می‌شود.

در جامعه اسلامی، سه کار وجود دارد؛ یکی قانونگذاری، دوم اجرای قانون، و سوم نظارت بر حسن اجرای قانون و تطبیق کار با قانون؛ یعنی باید قوه‌ای باشد که اجرا و عمل به قانون را با خود قانون مقایسه کند که آیا درست عمل شده است یا نه و در صورت عمل نشدن، مجازات‌هایی را اعمال کند. در نظام اسلامی، قوه تقنین و قوه قضاء «امر الله» است و اجرای قانون الهی «امر الناس» است. حالا مردم می‌خواهند اجرا کنند؛ فرض کنید بر مردم واجب است از منابع طبیعی خودشان به بهترین وجه ممکن استفاده کنند و استقلالشان را حفظ کنند، در اینجا مشورت، نقش تعیین‌کننده دارد و بحث و گفتگو می‌شود که آیا کشاورزی تقویت شود یا دامداری یا صنعت، کشور چگونه ساخته شود، سرمایه‌گذاری چگونه باشد، مشکلات اقتصادی مثل تورم چگونه حل شود، مشکلات شهری مثل ترافیک چگونه حل شود و همه امور دیگر که مربوط به سازندگی جامعه اسلامی از فرهنگی و اقتصادی و سیاسی و نظامی می‌باشد، چنین است.

سؤال: در مجلس شورای اسلامی که قوه مقننه است، مشورت و رأی اکثریت معیار است.

جواب: خود قانون اسلامی، مشورت‌پذیر و اکثریت‌بردار نیست و قانون اسلام را خداوند تعیین می‌کند، ولی در تشخیص قانون الهی، آنجا که دقیقاً روشن نباشد، مشورت و نظر اکثریت کارشناسان فقهی معیار است. تشخیص قانون، غیر از تأسیس قانون است. تشخیص، امر الناس است نه امر الله، ولی قانون، امر الله است که محقق و مدوّن است و مردم باید بفهمند که قانون خدا چیست و این تشخیص اگر راجع به حکم باشد، با مشورت فقیهان حاصل می‌شود و اگر راجع به موضوع باشد، با مشورت کارشناسان حاصل می‌گردد. و لذا در روایات معصومین (علیهم‌السلام) به ما دستور داده شده که در تشخیص حکم صحت و سقم دو روایت متعارض، آن را مشهورتر است را بگیریم و آن را که شاذ و نادر است، آن را رها کنید^۱.

[۶۷] این کلام امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) که می‌فرماید: «لابد للناس من أمير برّ أو فاجر»^۲، بیانگر جدایی دین از سیاست است و لذا زمامدار را خود مردم تعیین می‌کنند نه آنکه منصوب خداوند باشد.

پاسخ: حضرت علی (علیه‌السلام) پس از شنیدن شعار خوارج که می‌گفتند «لا حکم إلا لله»؛ یعنی حکومت فقط مخصوص خداوند است، فرمودند: «کلمه حق یراد بها الباطل نعم انه لا حکم إلا لله ولكن هؤلاء يقولون لا امره إلا لله لابد للناس من أمير برّ أو فاجر»؛ این سخن، کلمه حق و سخن درستی است؛ حکم و قانون، اختصاص به خدا دارد؛ ولی اینان از این سخن حق، اراده باطل کرده‌اند و می‌گویند حکومت و زمامداری، مخصوص خداوند است و جز او کسی حق حکومت ندارد؛ در حالی که حکومت در جامعه انسانی، امری ضروری است و حتی اگر زمامدار، فاجر و فاسق باشد باز هم چاره‌ای از آن نیست.

۱. بحار؛ ج ۲، ص ۲۴۵، ح ۵۷.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۴۰، بند ۱.

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب

این سخن حضرت، پاسخی به خوارج است که حکومت هر انسانی را نفی می‌کردند؛ لذا آن حضرت بر ضرورت حکومت و ولایت تأکید فرموده‌اند و هرگز کلام آن حضرت، دلالت بر جدایی دین از سیاست ندارد. آن حضرت در نهج‌البلاغه می‌فرماید: «اما الامرة البرّة، فيعمل فيها التّقي واما الأمرة الفاجرة، فيتمتع فيها الشّقي»؛ اما در زمان امارت پاك (حکومت صالحان)، انسان باتقوا انجام وظیفه می‌کند و در زمان امارت ناپاك (حکومت طالحان)، تبهکار بهره می‌برد^۱.

نکته‌ای که در این بخش عنایت به آن لازم است اینکه، دشمن پیش از آنکه «ولی» را از صحنه سیاست بیرون کند، «ولایت» را از ساحت فرهنگ بیرون می‌کند و پیش از آنکه «فقیه» را از میدان به در کند، «فقاہت» را منزوی می‌سازد. بیگانگان زیرک گفتند و آشنایان خام پذیرفته یا می‌پذیرند که تعیین حاکم، به رأی ملت است نه دین. دشمنان، هیچ‌گاه امام و رهبر را پیش از تبعید امامت و تحطیم رهبری، خانه‌نشین نکرده‌اند؛ نخست امامت را منزوی می‌کنند و سپس امام را. اگر حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) خانه‌نشین شد، سبب آن بود که گفتند تعیین امامت و رهبری امت، مربوط به مردم است و با انتخاب آنان صورت می‌گیرد نه با نصب الهی؛ گفتند: «منا أمير ومنكم أمير»^۲. امامت، از عرش ملکوت به فرش طبیعت و از انتصاب الهی به انتخاب مردمی آورده شد و آنگاه که تعیین امام، از نص نبوی، به سقیفه تیم وعده کشیده شد، آن حضرت خانه‌نشین گردید و دگراندیشان مخالف ولایت گفتند: او در صحنه انتخابات رأی نیاورده است.

[۶۸] حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در هنگام بیعت مردم با ایشان فرمودند:

۱. نهج‌البلاغه، خطبة ۴۰، بند ۴.

۲. شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۷۴.

بروید دیگری را برای حکومت برگزینید که من وزیر باشم بهتر است از آنکه امیر باشم^۱؛ و نیز آن حضرت، «أصحاب خراج» را وکیلان امت: «وكلاء الأُمّة»^۲ نامیده‌اند و این گونه موارد، بیانگر آن است که انتخاب زمامدار، حق مردم و به دست مردم است.



پاسخ: حضرت امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) در موارد فراوانی خود را به عنوان والی مسلمین، ولی مسلمین، ولی امر، و صاحب امر معرفی کرده‌اند که برخی از آن موارد منقول در نهج البلاغه، در پاسخ به یکی از اشکالات مطروحه آمد^۳ و نیازی به تکرار آن نیست.

اما این سخن آن حضرت (علیه السلام) که فرمودند بروید دیگری را برگزینید، زمانی بود که حکومت اسلامی از مسیر اصلی اش خارج شده بود و مردم از راه رسمی ولایت، مرتد شده بودند: «ارتد الناس إلا ثلاثة»^۴؛ البته مرتد از ولایت نه مرتد از دین. چنین مردمی که تقریباً یک ربع قرن حق را منزوی و باطل را در لباس حق شناختند و شناساندند، اکنون آمده‌اند تا آن حضرت را امیر خود کنند و ایشان چنین حکومتی را نامناسب می‌دانستند و فرمودند شما وضعتان این گونه است؛ بروید دیگری را انتخاب کنید؛ آن روز که من حق را بیان کردم، نپذیرفتید و حالا که وضع را به این شکل درآوردید، آمده‌اید به سراغ من.

اما تعبیر آن حضرت از کارگزاران خراج به «وكلاء الأُمّة»؛ برای آن است که آن کارمندان، نماینده والی مسلمین بوده‌اند وگرنه آنان هیچ گونه وکالتی از مردم نداشتند.

سؤال: اگر امر حکومت، متعین در حضرت علی (علیه السلام) بود، چرا

۱. نهج البلاغه، خطبه ۹۲، بند ۳.

۲. همان، نامه ۵۱، بند ۲.

۳. رك: ص ۳۴۷.

۴. بحار؛ ج ۲۲، ص ۳۵۲، ح ۸۰.

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب

می‌خواستند آن را به دیگری واگذار کنند؟

جواب: خود آن حضرت در نهج البلاغه فرموده‌اند: «لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاع»^۱؛ کسی که اطاعت نمی‌شود و سخن او را گوش نمی‌دهند، رأی او در حکومت و اداره جامعه بی‌اثر است. حکومتی که مردم فرمان حاکم را نبرند، حکومت نیست و از آن کاری ساخته نیست.



بنابراین، اینکه به عمالشان فرمودند: «فَإِنَّكُمْ خُزَّانُ الرِّعْيَةِ وَوَكِلَاءُ الْأُمَّةِ وَسَفَرَاءُ الْأُمَّةِ»^۲، مقصود از «وکلای الامه» این نیست که آنان وکیل مردمند و حاکمیت خود در این امور را از مردم گرفته‌اند، بلکه چون مورد مصرف این اموال، خود مردم هستند، شما وکیل مصرف‌کنندگان هستید؛ وقتی به دست شما رسید، گویا به دست مصرف‌کننده رسیده است.

سؤال: وکیل بودن اصحاب خراج از طرف گیرندگان چگونه است؛ یعنی آنان چگونه وکیل فقراء شده‌اند؟

جواب: ولی مسلمین از طرف فقیران مستحق وجوه بریه، وکیل انتخاب کرده است؛ ولی مسلمین هم بر زکات‌دهندگان حق دارند و هم بر زکات‌گیرندگان و مستحقین و هم بر اصحاب خراج. بر اصحاب خراج حق دارند و آنان را در این مقام تثبیت کرده‌اند؛ بر زکات‌دهندگان حق دارند و زکات را از آنان می‌گیرند؛ بر گیرندگان حق دارند و از طرف آنان وکیل تعیین می‌کنند.

اینکه در همین بیان آن حضرت، اصحاب خراج را «سَفَرَاءُ الْأُمَّةِ»؛ یعنی سفیران و فرستادگان زمامداران نامیده‌اند، دلیل بر آن است که اصحاب خراج، وکیل مردم به آن معنا که حق حاکمیت و منصب خود را از آنان گرفته باشند نیستند و در جای دیگر آن حضرت به عاملینش برای دریافت صدقات می‌فرماید: «ثُمَّ تَقُولُ عِبَادَ اللَّهِ أَرْسَلَنِي إِلَيْكُمْ وَلِيَ اللَّهِ وَخَلِيفَتُهُ لَا تُخَذُ مِنْكُمْ حَقَّ اللَّهِ

۱. نهج البلاغه، خطبة ۲۷، بند ۱۶.

۲. همان، نامه ۵۱، بند ۲.

فِي أَمْوَالِكُمْ فَهَلْ لِلَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ مِنْ حَقٍّ فَتُؤَدُّوهَ إِلَى وَلِيِّهِ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ :
لَا فَلَإِنَّا تَرَا جَعَهُ^۱ ؛ شما وقتی می‌روید با مردم سخن می‌گویید، بگویید من از طرف
«ولی الله» آمده‌ام، از طرف «خلیفه الله» آمده‌ام، او مرا فرستاده است به سوی
شما تا حق خداوند در اموالتان را بگیرم از شما؛ آیا برای خداوند در اموال شما
حقی هست که او را به ولی الله بدهید؟ اگر کسی گفت: نه؛ کاری به او نداشته
باشید.

بنابراین، حکومت، از آن منصوب خداوند است؛ زیرا سخن از حق الله و
تأدیه به ولی الله و خلیفه الله است نه حق الناس و تأدیه به وکیل مردم؛ و اصحاب
خراج، فرستادگان ولی الله هستند نه وکیل مردم به معنای منتخب مردم.

خلاصه آنکه؛ جمع بین سفارت از طرف امام و بین وکالت، امت طبق
آنچه مستفاد از تعبیر مزبور است این می‌باشد که کارمندان جمع‌آوری وجوه
شرعی، دو سمت دارند؛ یکی گرفتن مال، که این حق در اختیار والی مسلمین
است و آنان وکیل والی‌اند و دیگری نگهداری و ضبط و حفظ امانت، که این
حق مستمندان و توده مردم است و آنان در این جهت، می‌توانند وکیل امت
باشند، ولی تعیین وکیل، بر عهده والی است.

[۶۹] اینکه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به بیعت مردم با خود احتجاج
کرده‌اند، نشانگر منتخب بودن آن حضرت از طرف توده امت است؛ چه اینکه
دلیل بر آن است که تعیین زمامدار، در اختیار مردم است.

پاسخ: آنچه از امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نهج البلاغه یا غیر آن در زمینه
احتجاج به بیعت نقل شده، از باب قاعده الزام است؛ چنانکه خداوند مؤمنان را
به التزام به آنچه ملتزم شده‌اند؛ یعنی عمل به قرآن و پیروی از رهبری پیامبر
اکرم ﷺ دستور می‌دهد و در صورت سرپیچی، مؤاخذه می‌نماید و این، غیر از

۱. نهج البلاغه، نامه ۲۵، بند ۳.

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب

آن است که بیعت مردم با آن حضرت، علت حق حاکمیت ایشان باشد و آن حضرت برای تثبیت موقعیت سیاسی خود، به علت پیدایش اصل حق؛ یعنی آراء مردم استدلال کرده باشند.



این احتجاج‌ها، ناظر به مقام اثبات است نه ثبوت؛ یعنی آن حضرت (علیه السلام) می‌فرمایند: شما که امامت و خلافت مرا پذیرفته‌اید، چرا آن را نقض می‌کنید؟ مگر خودتان با میل و رضایت قلبی، ولایت مرا قبول نکردید؟ پس چرا نسبت به آن، ناکث و مارق و قاسط می‌شوید؟

بنابراین، احتجاج به بیعت، دلیل صحت امامت به وسیلهٔ توکیل مردم نیست؛ چه اینکه احتجاج خداوند به میثاق مردم بر ربوبیت خداوند و عبودیت خود: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾^۱، مستلزم انشاء ربوبیت و اعطاء مقام الوهیت به خداوند سبحان از سوی مردم نیست؛ یا میثاق بر رسالت رسول اکرم ﷺ و امت بودن مردم برای آن حضرت، دلیل اعتباری بودن و از سوی مردم بودن رسالت آن حضرت نمی‌باشد.

شاهد بر این سخن، همان روایت مشهور است که در شأن امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) وارد شده که: «الحسن والحسين إمامان قاما أو قعدا»^۲؛ زیرا رأی جمهور، فقط ناظر به مقام اثبات و تعهد ایمانی و نیز اقتدار ملی است؛ نه راجع به مقام ثبوت و انشاء امامت؛ و لذا حضرت ابا عبدالله (علیه السلام) امام بود با اینکه امت با او بیعت نکرد و اگر ظاهر بعضی از نصوص، تولیت و اعطای ولایت است، ولی مراد همان پذیرش و تولی است؛ چرا که ولایت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیش از پذیرش مردم، تثبیت شده است: «وقد كان رسول الله ﷺ عهداً لي عهداً فقال: يابن أبي طالب: لك ولأمتي فإن ولوك في عافية واجمعوا عليك بالرضا فقم بأمرهم وإن اختلفوا عليك فدعهم وما هم

۱. سورة اعراف، آیه ۱۷۲.

۲. بحار؛ ج ۴۳، ص ۲۹، ح ۵۴.

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

فیه^۱؛ امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید: رسول خدا ﷺ با من عهده‌ی را در میان گذاشت و فرمود: ولایت امت من در اختیار تو است، اگر آنان سمت و لاء تو را در کمال آرامش و بدون خونریزی پذیرفتند و با اتفاق، به رهبری تو رضایت دادند، به اداره امور آنان قیام کن و اگر درباره رهبری تو اختلاف کردند، آنان را با آنچه در آن‌ها کن.



بنابراین، اصل ولایت، به عنوان عهد الهی، از طرف خداوند برای حضرت علی (علیه السلام) ثابت شده بود و آنچه باید به این مقام مشروع و ثابت شرعی ضمیمه می شد، همان پذیرش هماهنگ مردمی است که اقتدار ملّی - مذهبی را به همراه دارد. نظیر آنچه در باره حسین بن علی (علیه السلام) اتفاق افتاد که امامت وی، حق ثابت و مشروع بود، ولی در اثر عدم بیعت و فقد تولّی و پذیرش امت، به مرحله اقتدار نرسید.

وجه دیگر احتجاج به بیعت و میثاق، آن است که از باب جدال احسن باشد و تقریرش این است که اگر چه ولایت آن حضرت با انتخاب یا شورا حاصل نمی شود، لیکن آن حضرت، به زمان و مبنای خود آنان سخن می گوید و می فرماید شما که مبنایتان، درستی و حقانیت انتخاب است و مرا نیز شما انتخاب کردید، پس چرا بر خلاف رأی و مبنای خود عمل می کنید و به آن پایبند نیستید؟

تذکر: شواهدی در کلمات حضرت علی (علیه السلام) یافت می شود که دلیل بر ولایت امام مسلمین است نه وکالت، که به عنوان نمونه برخی از آنها یاد می شود:

۱- حضرت علی (علیه السلام) فرمود: حق شما (مردم) بر من، نصیحت، وفور اموال عمومی، تعلیم، و تأدیب است؛ و حق من بر شما (مردم)، وفای به

۱. کشف المحجّة، ص ۱۸۰.

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب

بیعت، نصیحت و خلوص در حضور و غیاب، اجابت هنگام دعوت، و اطاعت در زمان امر است^۱. روشن است که وکیل، هرگز حق فرمان و امر ندارد تا اطاعت امر او، بر موکل یا موکلان واجب باشد.



۲- حضرت علی (علیه السلام) فرمود: ائمه از قریش اند؛ هرگز غیر قریشی به مقام امامت نمی رسد: «إِنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ غَرَسُوا فِي هَذَا الْبَطْنِ مِنْ هَاشِمٍ، لَا تَصْلَحُ عَلَى سِوَاهُمْ وَلَا تَصْلَحُ الْوَلَاةُ مِنْ غَيْرِهِمْ»^۲. اگر امامت انتصابی نبود و اگر تعیین امام و رهبر حق مردم بود، انحصار آن در قبیله مخصوص روا نبود و از اینکه گروه خاصی از نژادی مخصوص به امامت راه می یابند، معلوم می شود که تعیین آن به دست شارع است.

تذکر: گرچه این مطلب راجع به امام معصوم است، لیکن چنین می فهماند که تعیین رهبر در اسلام، بر عهده جمهور نیست و اگر رهبر معصوم کسی را به طور خصوص یا عموم، منصوب نمود، پذیرش آن بر جمهور لازم است.

۳- حضرت علی (علیه السلام) فرمود: امامان، از طرف خداوند، قیوم بر مردمند و عرفای الهی نسبت به بندگان اویند؛ کسی وارد بهشت نمی شود، مگر آنکه ائمه را به امامت بشناسد و امامان (علیهم السلام) نیز او را به بیعت و وفای به عهد بشناسند و کسی وارد دوزخ نمی شود، مگر آنکه نسبت به امامان و نیز امامان نسبت به او ناشناس باشند^۳. از این عبارت که امامان از طرف خداوند، قوام بر خلق خدایند، معلوم می شود که امام، وکیل خلق نیست، بلکه قائم به امر او و مدیر و مدبر امور او از مجرای صحیح اسلامی است.

۴- حضرت علی (علیه السلام) در وصف دودمان رسول اکرم ﷺ چنین فرمود:

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳۴، بند ۹.

۲. همان، خطبه ۱۴۴، بند ۴.

۳. بحار؛ ج ۶، ص ۲۳۳، ح ۴۶.

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

«وهم أُرْمَى الحق وأعلام الدين والسنة الصديق»^۱؛ آنان، زمامداران حق‌اند. بنابراین، مردم باید طبق زمامداری آنان در مسیر حق حرکت کنند، نه آنکه زمام حق را خود بدست گیرند و آنان یعنی اهل بیت (علیهم السلام) را وکیل اجراء مصوبات شخصی یا منویات گروهی خود نمایند.



۱. نهج البلاغه، خطبة ۸۷، بند ۱۴.

بخش چهارم:

مجلس خبرگان

[۷۰] فلسفه تشکیل «مجلس خبرگان» چیست و مبنای فقهی و حقوقی آن کدام است؟

پاسخ: ولایت و رهبری، تفاوت‌های فراوانی با مرجعیت دارد که تنبّه به سه فرق، در اینجا ضروری است:

۱- مرجعیت، کثرت‌پذیر است و لذا تقلید نیز تعدّدپذیر می‌باشد؛ یعنی ممکن است در عصر یا مصری، برای نسل معین، چند مرجع تقلید وجود داشته باشد که به سبب عدم احراز اعلیّت و مانند آن، حکم به تخییر در پذیرش مرجعیت چند نفر بشود؛ و یا به سبب احراز عدم تفاوت در شرایط و اوصاف مرجعیت، تخییر در پذیرش، مورد قبول جامعه متشرعان قرار گیرد و لذا برخی از مقلدان، به شخص معین رجوع کنند و برخی دیگر، مرجع دیگری را برای تقلید بپذیرند. و نیز ممکن است گروهی، مرجع معینی را اعلم بدانند و عده‌ای دیگر، مرجع دیگر را؛ که در این حال نیز تعدّد مراجع، قابل تصور است؛ با اینکه هر گروهی، وظیفه خود را به نحو واجب تعیینی، رجوع به مرجع مشخص می‌دانند نه به نحو واجب تخییری.

۲- مرجعیت، تفکیک‌پذیر است و لذا تقلید نیز تجزی‌پذیر می‌باشد؛ یعنی ممکن است فقهی معین، در عبادات، اعلم از دیگری باشد و آن فقیه دیگر، در عقود و معاملات، اعلم از غیر خود باشد که در این حال، تفکیک و تجزیه در تقلید، محتمل است؛ یعنی مردم بتوانند در هر بخش، از فقیه اعلم در همان بخش تقلید کنند.

تذکر: منظور از امکان تفکیک، امکان به معنای خاص نیست تا صرف جواز را بفهماند، بلکه امکان به معنای عام است که با وجوب تفکیک نیز هماهنگ است.

۳- مرجعیت متعدد، حدوثاً و بقاءً احتمال تخییر دارد؛ یعنی ممکن است در مورد چند مرجع متساوی (متساوی به حسب واقع و ثبوت - گرچه نادر است -، یا متفاوت به حسب واقع و ثبوت، بدون احراز اعلمیت در مقام اثبات) تخییر مستمر باشد؛ به گونه‌ای که مقلد، علاوه بر آنکه در آغاز تقلید، در رجوع به یکی از مراجع، آزاد و مختار است، پس از آن و در مقام بقاء نیز بتواند هر زمان، از يك مرجع به مرجع دیگر عدول کند. البته ممکن است برخی از فقیهان، تخییر در مرجعیت را ابتدایی بدانند نه مستمر، و عدول از يك مرجع متساوی به مرجع متساوی دیگر را روا ندانند، لیکن برهان عقلی بر خلاف تخییر مستمر، اقامه نشده است.

اما ولایت و رهبری نظام واحد برای ملت واحد و کشور واحد، بر خلاف مرجعیت، نه تعددپذیر است، نه تفکیک‌پذیر، و نه تخییر مستمر را تحمل می‌کند و دلیل اجمالی آن، گسستن شیرازه نظم و انسجام ملی يك مملکت است. بنابر مطالب یاد شده و اهمیت مسأله رهبری نظام و ولایت امر يك ملت و پرهیز از خطر هر گونه تعدد و تفکیک و تجزیه در مهم‌ترین رکن نظام اسلامی، مجلس خبرگان تشکیل شده و می‌شود و فقیه‌شناسان هر ولایت که مورد وثوق مردم آن قلمرو می‌باشند، به تبادل نظر می‌پردازند و پیرامون مبادی و مبانی فقهی

بخش چهارم: مجلس خبرگان

و حقوقی رهبری نظام می‌اندیشند و به عنوان بینه شهادت می‌دهند و یا به عنوان اهل خبره، رأی کارشناسی صادر می‌کنند و با شهادت آنان که از حسّ سرچشمه می‌گیرد و رأی کارشناسی‌شان که از حدس مایه می‌گیرد، فوائد فراوان فقهی و حقوقی حاصل می‌شود که در ذیل به برخی از آنها اشارت می‌رود:



(۱). «قیام بینه شرعی» یا «قیام آراء اهل خبره» تحقق می‌یابد که مورد پذیرش

عقلاء و امضای شارع مقدس است.

(۲). از شهادت گواهان یا کارشناسی خبرگان، طمأنینه یا علم به صلاحیت رهبری حاصل می‌شود؛ زیرا منتخبان مجلس خبرگان، چهره‌های علمی و عملی يك کشورند که برخی بدون واسطه و برخی با واسطه، مورد اطمینان علمی و عملی جامعه اسلامی می‌باشند.

(۳). با وجود مجلس خبرگان، از تعارض بینه‌ها یا تعارض گزارش خبریان، پرهیز می‌شود که گذشته از بهره فقهی، ثمره حقوقی نیز دارد؛ زیرا بر اساس قانون اساسی که مورد پذیرش اکثریت قاطع ملت مسلمان ایران می‌باشد، همگان تعهد نموده و تعاهد متقابل کرده‌اند که حق حاکمیت خویش را در پذیرش رهبری نظام، فقط از راه مجلس خبرگان اعمال کنند؛ خبرگانی که خود انتخاب کرده‌اند تا فقیه جامع الشرایط را تشخیص داده، تعیین نماید و چنین تعهد ملی - دینی و چنین تعاهد متقابل همگانی که در همه‌پرسی قانون اساسی ظهور کرده است، به امضای فقیه جامع الشرایطی مانند امام راحل (قدس سره) رسیده است و صبغه حقوقی آن، هماهنگ با جنبه فقهی‌اش تأمین شده است.

از اینرو، هیچ مجالی برای اختلاف یا تخلف، و هیچ بهانه‌ای برای مخالفت وجود ندارد؛ زیرا چنین تعهد و تعاهد همگانی، از مصادیق بارز ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُود﴾^۱ و از موارد روشن ادله وفاء به عهد و میثاق و شرط يك امت است و اگر چه پیش از رأی‌گیری، بینه‌ها و خبریان، همتای یکدیگرند، لیکن پس از

۱. سوره مائده، آیه ۱.

پذیرش شهادت یا گزارش خبرانه اکثریت نمایندگان منتخب ملت، هیچ مجالی برای شهادت یا گزارش خبرانه مخالفان وجود ندارد؛ همان گونه که فقیهان جامع الشرایط و همتای یکدیگر - که پیش از فعلیت سِمَت ولایت، متساوی الاقدار و الاقدام می باشند - پس از به فعلیت رسیدن ولایت یکی از آنان، همگی جزو امت او می شوند و در مسائل مهم مملکتی، غیر از نظر مشورت و رهنمود فقهی و ارائه طریق و معاضدت فرهنگی و معاونت علمی و مساعدت عملی، کار دیگری به عنوان دخالت در ولایت و رهبری آن ولی مقبول ندارند.

در اینجا تذکر چند نکته سودمند است:

أ - جریان حقوقی مجلس خبرگان، گسسته از صبغه فقهی آن نیست؛ زیرا مسائل حقوقی، به نوبه خود، بخشی از مسائل فقهی است، لیکن بر اثر اهمیت ملی آن، از مسائل فقهی جدا مطرح می شود.

ب - گرچه حق مخالفت حقوقی در طی تعاهد متقابل همه پرسی منتفی است، لکن حق نظارت و نقد، به عنوان امر به معروف و نهی از منکر از يك سو و به عنوان تتمیم ادله شایستگی بقای رهبری یا نقد آن از سوی دیگر، برای همگان و به ویژه کارشناسان فقهی و حقوقی و سیاسی همچنان محفوظ است.

ج - نظارت مستمر همه خبرگان نسبت به توازن نیروهای فقهی و تدبیری و اداری و سیاسی فقهای دیگر با فقیه متکفل رهبری، همچنان باقی است؛ تا اگر تفاوت محسوسی در مرحله بقا پدید آمد، برابر قانون اساسی متخذ از مسائل فقهی و حقوقی اسلام اقدام شود.

[۷۱] اعتبار و مشروعیت رأی اعضای خبرگان از کجاست؟ آیا مشروعیت آنان،

از رهبر و تأیید او سرچشمه می گیرد؟

پاسخ: اعضای مجلس خبرگان، «بالاصاله» از طرف خود و «بالوکاله» از طرف موکلان خویش که جمهور مردم ایرانند (تمام مردم یا اکثریت آنان)، برای

بخش چهارم: مجلس خبرگان



شناخت فقیه جامع الشرایط رهبری، به تحقیق و تبادل نظر پیرامون فقیهان عصر می‌پردازند و پس از تبیین رشد از غی و آشکار شدن حق، ولایت فقیه معین را خودشان بالاصاله می‌پذیرند و از باب بینة یا گزارش کارشناسانۀ خیر، او را به موکلان خود معرفی می‌کنند. اعضای این مجلس، کسانی هستند که از جهت علمی و عملی مورد وثوق جمهور مردمند.

اصل یکصد و هفتم و یکصد و هشتم قانون اساسی، عهده‌دار مشروعیت مجلس خبرگان و اعتبار آراء اعضای آن می‌باشد؛ البته تفصیل آن اعتبار و همچنین مشروعیت مصوبات مجلس خبرگان، بر عهده قوانین موضوع و مصوب خود خبرگان است که قانون اساسی، چنین اختیاری را به آنان داده است^۱. بنابراین، اعتبار مشروعیت مجلس خبرگان، وابسته به آراء عمومی است؛ چنانکه اعتبار ریاست رئیس جمهور و مشروعیت نمایندگی نمایندگان مجلس شورای اسلامی، متکی به رأی مردم می‌باشد؛ با این تفاوت که نفوذ ریاست جمهوری، نیازمند تنفیذ مقام رهبری است و اصل اعتبار مجلس شورای اسلامی نیز که اعضای آن در سایه مشروعیت آن، صاحب اعتبار و مشروعیت می‌شوند، به تحقق شورای نگهبان - که فقهای آن منصوب مستقیم رهبری هستند و حقوقدانانش به وسیله مسؤول قوه قضائیه که او نیز منصوب رهبر است به مجلس معرفی می‌شود - است، ولی اعتبار و مشروعیت نمایندگی اعضاء مجلس خبرگان، همانند مشروعیت تأسیس خود مجلس خبرگان، محتاج تنفیذ و تصویب و تأیید رهبری نیست.

در استقلال مجلس خبرگان و بی‌نیازی‌اش از نصب و تأیید رهبر، می‌توان به قانون مصوب خود مجلس خبرگان استشهاد کرد؛ زیرا مجلس مزبور، در هر گونه عزل و نصب و پذیرش استعفاى برخی از اعضای معذور خبرگان، مستقل است و هیچ گونه حاجتی به تنفیذ مقام رهبری نیست.

۱. قانون اساسی، اصل یکصد و هشتم.

[۷۲] آیا وجود «مجلس خبرگان» ضرورت دارد؟ آیا نمی توان وظایف خبرگان را به خود مردم واگذار نمود تا آنان رهبر را به طور مستقیم انتخاب نمایند؟

پاسخ: حق حاکمیت که از سوی خداوند آفرینش به جامعه بشری داده شده است، گاهی بی واسطه اعمال می شود و گاه با واسطه. در مواردی که وضع مورد رأی، روشن باشد و هیچ ابهامی در آن نباشد، مانند آنکه در مسأله رهبری، هیچ رقیبی برای مورد رأی یافت نشود که زمینه تردید و تحیر را پدید آورد، در چنین مواردی، نیاز به شهادت بینةها یا گزارش کارشناسان اهل خبره نیست و حق حاکمیت مزبور، با آراء مستقیم و بی واسطه مردم اعمال می شود؛ چنانکه پذیرش نظام جمهوری اسلامی، در فروردین ۱۳۵۸ از طریق همه پرسی و به طور مستقیم صورت گرفت و نیز پذیرش رهبری بی رقیب امام خمینی (قدس سره) از سوی آحاد مردم که از بدء انقلاب، ولایت ایشان به نحو «تعیین» بر همگان روشن بود. اما در مواردی که وضع مورد رأی، پیچیده و دشوار باشد و نیازمند کار تحقیقی و تخصصی کارشناسان باشد، نظیر تدوین قانون اساسی و نیز تعیین رهبری یکی از فقیهان جامع الشرایط که صلاحیت هیچ يك از آنان شهره ملت نیست و محتاج فحص کارشناسان می باشد، مردم به خبرگان مراجعه می کنند و آنان را وکیل خود قرار می دهند و از این طریق، حق حاکمیت خدادادی خود را اعمال می نمایند.

«ولایت امر و رهبری امت» در قانون اساسی مصوب ۱۳۵۸ سه قسم بود که در قانون اساسی بازنگری شده مصوب ۱۳۶۸ دو قسمی شده است. در قانون اساسی قبلی، سه مرحله «تعیین»، «تعیین» و «تخیر ابتدایی» مطرح بود. تعیین، در جایی است که مثل رهبری حضرت امام (رض)، رقیب جدی در کار نباشد و لذا خود مردم بدون نیاز به خبرگان، رهبر امت را می شناسند و او را می پذیرند. تعیین، در آنجاست که فقیهان، رقیبان جدی یکدیگرند، ولی با کارشناسی و دقت، می توان فقیه اعلم به رهبری را شناسایی کرد و در چنین

بخش چهارم: مجلس خبرگان



جایی، ضرورت خبرگان آشکار می‌گردد. تخییر ابتدایی، مربوط به زمانی است که هیچ يك از فقیهان برتری خاصی نسبت به دیگران ندارند که در این صورت، یکی از فقیهان جامع الشرایط بر اساس تخییر، به مردم معرفی می‌شود و این تخییر، ابتدایی است و در زمان‌های بعدی، بدون دلیل، جایز نیست که فقیه دیگری اختیار شود؛ زیرا تغییر و تبدیل رهبر، سبب سستی و ضعف رهبری و نظام اسلامی می‌گردد.

در قانون اساسی بازنگری شده، مرحله اول که مرحله تعیین است برداشته شد و سرش آن است که وجود فردی مانند حضرت امام (رض) که رهبر ممتاز و شناخته شده همگان باشد، بسیار نادر و در طول تاریخ، کمیاب است و گرنه ارجاع به آراء عمومی به طور مستقیم، نه امتناع عقلی دارد و نه منع نقلی.

بنابراین، اگر نمونه نادری همچون امام راحل (رض) وجود داشته باشد، مردم به طور عادی تکلیف خود را می‌دانند و عملاً در مرحله حدوث رهبری (تعیین رهبری) نیازی به خبرگان نیست؛ اگر چه در مرحله بقاء و نظارت، خبرگان لازم است (البته در صورتی که حضور مستمر و نظارت و پیگیری مردم ممتنع یا ممنوع یا دشوار و پیچیده باشد). اما در غیر چنین مورد نادری که نیازمند کار کارشناسی و فنی است، وجود خبرگان و وکیلان برجسته مردم ضروری است.

[۷۳] آیا مجلس خبرگان، در جهان امروز مشابهی دارد؟

پاسخ: جمهوری اسلامی ایران، نظام ویژه‌ای است که گذشته از قوه مقننه (مجلس شورای اسلامی) و قوه قضائیه و قوه مجریه، نهاد برتر و فائقی دارد به نام ولایت فقیه. نظام کشورهای دیگر، یا سلطنتی است و یا جمهوری است و از سوی دیگر، انطباق تمام قوانین و مقررات و آیین‌های آنان، بر اساس اندیشه‌های محض بشری یا تلفیق و التقاط و ترکیب نامیمونی است از آراء

انسانی و ره‌آوردهای وحی الهی؛ و همچنین، پایه‌اساسی آنان، آزادی و رهایی مطلق یا ملّقق آحاد جامعه و مسؤولان نظام از هر قید شرعی است؛ در حالی که نظام اسلامی ایران، طبق اصل دوم و چهارم و سایر اصول مهم قانون اساسی، بر پایه‌ایمان به توحید، نبوّت، معاد، عدل الهی، امامت مستمر، کرامت و ارزش والای انسان، و آزادی توأم با مسؤولیت او در برابر خدا استوار است.

بدیهی است که چنین نظام الهی-انسانی، در وهله نخست، نیازمند رهبری و مدیریت کارشناس دینی دانا، باتقوا، امین، و مدیر و مدبّر می‌باشد تا کشور را براساس دین پذیرفته شده جامعه اداره کند و در وهله دوم، نیازمند کارشناسان فقاها و عدالت است که در دو مرحله «حدوث» و «بقاء»، محققانه، سنت و سیرت رهبری را بررسی و مراقبت کنند و البتّه در چنین نظامی، مردم نیز بر اساس اصل هشتم قانون اساسی، عهده‌دار دعوت به خیر و امر به معروف و نهی از منکر متقابل میان دولت و ملّت می‌باشند.

اینکه در قانون اساسی ایران، حق انحلال مجلس شورای اسلامی برای رهبری نظام اسلام پیش‌بینی نشده است- در حالی که این حق برای مسؤولان درجه اول برخی از کشورها وجود دارد- نشانگر آن است که صبغه آزادی، حاکمیت ملّی، اتکاء به آراء عمومی، و حق ملّت در جمهوری اسلامی ایران، رنگین‌تر از دیگر کشورهاست و وجود نهاد برتری برای مراقبت ویژه در ثبوت و سقوط رهبری، خود دلیل حاکمیت عمومی بر پایه‌های ایمان و لوازم آن در جمهوری اسلامی ایران می‌باشد.

بنابراین، وجود مجلس خبرگان با ویژگی‌های خاص خود، در کشورهای غیردینی بی‌مانند است، لیکن وجود نهادی که معادل آن باشد، محتمل و قابل فحص و بررسی است.

[۷۴] لزوم مجلس خبرگان، با نظریه «انتصاب» در ولایت فقیه سازگار است یا

با نظریه «انتخاب» و «وکالت»؟



پاسخ: ۱- شخصیت حقیقی فقیه جامع شرایط رهبری، همانند دیگر شهروندان است و همگی، اعم از فقیه و عامی، در برابر قانون یکسان می‌باشند و لذا شخص فقیه، در انتخاب اعضای مجلس خبرگان، انتخاب رئیس جمهور، انتخاب نمایندگان مجلس شورای اسلامی و دیگر شوراها شرکت می‌کند و رأی او، ارزش بیش از يك رأی ندارد و اگر خودش پیش از نیل به مقام رهبری، جزء فقیهان عضو مجلس خبرگان باشد، همانند دیگر فقیهان و اعضای مجلس خبرگان، به شخصیت حقوقی خویش، رأی تولی می‌دهد (به عنوان ولایت) نه رأی توکیل (به عنوان وکالت).

۲- شخصیت حقوقی فقیه جامع شرایط رهبری، همانند سایر شخصیت‌های حقوقی اسلام مانند مقام مرجعیت فتوا، مقام قضا و داوری در محاکم عدل اسلامی، منصوب از سوی شارع مقدس است و رجوع مردم به آن شخصیت حقوقی، آن را از «مرحله ثبوت» به «مرحله اثبات» منتقل می‌کند و از مشروعیت صرف، به اقتدار ملی می‌رساند؛ چنانکه اگر کسی به ملکه اجتهاد مهندسی و پزشکی رسید، شخصیت حقوقی او، صلاحیت مرجعیت در آن تخصص را دارد؛ خواه کسی به او رجوع کند یا رجوع نکند. اگر به او رجوع شد، فعالیت‌های مهندسی کارهای پزشکی او، از «بالقوه» به «بالفعل» می‌رسد. بنابراین، فقیه جامع شرایط ولایت دارد نه وکالت.

۳- تدوین اصول قانون اساسی، بر اساس آزادی توأم با مسئولیت مردم در برابر خداست و لذا تبیین قوانین و تقریر مقررات مربوط به دو قسمت مهم از امور است که یکی راجع به امور و اموال شخصی آنان است و دیگری راجع به امور و اموال عمومی و ملی آنان؛ و همچنین اجرای آن قوانین و نیز تطبیق موارد اجراء، بر مواد قانون که بر عهده قوه قضائیه است، همگی باید با حفظ دو اصل محوری باشد:

اول آنکه تقریر و تقنین مقررات و قوانین شخصی و ملّی، باید موافق با موازین اسلامی یا غیر مخالف با آنها باشد و دوم اینکه اجرای آنها، مستلزم تفویت اَنفال و اِتلاف اموال مکتب نگردد و این دو اصل، اقتضا دارد که در همهٔ سه بخش مهم مملکت یعنی تقنین و اجراء و قضاء، حضور فقاہت و عدالت، به نحو مباشرت یا به نحو تسبیب، همراه با سایر شرایط رهبری لازم باشد؛ و به همین دلیل است که تنفیذ حکم ریاست جمهور، نصب فقهای شورای نگهبان، و نصب رئیس قوّه قضائیه، از اختیارات و بلکه از وظایف فقیه جامع شرایط رهبری است؛ چنانکه اصل پنجم قانون اساسی، ولایت امر و امامت امت را بر عهدهٔ فقیه عادل و با تقوا و... قرار داده است.

۴- ساختار قانون اساسی ایران، بر تفکیک اجرائی حوزهٔ ولایت فقیه از قلمرو حکومت ملی و حاکمیت مردم است؛ یعنی اگر چه فضای اصلی نظام و ستون خیمهٔ مملکت و عمود استوار کشور، ولایت فقیه است و از این جهت، بر تمام شؤون مملکت اِشراف دارد و مشروعیت آنها را تأمین می‌کند، لیکن برای حاکمیت ملت در حوزهٔ امور و احوال و اموال شخصی و نیز حوزهٔ امور و احوال و اموال عمومی و ملّی (نه دولتی و حکومتی)، به عنوان انتخاب رئیس جمهور، اعضای مجلس خبرگان، نمایندگان مجلس شورای اسلامی و اعضای شوراهای دیگر، اصول ویژه‌ای در نظر گرفته شده که آزادی و حق حاکمیت آنان تأمین گردد و شخصیت حقیقی فقیه جامع شرایط رهبری نیز در این دو قسمت اخیر، همتای شهروندان دیگر، از حاکمیت ملی برخوردار است.

اگر در اصل یکصد و دهم و اصل یکصد و هفتاد و پنجم قانون اساسی، برخی از کارهای اجرایی و ملّی، از وظایف و اختیارات رهبری شمرده شده و اگر در اصل شصتم قانون اساسی آمده است: «اعمال قوّهٔ مجریه جز در اموری که در این قانون مستقیماً بر عهدهٔ رهبری گذاشته شده، از طریق رئیس جمهور و وزراء است»، این اختیارات ملّی و اجرایی، منافی حاکمیت ملّی نیست؛ زیرا

بخش چهارم: مجلس خبرگان



خود ملت در همه‌پرسی فراگیر، چنین وظایف اجرایی را بر عهده فقیه جامع الشرایط قرار داده است و می‌توانست و می‌تواند حق حاکمیت خویش در این امور را به شیوه دیگر اعمال کند؛ چنانکه در قانون اساسی قبلی (مصوب ۱۳۵۸)، صدا و سیما به عنوان رسانه‌ای گروهی، زیر نظر مشترک قوای سه‌گانه اداره می‌شد و ترتیب آن را قانون مصوب مجلس شورای اسلامی معین می‌کرد^۱.

۵- گفته شد که در نظام اسلامی و ولایت فقیه، میان شخصیت حقوقی و حقیقی حاکم، تفکیک وجود دارد و اکنون برخی از نشانه‌های این تفکیک بیان می‌شود.

به عنوان نمونه، مطلبی در اصل یکصد و چهل و دوم قانون اساسی به این صورت آمده است: «دارایی رهبر، رئیس جمهور، معاونان رئیس جمهور، وزیران و همسر و فرزندان آنان قبل و بعد از خدمت، توسط رئیس قوه قضائیه رسیدگی می‌شود که بر خلاف حق، افزایش نیافته باشد».

مقصود از دارایی رهبر، دارایی شخصی اوست و گرنه اموال مکتب و حقوق امامت که در اصل چهل و پنجم آمده است، مربوط به شخصیت حقوقی رهبر است که بر اساس مصالح عامه عمل می‌شود.

نشانه دیگر تفکیک بین شخصیت حقیقی و حقوقی رهبر آن است که رهبر، به لحاظ شخصیت حقیقی خود همانند سایر شهروندان، حق شرکت در انتخاب رئیس جمهور را دارد و به کاندیدای مورد نظر شخصی خود رأی می‌دهد و پس از انتخاب شخص معین از سوی اکثریت مردم، شخصیت حقوقی رهبر، ریاست جمهوری شخص منتخب مردم را تنفیذ می‌کند؛ چه آن شخص منتخب، همان شخصی باشد که رهبر به لحاظ شخصیت حقیقی اش به او رأی داده است و چه کس دیگری باشد.

۱. قانون اساسی (مصوب ۱۳۵۸)، اصل یکصد و هفتاد و پنجم.

۶- شخصیت حقوقی فقیه جامع الشرایط، وکیل اشخاص یا ارگان خاص نخواهد بود؛ اگر چه شخصیت حقیقی اش می‌تواند وکیل بشود و اگر عنوان «انتخاب رهبری» برای تعیین وظایف اعضای مجلس خبرگان در قانون اساسی استعمال شده است، به معنای توکیل نیست؛ زیرا عنوان انتخاب، اجتناب، اصطفاء، اصطناع، و مانند آنها که در لغت عربی متناسب و متقارب هم می‌باشند، هیچ یک به معنای توکیل نیستند، بلکه به معنای برگزیدن است که گاهی مناسب با برگزیدن وکیل به کار می‌رود و زمانی برای برگزیدن ولی و قیم، و گاه برای برگزیدن متولی یا والی استعمال می‌شود. که در قانون اساسی، در مورد اخیر به کار رفته است.

۷- شخصیت حقوقی فقیه جامع الشرایط، اگر چه نسبت به مردم ولایت دارد نه وکالت، لیکن ولایت، به معنای محجوریت مردم نیست و این مطلب در پاسخ به برخی از پرسش‌های گذشته بازگو شد^۱؛ چه اینکه در پاسخ به برخی از پرسش‌ها و اشکالات آینده نیز خواهد آمد^۲.

[۷۵] کیفیت «نظارت» مجلس خبرگان بر رهبر چگونه است؟

پاسخ: در صدر اصل یکصد و یازدهم قانون اساسی، درباره نظارت مجلس خبرگان آمده است: «هرگاه رهبر از انجام وظایف قانونی خود ناتوان شود یا فاقد یکی از شرائط مذکور در اصول پنجم و یکصد و نهم گردد یا معلوم شود از آغاز فاقد بعضی از شرائط بوده است، از مقام خود برکنار خواهد شد». آنچه از این اصل استظهار می‌شود عبارت است از:

أ: شرائط و اوصاف مذکور در قانون اساسی برای تصدی مقام رهبری، اختصاص به زمان حدوث رهبری ندارد و باید در حال بقاء نیز محفوظ بماند.

۱. ر.ک: ص ۴۱۷، ۴۲۳، و ۴۲۷.

۲. ر.ک: ص ۴۹۲ و ۵۰۰.

بخش چهارم: مجلس خبرگان

ب: وظیفه مجلس خبرگان در مقام اثبات و تشخیص، اختصاص به مقام حدوث و تعیین رهبری ندارد و در مقام بقاء نیز وظیفه دارند بررسی و پژوهش کامل نمایند که آن شرایط و اوصاف همچنان موجود بوده اولاً و باقی است ثانیاً.



ج: در صورت کشف خلاف (به لحاظ مقام ثبوت) و نیز در صورت زوال برخی از شرایط و اوصاف (به لحاظ مقام بقاء)، فقیه مزبور، در ظرف فقدان (حدوثاً یا بقاءً)، رهبر نبوده و نیست و از سمت رهبری منعزل است و وظیفه خبرگان، اعلام نفی رهبر سابق و معرفی رهبر لاحق است.

فقدان شرایط یا اوصاف، گاهی به تحول و دگرگونی منفی در شخص فقیه پذیرفته شده به عنوان رهبر است؛ مانند آنکه به سبب علل طبیعی کهنسالی، بیماری، رخدادهای تلخ غیر مترقب و...، فاقد برخی از شرایط رهبری گردد که بیان شد؛ و گاهی تحول و دگرگونی، به صورت مثبت است؛ به این معنا که یکی از فقیهان همسان فقیه حاکم، به رجحان علمی یا عملی یا مقبولیت عامه برسد؛ به گونه‌ای که اگر چنین رجحانی در طلیعه انتخاب و تعیین رهبر حاصل شده بود، حتماً آن فقیه راجح به عنوان رهبر تعیین می‌گشت و اکنون نیز این رجحان، به گونه‌ای است که قابل اغماض نیست. در چنین شرایطی، وظیفه خبرگان، معرفی فقیه رجحان یافته و ممتاز می‌باشد.

فقدان شرایط و اوصاف، گاه به صورت دائمی است و گاه به صورت موقت. فقدان دائمی، مانند رخداد وفات یا چیزی که ملحق به وفات باشد تحقق می‌یابد؛ مانند فرتوتی قطعی و کهن سالی حتمی که با نسیان و فقدان قدرت رهبر همراه باشد. فقدان موقت و موسمی، در جایی که مانند بیماری درازمدت که علاج آن در مدت کوتاه مغتفر و مورد تسامح، یقیناً ممکن نیست و شرایط و اوصاف رهبری در زمان آن بیماری صعب العلاج، قطعاً مفقود است. در این حال نیز وظیفه خبرگان، مراقبت و اعلام نتایج است؛ در صورت فقدان دائم اوصاف و شرایط، در صدد تعیین رهبر آینده و معرفی او به مردم می‌آیند و در

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

صورت فقدان اوصاف و شرایط، شورای مشخصی، وظایف رهبری را به طور موقت بر عهده دارد که در اصل یکصد و یازدهم چنین بیان شده است:

«در صورت فوت یا کناره‌گیری یا عزل رهبر، خبرگان موظفند در اسرع وقت نسبت به تعیین و معرفی رهبر جدید اقدام نمایند. تا هنگام معرفی رهبر، شورایی مرکب از رئیس جمهور، رئیس قوه قضائیه و یکی از فقهای شورای نگهبان به انتخاب مجمع تشخیص مصلحت نظام، همه وظایف رهبری را به طور موقت به عهده می‌گیرد... هرگاه رهبر بر اثر بیماری یا حادثه دیگر موقتاً از انجام وظایف رهبری ناتوان شود، در این مدت شورای مذکور در این اصل وظایف او را عهده‌دار خواهد شد».



[۷۶] آیا برای تشخیص ویژگی سیاسی رهبر، نمی‌توان از کارشناسان غیر روحانی و خبرگان امور سیاسی استفاده کرد؟

پاسخ: چون محور اساسی جمهوری اسلامی، فقاہت و عدالت است، سیاست فقیه جامع الشرایط، سیاستی است که هماهنگ با دیانت باشد که طبق بیان مرحوم مدرس (رض)، «سیاست ما عین دیانت ماست». اگر قرار است فقیهی دارای صفات فقاہت و عدالت و سیاست و تدبیر و... تعیین شود، خبرگان نیز باید دارای چنین جامعیتی در حدّ نازل باشند تا بتوانند فقیه جامع الشرایط را تشخیص دهند. یکی از شرایط خبرگان رهبری آن است که در شناخت اوصاف معتبر در رهبری، توانایی داشته باشد. مثلاً ممکن بود که عالمان حوزوی کمتر وارد مسائل سیاسی بشوند، ولی پس از انقلاب، ورود در مسائل سیاسی برای برخی، واجب عینی و برای برخی، واجب کفایی است.

گاهی ممکن است که کسی در اثر کهنسالی، نتواند کار اجرایی بکند، اما هوش سیاسی قوی و بالایی داشته باشد؛ در همین خبرگان، کسانی وارد شده‌اند که به همراه رهبری امام (رض)، انقلاب را رهبری می‌کردند؛ در تلخ‌ترین و

بخش چهارم: مجلس خبرگان

تاریک‌ترین دوران سیاست، سیاستمدار بودند. علاوه بر این، اگر زمانی نیاز به مشورت با متخصصان باشد، در کمیسیون‌ها و در مشورت‌ها، از نظر آنان استفاده می‌شود و این، از مصوبات خود مجلس خبرگان است که برای فعال شدن مجلس مزبور، با مسئولین تماس می‌گیرند و در کمیسیون‌ها، خصوصاً در «کمیسیون تحقیق» که مراقب بقاء اوصاف و شرایط رهبری است، می‌توانند از صاحب‌نظران سیاسی و غیرسیاسی دعوت کنند؛ بر آنها واجب است که این کارها را بکنند و تعهدی را که سپرده‌اند و وظیفه‌ای را که بر عهده دارند، باید به نحو احسن انجام دهند؛ اگر خودشان در اموری تخصص نداشته باشند، آنها را با متخصصان در میان می‌گذارند.

بنابراین، اولاً باید میان فقیه جامع‌الشرایط و خبرگان، تناسب جامعیت باشد؛ و ثانیاً خود خبرگان عالم و روحانی، به امور سیاسی و اجتماعی آگاهی دارند؛ زیرا بدون آن، صلاحیت ورود در مجلس خبرگان را ندارند و ثالثاً هر جا که لازم باشد، برای دقت و ظرافت بیشتر، از آگاهان سیاسی و متخصصان گوناگون استفاده می‌کنند.

[۷۷] آیا رهبر می‌تواند مجلس خبرگان را منحل کند؟

پاسخ: لازم است بحث پیرامون اصل مجلس خبرگان را از مبحث اعضای مجلس مزبور تفکیک کرد؛ چه اینکه لازم است مبحث حق رهبری را از حق جمهور و توده مردم جدا نمود.

اما مطلب اول یعنی خود مجلس خبرگان؛ انحلال آن در اختیار ملت نیست؛ مگر آنکه در بازنگری مجدد قانون اساسی، پیش‌بینی شود.

اما مطلب دوم یعنی اعضای مجلس خبرگان؛ در این باره می‌توان گفت که چون اعضای یاد شده، وکلای ملت هستند و هر موکلی می‌تواند وکیل خود را عزل نماید، لذا ملت می‌تواند وکالت نمایندگان مجلس مزبور را از آنان سلب

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

کند، لیکن وکالت مجلس خبرگان همانند نمایندگی مجلس شورای اسلامی، برابر تعاهد متقابل وکیل و موکل، جزء امور لازم محسوب می‌گردد نه جائز. بنابراین، موکل یا موکلان، حق عزل وکیل یا وکلای خود را ندارد؛ مگر آنکه این امر، در قانون پیش‌بینی شود.



اما مطلب سوم یعنی حق مقام رهبری؛ در این باره ثبوتاً وجود چنین حقی برای فقیه جامع شرایط که نائب امام زمان (عج) است، محذوری ندارد و لیکن اثباتاً، دخالت او در عزل نماینده یا نمایندگان مجلس خبرگان، محذور قانونی دارد؛ چه رسد به انحلال اصل مجلس؛ زیرا مشروعیت ولایت فقیه، در صورتی که فقط از راه مجلس خبرگان باشد نه آراء عمومی و بدون واسطه، مرتبط به مجلس مزبور است و با انحلال آن، اصل ولایت فقیه یاد شده، زیر سؤال قرار می‌گیرد.

و بالاخره مطلب چهارم این است که ممکن است اثبات ولایت فقیه از راه مجلس خبرگان با وضع کنونی آن، مطابق با مصالح عالی نظام اسلامی نباشد و شیوه بهتری ارائه گردد که در این حال، قانون اساسی می‌تواند با بازنگری مجدد، روش‌های محتمل را بررسی نماید و بهترین راه را انتخاب کند؛ مانند اینکه قبلاً سِمَت نخست وزیری، در کنار ریاست جمهوری، رکنی خاص از ارکان نظام جمهوری اسلامی محسوب می‌شد، ولی در تجربه عملی چند ساله معلوم شد که اصل چنین سمتی، به مصلحت نظام نیست؛ لذا وظائف آن نهاد و رکن محذوف، بر عهده نهاد و رکن ریاست جمهوری قرار داده شد.

غرض آنکه؛ تبدیل نهاد مجلس خبرگان به نهاد مشابه یا برتر، ممکن است لیکن، اصل چنین برنامه‌ای که برای اثبات و نیز نظارت مستمر بر ولایت فقیه منعقد شود لازم است و به هر تقدیر، باید به آراء ملت واگذار گردد و در این حال، محذور «دور» و مانند آن، در پیش نیست، بلکه همانند برخی از

بخش چهارم: مجلس خبرگان

کشورهای راقی دیگر، با تصویب ملت، حق انحلال مجلس، در اختیار رهبر آن کشور است، لیکن آنان فقط دارای مجلس شورا و مانند آن هستند نه مجلس خبرگان.



[۷۸] اگر فقیه جامع الشرایط، ولایت داشته باشد، شناخت او از طریق خبرگان یا مردم امکان ندارد؛ زیرا ولایت، امری الهی است و شناخت کسی که ولایت دارد، منحصرأ با علم خداوند صورت می گیرد.

پاسخ: این اشکال، ناشی از اشتباه و خلط ولایت تکوینی و معنوی با ولایت حکومتی است. ولایت فقیه، همان گونه که در فصل سوم به تفصیل آمده است، نه از سنخ ولایت تکوینی است و نه از سنخ ولایت بر تشریع و قانونگذاری؛ بلکه ولایت حکومتی در دایره تشریع و قانون الهی است. اگر گفته می شود فقیه جامع الشرایط، همه اختیارات پیامبر و ائمه (علیهم السلام) را داراست، مقصود، اختیارات مربوط به اداره جامعه و حکومت است و هیچ کس چنین ادعایی ندارد که مقام معنوی فقیه، همانند مقام معنوی آن بزرگان الهی که مظاهر اسماء حسناى الهی ند می باشد و آنچه آنان دارند او نیز دارد.

آنچه بر غیر خداوند پوشیده است، ملکه عصمت است که در پیامبر و امام معتبر است و چنین ملکه ای، هرگز در والی و سرپرست جامعه اسلامی که نائب از طرف آن ذوات نوری است معتبر نیست. ولایت حکومتی، مشروط به بعضی «ملکات علمی» مانند فقاہت و اجتهاد، و برخی «ملکات عملی» مانند عدالت و تدبیر و شجاعت است و هر يك از این ملکات، آثاری دارند که کارشناسان و خبرگان هر رشته، به وسیله آن آثار، به تحقق ملکات یاد شده پی می برند؛ چنانکه از دیرزمان، علمای بزرگ، عهده دار شناسایی ملکات علمی و عملی مراجع تقلید بوده اند.

[۷۹] رهبر را مجلس خبرگان تعیین می‌کند؛ در حالی که صلاحیت داوطلبان خبرگان را «شورای نگهبان» منصوب رهبر تعیین می‌کند و این، سبب می‌شود که فقط موافقان رهبر فعلی به مجلس خبرگان راه یابند و در نتیجه، وظایف این مجلس، خصوصاً وظیفه نظارت بر عملکرد رهبر، به درستی صورت نگیرد و در درازمدت، به انحراف نظام اسلامی می‌انجامد.



پاسخ: این اشکال اولاً در جایی قابل طرح است که قبلاً رهبر تعیین شده باشد و فقهای شورای نگهبان، از طرف او تعیین شده باشند، ولی در آنجا که برای نخستین بار، مردم می‌خواهند رهبر تعیین کنند، این اشکال اصلاً قابل طرح نیست؛ زیرا در این فرض، خود مردم همان‌گونه که از دیرزمان برای تشخیص مرجع تقلیدشان به خبرگان مراجعه می‌کرده‌اند، برای تشخیص رهبر نیز به خبرگان مورد اعتماد خود مراجعه می‌کنند و سخنی از شورای نگهبان نیست تا صلاحیت کاندیداهای مجلس خبرگان را بررسی نماید.

اما پس از تشکیل حکومت و وجود رهبری و شورای نگهبان منصوب او، اگر در قانون اساسی مقرر می‌شد که تعیین صلاحیت اعضای خبرگان، باید به نظر منصوبان رهبر در شورای نگهبان یا غیر آن باشد، ممکن بود چنین نقدی قابل طرح باشد، ولی چنین چیزی اصلاً صورت نپذیرفت و قانون اساسی، دست مجلس خبرگان را باز گذاشته و همه مقررات این مجلس را چه در تعداد اعضا، چه در شرایط اعضا، چه در کیفیت انتخاب اعضا، چه در مدت نمایندگی اعضا و... بر عهده خود مجلس خبرگان قرار داده است. در دوره نخست مجلس خبرگان که هنوز خبرگانی تشکیل نشده بود، تعیین صلاحیت کاندیدها، بر عهده فقهای شورای نگهبان بود، ولی طبق قانون اساسی، پس از دوره اول، تعیین مرجع رسیدگی به صلاحیت نمایندگان آتی، در اختیار خود مجلس خبرگان است و آنان می‌توانند مرجع صلاحیت را تغییر دهند؛ یعنی اگر اکنون تعیین صلاحیت به دست شورای نگهبان است، بنا به نظر خود مجلس

بخش چهارم: مجلس خبرگان

خبرگان است و اگر ببینند این روش مشکلی دارد، فوراً این ماده مصوب را تغییر خواهند داد و مرجع دیگر را تعیین می نمایند.

اصل یکصد و هشتم قانون اساسی چنین است: «قانون مربوط به تعداد و شرایط خبرگان، کیفیت انتخاب آنان و آیین نامه داخلی جلسات آنان برای نخستین دوره باید به وسیله فقهای اولین شورای نگهبان تهیه و با اکثریت آراء آنان تصویب شود و به تصویب نهایی رهبر انقلاب برسد. از آن پس هر گونه تغییر و تجدید نظر در این قانون و تصویب سایر مقررات، مربوط به وظایف خبرگان و در صلاحیت خود آنان است».



تذکر: آنچه در جمهوری اسلامی واقع شده، از گزند محذور «دور» و آسیب فرصت طلبی و فتنه خودمحوری و مانند آن مصون بوده است؛ زیرا مرجع تعیین صلاحیت، فقیهانی بوده اند که از طرف امام راحل (رحمه الله) منصوب شدند و مجلس خبرگان، از ارتحال امام راحل (رحمه الله)، پیرامون رهبری فقیهی بحث می کرد که فقهای شورای نگهبان، از طرف او منصوب نشده بودند. البته در مرحله بقاء، توهم محذور «دور» و مانند آن، خالی از مورد نیست، لیکن اساس رهبری کنونی و تولی ولایت چنین والی، به دور از غائله «دور» بوده است.

بخش پنجم:

ولایت مطلقه و اختیارات رهبر

[۸۰] «ولایت مطلقه» به چه معناست؟

پاسخ: «ولایت» یعنی والی بودن، مدیر بودن، و مجری بودن؛ و اگر گفته می‌شود که فقیه، ولایت دارد؛ یعنی از سوی شارع مقدّس، تبیین قوانین الهی و اجرای احکام دین و مدیریت جامعه اسلامی در عصر غیبت، بر عهده فقیه جامع الشرایط نهاده شده است و این ولایت، همان‌گونه که مکرراً گفته شد، با ولایت بر محجورین که در کتاب حجر (از کتابهای رایج فقه) آمده، تفاوت اساسی دارد و لذا در ولایت فقیه، کسی نباید توهم محجوریت مردم را در ذهن داشته باشد؛ مدیریت، در هیچ جای دنیا، مستلزم محجوریت مردم نیست و در مدیریت فقیه نیز چنین است.

مطلق بودن ولایت؛ یعنی اینکه فقیه، اولاً ملتزم است همه احکام اسلام را تبیین نماید؛ و ثانیاً همه آنها را اجرا کند؛ زیرا هیچ حکمی از احکام الهی در عصر غیبت، قابل تعطیل شدن نیست و ثالثاً برای تراحم احکام، چاره‌ای بیاندیشد؛ یعنی در هنگام اجرای احکام، اگر دو حکم خداوند، با یکدیگر تراحم داشته باشند - به گونه‌ای که انجام یکی، سبب ترك دیگری می‌شود و این

دو حکم را در يك زمان نمی توان با هم اجرا کرد - فقیه جامع الشرایط و رهبر جامعه اسلامی، حُکم «اهمّ» را اجرا می کند و برای امکان اجرای آن حکم اهمّ، حُکم «مهم» را به صورت موقت، تعطیل می کند^۱.

برخی «ولایت مطلقه» را «آزادی مطلق فقیه» و خودمحموری او در قانون و عمل توهم کرده اند و لذا آن را نوعی دیکتاتوری دانسته اند که از بیان فوق، بطلان این تصور روشن می شود و به خواست خدا در آینده نیز توضیح بیشتری داده خواهد شد^۲.

[۸۱] آیا رهبر می تواند با «ولایت مطلقه» اش، در زندگی شخصی افراد جامعه دخالت کند؟

پاسخ: رهبر، از جهت شخصیت حقیقی خود، دارای احوال خاص است که هرگز معیاری قانونی برای امت نیست؛ چه اینکه هرگز در احوال شخصی جمهور، دخالت نمی کند.

[۸۲] آیا رهبر می تواند نسبت به برخی از احکام دین بی توجه باشد و به سبب مصالحی، آنها را نادیده بگیرد؟

پاسخ: بی توجهی و نادیده گرفتن احکام دین، برای هیچ مقامی روا نیست؛ زیرا همان گونه که در گذشته گفته شد^۳، ولایت فقیه، در حیطه شریعت و قانون الهی است نه فراتر از آن؛ و فقیه، فقط مبیین و مجری قانون است و نمی تواند در قانون الهی، تصرف کند و آن را حذف نموده یا تغییر دهد؛ ولی این نکته نیز گذشت^۴ که، بر اساس قاعده عقلی «تقدیم اهم بر مهم»، در صورت

۱. تعریف «ولایت مطلقه»، به تفصیل در فصل پنجم، ص ۲۴۸ آمده است.

۲. رك: ص ۴۸۰.

۳. رك: ص ۲۴۶، ۲۴۷، و ۲۵۱.

۴. رك: ص ۲۴۵.

بخش پنجم: ولایت مطلقه و اختیارات رهبر

تراحم احکام اسلامی، فقیه، به دستور عقل و نقل، موظف است که حکم مهم‌تر را در جامعه اجرا کند و در این حال، چاره‌ای جز تعطیل و عدم اجرای موقت حکم «مهم» در قبال «مهم‌تر» نیست؛ اما پس از رفع تراحم، این حکم مهم نیز به اجرا در خواهد آمد.



[۸۳] معنای «مصلحت» چیست و تفاوت آن با «ضرورت» در چیست؟ آیا مصلحت در جامعه اسلامی، با مصلحت در دیگر جوامع تفاوت دارد؟

پاسخ: «مصلحت» به معنای مفید بودن است و در تفاوت مصلحت با ضرورت، می‌توان گفت که هر امر ضروری، مصلحت است، اما هر امر دارای مصلحت، الزاماً ضروری نیست؛ مگر آنکه بالقوه ضروری باشد. مصلحت گاهی «اولویت تعیینی» دارد و گاهی «اولویت تفضیلی». در آنجا که اولویت تعیینی است، مصلحت همان ضرورت است و اگر اولویت تفضیلی است، ضرورت نیست؛ یعنی مصلحت تام، مستلزم وجوب آن شیء است و مصلحت غیر تام، مستلزم استحباب آن. به هر تقدیر؛ چیزی که برای جامعه مصلحت دارد یعنی مفید است، تا آنجا که ممکن باشد، باید آن را تحصیل کرد.

اما اینکه مصلحت در جامعه اسلامی با مصلحت در جوامع دیگر تفاوت دارد یا نه، جوابش مثبت است. در جوامع دیگر، گاهی کارهایی به عنوان مصلحت صورت می‌گیرد که عنوان آن، مصلحت جامعه است، ولی در واقع، مصلحت شخصی زمامداران است و گاهی برای ملت‌هایشان مصالحی را در نظر می‌گیرند و آنها را استیفاء می‌کنند که مصلحت واقعی آن ملت‌ها نیست؛ زیرا مصلحت آن نیست که انسان کشور خود را، ملت خود را، و دولت خود را با غارت و چپاول کشورها و ملت‌های دیگر تقویت یا تغذیه کند. در بسیاری از کشورها، اگر چه دولتمردان به سود مردم خود بیندیشند و اگر چه به غارت دیگران نپردازند، حداکثر آن است که مصلحت دنیایی مردم خود را در نظر

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

می گیرند و شعارشان به فرموده قرآن کریم، ﴿رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا﴾^۱ است؛ فقط سود دنیایی را در نظر می گیرند و روشن است که این مصلحت، يك مصلحت ناقص است.



مصلحت در جامعه اسلامی، مصلحتی است که هم مربوط به دنیای مردم باشد و هم مربوط به آخرتشان؛ هم حسنه دنیا باشد و هم حسنه آخرت؛ که خدای سبحان در کتاب خود، شعار جامعه مؤمنان را چنین بیان می کند: ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾^۲. انسان، حقیقتی نیست که دنیای او از آخرتش گسیخته باشد و یا اینکه با مردن، از بین برود، بلکه موجودی است که از جهانی به جهان دیگر سفر می کند: «وَلَكِنْ كُمْ تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ»^۳ و آخرتش را عقاید و اخلاق و رفتار همین دنیا می سازد: «الدُّنْيَا مَرْعَى الْآخِرَةِ»^۴ و بنابراین، چیزی مصلحت واقعی اوست، که هم به سود دنیا و هم به نفع آخرت او باشد؛ اگر چیزی به سود دنیای او باشد، ولی به آخرتش آسیب برساند، مصلحت او نیست و وحی الهی که از مصالح اخروی انسان مانند منافع دنیوی او باخبر است، او را راهنمایی و ترغیب می کند به چیزی که مصلحت دنیا و آخرت اوست و از چیزی که ضرر و فساد اخروی را برای او در پی دارد، نهی می کند؛ هر چند به حسب ظاهر، مصالح دنیوی او را دربر داشته باشد. حلال و حرام های شرعی و باید و نبایدهای دین، برای تأمین مصالح دنیوی - اخروی انسان است.

تذکر: تشخیص مصالح دنیائی، گاهی آسان و زمانی دشوار است که با مشورت کارشناسان روشن می گردد؛ اما تشخیص مصالح اخروی، غالباً دشوار

۱. سوره بقره، آیه ۲۰۰.

۲. همان، آیه ۲۰۱.

۳. بحار؛ ج ۳۷، ص ۱۴۶، ح ۳۶.

۴. همان؛ ج ۶۷، ص ۲۲۵ (باب ۵۴).

بخش پنجم: ولایت مطلقه و اختیارات رهبر

است و هرگز بدون استعانت از وحی الهی میسر نیست؛ البته بخشی از کارها مانند عبادت، ذکر، دعا و انفاق به مستمند، ایشار و نثار و عدل و احسان و انصاف، خارج از بحث است؛ زیرا خطوط کلی امور یاد شده، گذشته از بهره آخرت، مصالح دنیا را نیز تأمین می نماید و مهم، تشخیص منافع اخروی برخی از اشیاء، و افعال است که وضع آنها روشن نیست.



[۸۴] آیا «احکام حکومتی»، همان «احکام ثانوی» است؟

پاسخ: وجوب تشکیل حکومت اسلامی، از احکام اولی است و بر اساس اضطرار یا حرج و مانند آن واجب نشده است و اما احکامی که از ناحیه حکومت و حاکم صادر می شود، گاهی اولی است و گاهی ثانوی؛ مثلاً حکم حاکم به اینکه امشب، اول ماه ذیحجه است یا به اینکه امروز، روز ترویبه است و زائران بیت الله باید از مکه به طرف عرفات حرکت کنند، این احکام و مانند آن، مربوط به «احکام اولی» است و ربطی به احکام ثانوی و علل آن مانند اضطرار و حرج ندارد؛ هر چه را که حاکم اسلامی در این امور گفته است، به حسب ظاهر، ثابت می شود و اطاعت از آن لازم است.

اما آنچه که از حاکم اسلامی در موارد تراحم صادر می شود، «حکم ثانوی» است؛ مانند آنجا که فروش مواد اولیه استخراجی به فلان کشور، ضرر دارد، ولی نفروختن آن ضرر بیشتری دارد؛ در اینجا حاکم، حکم به فروش می کند. بنابراین، اگر کاری با حفظ عنوان طبیعی و اولی خود، دارای حکم معین است، ولی بر اثر تشخیص حاکم اسلامی که پس از بررسی و رسیدگی کارشناسانه صورت پذیرفت، عنوان دیگری بر آن کار طاری می شود که حکم جدید را به همراه دارد و حاکم اسلامی، به استناد طریان عنوان تازه، حکم خاص نسبت به آن کار یا کالا صادر نموده است، چنین حکمی، ثانوی خواهد بود. گاهی نیز ممکن است نسبت به شیء معین، اعم از کار یا کالا، حکمی صادر کند که

تأسیسی به نظر برسد، لیکن پس از تحلیل، معلوم می‌شود که حکم مزبور، به استناد عروض برخی از عناوین عام است. آنچه مهم است اینکه؛ در تمام موارد، نه حکم، بدیع است و نه عنوان، ابداعی؛ بلکه تمام احکام، برای تمام عناوین عام طرح و پی‌ریزی شده است و حکومت اسلامی، عهده‌دار تبیین آنها اولاً؛ تطبیق آنها ثانیاً؛ صدور حکم ثالثاً؛ اجرای حکم رابعاً؛ و بالاخره، حمایت از حریم حکم اسلامی خامساً خواهد بود.

[۸۵] آیا بر فقیهان واجب است که از ولیّ فقیه تبعیت کنند؟ آیا حق مخالفت و نقض حکم والی را دارند؟

پاسخ: فقیه جامع الشرایط، سه کار رسمی دارد؛ يك کارش «افتاء» است که پس از دادن فتوا، عمل به آن فتوا، بر خودش و بر مقلّدانش واجب است، ولی نسبت به فقیهان دیگر، اعتباری ندارد؛ زیرا مجتهد، حق ندارد از مجتهد دیگر تقلید کند. کار دیگر فقیه جامع الشرایط، «قضاء» است که بر کرسی قضا می‌نشیند و بین متخاصمین که هر دو طرف، شخصیت حقیقی‌اند یا شخصیت حقوقی؛ و یا آنکه يك طرف، حقیقی است و طرف دیگر، حقوقی، بر اساس ایمان و بیّنات، حکم الهی را صادر می‌نماید که نقض این حکم، برخود او و بر متخاصمین و بر هر کس دیگر، حتی فقیهان حرام است و عمل به آن نیز واجب است، حتی بر مجتهدان و فقیهان و مراجع تقلید.

وظیفه سوم فقیه جامع الشرایط، «ولایت» امت اسلامی و صدور احکام ولایی است. اگر والی اسلامی، حکم ولایی کند به اینکه مثلاً رابطه ایران اسلامی با اسرائیل، باید قطع شود، یا رابطه با آمریکا که دشمن اسلام و رأس استکبار جهانی و حامی اسرائیل است، باید قطع شود، یا رابطه با فلان کشورها باید برقرار شود، و یا در کشور، چنین اموری باید رعایت گردد، عمل به این احکام، بر مردم و بر خود والی و بر فقیهان و مجتهدان دیگر واجب است و هیچ

بخش پنجم: ولایت مطلقه و اختیارات رهبر



کس، حتی خود والی، حقّ نقض این حکم را ندارد؛ زیرا همان‌گونه که در گذشته گذشت^۱، حاکم اسلامی، فقط مجری احکام است و او نیز مانند همگان، مشمول قانون الهی و تابع محض آن می‌باشد و دیگر فقیهان نیز، چنین می‌باشند و باید از این حکم الهی که توسط والی انشاء شده است، پیروی و تبعیت کنند؛ مگر آنکه در فرض نادر، یقین وجدانی به اشتباه بودن حکم فقیه حاصل شود؛ البتّه شك داشتن در درستی حکم فقیه یا گمان داشتن به اشتباه بودنش، نمی‌تواند مجوّز عدم پیروی باشد، بلکه فقط یقین وجدانی چنین است نه غیر آن.

این مطلب، شامل فقیهانی که به ولایت فقیه معتقد نیستند و مقلدان آنان نیز می‌شود؛ زیرا فقیهانی که در ولایت فقیه اختلاف نظر دارند و مثلاً «مقبوله عمر بن حنظله» و «مشهوره ابی خدیجه» را برای ولایت فقیه کافی نمی‌دانند، از نظر حشبه، می‌پذیرند که اگر مردم يك کشور، حاضر شده‌اند که حکومت را بر اساس اسلام اداره کنند، این، يك امر زمین مانده‌ای است که بر همگان و خصوصاً بر فقیهان، واجب کفایی است که تصدی آن را بر عهده بگیرند و اگر يك فقیه واجد شرایط رهبری، تصدی آن را بر عهده گرفته و امت اسلامی نیز او را قبول دارند، در این حال، مخالفت با احکام این حاکم و تضعیف او، جایز نیست و کسی نمی‌تواند بگوید من چون ولایت فقیه را قبول ندارم، می‌توانم از هر قانون کشور اسلامی سرپیچی کنم و قوانین و مقررات آن را رعایت نکنم.

البته روشن است که افراد، در احوال شخصی خود آزادند و در امور اجتماعی نظیر تشکیل هیأت و مراکز خیری و عبادی که مستلزم دخالت در شؤون رسمی کشور نیست، تا آنجا که به هرج و مرج و اختلال نظم نکشد و آسیبی به نظام اسلامی نرساند، کسی ملزم به اطاعت از امر دیگری نیست.

[۸۶] در مسائل اجتماعی، آیا نظر رهبر و قانون نظام اسلامی را باید عمل کرد یا نظر مرجع تقلید را؟ آیا وجوهاتی مانند خمس و زکات را به مرجع تقلید باید داد یا به رهبر و حاکم اسلامی؟



پاسخ: در مسائل اجتماعی، آنجایی که به سیاست کلی نظام اسلامی برمی‌گردد، باید از ولی فقیه و قانون رسمی مملکت اطاعت کرد؛ ولی برخی از مسائل اجتماعی که در عین اجتماعی بودن، کاری به نظام ندارد، نظیر تعطیلی‌هایی که برابر سنت مردم است؛ مثلاً مردم یک روزی را برای ولادت پیامبر و امام یا شهادت امام معصوم تعطیل کنند، مغازه‌هایشان را ببندند و در مراسم مذهبی شرکت کنند، در این موارد که مخل به نظام و سیاست‌های آن نیست، مانعی ندارد و اجازه از دولت نمی‌خواهد؛ زیرا مزاحمت نظام حرام است نه بیش از آن.

بنابراین: ۱- اگر کاری فردی باشد، نیازی به اذن و اجازه گرفتن از حکومت نیست. ۲- اگر کاری اجتماعی باشد، ولی مزاحمت با نظام اسلامی ندارد، باز هم در اختیار خود افراد است و اذن نمی‌خواهد. ۳- اگر از امور اجتماعی است و به سیاست نظام مربوط می‌شود و ترکش مخل به نظام است، باید از رهبر و قانون اسلامی کشور اطاعت کرد و قانون، بر اراده اشخاص در این امور مقدم است.

در مورد سهم امام (علیه السلام)، ممکن است کسی راه مرحوم کلینی (رض) و امثال ایشان را برود و بگوید خمس، مانند انفال است و در اختیار ولی مسلمین می‌باشد. اگر چه مرحوم کلینی (رض) به صراحت این فتوا را نداده‌اند، ولی نظم کتابشان نشان می‌دهد که چنین معتقد بوده‌اند؛ زیرا ایشان، نماز و روزه و زکات و حج را در فروع کافی آورده‌اند، ولی خمس و انفال را در اصول کافی یا در بخش «کتاب الحجة» آورده‌اند و این، نشان می‌دهد که ایشان، این امور را از شؤون امامت می‌دانسته‌اند.

در توسعه نظر کلینی (رحمه الله) چنین می‌توان گفت که قرآن کریم، درباره

بخش پنجم: ولایت مطلقه و اختیارات رهبر



زکات می‌فرماید: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا﴾^۱. صدقه در این آیه، صدقه واجب است و شامل زکات نیز می‌شود و آیه ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ﴾^۲، نشان می‌دهد که درباره زکات، سخن گفته می‌شود؛ چه اینکه محتمل است خمس را نیز شامل شود؛ زیرا حضرت عبدالعظیم (سلام‌الله‌علیه)، وقتی که به خدمت امام هادی (سلام‌الله‌علیه) رسید و عقائد خود را به آن حضرت عرضه کرد، پس از اصول دین، فروع را مطرح می‌کند و در طایفه فروع، از نماز و روزه و حج و زکات نام می‌برد، ولی از خمس سخنی به میان نمی‌آورد^۳. این، نه به معنای آن است که خمس، واجب نیست، بلکه به سبب آن است که خمس، زیرمجموعه زکات به معنای اعم می‌باشد و لذا برخی از فقهای پیشین، بحث خمس را در کتاب زکات مطرح می‌کردند و آن را به عنوان فصلی از فصول کتاب زکات می‌دانستند.

به هر تقدیر، طبع اولی مسأله این است که اموال عمومی بیت المال، به دست حاکم اسلامی باشد؛ البته اگر فقیهی این مطلب را صحیح نداند - یعنی صرف تنظیم کتاب کافی را در استنباط رأی کلینی (رحمه‌الله) کافی نداند اولاً و بر فرض ظهور، آن رأی را صائب نداند ثانیاً - مقلدان او وجوهات شرعی خود را برابر فتوای مرجع تقلید خویش می‌پردازند و برخوردی نیز پیش نمی‌آورد.

تبصره: ممکن است فقیه جامع شرایط رهبری، به منظور استقلال کیان حوزه‌های علمی و بی‌نیازی فقاقت امامیه از وابستگی به دولت و مانند آن، پرداخت وجوهات شرعی را به فقهای مسؤول اداره حوزه، صحیح بداند یا اصلاً فتوای او همین باشد؛ نظیر آنچه امام راحل (رحمه‌الله) عمل می‌کرد؛ که در این حال، پرداخت وجوه به مراجع دیگر کافی است.

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۳.

۲. همان، آیه ۶۰.

۳. بحار؛ ج ۳، ص ۲۶۹، ح ۳.

[۸۷] امام معصوم، از عصمت برخوردار است، اما فقیه، معصوم نیست؛ پس چگونه ممکن است فقیه غیر معصوم، همه اختیارات امام معصوم را داشته باشد؟

پاسخ: در فصل پنجم کتاب، به صراحت توضیح داده شد^۱ که اگر گفته می‌شود فقیه همه اختیارات پیامبر و امام را دارد، مقصود، «اختیارات حکومتی و مدیریتی» است و بنابراین، هر اختیاری که آن بزرگان، به سبب عصمت خود داشته باشند - به گونه‌ای که عصمت، شرط آن مناصب باشد - ولی فقیه، آن اختیار را نخواهد داشت. از اینرو، عصمت نداشتن فقیه، سبب سلب اختیارات معصومانه از او می‌شود؛ علاوه بر آنکه در ولایت و حکومت معصوم (علیه السلام)، گرچه حق استیضاح و استفهام برای آحاد امت محفوظ بوده است، ولی پس از بیان مطلب و روشن شدن حکم شرعی از نظر معصوم (علیه السلام)، احدی حق اعتراض نسبت به او را ندارد (اگرچه برخی از وقایع تاریخی، نشانگر انتقاد نسبت به عملکرد معصوم (علیه السلام) است)؛ زیرا ذات اقدس اله، می‌داند که حکم کلیدی امامت بالاصاله را به چه شخصی از انسان‌ها بدهد که دارای عصمت در علم و عمل باشد؛ ولی در حکومت و ولایت غیر معصوم، هم مجلس خبرگان برای نظارت بر فقیه و عملکرد او وجود دارد و هم مردم گاهی مستقیم و گاهی به وسیله خبرگان منتخب خود، حق سؤال دارند و باید مراقب امور رهبری باشند و به طور کامل، بر آن نظارت داشته باشند.

[۸۸] با شك در توانایی کامل يك فقیه، آیا حکم عقل به حفظ نظام اسلامی، ایجاب نمی‌کند که ولایت چنین فقیه‌ی نخست از حیث موارد یا از حیث زمان «مقیّد» باشد و پس از اثبات توانایی کامل او، «ولایت مطلقه» داشته باشد؟

پاسخ: این سؤال، به دو بخش ثبوت و اثبات می‌تواند برگردد. اگر کسی فقیه جامع الشرایط باشد و در واقع، همه صفات لازم رهبری را داشته باشد، ولی

بخش پنجم: ولایت مطلقه و اختیارات رهبر



در مقام عمل، برای دیگران و حتی برای خودش احراز نشده است، چنین فقیه، نسبت به تمام شؤون کشور ولایت دارد؛ اگر چه روشن شدن این ولایت در مقام اثبات، تدریجی است؛ لذا وی، تدریجی عمل می‌کند تا برسد به جایی که بر همگان تثبیت شود و بر خودش هم ثابت شود که ولایت مطلقه دارد؛ و اگر در مقام عمل، روشن شد که فقیه ضعیف است و توانایی لازم را ندارد، معلوم می‌شود که چنین فقیه در واقع، بر مملکت ولایت نداشته و ندارد و در این فرض، اگر فقیه دیگری نیست و منحصر به اوست، او از راه اضطرار، قدر متیقن است و به اندازه فقاہتش و مدیریتش و سیاستش، ولایت دارد نه بیش از آن اندازه. ولایت مطلقه، مربوط به فقاہت مطلقه و مدیریت مطلقه و سیاست مطلقه است؛ چه اینکه مربوط به عدالت و تقوای مطلق است و اگر کسی بینش‌های علمی و سیاسی و اجتماعی او مقید باشد، ولایت او نیز مقید خواهد بود. البته این گونه از ولایت‌های نسبی، همان حُسنه است.

بنابراین، اگر فقیه جامع شرایط باشد و همه صفات لازم رهبری را به طور کمال داشته باشد، ولایت او مطلقه است و نمی‌توان ولایت چنین فقیه را تقید کرد و این گونه نیست که فقیه جامع شرایط، گاهی ولایت مطلقه داشته باشد و گاهی نداشته باشد؛ ولایتش گاهی مطلقه باشد و گاهی مقیده.

[۸۹] اختیارات فقیه حاکم را چه کسی تعیین می‌کند؟ خود او یا قانون اساسی؟

پاسخ: حدود اختیارات فقیه را فقه و حقوق اسلام تعیین می‌کند نه خود فقیه. آنچه که در فقه و حقوق اسلامی آمده است، توسط کارشناسان فقهی و حقوقی استخراج و استنباط شده و به صورت قانون اساسی فعلی در آمد که با قانون اساسی قبلی، تفاوت دارد؛ مانند لزوم مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام در تعیین سیاست‌های کلی نظام و مانند اداره مستقیم و مستقل صدا و سیما، که چنین تضییق یا توسعه‌ای، محصول تجربه عملی و احاطه

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

علمی و تلفیق آراء و تضارب افکار مخالف و مؤلف بوده است؛ چون تجربه عملی از يك سو و احاطه علمی از سوی دیگر، کمک شایانی کرده است.

سؤال: اگر محدوده اختیارات ولی فقیه را فقه مشخص می‌کند، کلامی بودن ولایت فقیه چطور می‌شود؟



جواب: اختیارات فقیه، تا آنجا که مربوط به زیربنای نظام اسلامی و ساختار و اهداف کلان اسلامی است، با همان برهان عقلی اثبات می‌شود، ولی در آنچه که جنبه احسن و اولی داشته باشد و نتوانیم آن را با برهان عقلی اثبات کنیم، از دلیل نقلی استمداد می‌شود؛ مثلاً اگر در موردی، امر دائر باشد میان آنکه فقیه در آن مورد دخالت کند یا غیر فقیه، و دخالت فقیه ضرورت نداشته باشد، در اینجا ممکن است نتوانیم از برهان عقلی استفاده کنیم؛ که به وسیله نقل و دلیل لفظی، کشف می‌کنیم که چنین باید باشد.

تبصره: لازم است میان کلامی بودن مسأله ولایت فقیه و فقهی بودن آن فرق گذاشت اولاً؛ و میان دلیل عقل بر حدود اختیارات و دلیل نقلی بر آن با صبغه اصل مسأله، که کلامی یا فقهی است، فرق نهاد ثانیاً. در اینجا، مطالب فراوانی است که گرچه در ثنایای مباحث قبلی گذشت، ولی اشاره به آنها سودمند است:

مطلب اول: مسأله‌ای کلامی است که موضوع آن، فعل خداوند سبحان باشد و شأنیت برهان عقلی را دارا باشد؛ زیرا در علم کلام، چنین بحث می‌شود که آیا خداوند، فلان کار را کرد یا نه؟ آیا فلان کار را می‌کند یا نه؟ دلیل چنین مسأله‌ای، خواه عقلی باشد و خواه نقلی مقطوع، اصل مسأله، کلامی است.

تذکر: چون شأنیت اقامه برهان عقلی، در کلامی بودن مسأله اخذ شد، لذا نمی‌توان گفت: مسأله ایجابِ دو رکعت نماز صبح مثلاً، کلامی است چون «ایجاب» که موضوع مسأله است، فعل خداست. سرِ ناصحیح بودن نقد مزبور، این است که هیچ برهانی نمی‌توان بر اثبات یا سلب حکم مزبور اقامه کرد؛ نظیر اینکه در نظام تکوین، هرگز مسأله آفرینش خداوند نسبت به شخص معین از

بخش پنجم: ولایت مطلقه و اختیارات رهبر

انسان یا حیوان، نمی‌تواند جز مسائل فلسفی قرار گیرد؛ زیرا هیچ‌گونه برهانی بر اثبات یا سلب آن نمی‌توان اقامه نمود؛ البته اگر دلیل نقلیِ مظنون را کافی بدانیم و اگر لازم آن که ایجاب الهی است ملحوظ گردد، آنگاه، تمام مسائل فقهی، صبغه کلامی پیدا می‌کنند.



مطلب دوم: مسأله‌ای فقهی است که موضوع آن، فعل مکلف باشد؛ زیرا در فقه، چنین بحث می‌شود که آیا مکلف، باید فلان کار را بکند یا نه؟ آیا می‌تواند فلان کار را انجام بدهد یا نه؟ و در این حال، عقلی بودن یا نقلی بودن آن، تأثیری در فقهی بودن یا نبودن مسأله ندارد. بنابراین، نه برهان عقلی داشتن یک مسأله، مستلزم کلامی بودن آن است و نه دلیل نقلی داشتن، مخالف کلامی بودن آن.

مطلب سوم: کلامی بودن مسأله ولایت فقیه، به این است که آیا در عصر غیبت حضرت ولی عصر (عج)، خداوند سبحان برای تصدی دین خود و تولیت اجرای احکام و حدود و قوانین فقه خود، سرپرستی را به نحو عام تعیین فرموده است یا نه؟

مطلب چهارم: فقهی بودن مسأله ولایت فقیه، به این است که آیا در عصر غیبت ولی عصر (عج)، فقیه جامع شرایط، مکلف به پذیرفتن سمت رهبری است یا نه؟ آیا امت اسلامی در زمان غیبت ولی عصر (عج)، مکلف به قبول ولایت والی اسلامی است (فقیه جامع شرایط) است یا نه؟

مطلب پنجم: ممکن است اصل مسأله ولایت فقیه را به صورت کلامی طرح نمود و دلیل آن را احادیث منقول دانست؛ چه اینکه ممکن است اصل مسأله ولایت فقیه را به صورت فقهی طرح کرد و دلیل آن را، برهان معقول تلقی کرد.

مطلب ششم: توسعه یا تضییق حدود اختیارات و وظائف فقیه جامع شرایط، تابع سعه و ضیق ادله اثباتی آن است؛ خواه دلیل آن، عقل باشد و خواه نقل.

[۹۰] در قانون اساسی، ولایت فقیه، به صورت مطلق آمده است یا محدود؟

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب



پاسخ: «مطلق» است؛ زیرا اولاً قوای سه‌گانه کشور یعنی مقننه و مجریه و قضائیه، در نهایت، به رهبری نظام منتهی می‌شوند؛ رئیس قوه قضائیه، از سوی رهبر منصوب می‌شود؛ تنفیذ ریاست جمهوری، بر عهده رهبر است؛ و فقهای شورای نگهبان که منصوب رهبرند، گذشته از آنکه بر مصوبات قوه مقننه نظارت دارند، مایه رسمیت این قوه‌اند؛ زیرا بدون شورای نگهبان، اصلاً مجلس شورای اسلامی رسمیت نمی‌یابد.

ثانیاً؛ در قانون اساسی، امامت امت و ولایت امر، به صورت مطلق و بدون قید آمده است. در اصل پنجم قانون اساسی چنین آمده است: «در زمان غیبت حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه) در جمهوری اسلامی ایران، ولایت امر و امامت امت، بر عهده فقیه عادل و با تقوا، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبر است که طبق اصل یکصد و هفتم، عهده‌دار آن می‌گردد». در ذیل اصل یکصد و هفتاد و هفتم نیز عبارت «ولایت امر و امامت امت»، به صورت مطلق آمده و بر تغییرناپذیری آن تأکید شده است:

«محتوای اصل مربوط به اسلامی بودن نظام و ابتنای کلیه قوانین و مقررات بر اساس موازین اسلامی و پایه‌های ایمانی و اهداف جمهوری اسلامی ایران و جمهوری بودن حکومت و ولایت امر و امامت امت است و نیز اداره امور کشور با اتکاء به آراء عمومی و دین و مذهب رسمی ایران تغییر ناپذیر است».

تذکر: جمهوری بودن، ناظر به مقام اثبات است و هرگز سبب مقید شدن ولایت امر و امامت امت نمی‌شود؛ گذشته از آنکه شواهد دیگر، کافی است.

ثالثاً؛ مطلقه بودن ولایت، در اصل پنجاه و هفتم آمده است:

«قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از: قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضائیه که زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت امت بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند».

بخش پنجم: ولایت مطلقه و اختیارات رهبر

در اینجا، مجدداً بر چند نکته تأکید می‌شود؛ اول آنکه ولایت مطلقه، به معنای آن است که فقیه جامع الشرایط، در زمان غیبت حضرت ولی عصر (عج)، صلاحیت اجرای همه حدود الهی را دارد و مدیریت و ولایت او، محدود به اجرای برخی از احکام اسلامی نیست.



دوم اینکه؛ فقیه جامع الشرایط و رهبر جامعه، برای اجرای احکام، بر اساس آیه شریفه ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾^۱ و ﴿أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ﴾^۲ عمل می‌کند و متخصصان و کارشناسان ارشد هر رشته‌ای را در مجمع تشخیص مصلحت نظام قرار می‌دهد و تصمیم‌گیری‌اش، پس از مشورت با آنان است. در این مجمع، فقیهان، اساتید دانشگاه، فرماندهان قوای انتظامی و نظامی، متفکران اقتصادی، جامعه‌شناسان، متخصصان امور حقوقی و اجتماعی، و کسانی که تجربه کار اجرایی دارند و به معضلات نظام واقفند، حضور دارند و این، علاوه بر آن است که در هر يك از قوای سه‌گانه، از تخصّص متخصصان هر رشته، کمال استفاده می‌شود. بنابراین، در نظام ولایت فقیه، از آراء و نظرات همه متفکران و نخبگان جامعه استفاده‌ی وافی می‌شود.

سوم آنکه؛ شخصیت حقیقی فقیه جامع الشرایط، همانند سایر شهروندان، در تمام امور، تابع احکام و قوانین حقوقی است و در برابر قانون، هیچ امتیازی با افراد دیگر ندارد.

و چهارم اینکه؛ همه اصول راجع به قوای سه‌گانه، نهادها، ارگان‌ها، و سازمان‌ها، به وسیله مجلس شورای اسلامی تحدید شده و برای هر يك از آن اصول قانون اساسی، حدودی در قانون عادی بیان شد که در مقام عمل، برابر آن حدود عمل می‌شود و برای تخطی از تحدید قانونی، تهدید قضائی نیز پیش‌بینی شد و از طرف دیگر، تفسیر تمام اصول یاد شده در قانون اساسی، بر عهده

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۲. سوره شوری، آیه ۳۸.

شورای نگهبان قرار داده شد؛ اما اصول رهبری که در طیّ فصولی بیان گردید، هرگز به مجلس شورای اسلامی راه نیافت و تحدید حدود نشد و تفسیر آنها نیز، عملاً با دخالت شورای نگهبان، انجام نمی‌شود. بنابراین، نهاد ولایت فقیه، نسبت به نهادهای قانونی دیگر، از اطلاق برخوردار است و تقیید قانونی، به سراغ آن نرفته است. این مطلب، بسیار حساس و مهم است و باید در حدّ يك مقاله به آن پرداخت نه در چند سطر.

[۹۱] آیا فقیه جامع شرائط رهبری که در کشور معین زندگی می‌کند و از جهت شناسنامه، تابع همان مملکت است، می‌تواند ولایت تمام مسلمانان جهان را داشته باشد؟ آیا مسلمانان جهان می‌توانند از فقیه جامع شرایط رهبری که در کشور دیگر است پیروی کنند؟

پاسخ: در اینجا، دو مطلب است که باید از یکدیگر تفکیک شوند؛ یکی مربوط به جهت شرعی و دیگری مربوط به جهت قانون بین‌المللی.

اما مطلب اول: از جهت شرعی، هیچ منعی وجود ندارد؛ نه برای فقیه، که والی همگان شود و نه برای امت اسلامی نقاط متعدد جهان، که ولایت آن فقیه را بپذیرند، بلکه مقتضی چنان ولایت و چنین تولّی‌ای، وجود دارد نظیر آوردن به جریان مرجعیت تقلید و مرجعیت قضاء، برای توسعه دایره ولایت و تولّی، راهگشاست؛ زیرا اگر مرجع تقلیدی در کشوری خاص زندگی کند و اهل همان منطقه باشد، فتوای او، برای همه مقلدان وی در سراسر عالم نافذ است؛ چه اینکه اگر چنین فقیه جامع شرایطی، حکم قضایی صادر نمود، وجوب عمل به آن و حرمت نقض آن، نسبت به همه مسلمین جاری است.

اما مطلب دوم: از جهت قانون بین‌المللی، مادامی که تعهد رسمی و میثاق قانونی، جلوی چنین نفوذ ولایی را نگیرد و هیچ محذوری برای ولایت فقیه و نیز هیچ محظوری برای تولّی مسلمین نقاط دیگر جهان وجود نداشته باشد، برابر همان

بخش پنجم: ولایت مطلقه و اختیارات رهبر

حکم شرعی، نظیر تقلید و قضاء عمل می‌شود؛ اما اگر تعهد قانونی و بین‌المللی، جلوی چنین نفوذ ولایی را بگیرد و مخالفان چنین نفوذی، عملاً از سرایت آن جلوگیری نمایند، آنگاه طرفین ولایت و تولی یعنی فقیه و مردم، هر دو معذورند، لیکن چنین قدرتی، شرط حصولی نیست، بلکه تحصیلی است، و واجب شرعی، نسبت به چنین شرطی، مطلق است نه مشروط؛ به گونه‌ای که شرط مزبور، شرط وجود واجب است نه شرط وجوب آن؛ و نمونه آن نفوذ حکم ولایی فقیه نامدار و مجاهد نستوه، حضرت آیه‌الله سیدشیرازی (رحمه‌الله) در جریان تحریم تنباکو و نیز، نفوذ حکم ولایی یا قضائی امام خمینی (قدس سره) درباره سلیمان رشدی است.

[۹۲] اصل یکصد و دهم قانون اساسی، اختیارات رهبر را به اموری مقید کرده است؛ لذا این اصل که «مقید» است، اصل پنجاه و هفتم را مقید می‌کند و «ولایت مطلقه» در آن اصل را تفسیر می‌نماید.

پاسخ: اگر ما به اصل یکصد و دهم توجه دقیق داشته باشیم، می‌بینیم که همین اصل، به نوبه خود، دارای اطلاق است و هرگز مقید نیست تا زمینه تقیید اصل پنجاه و هفتم را فراهم کند؛ زیرا وظیفه و اختیار هفتم رهبر در این اصل، «حل اختلاف و تنظیم روابط قوای سه‌گانه» عنوان شده و در بند هشتم آمده است: «حل معضلات نظام که از طرق عادی قابل حل نیست، از طریق مجمع تشخیص مصلحت نظام». علاوه بر اختیارات دیگری که در این اصل به رهبر داده شده، این دو اختیار، قلمرو وسیعی را در اختیار رهبر قرار می‌دهد. اینکه رهبر چگونه حل اختلاف قوای سه‌گانه می‌کند، بر اساس کدام ضابطه باشد، این، بر عهده فقاقت و درایت و عدالت او نهاده شده است. حل اختلاف، بدون قانون تحقق پیدا نمی‌کند؛ پس باید قانونی باشد و این قانون نانوشته، همان قوانین فقاقت و سیاست و درایت است. حل معضلات لاینحل نظام نیز بر

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

اساس همین قانون است؛ البته، از طریق مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام صورت می‌گیرد.

بنابراین کشور ایران، در درجهٔ نخست، با قانون اساسی اداره می‌شود و در مواردی که قانون اساسی گویا نیست، از فقه اسلامی که در اثر پویائی، توان پاسخگوئی به همهٔ نیازهای بشر تا بامداد معاد را دارد استفاده می‌شود.



تذکر: تعیین امیرالحاج، نصب ائمهٔ جمعه، اعلام غرهٔ یا سلخ شهر، اقامهٔ نماز عیدین یا نصب امام برای آنها و...، از شؤون فقیه جامع شرایط رهبری است که در قانون اساسی راجع به آنها تعرضی نشده است.

تبصره: در اصل چهارم قانون اساسی آمده است: «کلیهٔ قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر اینها باید بر اساس موازین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق یا عموم همهٔ اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر بر عهدهٔ فقهای شورای نگهبان است». این اصل، شامل رهبر نیز هست و این گونه نیست که او فعال ما یشاء باشد و حالا که اختیارات وسیع قانونی و فقهی دارد، بتواند هر گونه عمل کند و هر قانونی را تصویب کند. اگر رهبر - معاذ الله - بخواهد از محدودهٔ قوانین اسلام خارج شود، هم شرط رهبری را فاقد می‌شود و از ولایت ساقط می‌گردد و هم بر اساس این اصل، قانون او نیز اعتبار ندارد.

[۹۳] لازمهٔ ولایت مطلقهٔ فقیه، انحصار قدرت در دست يك نفر است که می‌تواند به «استبداد» منجر شود.

پاسخ: خطر استبداد، در انسان غیر معصوم اولاً و غیر عادل ثانیاً، وجود دارد و لذا با حضور و ظهور امام معصوم، غیر معصوم، صلاحیت حکومت و ولایت ندارد. اما در زمان غیبت امام معصوم (عج)، نزدیک‌ترین افراد به امام معصوم، وظیفهٔ ولایت و حکومت را بر عهده می‌گیرند تا کمترین آسیب به جامعهٔ

بخش پنجم: ولایت مطلقه و اختیارات رهبر

اسلامی نرسد. فقیه جامع شرایط رهبری که به نیابت از امام عصر (عج)، ولایت و مدیریت جامعه اسلامی را بر عهده دارد، به دلیل چند ویژگی درونی، احتمال استبداد درباره او، بسیار کم است.



اولین ویژگی او، وصف فقاہت است و دومین ویژگی او، صفت عدالت است. فقاہت فقیه اقتضا دارد که فقیه، اسلام‌شناس باشد و بتواند کشور را بر اساس احکام و فرامین تعالی بخش آن، اداره کند نه بر اساس آراء غیرخدایی؛ خواه رأی خود باشد و خواه رأی دیگران. عدالت فقیه، سبب می‌شود که شخص فقیه، خواسته‌های نفسانی خود را در اداره نظام اسلامی دخالت ندهد و در پی جاه‌طلبی و دنیاگرایی نباشد. فقیه، تافته جدا بافته‌ای نیست که فوق دین و فقاہت باشد؛ او کارشناس دین است و هر چه را که از مکتب وحی می‌فهمد، به جامعه اسلامی دستور می‌دهد و خود نیز به آن عمل می‌کند و هرگاه حاکم اسلامی، یکی از این دو شرط را نقض کند، از ولایت ساقط می‌شود.

ویژگی سوم فقیه جامع شرائط، سیاست، درایت، و تدبیر و مدیریت اوست که به موجب آن، نظام اسلامی را بر محور مشورت با صاحب نظران و اندیشمندان و متخصصان جامعه و توجه به خواست مشروع مردم اداره می‌کند. اگر فقیه بدون مشورت عمل کند، مدیر و مدبر و آگاه به زمان نیست و لذا شایستگی رهبری و ولایت را ندارد.

وجود این سه ویژگی درونی در فقیه جامع شرایط رهبری، سبب ضعیف شدن احتمال استبداد است و در قانون اساسی جمهوری اسلامی، پیش‌بینی فرض نادر نیز شده است و لذا، علاوه بر این ویژگی‌های درونی، اولاً يك سلسله وظایف و حدود و اختیاراتی برای رهبر معین کرده و ثانیاً مجلسی به نام مجلس خبرگان معین نموده است که متشکل از کارشناسان فقاہت و عدالت و تدبیر و سیاست می‌باشد تا پس از شناخت و تعیین و معرفی فقیه جامع شرایط، کارهای رهبر را برابر وظایف و اختیاراتی که قانون اساسی به او

داده، ارزیابی کنند. اگر دیدند کارهایش موافق با آن است و یا اگر ظاهراً مخالف آن بود، ولی پس از توضیح خواستن؛ روشن شد که در حقیقت، تخلفی نداشته است؛ در هر دو حال، رهبری او همچنان محفوظ است؛ و در صورتی که دیدند رهبر، کارهایی انجام می‌دهد که واقعاً بر خلاف قوانین است یا توان اجرای قوانین را ندارد، انزال او را به مردم اطلاع می‌دهند و رهبر جدید را پس از شناسایی، به مردم معرفی می‌کنند.

خلاصه آنکه؛ استبداد، استعمار، استحمار، استعباد، و هر عنوان ضد ارزشی دیگر که محکوم عقل خردورز و نقل خردساز است، محصول جهل علمی یا مولود جهالت عملی است و اگر فقاہت جامع و درایت کامل، ملکہ یک انسان عادل شد، نه زبانه جهل علمی از هستی او مشتعل می‌شود. که گدازه‌های تمدن‌سوزی به نام استبداد و مانند آن را به همراه دارد. و نه آتش‌زنه یا آتش‌گیره جهالت عملی از وجود او بر می‌خیزد. که شعله‌های آزادی‌سوزی به عنوان استعمار و نظیر آن را دربر داشته باشد. چون انسان معصوم، در حدوث و بقاء کامل است و از گزند تبدل حال مصون است، احتمال تحول از عصمت به حیف و عسف و جور و ظلم، درباره او اصلاً مطرح نیست، ولی احتمال چنین تحوّل در انسان عادل غیر معصوم، هر چند ضعیف باشد، احتمالی سنجیده است. برای صیانت امت اسلامی از آسیب چنین تحول محتمل و نادری، حضور مجلس خبرگان و مراقبت مستمر آن از یک سو و نظارت دائمی آحاد مردم از سوی دیگر. که نه تنها چنین حقّی برای آنان مُحَرَز است، بلکه چنان وظیفه‌ای بر اینان حتمی است. ضامن حراست نظام اسلامی از هرگونه خطر احتمالی خواهد بود؛ چه اینکه همگان، نسبت به بیگانگان برون مرزی نیز موظف هستند که مراقب باشند که قلمرو اسلامی و منطقه دینی، از تهاجم مستعمران و تطاول مستعبدان و غارت رهنان، محفوظ بماند.

بخش ششم:

جمهوری اسلامی و نقش مردم

[۹۴] «جمهوری اسلامی» را چگونه تفسیر می‌فرمایید؟ آیا «جمهوری» در نظام اسلامی، با «جمهوری» در نظام‌های غیر اسلامی تفاوت دارد؟

پاسخ: ۱- «جمهور» به معنای توده مردمی است که دارای هدف واحد و مسیر یگانه و روش یکتا باشند؛ پس برخی از مردم را «جمهور» نمی‌گویند. اگر مردم «هدفی» باشند، لیکن هر يك یا هر گروه، دارای هدفی خاص باشند و برای مجموع آنها، اهداف متعدد باشد نه هدف واحد، چنان مردمی را «جمهور» و چنین حالتی را «جمهوری» نخواهند گفت؛ چه اینکه اگر همه مردم، دارای هدفی واحد باشند، لیکن مسیر رسمی و روش سیاسی و اجتماعی آنان، به طور جدی، جدای از یکدیگر باشد، باز هم جمهوری حاصل نمی‌شود. بنابراین، در تحلیل مفهوم جمهوری، هدف داشتن، و در هدف واحد، اتحاد داشتن، و در روش سیاسی - اجتماعی، متحد و یکسان بودن، مأخوذ است و اگر حکومتی، با چنین شرایط مردمی تحقق یافت، حکومتِ جمهور یا جمهوری محقق می‌شود.

۲- عنوان جمهور یا جمهوری، گاهی بدون پسوند است؛ مانند «حکومت

جمهور» یا «جمهوری»، و گاهی با پسوند مردمی محض است؛ مانند «حکومت جمهوری دموکراتیک»، «جمهوری خلق چین»، و...؛ در این دو حال، مفهوم جمهور و جمهوری، همان است که اشاره شد؛ البته با افزودن این نکته که تعیین هدف، تعیین مسیر، تعیین کیفیت برقراری هماهنگی بین آحاد و سائر شؤون وابسته به آن، در اختیار خود جمهور خواهد بود که بدون واسطه یا به واسطه نمایندگان منتخب خود، به تصویب آن قیام می‌کنند و درباره پیاده نمودن مصوبات، اقدام می‌نمایند.

۳- گاهی عنوان جمهور یا جمهوری، با پسوندی ملّفق از خلق و خالق، و مرکّب از مردم و مکتب الهی یا پیروان اسلام است؛ مانند «جمهوری دموکراتیک اسلامی»، «جمهوری خلق مسلمان»، و «جمهوری خلق عرب مسلمان» که در این حال، مفهوم جمهور یا جمهوری، با تلفیق و ترکیب با مکتب خاص، یا با در نظر گرفتن اوضاع اجتماع پیروان آن مکتب - نه با عنایت به قوانین و احکام آن مکتب - بر حکومتی که دلالت می‌کند که آن حکومت، اجتهاد خود را در تعیین هدف، مسیر، و کیفیت نیل به هدف، و... آغاز می‌کنند و با هماورد و خودیاری و هماهنگی ملّی محض، به اجرای مصوبات مردمی، جهاد خویش را شروع می‌نماید. در این فرض، قانون الهی اصلاً سهمی ندارد، لیکن گاهی ممکن است احوال اجتماعی پیروان آن قانون، ملحوظ گردد و یا اگر قانون الهی ملحوظ شود، در ظلّ رأی مردم و خواست آنان و در خصوص مواردی است که به سود آنان باشد یا مواردی که سودآوری آن احراز گردد: ﴿وَإِذَا دَعَا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِحَكْمٍ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ * وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ * أَفَى قُلُوبُهُمْ مُرْضٌ أَمْ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولَهُ بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾^۱.

۴- جمهور یا جمهوری، گاهی با پسوند اسلام است. از آنجا که اسلام - که احکام آن گاهی با دلیل نقلی، اعم از قرآن و حدیث، و زمانی با برهان

۱. سوره نور، آیات ۴۸ - ۵۰.

بخش ششم: جمهوری اسلامی و نقش مردم



عقلی کشف می‌شود - حکم خداست و چون خداوند، هستی محض است و شریک ندارد، اسلام الهی نیز حق ناب است و انباز نخواهد داشت. آنچه از آراء جمهور که به برهان عقلی برمی‌گردد و مصون از آسیب پندار مغالطی و زعم عادی و رسوب جاهلی و سنت قومی، سیرت نژادی، دخالت اقلیمی، و بالاخره، محفوظ از گزند شائبه غیر حق است، می‌تواند به عنوان منبع دینی، مورد استفاده واقع شود و حجّیت چنین دلیل عقلی - که در علم اصول فقه ثابت شد و در فقه و اخلاق و حقوق، به بهره‌برداری نشست، پشتوانه اسلامی بودن قانون خواهد بود؛ همان‌گونه که دلیل نقلی معتبر - که علم اصول فقه، اعتبار آن را بر عهده گرفت و علوم عملی یاد شده از آن منتفع شد - پشتیبان اسلامی بودن قانون است.

۵- اسلام، اولاً رابطه خود با جمهور یا جمهوری را مشخص کرده و ثانیاً پیوند جمهور با کشور و منابع درآمد و کیفیت توزیع و نحوه تنظیم روابط داخلی و بین‌المللی و... را معین نمود. رابطه اسلام با توده، به این است که اسلام، ولی جمهور است نه وکیل، مشاور، معاون، مضارب، مساقی، مزارع، ضمین، کفیل حقوقی و مالی آنان. تمام اشخاص حقیقی که در جمهوری اسلامی زندگی می‌کنند؛ خواه مسؤول و خواه غیر مسؤول؛ اعم از رهبر، نمایندگان مجلس خبرگان، رئیس جمهور، نمایندگان مجلس شورای اسلامی و...، تحت ولایت اسلام هستند نه عنوان دیگر. البته شخصیت حقوقی رهبر اسلامی (فقاہت و عدالت) چیزی جز اسلام نیست که خود رهبر نیز همانند امت، تابع محض شخصیت حقوقی خود یعنی قوانین اسلامی خواهد بود. با تبیین کیفیت ارتباط جمهور با اسلام، روشن می‌شود که پیوند توده مردم با احکام الهی، پیوند ولایی است نه توکیل و نظائر آن. مواردی را که خود اسلام برای جمهور به عنوان حقوق یا وظائف، و اختیارات یا تکالیف تعیین نمود، طبق بررسی کارشناسانه امت - بی‌واسطه یا با واسطه - و نظر فقهی فقهای کارآمد - با

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

اشراف فقیه جامع شرایط رهبری - و نیز با نظر حقوقی حقوقدانان متخصص و متعهد - با اشراف مزبور - تصویب و اعلام و اجرا می‌شود.

تذکر: چون فقیه مزبور، معصوم نیست، گاهی فاقد شخصیت حقوقی است و آن، زمانی است که در استنباط احکام بدون تقصیر، به واقع نرسیده باشد که در این حال، معذور است، ولی برای جمهور، حجت ظاهری محفوظ است، لیکن در واقع، فاقد شخصیت حقوقی بوده و در چنین فرضی، کسی که به خطای او قطع پیدا کند، می‌تواند شخصاً و بدون ایجاد هرج و مرج، عمل نکند و اگر کسی بدون حجت مخالف می‌کند، فقط تجرّی نموده نه عصیان.



۶- اسلام، ولیّ بالاصاله جمهور است. از آنجا که مکتب الهی، غیر از وجود لفظی و کتبی و ذهنی، وجود دیگری به عنوان وجود عینی ندارد و ولایت جمهور، نیازمند وجود عینی والی است، خداوند، والیان معصوم (علیهم السلام) را به همین منظور نصب فرمود که نصب آنان نیز در متن اسلام گنجانده شده است و همه آن مبادی که برای ضرورت حکومت، حتمی بودن تداوم اسلام، تعطیل نشدن احکام و حدود الهی در عصر غیبت حضرت ولیّ عصر (عج) وجود داشت و دارد، زمینه ولایت اسلام ممثّل نسبی را - که گرچه از فیض عصمت برخوردار نیست، لیکن از برکت عدالت محروم نیست و اگر چه جامعیت، مُلکی و مَلکوتی امام معصوم (علیه السلام) را ندارد، ولی از جامعیت لازم مُلکی در عصر غیبت محروم نیست - فراهم نموده است. از اینجا، روشن می‌شود که مرجع ولایت فقیه عادل، به مرجعیت ولایت فقاها و عدالت برمی‌گردد که شخص حقیقی خود فقیه عادل نیز همانند دیگر آحاد امت، «مُؤلّی علیه» شخصیت حقوقی خود قرار می‌گیرد.

۷- جمهوریت نظام اسلام، پشتوانه وجود عینی اسلام است؛ زیرا فقیه جامع شرایط رهبری، گرچه در حدّ عدالت فردی، اسلام ممثّل است، لیکن هرگز با يك فرد، اسلام در جامعه مُمَثَّل نمی‌شود و به منظور تمثّل عینی اسلام در

بخش ششم: جمهوری اسلامی و نقش مردم

تمام ابعاد و شؤون فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، نظامی، و سیاسی، چاره‌ای جز اقتدار ملّی که تبلور جمهوریت است نخواهد بود؛ چه اینکه سهم تعیین‌کننده آراء جمهور در تمام مراحل انتخاب توکیلی، ملحوظ و مدوّن است. چنین اقتداری، بدون پشتوانه اخلاقی و قلبی میسر نیست و لذا خداوند در عین نصب اولی الامر و جَعْل ولایت و سرپرستی برای اهل بیت عصمت (علیه السلام)، مهرورزی به آنان را اجر رسالت قرار داد: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۱، تا صِبْغه نظام ولایتی، از هر تیغ آهیخته نظام‌های غیر اسلامی مصون بماند و حَرَم جمهوریت اسلام، از نامحرمان ولایتی محفوظ باشد و صدر و ساقه نظام اسلامی، جز ولایت و تولّی و سرپرستی مهربانانه و پذیرش جانانه و تعامل صهای صفا بین امام و امت، چیز دیگری راه پیدا نکند به همین دلیل، امام راحل (قدس سرّه) به صراحت ندا داد: جمهوری اسلامی؛ نه يك كلمه كم (جمهوری تنها)، نه يك كلمه زياد (جمهوری دموکراتیک اسلامی، جمهوری خلق مسلمان و...) .

۸- جمهور در فرهنگ وحی، امانت الهی‌اند و ولیّ مسلمین و امام امت، امین الله است که امانت الهی یعنی جمهور را در کمال علم و عدل نگهداری، نگهبانی، تکمیل، تأمین، و... می‌نماید؛ چه اینکه حضرت موسای کلیم (علیه السلام) چنین فرمود: ﴿أَنْ أَدَّوَا إِلَيَّ عِبَادَ اللَّهِ إِنَّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ﴾^۲ مهم‌ترین رسالت انبیاء الهی، هدایت، حمایت، و عنایت به جامعه بشری است، قداست انسان، خلافت انسانیت، کرامت بشریت، فضیلت نفسی و نسبّی نوع انسانی، او را محور تعلیم کتاب و حکمت و مدار تهذیب قرار داده است تا با تذکیه عقل نظر و تزکیه عقل عمل، به جایگاه اصیل و مألوف خود آشنا شود و به آنجا هجرت کند و چنان هدف برین و چنین طریق مستقیم، به این

۱. سوره شوری، آیه ۲۳.

۲. سوره دخان، آیه ۱۸.

است که در برابر وحی الهی، تولّی و پذیرش داشته باشد و در برابر غیرقانون خدا، هر چه و هر کس که باشد، کرنش نکند؛ که استقلال بنده، در متن عبودیت او نسبت به خداست. انسان عادی و غیرفقیه را در تدوین قانون و در تشخیص انطباق قانون مصوّب با وحی الهی مستقل دانستن، همان استبداد و استکبار مذموم و تَفَرُّعِ محکوم قرآنی است. آری؛ جامعه بشری را در تشخیص رهبران الهی و پذیرش قانون خدا در تمام ابعاد و شؤون اجتماعی و سیاسی آن، استقلال و حریت دادن محمود است.

۹- چون جمهوریت، در نظام تقنین و تشریع است و در مقام تکوین، چنین اصطلاحی راه ندارد، اقرار انسان به ربوبیت خداوند و اعتراف وی به عبودیت خویش در عالم ذریّه - که به عالم ذرّ شهرت یافت - از سنخ جمهوری نخواهد بود، ولی پذیرش عمومی جامعه اسلامی نسبت به نبوت، رسالت، امامت معصومین (علیهم السلام) و نیز نسبت به مرجعیت، قضاء، و ولایت و رهبری فقیه جامع شرایط، می تواند صبغه جمهوری داشته باشد؛ چنانکه دارد.

۱۰- گرچه عنوان جمهوری اسلامی، از مفاهیم اعتباری است نه از ماهیات حقیقی - لذا داخل در مقوله ماهوی نبوده، فاقد حدّ مؤلّف از جنس و فصل است - لیکن برای تقریب به ذهن، می توان گفت که عنوان «جمهور»، به منزله جنس است و عنوان «اسلامی»، به مثابه فصل؛ که جمعاً، نوع حکومت ایران را تحدید و تبیین می نماید. بنابراین، جمهور یا جمهوری، معنای جامعی دارد که با فصول گونه گون متنوع می شود و نوع ویژه آن در حکومت کنونی، همان «جمهوری اسلامی» است که حدود، مزایا، خواص، و شاخص و شاکل های آن بازگو شد.

۱۱- عمده ترین رسالت این رساله، عبارت است از تبیین ارجاع ولایت فقیه عادل، به ولایت فقاها و عدالت از يك سو، و تحذیر جدّی از مغالطه «ولایت بر فرزندگان جامعه» که بر عهده اولیای دین و والیان الهی است، از «ولایت بر

بخش ششم: جمهوری اسلامی و نقش مردم



محجوران» که عده‌ای متصدی و مسؤول آن می‌باشند که یکی از آنها فقیه جامع شرایط است از سوی دیگر، و تفکیک میان قلمرو «مشروعیت» و منطقه «اقتدار ملی مذهبی» از سوی سوم، و امتیاز مرز تولی از مرز توکیل و تضمین و تکفیل و نظائر آن، در بیان حقوق و اختیارات و وظایف و تکالیف جمهور از سوی چهارم، و تحلیل معنای جمهور و تبیین مفهوم جمهوریت در حال اطلاق و در حال تقيید، با پسوندهای گونه‌گون از سوی پنجم، و تجلیل و تکریم و تعظیم جمهور در فرهنگ وحی، به عنوان امانت الهی و سپردن تعلیم و تزکیه آنان به پیامبران خدا، به عنوان رسول امین از سوی ششم، و مطالب فراگرفتنی دیگر که در ثنایای فصول و جنایای متون کتاب آمده است.

[۹۵] در نظام ولایت فقیه، آیا مردم «ذی حق» هستند؟ اگر هستند، «حقوق» آنان ناشی از تکلیفشان است یا «تکلیف» آنان ناشی از حقوقشان؟

پاسخ: ۱- مردم، در امور الهی و ملکوتی ذی حق هستند و تکلیف مردم، از حق آنان ناشی می‌شود؛ یعنی انسان، پیش از آنکه مکلف شود، حق دارد که متکامل شود؛ وقتی که به مرحله بلوغ رسید، شارع مقدس، او را به احراز این حقوق دعوت می‌کند و برای شکوفایی حق حیات و سایر حقوق وابسته به آن، دستورها و بایدها و نبایدهایی می‌دهد. بنابراین، مردم، به دلیل فطرت کمال‌خواهی و استعداد خداداده، حقوقی دارند و برای شکوفا شدن فطرت و حقوق انسانی، تکالیفی برای بشر قرار داده شده است.

۲- از سوی دوم، مردم در امور عادی و فردی و اجتماعی، ذی حق هستند و نحوه استیفای حقوقشان نیز از طریق وکالت نمایندگان مجلس و ریاست جمهور و دیگر شوراهاست که ولایت نیز بر همه حوزه‌های وکالت اشراف دارد.

۳- از سوی سوم، مردم، استحقاق تحقیق، و فحص و بررسی، و ترجیح و

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

تعیین زمامدار منصوب به نصب عام را دارند و ممکن است جمهور مردم، در رسیدگی نهائی و دقیق خود، به جائی برسند که والی جامع شرایط ولاء و رهبری را به نحو احسن برگزینند و این والی، غیر از آن فقیه نامداری باشد که در آغاز تحقیق، گمان برگزیدن او، در اذهان برخی تداعی می‌شد.



[۹۶] آیا حکومت را می‌توان بر اکثریت مردم جامعه تحمیل کرد؟

پاسخ: ۱- حکومت اسلامی و نظام ولایت فقیه، در مقام تشریع، نظیر داروی شفابخشی است که از حقوق مردم به شمار می‌آید نه وظیفه آنان. خداوند نیز که به تمام مصالح آگاه است، چنین حکومتی را برای جامعه بشری، اصطفا نمود و آن را برگزید.

۲- اما در مقام اثبات که همان مرحله اقتدار ملّی و مذهبی است، مردم می‌توانند (تکویناً آزادند) آن را بپذیرند یا نپذیرند؛ اگر آن را پذیرفتند، چنین حکومت دینی و مشروع، با اقتدار ملّی - مذهبی هماهنگ می‌شود و کارآمد خواهد بود و اگر آن را نپذیرند یا پس از پذیرش، نقض کنند، آن حکومت، متزلزل می‌شود؛ اگر چه رهبر آن، علی بن ابی طالب (سلام الله علیه) باشد.

۳- اگر حکومت اسلامی بخواهد اجباری و تحمیلی باشد، ممکن است «حدوثاً» شکل بگیرد، لیکن «بقاءً» از بین می‌رود.

۴- البته اگر اکثریت جمهور، نظام اسلامی را بخواهند و برخی افراد منحرف، قصد براندازی نظام اسلامی را داشته باشند، همان گونه که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با شورشیان جنگید؛ با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگید، حاکم اسلامی نیز موظّف است که با چنین گروه‌های منحرفی مقابله کند و آنان را با اجبار و تحمیل، به موافقت جمهور مردم که مکتب صحیح الهی را پذیرفته‌اند وادار نماید.

[۹۷] اگر کسی «التزام عملی» به ولایت فقیه داشته باشد و در عمل با آن

بخش ششم: جمهوری اسلامی و نقش مردم

مخالفت نکند، ولی اعتقاد و «التزام قلبی» به آن نداشته باشد، آیا می‌توان او را از برخی حقوق اجتماعی مانند حق رأی، محروم کرد؟

پاسخ: لازم است مسأله فقهی، حقوقی، اجتماعی، و سیاسی را از مسأله کلامی تفکیک کرد. از نظر فقهی و اجتماعی و سیاسی، نمی‌توان کسی را که مخالفت عملی با ولایت فقیه ندارد، از حق رأی محروم نمود؛ زیرا همه شهروندان در برابر حقوق قانونی مساوی‌اند. در کشور اسلامی، برخی ملحدند، برخی موحد غیر مسلمانند، برخی مسلمان اهل تسنن هستند و برخی شیعه‌اند، اما ولایت فقیه را در اثر برخی از شبهات قبول ندارند؛ همه اینها تا زمانی که در عمل، مخالف با قانون نباشند، حق رأی دارند.



اما از نظر کلامی که به بهشت و جهنم رفتن و ثواب و عقاب برمی‌گردد، آن، مربوط به صواب در رأی و اخلاص در عمل است. در قانون، سخن از بهشت و جهنم نیست؛ سخن از حق رأی و مانند آن است. بهشت و جهنم، به عقیده و عمل برمی‌گردد؛ یعنی در آن، دو عنصر محوری باید وجود داشته باشد؛ یکی «حسن فاعلی» و دیگری «حسن فعلی». حسن فاعلی یعنی اینکه فاعل، مؤمن باشد و در مبادی اعتقادی، صد در صد سالم باشد (تفصیلاً یا اجمالاً) و حسن فعلی یعنی عمل و کار او خوب باشد. اگر کار خوب، از شخص مؤمن صادر شود - یعنی حسن فعلی با حسن فاعلی همراه باشد - چنین کسی به بهشت می‌رود؛ اما حق رأی داشتن، فقط به حسن فعلی وابسته است؛ یعنی در عمل مخالفت نکند.

تذکر: جمهور مردم، گاهی ناب و سره‌اند و گاهی مشوب و ناسره. آنجا که موافقت عملی، با ایمان قلبی همراه است و حسن فاعلی آنان، حسن فعلی‌شان را بدرقه و همراهی می‌کند، چنین جمهوری، از لحاظ قلب و قالب، ناب و سره‌اند؛ زیرا دین خالص الهی را با اخلاص قلبی و تمامیت عملی پذیرا شده‌اند.

[۹۸] در نظام ولایت فقیه، آیا مردم در حوزه امور عمومی، «محجور» محسوب می‌شوند و هر گونه تصرف آنان در امور عمومی، محتاج اجازه قبلی یا تنفیذ بعدی ولی فقیه است؟



پاسخ: ۱- مردم هرگز در امور شخصی و امور عمومی کشور محجور نیستند. ولایت پدر بر فرزند صغیر خود یا ولایت بر دیوانگان، از سنخ ولایت بر محجورین است که در این ولایت، باید و نباید شرعی و تکلیف اختیاری وجود ندارد، بلکه ولی این افراد، آنان را وارد می‌کند که اعمالی را انجام بدهند.

۲- در نظام اسلامی و نظام ولایت فقیه، چنین ولایتی نسبت به مردم وجود ندارد. چگونه ممکن است که مردم در نظام اسلامی و نظام ولایت فقیه محجور باشند؛ در حالی که گفته شد شخصیت حقیقی (نه حقوقی) خود پیامبر اکرم ﷺ و نیز خود ولی فقیه، همانند سایر مردم، تابع شخصیت حقوقی و ولایتی، و مولی علیه آن است؟

۳- پیش از این نیز گفته شد که اموال و اموری که در یک کشور وجود دارد، سه قسم است: اموال و امور شخصی، اموال و امور عمومی، اموال و امور حکومتی و ولایتی و مکتبی. خداوند، مردم را در دو حوزه امور شخصی و امور عمومی، صاحب حق و آزاد قرار داده است، اما در بخش‌هایی که مربوط به حکومت و مکتب است نظیر انفال و مانند آن، این بخش‌ها به صورت مستقیم، به خود امام امت مربوط می‌شود و علاوه بر امور مالی اختصاصی امامت، احکام و حدود و تعزیرات و قوانین الهی نیز مربوط به مکتب و شارع است و قابل تصرف و دخالت از سوی مردم نیست. بنابراین، مردم در امور شخصی و امور عمومی کشور خود و در سازندگی و آباد کردن کشور و در استیفای حقوق خود، بالغ و مکلف و رشید و غیر محجورند؛ ولی در نظام اسلامی، بخشی وجود دارد که مختص مکتب و امام است و موضوعاً منتفی است؛ یعنی در اختیار مردم نیست که احکام الهی را تغییر بدهند و این همان تفاوتی است که میان نظام

اسلامی و نظام‌های غیر اسلامی وجود دارد.

خلاصه آنکه؛ مردم اگر بخواهند در احوالات شخصی خود یا در امور عمومی و ملی تصرف کنند، لازم نیست قبلاً از ولی مسلمین اذن بگیرند یا پس از عمل، از او اجازه بخواهند؛ آنچه لازم است، عدم مخالفت مردم با آن بخش مکتبی و اختصاصی است و در جایی که روشن نیست تصرفات خاص، مخالفت با مکتب است یا نه، برای آنکه از مخالفت پرهیز شود، از باب احتیاط، استیذان لازم است؛ ولی در آنجا که یقین داشته باشند که به حکمی از احکام الهی و به اموال اختصاصی امام مانند انفال آسیب نمی‌رسد، اذن قبلی یا اجازه بعدی لازم نیست.

۴- نظام اسلامی و نظام ولایت فقیه، همان‌گونه که وکالتی نیست، التقاط از ولایت و وکالت نیز نیست. نظامی است تفکیک شده؛ محدوده‌ای برای وکالت دارد و محدوده‌ای برای ولایت؛ که محدوده وکالت، نباید با محدوده ولایت مخالفت کند؛ زیرا همان‌گونه که در قانون اساسی آمده است، آزادی مردم، توأم با مسئولیت در برابر خداست نه آزادی مطلق و رهایی بی قید و شرط که در نظام‌های دیگر وجود دارد^۱.

ساختار قانون اساسی ایران، بر تفکیک حوزه ولایت فقیه، از قلمرو حکومت ملی و حاکمیت مردم است؛ یعنی اگر چه فضای اصلی نظام و ستون خیمه مملکت و عمود استوار کشور، همان ولایت فقیه است، لیکن برای حاکمیت ملت در دو حوزه امور و احوال و اموال شخصی و نیز احوال و اموال عمومی و ملی (نه دولتی و حکومتی)، منطقه خاص به عنوان انتخاب رئیس جمهور، انتخاب اعضای مجلس خبرگان، انتخاب نمایندگان مجلس شورای اسلامی، و انتخاب اعضای شوراهای دیگر، اصول ویژه‌ای در نظر گرفته شده که آزادی و حق حاکمیت آنان تأمین گردد و شخصیت حقیقی فقیه جامع

۱. قانون اساسی، اصل دوم.

شرایط رهبری نیز در این دو قسمت اخیر، همتای شهروندان دیگر و بدون هیچ امتیازی نسبت به آنان، از حاکمیت ملی برخوردار است.

۵- چون ولایت والی اسلامی بر خود و دیگران، از سنخ ولایت بر غائب و قاصر (محجورین) نیست، جمهور مردم، در شناخت والی کاملاً آزاد هستند و در ارزیابی وجدان یا فقدان اوصاف علمی و عملی و شرایط فقهی و تدبیری و اداری و سیاسی رهبر، حریت تام دارند و همان گونه که پیش از این اشاره شد^۱، ممکن است فحص و رسیدگی جمهور مردم، زمینه انتخاب و برگزیدن و پذیرش ولایت فقیه جامع شرایط خاص گردد که صلاحیت وی، به نصاب تمام و کمال باریافته باشد و نیز محتمل است مقبولیت عام يك فقیه معین که مولود اقبال و توجه مردم خردورز است، مسیر معرفی نمایندگان مجلس خبرگان را تغییر دهد. غرض، نفی محجوریت و طرد آن از حریم حریت جمهور و از ساحت نظام ولایت فقیه است؛ چه اینکه هدف، تفکیک منطقه توکیل وکیل، از قلمرو تولی والی و ولی است.



[۹۹] صرف نظر از آنکه در قانون اساسی آمده است که مردم رئیس جمهور را انتخاب می کنند، آیا خود رهبر می تواند «رئیس جمهور» را تعیین کند؟

پاسخ: کشور اسلامی، زمانی اداره می شود که مردم، احساس آزادی کنند و حق انتخاب داشته باشند و به رأی و نظر آنان، احترام گذاشته شود. به همین سبب، ذات اقدس اله به پیغمبر ﷺ فرمود: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾^۲؛ نظام اسلامی، نظام مشورت با مردم است و با توده مردم، در همه امور مشورت می شود و در امور فنی و تخصصی، با نمایندگان خبره مردم مشورت می شود. رأی دادن مردم، در واقع مشورت با مردم است. رئیس جمهور را مردم انتخاب

۱. رك: ص ۴۵۴.

۲. سورة آل عمران، آیه ۱۵۹.

بخش ششم: جمهوری اسلامی و نقش مردم

می‌کند، نمایندگان مجلس خبرگان و نمایندگان مجلس شورای اسلامی را مردم انتخاب می‌کنند، اما برای آنکه مجموعاً مشروعیت بیابد، صلاحیت کاندیداهای مجلس خبرگان و شورای اسلامی و نیز صلاحیت کاندیداهای ریاست جمهوری، باید نخست توسط منصوبین رهبری تأیید شوند که در این شرایط، هم مشروعیت تثبیت می‌شود و هم حرمت آزادی مردم محفوظ است و در غیر این صورت، نظام اسلامی قوام نمی‌گیرد و باقی نمی‌ماند. کسی که به آراء عمومی احترام نمی‌گذارد، از قدرت ملّی برخوردار نمی‌شود. از اینرو، در قانون اساسی، به آراء عمومی احترام وافر گذاشته شده تا کشور، با آراء عمومی و عزم ملّی اداره شود؛ و چون مردم کشور، مسلمانند، خواهان ولایت فقیه - که همان ولایت دین الهی است - می‌باشند.

ذات اقدس اله، آزادی را به عنوان بهترین نعمت، به انسان داده است و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با بیان نورانی خود خطاب به فرزندش، بر آزادی و اهمیت آن تأکید می‌ورزد: «ولا تکن عبد غیرک وقد جعلک الله حرّاً»^۱؛ مبادا عبد غیر خودت و بنده غیر خدا باشی؛ زیرا خداوند تو را آزاد آفریده است.

بنابراین، این سخن که چون فقیه جامع الشرایط، شایستگی رهبری دینی را دارد و منصوب از طرف صاحب شریعت است، پس خودش رئیس جمهور یا نمایندگان مجلس را تعیین کند، سخن ناروا و نادرستی است. اگر کسی بگوید که با وجود فقیه منصوب شرع، نیازی به قانون نیست، این سخن، سخنی افراطی و نارواست. البته اگر عزم ملّی و اراده جمهور چنین باشد که والی مسلمین رئیس جمهور را تعیین نماید، چون چنین تصمیمی، دارای پشتوانه مردمی است، از اقتدار ملّی برخوردار است و با مشروعیت ولایت منافاتی ندارد. غرض، لزوم تفکیک مرزها و رعایت حقوق همه‌جانبه است.

۱. نهج البلاغه، نامه ۳۱، بند ۸۷.

[۱۰۰] آیا می‌توان گفت که مردم باید در قبال فکر و اندیشه ولیّ فقیه تسلیم باشند؟

پاسخ: ۱- نظر علمی غیر معصوم، تحمیل‌پذیر بر دیگران نیست و جریان تقلید عملی مقلدان از مرجع خود، غیر از تحمیل نظر علمی او بر صاحب نظر است. هر خردورزی، استقلال در استدلال و تفکر دارد.



۲- مقام علمی، تکلیف‌پذیر است؛ چه اینکه مبنای همه مردم خردورز این است که در رشته‌های تخصصی، به کارشناسان آن رشته مراجعه نمایند و برابر دستور آنان عمل کنند.

۳- فقیه جامع شرایط رهبری، اگر چه عادل است، لیکن معصوم نیست و لذا احتمال اشتباه علمی او، مانع از تعبد صاحب نظران دیگر به نظر علمی وی است.

[۱۰۱] آیا ولیّ فقیه، فوق چون و چراست؟ آیا مردم می‌توانند از رهبر «انتقاد» کنند؟

پاسخ: ۱- در نظام اسلام و حکومت دینی، همگان مسؤولند و هر مسؤولی، باید در برابر قانون جوابگو باشد.

۲- اصل امر به معروف و نهی از منکر شامل همگان و حتی فقیه جامع شرایط رهبری نیز می‌شود.

۳- علاوه بر نظارت عمومی، مجلس خبرگان، کمیسیونی تشکیل داده است به نام «کمیسیون تحقیق» که بر عملکرد رهبری نظارت دارد و نتیجه کارش را در جلسه علنی مجلس خبرگان گزارش می‌دهد. خبرگان که ارگان برگزیده مردم برای تعیین رهبر و نظارت بر شؤون رهبری او می‌باشند، مطالب لازم را از رهبر توضیح می‌خواهند؛ اگر والی جامعه اسلامی، جواب قانع‌کننده‌ای ارائه داد، در منصب رهبری باقی می‌ماند و اگر جواب قانع‌کننده‌ای نداشت، انزال او را اعلام می‌کنند و فقیه جامع شرایط دیگری را به جمهور معرفی می‌نمایند.

بخش ششم: جمهوری اسلامی و نقش مردم



۴- وظیفه نظارت عمومی و امر به معروف و نهی از منکر که بر مردم واجب می‌باشد، نه تنها حق آنان، که وظیفه آنان است؛ ولی مراتبی دارد و باید از سهل‌ترین روش شروع شود و در آغاز کار، نیازمند خشونت نیست و با طی مراتب امر به معروف و نهی از منکر، مشکل حل می‌شود. از همه آنچه گفته شد معلوم می‌شود که رهبر مسلمین، در برابر قانون، با دیگران یکسان است؛ چه اینکه این مطلب، در قانون اساسی نیز آمده است^۱.

[۱۰۲] آیا درست است که بگوئیم حکومت و حاکم اسلامی، «خدمتگزار مردم» است؟

پاسخ: باید میان شخصیت حقیقی حاکم اسلام و شخصیت حقوقی او که همان حکومت اسلامی است فرق نهاد. توضیح اینکه در اصل یکصد و چهل و دوم قانون اساسی، چنین آمده است: «دارایی رهبر، رئیس جمهور، معاونان رئیس جمهور، وزیران و همسر و فرزندان آنان قبل و بعد از خدمت، توسط رئیس قوه قضائیه رسیدگی می‌شود که بر خلاف حق، افزایش نیافته باشد». عبارت «قبل و بعد از خدمت» - که به تمام عناوین قبل مرتبط است نه خصوص عنوان یا عنوان‌های اخیر- نشان می‌دهد که شخص رهبر نیز مانند دیگر مسئولین نظام اسلامی، خدمتگزار اسلام و امت اسلامی است، اما باید توجه داشت که خدمتگزار بودن، مربوط به شخصیت حقیقی رهبر است نه شخصیت حقوقی و فقاهت او. شخص رهبر، برای رسیدن به کمال، باید عبادت کند و خدمت و یاری رساندن به مردم، به نوبه خود، عبادت است و لذا شخص حاکم، به سبب داشتن آن شخصیت حقوقی توفیقی پیدا می‌کند که به اسلام و مسلمین خدمت کند؛ پس با این تحلیل، هم شخص حقیقی رهبر و هم دولت و هم دستگاه قضایی و هم قوه مقننه، خدمتگزار اسلام و امت اسلامی اند.

۱. قانون اساسی، اصل یکصد و هفتم.

تذکر: لازم است توجه شود که حاکمیت به معنای اشرافیت، اتراف، اسراف، اعتلاء، تفرعن، و مانند آن، در تمام شؤون اسلامی محکوم است و کسی حق چنین کبريائي ناروا و جاه‌طلبي بی‌جا را ندارد و نخواهد داشت. بنابراین، همه مسؤولیت‌ها، صبغه خدمت‌دَمي آمیخته با عزّت و فروتنی دارد نه خدمت نوکر مآبانه و فرومایگی.

[۱۰۳] آیا ولایت داشتن رهبر بر مردم و وکیل نبودن او از سوی آنان، به معنای بی‌توجهی به خواست مردم و خودمحوری رهبر است؟

پاسخ: توجه تکمیلی به مردم و اعتنای تتمیمی نسبت به آنان، از وظایف مهم رهبری در اسلام است، لیکن باید همانند گذشته، چند مطلب را از یکدیگر تفکیک نمود:

۱- در آنجا که «امر الله» است؛ یعنی منطقه قوانین الهی است، ولی فقیه و رهبر جامعه اسلامی، فقط توجه به حکم خدا و رأی الهی دارد و آن را به اجرا درمی‌آورد؛ نه می‌تواند با رأی خود، احکام دینی را، با تبدیل یا تحویل، تغییر دهد و نه با نظر مردم؛ این منطقه، راجع به اصل تحقق و ثبات قوانین الهی است و خود فقیه نیز نمی‌تواند آن را کم و زیاد کند؛ چنانکه رسول اکرم ﷺ و امامان معصوم (سلام الله علیهم) نیز چنین حقی نداشتند.

خدای سبحان در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ^۱﴾؛ اگر رسول ما بخواهد از خود چیزی را بر دین بیفزاید یا از آن کم کند، قدرت و توان را از او می‌گیریم و رگ حیات او را قطع می‌کنیم. در آیه دیگر نیز می‌فرماید: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ^۲﴾؛ تو حق دخالت و تصرف در امر خداوند نداری. در جای دیگر،

۱. سورة حاقه، آیات ۴۴-۴۶.

۲. سورة آل عمران، آیه ۱۲۸.

بخش ششم: جمهوری اسلامی و نقش مردم

خدای سبحان به پیامبر خود دستور می‌دهد که حتی در قرائت و بیان آیات الهی نیز، تا دستور نرسیده، زبانش را حرکت ندهد یعنی بهیچوجه اقدام به قرائت نکند: ﴿لَا تَحْرُكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ﴾ * اَنْ عَلَيْنَا جَمْعُهُ وَقُرْآنُهُ^۱.



۲- اما در جایی که «امر الناس» است، شور و مشورت و رأی و نظر مردم، معتبر است و به آن توجه خاص می‌شود: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾^۲؛ یعنی در امر مردم، روش شورایی لازم است؛ نه اینکه در امر خداوند و در احکام دینی نیز شورا، می‌تواند قوانین الهی را کم و زیاد کند؛ نفرمود «وَأْمُرَ اللَّهِ شُورًا بَيْنَهُمْ».

۳- مردم، همان‌گونه که مکرر گفته شد، در امور شخصی خود و در امور عمومی کشور، صاحب رأی هستند. دین الهی، مردم را صاحب رأی دانسته و رهبر و فقیه جامع الشرایط نیز در این دو حوزه، مردم را صاحب رأی و حق می‌داند و کمال توجه را به خواسته‌های برخاسته از آراء و اندیشه‌های بشری آنان می‌کند؛ مثلاً اینکه مردم چگونه زندگی کنند، چگونه کشاورزی کنند، چگونه دامداری کنند، چگونه شیلات و کشتی‌رانی و هواپیمایی داشته باشند، روابط بین‌المللی آنان چگونه باشد، با چه کسی داد و ستد کنند و با چه کسی نکنند، رژیم حقوقی دریا چگونه باشد، اینها و بسیاری از امور دیگر، «امر الناس» و «امرهم» است که با نظر مردم و مشورت با آنان صورت می‌گیرد.

۴- در تمام مراحل یاد شده، رعایت ادب، توجه به احترام ملّی و مذهبی امت، حفظ کرامت انسانی آنان، ارج نهادن به حیثیت‌های فردی و اجتماعی و نظائر آن، جزء وظائف اخلاقی همگان، به ویژه مقام رهبری است که او باید پیرو صاحب خُلق عظیم ﷺ از يك سو و اسوه خیل عظیم امت از سوی دیگر باشد.

۱. سورة قیامت، آیات ۱۶- ۱۸.

۲. سورة شوری، آیه ۳۸.

[۱۰۴] «ولایت فقیه»، با «جمهوری اسلامی» سازگار نیست؛ زیرا لازمهٔ جمهوری بودن يك حکومت، حق رأی داشتن مردم است و لازمهٔ ولایت داشتن فقیه، محجوریت مردم و رشد و بلوغ اجتماعی نداشتن آنان است.

پاسخ: این اشکال، ناشی از اشتباهی است که میان «ولایت حکومتی» و «ولایت بر محجورین» صورت گرفته است. همان گونه که به تفصیل در متن کتاب گذشت^۱، ولایت در قرآن کریم و روایات اسلامی، گاهی به معنای تصدّی امور مردگان و سفیهان و صغیران و مانند آنها آمده است و گاهی به معنای تصدّی امور جامعهٔ اسلامی و امت فرزانهٔ دینی. در پاسخ به اشکال کسی که منکر ولایت حکومتی در اسلام بود، نمونه‌هایی از ولایت حکومتی در فرمایش حضرت امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) و دیگر امامان (علیهم السلام) گذشت^۲.

فرمایش رسول اکرم ﷺ در واقعهٔ غدیر خم: «ایها الناس من ولیکم واولی بکم من انفسکم؟ ... من کنت مولاه فعلي مولاه»^۳ و همچنین آیات ﴿النبي أولى بالمؤمنين من أنفسهم﴾^۴ و ﴿انما وليکم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزکوة وهم راکعون﴾^۵، بر همین تصدی و ادارهٔ امور جامعهٔ اسلامی دلالت دارد و این موارد را نباید با آیاتی مانند: ﴿ومن قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلا یسرف فی القتل﴾^۶ و ﴿فان کان الذی علیه الحق سفیهاً أو ضعیفاً أو لا یتطیع أن یمل هو فلیمل ولیه بالعدل﴾^۷ که دربارهٔ ولایت بر مردگان و سفیهان و محجوران است اشتباه نمود و اگر چنین تفکیکی میان این دو دسته



۱. رک: ص ۱۲۵.

۲. رک: ص ۳۴۷.

۳. کافی؛ ج ۱، ص ۲۹۵، ح ۳.

۴. سورهٔ احزاب، آیه ۶.

۵. سورهٔ مائده، آیه ۵۵.

۶. سورهٔ اسراء، آیه ۳۳.

۷. سورهٔ بقره، آیه ۲۸۲.

بخش ششم: جمهوری اسلامی و نقش مردم



از آیات و روایات صورت گیرد، این اشکال، اساساً قابل طرح و ارائه نیست. در فقه اسلامی نیز همین دو گونه ولایت مطرح است؛ یکی ولایتی است که بر مردگان و دیوانگان و صغیران و مانند آنها مقرر شده است که این اشخاص، به دلیل آنکه یا از حیات برخوردار نیستند و یا توانایی و قدرت اندیشه و تصمیم درست را ندارند، نیازمند سرپرست می‌باشند. ولایت رایج در کتب فقهی و در باب حجر و مانند آن، همین ولایت است؛ اما ولایت به این معنا، اساساً در نظام جمهوری اسلامی مطرح نیست و مورد توجه قانون اساسی نمی‌باشد تا آنکه منکران ولایت فقیه بگویند: مردم جامعه، مانند مردگان و دیوانگان نیستند تا نیازمند به سرپرست باشند.

آنچه در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران آمده و مردم نیز به آن رأی داده‌اند، همان ولایت حکومتی است که در قلمرو زندگی فرزندان است و خردمندان يك جامعه، بر اساس همان خردمندی و بینش و درایتی که دارند، به این نتیجه عقلایی می‌رسند که هر انسانی، اگر چه تنها زندگی کند و در اجتماع حضور نداشته باشد، به دلیل عدم شناخت کامل از خود و گذشته و آینده، و بی‌اطلاعی از سعادت و راه تکامل خود، نیازمند وحی و هدایت الهی است تا با هماهنگی ره‌آورد وحی و عقل، به کمال شایسته و بایسته خویش برسد و این، همان «برهان نبوت عام» است که در قرآن و سنت اهل بیت (علیهم‌السلام) آمده و در گذشته به تفصیل از آن سخن گفتیم^۱.

از نظر قرآن کریم، «سفیه و کم‌خرد» کسی است که ولایت خدا و دین او را نپذیرد و کسی که این ولایت را می‌پذیرد، انسان عاقل و خردمند است: ﴿وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ﴾^۲؛ در این کریمه، خدای سبحان می‌فرماید اگر کسی از روش ابراهیم خلیل (سلام‌الله‌علیه) و از شیوه انبیاء

۱. رک: ص ۵۵.

۲. سوره بقره، آیه ۱۳۰.

ابراهیمی (یعنی از دین خدا) فاصله بگیرد، چنین شخصی، سفیه و بی‌خرد است. کسی که از دستور و راهنمایی عقل خود در پیروی از دین الهی سرپیچی کند، دیوانه و مجنون است و این دیوانگی پنهان او، در روزی که ﴿یوم تبلی السرائر﴾^۱ است و همه پنهان‌ها آشکار می‌گردد، ظاهر خواهد شد و همگی، آن را به روشنی مشاهده خواهند کرد.

درایتِ عاقلان، همانند رؤیت شاهدان قلبی، چنین فتوا می‌دهد که هدایت جامعه‌ای که افراد آن دارای سلاقی مختلف، فهم‌های گوناگون، و گزارش‌ها و گرایش‌ها و هواهای نفسانی می‌باشند، به طور یقین، بدون انسان‌های وارسته و کامل، میسر نیست. چنین رهبری، بر اساس فرمان خداوند و قانون سعادت‌بخش او، وحدت و انسجام و همدلی و تعاون و تکامل را برای آن جامعه به ارمغان می‌آورد و این، ضرورتی انکارناپذیر است و اگر انسان کامل معصومی، به حسب ظاهر، زمام امور جامعه را به دست نداشت و در پرده غیبت بود، نایبان خاص او، و در نبودن آنان، نایبان و منصوبان عام آن حضرت (علیه‌السلام)، این وظیفه را بر عهده می‌گیرند.

بنابراین، ولایت فقیه، بدون عاقل و خردمند دانستن مردم و احترام نهادن به نظر آنان، معنای حکومت ولایتی خود را از دست می‌دهد و به همین سبب، امام راحل (قدس‌سره)، بیشترین احترام و تکریم صادقانه را نسبت به مردم داشتند و این احترام متقابل رهبر و امت که اکنون در نظام مقدس اسلامی ما وجود دارد، محصول چنین نظر جامع و فراگیر علمی و اخلاقی و حقوقی است.

[۱۰۵] ثبوت ولایت فقیه، سبب نفی آن می‌گردد؛ زیرا معنای ولایت فقیه، صاحب رأی نبودن مردم است و اگر مردم صاحب رأی نباشند، ولایت فقیه که با رأی مستقیم مردم یا نمایندگان آنان صورت پذیرفته، بی‌اعتبار خواهد بود.

۱. سوره طارق، آیه ۹.

بخش ششم: جمهوری اسلامی و نقش مردم

پاسخ: چون حدّ وسط در قیاس مزبور تکرار نشد و مغالطه اشتراك لفظی، زمینه رسوب شبهه را فراهم نمود، لازم است با تکرار برخی از مطالب گذشته، پرده پندار مصادره و مانند آن برداشته شود:



۱- ولایت فقیه، در مقام ثبوت و تشریع، چون جزء «امرالله» است نه «امرالناس»، نیازی به رأی جمهور ندارد؛ چه اینکه رأی جمهور نیز به بارگاه منیع تشریع راه ندارد. ۲- ولایت فقیه، در مقام اثبات و اقتدار ملّی و مذهبی، مرهون رأی ملت و قبول امت است. ۳- خود فقیه، به لحاظ شخصیت حقیقی خویش، همتای دیگر آحاد امت، به ولایت شخصیت حقوقی خود، رأی تولّی و پذیرش می‌دهد. ۴- ولایت بر محجورین، به طور کامل، از حمّی و حریم ولایت فقیه بیرون است و صدر و ساقه ولایت بر فرزندگان را باید از کوث و روث ولایت بر محجوران، تطهیر و تنزیه کرد تا ساحت ملت و عرصه امت، آلوده نگردد و قداست بحث علمی، با فُرث و دَم مغالطه اشتراك لفظی، آسیب نبیند.

[۱۰۶] بر اساس موازین فقهی، «شرط فاسد، مفسد عقد است» و به همین دلیل، «عقد جمهوری اسلامی» باطل است؛ زیرا در این عقد، شرط شده است که مردم، رأیی از خود نداشته باشند و صاحب اختیار نباشند و فقط شخص فقیه برای آنان تصمیم بگیرد و این، در حالی است که صاحب اختیار نبودن و رأی نداشتن يك طرف از دو طرف عقد، با وکالت و قراردادِ دو طرفه، تنافی دارد.

پاسخ: اولاً در همه‌پرسی جمهوری اسلامی، هیچ شخصی از مردم نخواست که «بی‌رأی» باشند و مردم نیز به «بی‌رأیی» خود رأی ندادند و همان‌گونه که در مباحث گذشته گفته شد^۱، در اداره اموال و امور شخصی و نیز امور عمومی کشور، رأی و نظر مردم و کارشناسان و متخصصان، تعیین‌کننده است و فقیه جامع الشرایط، کشور را بر اساس کارشناسی و خواست مردم اداره می‌کند؛

۱. رک: ص ۱۷۲ و ۲۱۷.

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛ نقد و جواب

البته با رعایت موازین اسلامی که مورد توجه و خواست خود مردم می‌باشد .
ثانیاً؛ بر اساس آنچه گذشت ، فقیه واجد شرایط رهبری ، منصوب دین و امام
معصوم (علیه‌السلام) است و رأی دادن به او، وکالت و عقد و قرارداد دوطرفه نیست و
لذا این قاعده فقهی ، موضوعاً منتفی است و در چنین موردی ، جاری نمی‌شود .



ثالثاً؛ اگر رأی به ولایت فقیه جامع شرایط رهبری ، از سنخ توکیل و رأی
موکل به وکیل باشد ، چون اتحاد وکیل و موکل نارواست و تعدّد حیثی در اینجا
مطرح نیست ، فقیه جامع شرایط رهبری ، نباید به اصل ولایت خویش رأی دهد؛
زیرا قبل از تصدی و تعیین سمت ، عنوان حقوقی ندارد و همانند سایر
شهروندان ، فقط يك حیثیت دارد و يك رأی . در این فرض ، رأی او به ولایت
خویش ، از قبیل اتحاد وکیل و موکل بدون تعدّد حیثیت خواهد بود که باطل
است ؛ ولی اگر رأی مردم ، از سنخ تولی ولایت والی منصوب عام شارع مقدّس
باشد ، رأی فقیه مزبور به ولایت خویش ، معقول و مقبول است .

رابعاً؛ تصویر آنچه در شماره سوم گذشت ، به این است که گاهی
نمایندگان مجلس خبرگان رهبری ، پس از ارتحال رهبر قبلی ، صلاحیت و
جامعیت یکی از فقهای موجود در جمع نمایندگان را احراز نموده ، او را به امت
معرفی می‌نمایند تا آن فقیه معین که خود نیز از خبرگان است ، ولایت امر و
امامت امت اسلامی را تصدی نماید . در این فرض ، خود فقیه مزبور ، می‌تواند
مانند سایر خبرگان ، در معرفی شخصیت حقوقی خویش رأی مثبت بدهد و نیز
می‌تواند همتای سایر شهروندان و آحاد امت ، به امامت خود رأی دهد . از
اینجا ، حکم فقهی رأی نمایندگان مجلس خبرگان ، رأی رئیس جمهور ، رأی
نمایندگان مجلس شورای ، و مانند آنان به خود ، هنگام انتخابات توکیلی و
رأی‌گیری از مردم ، روشن می‌شود که در تمام این موارد ، شبهه اتحاد وکیل و
موکل ، مایه بطلان خصوص رأی شخص معین به خویش است .

بخش هفتم:

قانون اساسی؛ جامعه مدنی، دموکراسی

[۱۰۷] «قانون اساسی»، چه جایگاهی در نظام جمهوری اسلامی ایران دارد؟

پاسخ: لازم است به مطالبی که درباره اصل ضرورت قانون، نقش کارشناسان حقوقی، تعهد متقابل جمهور، تعهد متقابل امام امت، امضای رسمی قانون اساسی توسط مقام امامت امت، تعهد شرعی و وجوب عمل به قانون پس از امضاء و تعهد متقابل، و مانند آن که مطرح است توجه شود:

۱- ضرورت وجود «قانون» در يك جامعه، امری انکارناپذیر است و کسی نمی تواند بگوید چون فقیه جامع الشرایط منصوب امام معصوم (علیه السلام) در رأس حکومت است، دیگر نیاز به قانون نیست. کشور، نمی تواند شاهد هرج و مرج باشد و مردم، باید بدانند که با چه قانونی روبرو هستند و رهبر چگونه می خواهد جامعه را اداره کند و تعهدهای متقابل امام و امت چیست. قانون، برای آن است که فقیه جامع الشرایط، به مردم اعلام کند که شیوه اداره جامعه و اعمال ولایت اسلامی، چگونه است.

۲- قانون اساسی، يك سلسله مصوباتی است که کارشناسانه بررسی و تصویب شده، تعهد متقابل عقلای ملت بر آن قرار گرفته، و به امضاء ولی

مسلمین رسیده است.

۳- تعهد متقابل، پس از آنکه به امضای والی مسلمین رسید، وفای به آن واجب است، لیکن این قانون اساسی، در عین حال که فقیهان و مجتهدان و متخصصان آن را تنظیم کرده‌اند، چون ساخته دست بشر است، «نقص» یا «عیب» یا هر دو را دارد که برای توضیح مفهوم نقص و عیب و برای بیان تفاوت این دو با یکدیگر، مثالی ارائه می‌شود.



اگر در يك اطاق دوازده متری، يك فرش سالم نه متری انداخته شود، گفته می‌شود این فرش سالم، نسبت به وسعتِ اطاق، ناقص است و كمبود دارد. اما اگر این فرش نه متری، سالم نباشد، بلکه در آن، پارگی یا سوراخی وجود داشته باشد، گفته می‌شود این فرش، معیوب است. هر چیزی که ساخته فکر بشر باشد، ممکن است ناقص یا معیوب باشد یا هر دو محذور را دارا باشد.

قانون قرآن و عترت، چون وحی الهی است و همراه عصمت است، هیچ‌گاه ناقص یا معیوب نخواهد بود، ولی قانون اساسی، اگر چه سعی بلیغی در تنظیم آن صورت گرفته و نهایت دقت در هماهنگی آن با قوانین اسلام و در کفایت آن برای اداره جامعه اعمال شده است، لیکن می‌تواند عیب یا نقص یا هر دو را داشته باشد که اگر با گذشت زمان و تجربه عملی، هر يك از آنها مشخص شود، قابل ترمیم و بازنگری است؛ چنانکه پس از گذشت ده سال از عمر انقلاب و پس از تجربه عملی نظام اسلامی، روشن شد که قانون اساسی قبلی، نیازمند بازنگری و تغییر است و با دستور حضرت امام (قدس سره)، شورایی از کارشناسان و متخصصان و تجربه‌دیدگان نظام، جهت بازنگری و تغییر قانون اساسی، به بحث نشستند و مثلاً سِمَت نخست‌وزیری را از قانون اساسی برداشتند؛ زیرا در تجربه عملی به این نتیجه رسیده بودند که این شیوه، برای کشور مفید نیست و نباید قدرت اجرایی، به دست دو نفر، یعنی نخست‌وزیر و

بخش هفتم: قانون اساسی؛ جامعه مدنی، دموکراسی



رئیس جمهور باشد. قطعاً نمی‌توان گفت که پس از این بازنگری، قانون اساسی فعلی، هیچ عیب یا نقصی ندارد و در آینده نیز نیازمند تغییر و اصلاح نیست. به همین دلیل، در بازنگری اخیر، فصل چهاردهم قانون اساسی، به بازنگری در قانون اساسی اختصاص داده شد و اصل یکصد و هفتاد و هفتم که آخرین اصل قانون اساسی است، برای قانونمند شدن بازنگری‌های احتمالی آینده، تدوین گردید.

بنابراین، چون قانون اساسی، قانونی کارشناسی شده و مورد تعهد متقابل عقلاست و پس از همه‌پرسی، به تنفیذ ولی مسلمین رسیده است، الزام‌آور است، لیکن ارزش آن، به استناد اصل چهارم قانون، محدود است. اصل مزبور این است:

«کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر اینها باید بر اساس موازین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق یا عموم همه اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر بر عهده فقهای شورای نگهبان است».

البته در ذیل اصل آخر قانون اساسی، محتوای برخی از اصول قانون اساسی، به دلیل قطعیت و ضرورتی که دارند، تغییرناپذیر اعلام شده است:

«محتوای اصل مربوط به اسلامی بودن نظام و ابتنای کلیه قوانین و مقررات بر اساس موازین اسلامی و پایه‌های ایمانی و اهداف جمهوری اسلامی ایران و جمهوری بودن حکومت و ولایت امر و امامت امت و نیز اداره امور کشور با اتکاء به آراء عمومی و دین و مذهب رسمی ایران تغییرناپذیر است».

[۱۰۸] آیا رهبر می‌تواند «قانون اساسی» یا اصولی از آن را لغو کند؟

پاسخ: همان‌گونه که نظام علی و معلولی جهان، چنان رصین و استوار

است که ناهماهنگی با آن در نظام تکوین ممتنع است، نظم امامت و امت نیز چنان مرصوص است که نادیده گرفتن آن در نظام تشریع، ممنوع می‌باشد. امت، در هنگام پذیرش امامت امام و نیز امام، هنگام اعلام قبول وظیفه رهبری و امامت امت، با یکدیگر تعهد و تعاهد متقابل دارند که نه تنها به صورت يك عهد و عقد صحیح تنظیم می‌شود، بلکه به عنوان يك عهد لازم و عقد حتمی امضا می‌گردد که نقض آن، برای هیچ کس جائز نخواهد بود. اگر رهبر يك ملت به عنوان امام آنان، و ملت يك کشور به عنوان امت آن امام، تعهد متقابل را به صورت قانون اساسی تدوین نموده‌اند و فقیه جامع شرایط رهبری نخست به عنوان يك شهروند، با استفاده از شخصیت حقیقی خود، در همه‌پرسی شرکت کرد و به آن قانون اساسی رأی داد و ثانیاً پس از رأی قاطع ملت، به عنوان فقیه جامع شرایط، با استعانت از شخصیت حقوقی خویش، آن قانون اساسی و نیز محصول آراء ملت را تنفیذ کرد، وفای به چنین تعاهد متقابل، بر امام و بر امت واجب خواهد بود و نقض آن، جایز نیست.

بنابراین، فقیه جامع شرایط رهبری، با جمهور مردم چنین تعهد کرده است که ولایت خویش را در محدوده قانون اساسی اعمال می‌کند و حدود و وظائف و اختیارات خود را، برابر اصول معین در طی فصول آن قانون رعایت می‌نماید؛ چه اینکه امت نیز وظائف و حقوق خود را، برابر اصول مضبوط در چند فصل قانون اساسی اعمال می‌کند. لذا تعدی از قانون اساسی، نه برای رهبر رواست و نه برای جمهور؛ مگر در موارد حقوقی خاص مانند موارد ذیل:

۱- عهد مزبور، به صورت يك عقد جائز باشد نه لازم؛ که اگر جائز بود، نقض آن برای هر يك از طرفین عهد رواست.

۲- عهد مزبور، به صورت ایقاع ارائه شود نه عقد؛ که اگر چنین بود، نقض آن، در اختیار صاحب قدرت ایقاع است و طرف دیگر حقی ندارد (البته برخی از ایقاع‌ها).

بخش هفتم: قانون اساسی؛ جامعه مدنی، دموکراسی

۳- عهد مزبور، گرچه به صورت عقد ارائه شده نه به صورت ایقاع و به عنوان عقد لازم است نه جائز، لیکن برای یکی از دو طرف عقد، «خیار»؛ یعنی حق فسخ ثابت باشد؛ که در این حال، فقط ذی الخیار، حق فسخ عهد یاد شده را دارد.



غرض آنکه؛ نقض حریم قانون و ترك منطقه آن، بدون مجوز قانونی روا نیست و تجویز حقوقی در فقه اسلام، مضبوط است که به نموداری از آن اشاره شد. چون خود رهبر، قانون اساسی را همراه با آحاد ملت پذیرفت و بعد از همه‌پرسی و رأی امت به آن آرای عمومی را امضاء و تنفیذ کرده است، به آن متعهد است و نمی‌تواند بر خلاف آن عمل کند و اگر با گذشت زمان، نقص یا عیب برخی از اصول قانون اساسی آشکار شد، رهبر با بررسی‌ای که مجمع تشخیص مصلحت نظام انجام می‌دهد، بر اساس اصل یکصد و هفتاد و هفتم، دستور بازنگری می‌دهد و پس از بازنگری و طی مراحل قانونی، به همه‌پرسی گذاشته می‌شود و سرانجام، خود رهبر نیز در همه‌پرسی اخیر شرکت می‌کند و به آن، رأی مثبت می‌دهد و سپس آراء عمومی را — که یکی از آنها رأی شخصیت حقیقی خود رهبر است — به عنوان والی مسلمین و با استعانت از شخصیت حقوقی خویش، امضاء و تنفیذ می‌نماید و بنابراین، اصول تبدیل یا تحویل یافته، همانند اصل قانون اساسی، از مسیر صحیح، صبغه قانونی پیدا می‌کند.

تذکر: فقیه جامع الشرایط، گاهی به تأسیس نهاد، مجتمع، مؤسسه، و مانند آن قیام می‌کند و به کارهای فرهنگی و اجتماعی اقدام می‌نماید که گرچه چنین اموری در قانون اساسی پیش‌بینی نشده، لیکن، نه مخالف قانون است و نه تراحم قانونی دارد و نه برای دولت جمهوری و بودجه رسمی کشور بار مالی ایجاد می‌کند. این گونه از کارها، گرچه وظیفه قانونی و حتمی او نیست، لیکن منع قانونی هم ندارد؛ زیرا همانند سایر مراکز ملی و مردمی است که دیگر فقیهان، دانشوران، دانش‌پژوهان، و یا خیرین جامعه دارند.

[۱۰۹] آیا برای دفاع از ولایت فقیه یا ولی فقیه، می‌توان از طریق غیر قانونی عمل کرد؟ چگونه می‌توان از ولایت فقیه دفاع نمود؟

پاسخ: ۱- دفع تعدی یا دفاع از حق و حریم مورد تهاجم، نباید از قانون عقلی یا دلیل نقلی خارج شود؛ زیرا برای هر دفع یا دفاعی، مرز مشخصی است که تجاوز از آن، به نوبه خود، تعدی محسوب می‌شود.



۲- گاهی تراحم «حکم» اهم با «حکم» مهم است که مثلاً، امر دایر است میان دو کار لازم که هر دو موافق قانونند ولی یکی اهم است و دیگری مهم؛ در این مورد، به اهم عمل می‌شود و آنکه مهم است، ترك می‌شود. اگر امر دائر است میان دو کار که هر دو مخالف قانونند و یکی فاسد است و دیگری آفسد، به حکم عقل، باید آفسد را ترك کرد و به ناچار و برای ترك آفسد، مرتکب امر فاسد شد.

۳- دفاع از ولایت فقیه، همانند دفاع از سایر حقوق اسلامی، دارای مراتبی است: اولاً تبیین معنای آن و تحلیل حدود و رسوم آن. ثانیاً تعلیل مبادی تصدیقی آن به طوری که راه اثبات آن روشن شود و اگر نقدی متوجه آن گردد، از راه مبادی خاص او باشد و مدار پاسخ از آن نقد نیز معلوم باشد. ثالثاً دفاع علمی از حریم آن؛ به نقد وسیله ایراد بر آن و پاسخ به سؤال منتقدانه از آن و دفع شبهه و سایر شؤون علمی دفاع از آن. رابعاً حفظ حریم آن از تهاجم عملی بیگانگان و صیانت محدوده آن از تجاوز آشکار مهاجمان به فرهنگ و ملیت و تمدن يك امت که «تدین» او عین «تمدن» اوست؛ همانند سایر اقسام دفاع از اصول ارزشی دیگر نظام اسلامی؛ تا زمینه فساد و هرج و مرج پدید نیاید.

۴- از آنچه گفته شد، روشن می‌شود که دفع یا دفاع از ولایت فقیه، حتماً باید در راستای حفظ نظم و سلامت جامعه باشد. به هر تقدیر، آسیب دوست نادان در تعصب جاهلی، همانند آسیب دشمن دانا و زیرك، زیانبار است و افراط و تفریط، همانند قَرْث و دَم آلوده‌اند که باید لَبَن خالص دفاع علمی و عقلی، از میان آنها استنباط گردد.

بخش هفتم: قانون اساسی؛ جامعه مدنی، دموکراسی

[۱۱۰] آیا نظام حکومتی بر مبنای ولایت فقیه، برای تحقق «باید و نباید»های الزامی است یا برای تحقق «اخلاق فاضله» و «اعتقادات صحیح»؟

پاسخ: ۱- حکومت اسلامی و نظام ولایت فقیه، برای «تحقق دین» در جامعه است و دین، شامل سه بخش «اعتقاد» و «اخلاق» و «عمل» است. بنابراین، ولایت و حکومت فقیه، فقط برای «بایدها و نبایدها»ی الزامی نیست، ولی چون انسان و جامعه انسانی، از طریق رفتار و عمل اصلاح می‌شوند، باید مورد توجه نظام باشد.

۲- بند ششم از اصل دوم قانون اساسی می‌گوید جمهوری اسلامی، نظامی است بر مبنای کرامت و ارزش والای انسان و آزادی توأم با مسئولیت او در برابر خدا؛ و در اصل سوم قانون اساسی، شانزده وظیفه برای دولت جمهوری اسلامی، مقرر شده تا به وسیله آن، اهداف مذکور در اصل دوم را محقق سازد. وظیفه اول، همان ایجاد محیط مساعد برای رشد فضائل اخلاقی بر اساس ایمان و تقوا و مبارزه با کلیه مظاهر فساد و تباهی است.

۳- اگر نظام اسلامی، توجه بیشتری به بایدها و نبایدها می‌کند، برای آن است که برخی نمی‌خواهند در جامعه کنونی ما، احکام اسلامی تحقق پیدا کند؛ می‌خواهند تا آنجا که ممکن است، «آزادی» را «مطلق» کنند و برای این هدف، تلاش می‌کنند که «ولایت فقیه» را «مقید» نمایند؛ وگرنه نظام و حکومت اسلامی، در امور فرهنگی جاری کشور، توجه به فضائل اخلاقی و اعتقادات نیز دارد.

۴- حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، در تبیین حقوق متقابل بین امام و امت چنین فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا وَلَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ: فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ فَالنَّصِيحَةُ لَكُمْ وَتَوْفِيرُ فَيْئِكُمْ عَلَيَّكُمْ وَتَعْلِيمُكُمْ كَيْلَا تَجْهَلُوا وَتَأْدِيبُكُمْ كَيْمَّا تَعْلَمُوا»^۱؛ یعنی ای مردم، من بر شما حقی دارم و نیز بر من حقی دارید. حق

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳۴، بند ۹.

شما بر من، عبارت است از:

- (۱). رهنمود اخلاقی و هدایت خیرخواهانه شما. (۲). صرف اموال عمومی در مصالح شما بدون حیف و میل. (۳). تعلیم شما تا از جهل برهید.
- (۴). تأدیب شما به آداب الهی که انسان‌های سالک صالح برآند؛ تا به ادب مع الله برسید. از اینجا، گذشته از فرق میان رهائی از جهل و نیل به ادب، معلوم می‌شود که وظیفه حکومت اسلامی، تأدیب امت به ادب الهی است.



[۱۱۱] آیا «جامعه مدنی» با حکومت اسلامی و نظام ولایت فقیه سازگار است؟

پاسخ: وقتی گفته می‌شود «جامعه مدنی»، باید دید مقصود از این عبارت چیست. اگر کسی بر آن است که جامعه مدنی، از مدینه النبی ﷺ نشأت گرفته است و همان مدینه فاضله‌ای است که حکماء الهی و بزرگان دین گفته‌اند، البته چنین چیزی، با نظام ولایت فقیه و حکومت اسلامی سازگار است.

سؤال: در این صورت، آیا می‌توانیم حکومت اسلامی و نظام ولایت فقیه داشته باشیم، بدون آنکه جامعه مدنی تحقق یافته باشد؟

جواب: تمدن اسلامی که با ولایت فقیه شکل می‌گیرد، عین تدبیر اوست که از قرآن و عترت استنباط می‌گردد. برای جامعه مدنی، تفسیرهای گونه‌گونی هست که برخی از آنها، مخالف با نظام اسلامی و بعضی مؤلف با آنند و همان گونه که در صدر پاسخ اشاره شد، اگر مقصود از مدنیّت، همان تمدن رسول اکرم ﷺ و اهل بیت (علیهم السلام) است، در این صورت، جامعه مدنی، بدون ولایت فقیه نخواهد بود؛ چه اینکه نظام ولایت نیز همراه با جامعه مدنی است.

تذکر: در مسائل حقوقی، باید از استعمال الفاظ مشترك (بدون قرینه تعیین مطلوب) پرهیز نمود؛ چه اینکه سؤال از اختلاف یا ائتلاف جامعه مدنی با نظام ولایت فقیه، باید با شواهد تشخیص همراه باشد وگرنه اشتراك لفظی، زمینه‌ساز بسیاری از مغالطه‌ها است.

[۱۱۲] برتری نظام ولایت فقیه بر «دموکراسی» چیست؟

پاسخ: نظام ولایتی، یک نوع دموکراسی ویژه و حکومت مردمی خاص است که با اندک توضیح، خصوصیت آن معلوم می‌گردد:



۱- نظام ولایت فقیه، همه خوبی‌ها و مزایای دموکراسی را دارد و از بدی‌ها و شرور آن محفوظ است. در نظام دموکراتیک، مردم کاملاً حضور دارند؛ حق رأی دارند؛ و پس از تأمل و تدبّر و اندیشه، قانون یا شخص مجری آن را انتخاب می‌کنند؛ همه این امور، در نظام ولایت فقیه نیز وجود دارد. از سوی دیگر، ضعف و نقص و عیب نظام دموکراتیک، در این است که قانون آن نظام، از آداب و رسوم و اندیشه‌های بشری آنان گرفته می‌شود؛ بشرهای عادی می‌اندیشند و قانونی خاص وضع می‌کنند و گاهی نیز چیزهایی را تجویز می‌کنند که عقل انسان سلیم الفطرة، از پذیرش آنها استنکاف دارد؛ قوانینی در غرب تصویب شده که انسان، حتی از گفتن آن شرم دارد؛ اما در نظام اسلامی و در نظام ولایت فقیه، محور تقنین، وحی الهی است و قانون آن، گرفته شده از قرآن و عترت طاهرین (علیهم‌السلام) است و حاکم اسلامی، بر اساس این قانون معصوم و بی‌خطا، کشور را اداره می‌کند و خود حاکم، گاهی معصوم است مانند رسول اکرم ﷺ و اهل بیت عصمت (علیهم‌السلام) و گاهی عادل است (نه معصوم) مانند نائبان خاص یا عام آنان.

۲- در نظام دموکراتیک، انسان‌ها، آزادی کاذب دارند؛ چون خود را از حکم و قید خداوند رها می‌دانند، ولی در نظام اسلامی، آزادی انسانی، توأم با مسئولیت در برابر خدا مطرح است. انسان مسلمان، نسبت به غیر خداوند آزاد است و این آزادی را از راه عبودیت و بندگی خداوند کسب می‌کند. این از بیانات نورانی حضرت امیرالمؤمنین (سلام‌الله‌علیه) است که می‌فرماید: «الهی کفی بی عزّاً أن أكون لك عبداً وكفی بی فخراً أن تكون لی ربّاً»^۱؛ خداوندا در عزّت و افتخار

۱. بحار؛ ج ۷۴، ص ۴۰۰، ح ۲۳.

من همین بس که من بنده توام و تو پروردگار منی. انسان اگر در بند خدای جمیل و جلیل باشد، به مقام والا می‌رسد و علم و قدرت را از او طلب می‌کند و به آن می‌رسد.

بنابراین، در نظام ولایت فقیه، آزادی انسانی و حقوق بشر و حق رأی و انتخاب نمایندگان مجلس خبرگان و ریاست جمهوری و نمایندگان مجلس شورای اسلامی و شوراها و...، همگی وجود دارد و در عین حال، تعالی معنوی انسان نیز محفوظ است و زیان‌های موجود در نظام‌های دموکراتیک وجود ندارد.

۳- گرچه تحلیل حریت و تبیین معنای آزادی در فرهنگ وحی، در گذشته گذشت^۱، لیکن اشاره اجمالی به آن، چنین است:

(۱). قرآن کریم، انسان گنهکار را بدهکار می‌داند.

(۲). شخص بدهکار، باید کالائی را در گرو بستانکار قرار دهد.

(۳). در مسائل مالی، ممکن است خانه یا فرش به عنوان رهن، قبول شود، لیکن در مسائل اعتقادی، اخلاقی، و عملی، خود انسان گنهکار را به عنوان رهن، می‌گیرند که تعبیر قرآن کریم در این باره می‌فرماید: ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾^۲؛ ﴿كُلُّ امْرَأٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ﴾^۳.

(۴). انسان پرهیزکار، از گزند گرو و آسیب رهن، در امان است؛ چرا که بدهکار نیست و کسی که در گرو چیز یا کسی نباشد، آزاد است و از نعمت پربرکت حریت، برخوردار خواهد بود؛ لذا «اصحاب یمین» - یعنی کسانی که در صحابت یمین و برکت، انسان متبرکی شده‌اند - از رهن آزادند.

از آنچه گفته شد، معلوم می‌گردد که معیار آزادی در فرهنگ قرآن، به لحاظ عرفان و اخلاق چیست.

۱. رک: ص ۲۹.

۲. سوره مدثر، آیه ۳۸.

۳. سوره طور، آیه ۲۱.

بخش هفتم: قانون اساسی؛ جامعه مدنی، دموکراسی

[۱۱۳] در کتاب حقوق بشر، شما «دموکراسی» را مشرکانه دانسته‌اید^۱؛ آیا دموکراسی، با «توحید» سازگاری ندارد؟

پاسخ: چون ممکن است برای دموکراسی، معانی متعدد یاد کرد و از طرفی لازم است که از استعمال الفاظ مشترك در تعاریف و نیز در مباحث حقوقی، جداً پرهیز کرد؛ لذا باید دموکراسی مخالف توحید را چنین توضیح داد:



۱- «دموکراسی در قانون»، به این معنا که انسان خود را بی نیاز از قانون الهی بداند و یا خود را مجاز در تغییر احکام خداوند بداند، با توحید و دینداری ناب نمی‌سازد؛ اگر کسی بخواهد با رأی خود یا دیگران، احکام قطعی دین، مثل نماز و روزه را تغییر دهد، چنین امری، اگر چه به نام دموکراسی باشد، مردود و باطل است.

۲- اما «دموکراسی در نحوه اجرای احکام و نیز در موضوعات»، به این معنا که کسی بگوید ما همه احکام الهی را چه در عبادات، چه در معاملات، و چه در حدود و دیات قبول داریم، ولی در موضوعات که آنها را چگونه پیاده کنیم، کشور را چگونه اداره کنیم، سیستم و ساختار امور اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی چگونه باشد و مانند آن، با نظر مردم و اکثریت، صورت می‌پذیرد، این دموکراسی، مخالف توحید نیست و لذا مقبول است و در دین و حکومت اسلامی نیز مورد توجه قرار گرفته است.

[۱۱۴] اکثر فلسفه‌های سیاسی جدید، حکومت بر مبنای «حقوق» انسان را مشروع و معقول می‌دانند نه حکومتی که بر اساس «تکلیف» انسان باشد و حقوق و آزادی‌های انسان را نادیده بگیرد. از آنجا که ولایت و حکومت فقیه، بر اساس تکلیف انسان است نه حقوق انسان؛ پس پذیرفته نیست.

پاسخ: همان‌گونه که تمدن اسلامی، عین تدبیر مسلمانان است، تکالیف

۱. فلسفه حقوق بشر، ص ۱۱۶.

اسلامی نیز عین حقوق مسلمین است و توضیح آن این است:

۱- در نظام ولایت فقیه، مردم، هم تکلیف دارند و هم حقوق؛ و تکلیف آنان، از حقوقشان سرچشمه می‌گیرد؛ بنابراین، حاکم اسلامی، چه معصوم و چه غیر معصوم، تنها با تکلیف بر مردم حکومت نمی‌کند، بلکه حقوق آنان را نیز در نظر دارد؛ البته «حق» در میان انسان‌ها، یک امر دوطرفه است؛ چنانکه حضرت امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) در این باره می‌فرماید: «فالحق اوسع الأشياء في التواصف واضيقتها في التناصف لا يجري لأحد إلا جرى عليه»^۱؛ حق، به نفع هیچ کس جاری نمی‌شود مگر آنکه بر خود او نیز جاری می‌گردد و به نفع دیگران، بر او الزام می‌آورد. مردم، بر حکومت حقوقی دارند و حکومت نیز بر آنان حقوقی دارد.

۲- باید توجه داشت که انسان، در برابر ذات اقدس اله، مالک چیزی نیست؛ انسان، یک قطره آب یا یک تکه خاک بود که خداوند او را به این صورت درآورد: «وبدأ خلق الإنسان من طين * ثم جعل نسله من سلاله من ماء معين * ثم سواه ونفخ فيه من روحه»^۲ و پس از مدتی نیز او را در خاک می‌کند: ﴿منها خلقناكم وفيها نعيدكم﴾^۳ و در مرحله سوم، دوباره انسان را از خاک خارج می‌سازد: ﴿ومن هنا نخرجكم تارة أخرى﴾^۴ تا به پاداش یا کیفر اعمالش باریابد. چنین انسانی، مالک چیزی نیست: ﴿ولا يملك لنفسه نفعاً ولا ضرراً ولا موتاً ولا حياة﴾^۵؛ وقتی مالک خودش نبود، مالک شؤون خودش نبود، نسبت به ذات اقدس اله حقی ندارد؛ اگر چه نسبت به انسان‌های دیگر و نیز مخلوقات دیگر،

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶، بند ۱.

۲. سوره سجده، آیات ۶-۹.

۳. سوره طه، آیه ۵۵.

۴. همان.

۵. بحار؛ ج ۲۱، ص ۳۲۰، باب ۳۳.

بخش هفتم: قانون اساسی؛ جامعه مدنی، دموکراسی

حقوق متقابل دارد، ولی نسبت به خالق خود، حقی ندارد و فقط خداوند است که نسبت به مخلوقاتش حق دارد.

۳- اما در عین حال، خداوند از باب ﴿کُتِبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةُ﴾^۱، برای دیگران و به سود انسان‌ها، بر خودش حقی قرار داد و آن این است که اگر کسی ایمان آورد و عمل صالح انجام داد، به او پاداش خوب بدهد و به این وعده خود، قطعاً عمل خواهد کرد: ﴿لَا يَخْلَفُ اللَّهُ الْمِيعَادَ﴾^۲ و این، از لطف و رحمت خداوند نسبت به بندگان است؛ زیرا پاداش خداوند، برای کاری نیست که انسان برای او کرده باشد، بلکه برای کاری است که انسان، به سود خود کرده است؛ مانند باغبانی که به نهال خود بگوید من این آب را در اختیار تو قرار می‌دهم؛ تو اگر از این آب استفاده کردی، به تو پاداش می‌دهم. در حقیقت، پاداشی که این نهال پس از جذب آب از باغبان دریافت می‌کند، همان بالندگی وثمر شدن خود اوست. اصولاً، دین آمده است تا انسان را بالنده کند و او را از تبه‌کاری و تیرگی و تاریکی جهل علمی و جهالت عملی برهاند: ﴿الرَّ كِتَابِ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾^۳؛ دین خدا و تکالیف الهی، برای رساندن انسان به نور علمی و نور عقلی و عملی آمده است و اگر چه قیام مردم به قسط و عدل، هدف دین است، اما هدف نهایی، همان نورانی شدن انسان‌ها است؛ آن گونه که به علم الیقین برسند و بتوانند در همین دنیا، قیامت را ببینند: ﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ﴾^۴. شهود قلبی، یقین باطنی، لقاء الهی، لقاء مظاهر اسماء خدا و اسم اعظم، همگی از اهداف اموری است که ظاهر آن «تکلیف» است و باطن آن «حق».



۱. سوره انعام، آیه ۱۲.

۲. سوره زمر، آیه ۲۰.

۳. سوره ابراهیم (ع)، آیه ۱.

۴. سوره تکوین، آیه ۵.

بنابراین، خداوند، حق خود را بر انسان، به صورت تکالیفی درآورده است که آن تکالیف، در حقیقت، آب حیاتِ انسان و مایهٔ رشد و بالندگی اوست: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَا لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾^۱. تکامل انسان، در پرتو احکام الهی به سود خود اوست و برای خداوند، سودی ندارد و از سوی دیگر، از باب لطف و رحمت بی‌نهایتش، بدون آنکه مخلوقاتش بر او حقی داشته باشند، برای آنان حقی جعل کرده است.

۴- تعیین محدودهٔ حق و تکلیف، از يك سو به جهان‌بینی خاص نیازمند است و از سوی دیگر، به انسان‌شناسی مخصوص محتاج می‌باشد. آن‌گونه که قرآن کریم، عالم و آدم را معرفی می‌نماید، حقوق انسان، در چهره تکالیف او ظهور می‌کند و ثمرهٔ تکالیف او، مایه تحقق عینی حقوق اوست.

[۱۱۵] «آزادی»، حق انسان‌هاست و ولایت فقیه این حق را از آنان سلب می‌کند.

پاسخ: در فصل نخست کتاب، به تفصیل دربارهٔ «آزادی» و اهمیت آن سخن گفته شد^۲. آزادی، يك اصل مقدّس و محترم و عقل‌پذیر است، لیکن به فتوای خود عقل، آزادی انسان، نمی‌تواند بی‌حدّ و حصر باشد و باید حدودی داشته باشد. حدّ آزادی در نظام تکوین، در دایرهٔ نظام «علّی و معلولی» است؛ یعنی ممکن نیست موجودی امکانی، اعم از انسان یا غیر انسان، بتواند کاری را فراتر از قانون علیّت و معلولیت انجام دهد. حدّ آزادی در نظام تشریع، در محدوده تعلیم کتاب و حکمت و تزکیه نفوس است؛ یعنی ممکن نیست که انسان، در خارج از دائرةٔ وحی الهی، به کمال مطلوب باریابد. از سوی دیگر، هیچ ملّتی در برابر «قانون» آزاد نیست و هر ملّتی، آزادی را در دائرةٔ قانون محترم می‌داند نه در برابر قانون و خارج از آن.

۱. سورة انفال، آیه ۲۴.

۲. رك: ص ۲۵.

بخش هفتم: قانون اساسی؛ جامعه مدنی، دموکراسی



ملتّی که اسلام را به عنوان دین خود قبول کرده و در برابر قرآن و عترت، خضوع می‌کند و خود را بنده خدا می‌داند و خداوند را، «علیم» و «حکیم» و «رحیم» می‌داند و فهمیده است که عزّت و سعادت دنیا و آخرت او، در بندگی خدا و پیروی از رهنمودهای سعادتبخش او نهفته است، چنین ملتّی، آزادی دینی و آزادی انسانی را می‌طلبد نه آزادی و رهایی بی حدّ و حصر و هوامداری و لذت‌گرایی حیوانی را؛ چنین ملتّی، ادعای استغنا از دین و داعیه‌ای ندارد و خود را فوق قانون خدا یا بی‌نیاز از آن نمی‌پندارد.

بنابراین، اگر مقصود از «آزادی» در این اشکال، آزادی در برابر خدا و قانون خداست، این آزادی را، ملتّ مسلمان نخواسته‌اند تا ولایت فقیه یا ولیّ فقیه، آن را سلب کرده باشد؛ و اگر مقصود از آزادی، آزادی فطری و انسانی مورد تأیید دین و قانون خداوند است که دینداران خواستار آنند، این آزادی، در حکومت اسلامی و در نظام ولایت فقیه، سلب نشده و هیچ‌گاه سلب نخواهد شد و اکنون به لطف الهی، جمهوری اسلامی ایران، مردمی‌ترین نظام جهان است که با حضور و حرکت و شوق و مشورت مردم اداره می‌شود.

پروردگارا! هیچ زَلّت علمی را سبب ذلّت سیاسی ما قرار مده و هیچ عَثَرِ قلمی را مانع عثور بر معرفت صحیح مساز؛ خدایا! به ما آن ده که آن به؛ و آن‌گونه رفتار نما که شایسته توسّست؛ نه آن‌گونه که ما مستحقّ آنیم؛ خداوندا! همگان را سرشار از فوز فیض فرما؛ نظام اسلامی، رهبری نظام، ملتّ گرانقدر ایران الهی را مشمول لطف خاص خویش فرما و در ظهور ولیّ خود، بقیه الله الاعظم (ارواحنا فداه)، تعجیل فرما!

والحمد لله ربّ العالمین



فهرستها

۵۲۳	فهرست آیات
۵۴۱	فهرست روایات
۵۴۹	فهرست اشعار
۵۵۱	فهرست اعلام
۵۵۵	فهرست کتب
۵۵۹	کتابنامه
۵۶۳	فهرست تفصیلی

فهرست آیات

آیه	صفحه
● سورة بقره (٢)	
لا إكراه فى الدين قد تبين الرشد من ...	٢٥٦
فول وجهك شطر المسجد الحرام و...	١٤٤
ومن يرغب عن ملة إبراهيم إلا...	١٣٠
كما أرسلنا فيكم رسولا منكم ...	١٥١
أقيموا الصلوة وءاتوا الزكوة ...	٤٣
كتب عليكم الصيام	١٨٣
كان الناس أمة واحدة فبعث الله ...	٢١٣
كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة ...	٢٤٩
إننا لله وإننا إليه راجعون	١٥٦
الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من ...	٢٥٧
وقتل داود جالوت	٢٥١
لا تظلمون ولا تظلمون	٢٧٩
والموفون بعهدهم إذا عاهدوا	١٧٧
رب اجعل هذا بلدا آمنا و...	١٢٦
ربنا وابعث فيهم رسولا منهم ...	١٢٩
فإن كان الذى عليه الحق ...	٢٨٢
خذوا ما آتيناكم بقوة	٩٣
إن القوة لله جميعاً	١٦٥
فمن تمتع بالعمرة إلى الحج ...	١٩٦
وقاتلوهم حتى لا تكون فتنة ...	١٩٣
وقاتلوا فى سبيل الله واعلموا ...	٢٤٤
لا ينال عهدى الظالمين	١٢٤

آیه	صفحه
يقتلون النبيين بغير الحق	٦١
ضربت عليهم الذلة والمسكنة	٦١
ولا يزالون يقاتلونكم حتى ...	٢١٧
ولن ترضىٰ عنك اليهود ولا النصارىٰ ...	١٢٠
ومنهم من يقول ربنا آتنا ...	٢٠١
فمن الناس من يقول ربنا ...	٢٠٠
أحلّ الله البيع	٢٧٥
أفلا تعقلون	٧٦
أوفوا بعهدىٰ أوف بعهدكم	٤٠
فى قلوبهم مرض	١٠
فإن كان الذى عليه الحق	٢٨٢

● سورة آل عمران (٣)

يا أيّها الذين ءامنوا اصبروا و...	٢٠٠
له أسلم من فى السموات والأرض	٨٣
أم الكتاب	٧
واعتصموا بحبل الله ...	١٠٣
إنّ الدّين عند الله الإسلام	١٩
قد خلت من قبلكم سنن فسيروا ...	١٣٧
ومن يبتغ غير الإسلام ديناً ...	٨٥
ومنهم من ان تأمنه بدينار لا يؤده ...	٧٥
وشاورهم فى الأمر فإذا ...	١٥٩
وكأين من نبيّ قاتل معه ربيون كثير	١٤٦
يوم تبيضّ وجوه وتسودّ وجوه	١٠٦

فهرست آیات



صفحه

آیه

۳۳۵ ، ۲۳۵

۱۶۴

ويزكيهم ويعلمهم الكتاب و...

۲۸۳

۱۱۲

ويقتلون الأنبياء بغير حق

۲۸۳

۱۵۵

وقتلهم الأنبياء بغير حق

۴۹۸

۱۲۸

ليس لك من الأمر من شيء

● سورة نساء (۴)

۶۱

۱۶۵

رسلاً مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس...

۸۱

۸۲

ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه...

۲۵۶ ، ۹۴

۱۰۵

لتحكم بين الناس بما أراك الله

۹۷

۸۴

فقاتل في سبيل الله لا تكلف إلا نفسك و...

، ۲۳۶ ، ۱۳۶ ، ۱۳۵ ، ۹۸

۵۹

أطيعوا الله وأطيعوا الرسول و...

۴۲۰ ، ۳۷۰ ، ۳۳۸

۱۰۵

۱۶۳

وإنا داود زبوراً

۱۷۱ ، ۱۰۸

۵

ولا تؤتوا السفهاء أموالكم التي...

۲۰۲ ، ۱۰۹

۲۹

يا أيها الذين آمنوا لا تأكلوا أموالكم...

۱۱۷

۵۸

إن الله يأمركم أن تؤدوا الأمانات إلى أهلها...

۱۳۰

۱۳۹

العزة لله جميعاً

۱۳۳

۶۴

وما أرسلنا من رسول إلا ليطاع بإذن الله

۱۸۷

۱۶۱

وما كان لنبي أن يغفل...

۲۲۳

۶۵

ثم لا يجدوا في أنفسهم حرجاً...

۲۵۴

۱۷۶

يستفتونك قل الله يفتيكم في الكلالة...

۲۸۳

۱۵۵

وقتلهم الأنبياء بغير حق

۳۳۲

۱۶۴

رسلاً لم نقصصهم عليك

۳۷۶

۶۰

يريدون أن يتحاكموا إلى الطاغوت

۳۸۴

۸۲

أفلا تتدبرون

آيه	صفحه
● سورة مائده (٥)	
٣	اليوم أكملت لكم دينكم وأتممت عليكم ...
٣٨	السارق والسارقة فاقطعوا أيديهما
٩٧	جعل الله الكعبة البيت الحرام قياماً للناس
٢٠	اذكروا نعمة الله عليكم إذ ...
٥٥	إنما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا ...
٦٧	يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك ...
٦٣	لولا ينهاهم الربانيون والأحبار ...
٦٦	ولو أنهم أقاموا التوراة و ...
١٣	ولا تزال تطلع على خائنة منهم
١	أوفوا بالعقود
● سورة انعام (٦)	
٩١	وما قدروا الله حق قدره
٩٠	ذكرى للعالمين
٣٨	ما فرطنا في الكتاب من شيء
١٢٢	وجعلنا له نوراً يمشى به في الناس
١٦١	قل إنني هدانى ربى إلى صراط مستقيم ...
٥٠	أفلا تتفكرون
١٢٤	الله أعلم حيث يجعل رسالته
١٢	كتب على نفسه الرحمة
● سورة اعراف (٧)	
١٥٧	ويضع عنهم إصرهم والأغلال التي ...

فهرست آیات



آیه	صفحه
۱۷۲	۴۳۹ ، ۵۰
۱۴۲	۱۹۷ ، ۱۸۸
۲۷	۳۱۸
۲۰۳	۳۳۷

الست بریکم قالوا بلی
 هارون اخلفنی فی قومی
 إنه یراکم هو وقبیلہ من حیث ترونہم
 یوحیٰ إلی

● سورۃ انفال (۸)

۳۹	۳۶
۶۰	۱۳۰ ، ۶۷
۶۳	۳۲۳ ، ۸۲
۵۳	۸۳
۵۶	۱۱۵
۷۳	۱۷۴
۷	۱۷۴
۶۵	۱۸۷
۴۱	۲۲۱
۳۴	۲۶۵
۲۹	۳۱۵
۱۹	۳۲۴
۶۷	۴۲۳
۲۴	۵۱۸

قاتلوہم حتی لا تكون فتنة و...
 وأعدوا لهم ما استطعتم من قوۃ
 وألف بین قلوبہم لو أنفقت ما فی الأرض...
 بأن الله لم یک مغیراً نعمۃ أنعمہا...
 الذین عاہدت منهم ثم...
 إلا تفعلوه تکن فتنة فی الأرض وفسادٌ کبیر
 یرید الله أن یحقّ الحقّ بکلماتہ و...
 یا ایہا النبیّ حرّض المؤمنین علی القتال
 واعلموا أنما غنمتم من شیء...
 إن أولیاءہ إلا المتّقون
 یا ایہا الذین آمنوا إن تتقوا الله...
 وإن تَعُودُوا نَعُدْ
 وما کان لنبیّ أن یکون له...
 یا ایہا الذین آمنوا استجبوا لله

● سورۃ توبہ (۹)

۸۷	۳۸
۵	۲۲۱ ، ۶۷
۱۲۳	۶۷

وطبع علی قلوبہم فهم لا یفقهون
 ءاتوا الزکوۃ
 ولیحدوا فیکم غلظۃ

فهرستها



آیه	صفحه
يا أيّها النّبىّ جاهد الكفّار والمنافقين	٧٣
وأذانٌ من الله ورسوله إلى النّاس ...	٢
هو الذى أرسل رسوله بالهدى و...	٣٣
كلمة الله هى العليا	٤٠
الذين يكتزون الذهب والفضة ...	٣٤
وإن نكثوا أيمانهم من بعد ...	١٢
خذ من أموالهم صدقة تطهرهم و...	١٠٣
الحافظون لحدود الله	١١٢
وفيكم سماعون لهم	٤٧
فقاتلوا أئمة الكفر لا أيمان لهم	١٢
جاهدوا و...	٤١
إنّ الله اشتري من المؤمنين أنفسهم و...	١١١
إنّما الصدقات للفقراء	٦٠

● سورة يونس (١٠)

إنّ الظنّ لا يغنى من الحقّ شيئاً	٣٦
----------------------------------	----

● سورة هود (١١)

الحقّ من ربّك	١٧
اصنع الفلك بأعيننا ووحينا	٣٧
وما أريد أن أخالفكم إلى ما أنهيكم عنه	٨٨
فاستقم كما أمرت ومن تاب معك	١١٢

● سورة يوسف (١٢)

إنّا أنزلناه قرآناً عربياً لعلّكم تعقلون	٢
--	---

فهرست آیات

آیه	صفحه
۵	۴۶
۶۷	۴۲۰ ، ۳۸۰ ، ۱۲۴ ، ۵۳



عدوِّ مبین

إنَّ الحکمَ إلَّا لله

● سورة رعد (۱۳)

۱۵	۵۴	الله یسجد من فی السموات والأرض
۱۷	۲۹۹ ، ۷۹	فأمّا الزبد فیذهب جفاءً
۱۱	۱۳۴ ، ۸۴	إنَّ الله لا یغیر ما بقوم حتی ...
۷	۴۱۷	إنّما أنت منذر ولکل قوم هاد

● سورة ابراهیم (۱۴)

۲۴	۲۷۷ ، ۵۶	أصلها ثابت وفرعها فی السماء
۱	۵۱۷ ، ۱۰۱	الر کتابٌ أنزلناه إلیک ...
۳۵	۱۱۸	واجتنبی وبنی أن نعبد الأصنام
۵	۳۳۹	ولقد أرسلنا موسىٰ بآیاتنا أن أخرج ...

● سورة حجر (۱۵)

۸۵	۷۹	وما خلقنا السموات والأرض و...
----	----	-------------------------------

● سورة نحل (۱۶)

۸۹	۲۱۵ ، ۶۴	تبیاناً لکّل شیء
۳۶	۷۶	ولقد بعثنا فی کل أمة رسولاً ...

● سورة اسراء (۱۷)

۷۰	۲۷	لقد کرّمنا بنی آدم
۱	۴۸	سبحان الذی أسرىٰ بعبده

فهرستها



آیه	صفحه
إن من شيء إلا يسبح بحمده	٤٤
وقل جاء الحق وزهق الباطل ...	٨١
أقم الصلوة لدلوك الشمس إلى ...	٧٨
ومن الليل فتهجد به نافلة لك ...	٧٩
وأوفوا بالعهد إن العهد كان مسئلاً	٣٤
ومن قتل مظلوماً فقد جعلنا لوليه سلطاناً ...	٣٣
فلا تقل لهما أف	٢٣

● سورة كهف (١٨)

وقل الحق من ربكم فمن شاء ...	٢٩
الحمد لله أنزل على عبده الكتاب	١
فوجدوا عبداً من عبادنا	٦٥
المال والبنون زينة الحياة الدنيا و...	٤٦
'أتوني زير الحديد حتى إذا ...	٩٦
وما كنت متخذ المضلين عضداً	٥١

● سورة مريم (١٩)

إن كل من في السموات والأرض ...	٩٣
يا يحيى خذ الكتاب بقوة	١٢

● سورة طه (٢٠)

ولو أنا أهلكناهم بعذاب من قبله ...	١٣٤
قد أفلح اليوم من استعلى	٦٤
منها خلقناكم وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم ...	٥٥

● سورة انبياء (٢١)

ولقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر ...	١٠٥
---------------------------------------	-----

فهرست آیات



آیه صفحه

۸۰	۱۸	بل نقذف بالحقّ علی الباطل ...
۱۰۵	۷۹	وسخّرنا مع داود الجبال ...
۱۱۲	۸۰	وعلمناه صنعة لبوس لكم ...
۱۳۸	۶۷	أفّ لكم ولما تعبدون من دون الله

● سورة حج (۲۲)

۳۵	۳۹	أذن للذين يقاتلون بأنهم ظلموا
۴۰	۲۹	وليطوفوا بالبيت العتيق
۳۱۹ ، ۱۷۴	۴۰	ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض ...

● سورة مؤمنون (۲۳)

۸۸ ، ۸۵ ، ۳۰	۳۷	إن هي إلا حياتنا الدنيا نموت ونحيا
۱۱۲	۲۷	فأوحينا إليه أن اصنع الفلك ...
۱۱۷	۸	والذين هم لأماناتهم وعهدهم راعون

● سورة نور (۲۴)

۴۲۰ ، ۲۱۹ ، ۶۷	۲	الزانية والزاني فاجلدوا ...
۷۹	۵۵	وعد الله الذين آمنوا وعملوا الصالحات ...
۳۰۲ ، ۸۳	۶۲	إنما المؤمنون الذين آمنوا بالله و...
۱۰۳	۴۰	ومن لم يجعل الله له نوراً فما له من نور
۱۰۷	۳۳	وأتوهم من مال الله الذي آتاكم
۴۸۴	۵۰ - ۴۸	وإذا دعوا إلى الله ورسوله ...

● سورة فرقان (۲۵)

۵۳	۴۴	إن هم إلا كالأنعام بل هم أضل
----	----	------------------------------

فهرستها

آیه	صفحه
٥١	٤١٧
ولو شئنا لبعثناه فى كل قرية نذيراً...	



٣٤	٣ و ٤	● سورة شعراء (٢٦)
٩٤	١٩٣ و ١٩٤	لعلك باخع نفسك الا يكونوا مؤمنين * ... نزل به الروح الأمين * على قلبك ...

٤٤	٨٠ و ٨١	● سورة نمل (٢٧)
٦٤	١	إنك لا تسمع الموتى و... كتاب مبين
٩٥	٦	إنك لتلقى القرآن من لدن حكيمٍ عليم
١٠٥	١٥	ولقد آتينا داود وسليمان علماً
١٠٥	١٦	وورث سليمان داود وقال ...
١١١	٤٤	قيل لها ادخلى الصّرح فلما رأته ...
١٢٦	٤٩	وأهله ثمّ لنقولنّ لوليّه ما شهدنا ...

٨٢	٤٠	● سورة قصص (٢٨)
٨٢	٨١	فأخذناه وجنوده فنبذناهم فى اليم فخسفنا به وبداره الأرض
٣٣٥	٥٦	إنك لا تهدى من أحببت

٣٣٢ ، ١٨٧	٢٦	● سورة عنكبوت (٢٩)
		فأمن له لوط

٢٥٣ ، ٣٦ ، ٣٥ ، ٢٧	٣٠	● سورة روم (٣٠)
٣٨٠ ، ٣٤١		فأقم وجهك للدين حنيفاً فطرت الله ...

فهرست آیات

صفحه

آیه



۵۱۶

۹-۶

● سورة سجده (۳۲)

وبدا خلق الإنسان من طين ...

● سورة احزاب (۳۳)

ما كان محمدٌ أباً أحد من رجالكم ...

النبيُّ أولى بالمؤمنين من أنفسهم

۶۵

۴۰

، ۱۷۵ ، ۱۳۵ ، ۱۳۱ ، ۱۲۵

۶

۳۳۸ ، ۲۳۶ ، ۱۸۷

۱۸۷

۱۳

۲۳۶ ، ۱۳۱

۳۶

۳۶۹

۲۱

ويستئذن فريق منهم النبي

وما كان لمؤمن ولا مؤمنة ...

لقد كان لكم في رسول الله أسوةٌ حسنة

● سورة سبأ (۳۴)

وقال الذين كفروا هل ندلكم على رجلٍ ...

وأسلنا له عين القطر

يعلمون له ما يشاء من محاريب ...

ولقد أتينا داود منّا فضلاً يا جبال ...

أن اعمل سابغات وقدّر في السرد ...

لا يعزّب عنه مثقال ذرة

۳۸

۷

۱۱۰

۱۲

۱۱۱

۱۳

۱۱۲

۱۰

۱۱۲

۱۱

۱۴۳

۳

● سورة فاطر (۳۵)

وما أنت بمسمع من في القبور

فلن تجد لسنن الله تديلاً و...

۴۴

۲۲

۸۰

۴۳

● سورة ييس (۳۶)

وما علينا إلاّ البلاغ المبين

۳۶ ، ۳۴

۱۷

فهرستها

صفحه	آیه	
۴۳	۶۹ و ۷۰	إن هو إلا ذكرٌ وقرآن مبين ...
۵۴	۸۳	فسبحان الذى بيده ملكوت كل شىء
۱۲۴	۸۲	إنما أمره إذا أراد شيئاً أن يقول
		● سورة صافات (۳۷)
۵۶	۶۴ و ۶۵	تخرج فى أصل الجحيم * طلعتها ...
		● سورة ص (۳۸)
۳۷	۲۹	كتاب أنزلناه إليك مبارك ...
۳۴۲ ، ۵۰	۷۱	إنى خالق بشراً من طين
۳۹۲ ، ۵۰	۷۲	ونفخت فيه من روحي
۱۰۵	۱۷	واذكر عبدنا داود ذا الأيد ...
۱۰۵	۲۶	يا داود إنا جعلناك خليفة ...
		● سورة زمر (۳۹)
۳۱	۱۸ و ۱۷	فبشر عباد * الذين يستمعون القول
۱۳۱	۴۴	قل لله الشفاعة جميعاً
۵۱۷	۲۰	لا يخلف الله الميعاد
		● سورة فصلت (۴۱)
۳۱	۳۳	ومن أحسن قولاً ممّن دعا إلى الله و...
۵۴	۱۱	فقال لها وللأرض ائتيا طوعاً أو...
۱۶۷ ، ۱۵۵	۴۲	لا يأتيه الباطل من بين يديه و...
۳۳۷	۶	قل إنما أنا بشرٌ مثلكم
		● سورة شورى (۴۲)
۱۳۴ ، ۱۳۱ ، ۱۲۴ ، ۹۷	۹	فالله هو الولي

فهرست آیات



صفحه

آیه

۱۳۴

۲۸

وهو الولی الحمید

۴۹۹ ، ۴۷۷ ، ۴۳۲ ، ۱۳۶

۳۸

وأمرهم شورى بينهم

۲۹۶

۱۱

لیس کمثلہ شیء

۳۲۱

۱۳

أن أقيموا الدين ولا تتفرقوا فيه

● سورة زخرف (۴۳)

۱۳۳

۳۲

ورفعنا بعضهم فوق بعض

● سورة دخان (۴۴)

۴۸۷ ، ۱۸۸ ، ۳۶

۱۸

أن أدوا إلى عباد الله ...

● سورة جاثیه (۴۵)

۲۱۲ ، ۱۳۸ ، ۳۰

۲۳

أفرأيت من اتخذ إلهه هواه

● سورة احقاف (۴۶)

۱۸۸

۳۰

مصدقاً لما بين يديه

● سورة محمد ﷺ (۴۷)

۳۷

۲۴

أفلا يتدبرون القرآن أم على ...

۳۲۴ ، ۱۶۳

۷

إن تنصروا الله ينصركم و...

● سورة فتح ﷺ (۴۸)

۴۰۷ ، ۱۳۳

۱۰

إن الذين يبايعونك الله يد الله ...

۳۰۲

۴

لله جنود السموات والأرض

۳۳۶

۲۹

محمد رسول الله والذين ...

فهرستها

آیه	صفحه
١٨	٣٣٧

لقد رضى الله عن المؤمنين إذ يبايعونك ...

● سورة حجرات (٤٩)



١١	٦٧
١٢	٦٧
١٠	٦٧
١٣	١١٦
٦	١٩٤

● سورة ق (٥٠)

٣٠	٢٦
٥	٥٢
٣٧	٣٠١
٤٥	٣٣٥

● سورة ذاريات (٥١)

٥٨	١٣٠
----	-----

● سورة طور (٥٢)

٢٣	٨٩
٢١	٥١٤

● سورة نجم (٥٣)

١٠	٤٨
٩ و ٨	٦٤

فهرست آیات



صفحه

آیه

۲۶۶، ۹۰

۳ و ۴

وما ينطق عن الهوى * إن هو...

۹۵

۱- ۴

والنجم إذا هوى * ما ضلّ...

۳۴۴

۲۵

فلله الآخرة والأولى

● سورة قمر (۵۴)

۲۹

۴۹

إنا كل شيء خلقناه بقدر

● سورة حديد (۵۷)

۱۲۹، ۱۰۴، ۷۸

۲۵

ولقد أرسلنا رُسُلنا بالبينات...

۱۰۲

۲۸

ويجعل لكم نوراً تمشون به

۱۰۷

۷

وأنفقوا ممّا جعلكم مستخلفين فيه

۲۹۶

۳

هو الأول والآخر والظاهر والباطن

۳۳۵، ۳۳۳

۲۵

ليقوم الناس بالقسط

● سورة مجادله (۵۸)

۳۱۹

۲۱

كتب الله لأغلبن أنا ورُسُلى

● سورة حشر (۵۹)

۵۴

۲۴

يسبّح له ما فى السموات والأرض

۱۷۸، ۱۰۹

۷

كى لا يكون دولة بين الأغنياء منكم

۳۰۲

۹

يحبّون من هاجر إليهم ولا يجدون...

۳۲۱

۱۴

تحسبهم جميعاً وقلوبهم شتى...

● سورة ممتحنه (۶۰)

۳۶۹

۴

قد كانت لكم أسوة حسنة فى إبراهيم...

فهرستها

آیه	صفحه
یبايعنك على أن لا يشركن ...	١٢
٤٠٧	
● سورة جمعه (٦٢)	
يا أيها الذين آمنوا إذا نودى للصلاة ...	٩
٦٨	
هو الذى بعث فى الأميين رسولا منهم ...	٢
١٠٦	
قل ما عند الله خير من اللهو و...	١١
١٣٠	
● سورة منافقون (٦٣)	
ولله العزة ولرسوله وللمؤمنين	٨
١٣٠	
● سورة ملك (٦٧)	
تبارك الذى بيده الملك	١
٥٤	
ألم يأتكم نذير	٨
٦٢	
● سورة حاقه (٦٩)	
سخرها عليهم سبع ليالٍ و...	٧
٨٢	
إنه لقول رسول كريم * و...	٤٠ ، ٤٦
٩٠	
ولو تقول علينا بعض الأقاويل ...	٤٤ ، ٤٦
٤٩٨	
● سورة نوح (٧١)	
والله أنبتكم من الأرض نباتاً	١٧
٥٥	
● سورة مدثر (٧٤)	
كل نفس بما كسبت رهينة ...	٣٨
٥١٤ ، ٤٢	
لا تُبْقَى ولا تُنذر	٢٨
٤٦	



فهرست آیات



صفحه

آیه

۶۴

۳۶

نذیراً للبشر

۱۳۰

۴۸

فما تنفعهم شفاعة الشافعين

● سورة قيامت (۷۵)

۵۵ ، ۲۸

۳۶

أحسب الإنسان أن يترك سدى

۴۹۹

۱۸ - ۱۶

لا تحرك به لسانك لتعجل به ...

● سورة انسان (۷۶)

۳۲

۳

إنا هدينه السبيل إما شاكراً وإما كفوراً

● سورة نبا (۷۸)

۳۸

۱ و ۲

عمّ يتساءلون * عن النبأ العظيم

● سورة نازعات (۷۹)

۵۱

۲۴

أنا ربكم الأعلى

● سورة تكوير (۸۱)

۹۵

۲۴

وما هو على الغيب بضنين

● سورة مطففين (۸۳)

۳۷

۱۴

كلّا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون

● سورة انشقاق (۸۴)

۳۴۴ ، ۸۷

۶

يا أيّها الإنسان إنك كادحٌ إلى ...

فهرستها

آیه	صفحه
● سورة بروج (٨٥) لوح محفوظ	٢٢
● سورة طارق (٨٦) يوم تبلى السرائر	٩
● سورة اعلیٰ (٨٧) سنقرئك فلا تنسى	٦
● سورة غاشیه (٨٨) لست عليهم بمصطیر	٢٢
● سورة بلد (٩٠) فك رقبة	١٣
● سورة شمس (٩١) فألهمها فجورها وتقویها قد خاب من دسیها	٨ ١٠
● سورة تكاثر (١٠٢) كلا لو تعلمون علم اليقين	٥



فهرست روایات

روایت	صفحه
● حدیث قدسی:	
عظم العلماء وأعرف فضلهم ...	۱۸۰
● رسول اکرم ﷺ:	
ان أنفسکم مرهونة بأعمالکم ...	۴۲
أنت مني بمنزلة هارون من موسى ...	۶۵
ليس لعربي على عجمي فضل	۸۸
وأرسلت إلى الأبيض والأسود والأحمر	۸۸
الناس سواء كأسنان المشط	۸۸
فإني لا أقول في ذلك كله إلا الحق	۹۶
لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق	۹۹
أيّها النَّاس من وليکم وأولى بکم ...	۵۰۰ ، ۳۳۸ ، ۱۲۵
من كنت مولاه فعلي مولاه	۲۱۴ ، ۱۲۵
من أقرّ بالذلّ طائعاً فليس منّا أهل البيت	۲۹۵ ، ۱۴۸
اللهمّ بارک لنا في الخير و...	۱۷۲
اللهمّ ارحم خلفائي ...	۱۷۹
الفقهاء أمناء الرسل ما لم يدخلوا في الدنيا ...	۲۵۲ ، ۱۷۹
أفتخر يوم القيامة بعلماء أمّتي ...	۱۷۹
فضل العالم على النَّاس كفضلي على ...	۱۸۰
أشد من يتم اليتيم انقطع عن امامه ...	۱۸۰
السلطان وليّ من لا وليّ له	۱۸۲
يا أيّها النَّاس والله ما من شيء يقربکم ...	۲۱۶
إنّي تارك فيکم الثقلين کتاب الله و...	۲۳۶

فهرستها

صفحه

روایت



٢٥٤	إنّما اقضى بينكم بالبينات والأيمان
٢٥٨	علي مع الحق والحق مع علي
٢٨٩	ما من عبد اهتم بمواقيت الصلاة ...
٢٩٠	كنّا مرة رُعاة الإبل فصرنا اليوم ...
٢٩٤	من أصبح من أُمّتي وهمّته غير الله ...
٢٩٥	من أصبح لا يهتم بأمور المسلمين ...
٢٩٥	من يسمع رجلاً ينادي يا للمسلمين ...
٣٣٨	أسلم تسلم
٣٩٧	فيما لا الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت ...
٤٣٩	الحسن والحسين إمامان قاما أو قعدا
٥١٦	لا يملك لنفسه نفعا ولا ضرا ...

● امام علي (عليه السلام):

١٤	إلا أن أقيم حقاً أو أدفع باطلاً
١٤	مسجد أحباء ... ومتجر أولياء
٢٦٧ ، ١٤	والله دنياكم هذه أزهده عندي من عطفة عنز
١٤	خنزير في يد مجذوم
٢٠	اعرفوا الله بالله والرسول بالرسالة ...
٣٨١ ، ٣٦ ، ٢٧	ويثيروا لهم دفائن العقول
٤٣	ميت الاحياء
٤٤	كم من عقلٍ أسير تحت هوى أمير
٤٤	الدنيا دار ممر لا دار مقر و...
٤٥	لا يدري أم من سني الدنيا أم ...
١٠٢ ، ٤٩	عظم الخالق في أنفسهم ...
٢٩٥ ، ٤٩	ولا تكن عبد غيرك وقد جعلك ...

فهرست روایات

صفحه

روایت



۵۱۳، ۵۰

الهي كفى بي عزاً أن أكون لك عبداً و...

۶۸

لا صلوة لجار المسجد إلا في المسجد

۴۳۴، ۷۵

كلمة حق يراد بها الباطل ...

۱۰۳

عظم الخالق عندك يصغر ...

۱۰۳

من يتق الله يجعل له مخرجاً من الفتن و...

۱۳۲

ما لله آية أكبر مني

۳۹۴، ۳۹۳، ۱۳۵

أيها الناس، إن أحق الناس بهذا الأمر...

۳۷۳، ۳۷۱، ۲۸۵، ۲۶۷، ۲۰۱، ۱۴۶

لولا حضور الحاضر وقيام الحجة ...

۱۷۵

الإيمان على أربع دعائم: على الصبر...

۱۸۰

العلماء إذا صلحوا ...

۱۸۱

من كان من شيعتنا عالماً ...

۴۳۱، ۲۵۸، ۲۳۹

أيها الناس إني والله ما أحثكم ...

۲۴۳

لقد انقطع بموتك ما لم ينقطع ...

۲۶۱

لتكون كلمة الله هي العليا

۲۶۷

العلماء باقون ما بقي الدهر

۳۳۸، ۲۹۵

لا يمنع الضيم الذليل

۳۰۶

فاعتبروا بحال ولد اسماعيل و...

۳۰۶

تأملوا أمرهم في حال تشبهم و...

۳۰۷

فهم حكام على العالمين وملوك ...

۳۰۸

ألا وإنكم قد نفضتم أيديكم من ...

۳۰۸

فإن الله سبحانه قد امتن على جماعة ...

۳۱۳

لو ارتفع الهوى لأنف غير المخلص ...

۳۶۵، ۳۱۳

مالك وما مالك والله لو كان جبلاً ...

۳۴۷، ۳۱۴

واعظم من افترض الله سبحانه وتعالى ...

۳۱۴

فريضة فرضها الله سبحانه وتعالى ...

فهرستها

صفحه

روایت



۳۱۴	فصلح بذلك الزمان وطمع في ...
۳۱۵	وإن كانت كلها لله إذا صلحت فيها ...
۳۱۶	يستدلّ على أدبار الدّول بأربع ...
۳۱۶	يستدلّ على الأدبار بأربع : سوء التدبير ...
۳۱۸	إنّ أخا الحرب الأرق من نام لم ينم عنه
۳۱۸	لا تذوقوا النوم إلّا غراراً أو مضمضة
۳۱۹	اعطيت جوامع الكلم
۳۲۱	ولا تباغضوا فإنّها الحالقة
۳۲۲	وإنّ الله سبحانه لم يعط أحد بفرقة ...
۳۲۲	وإنّما أنتم إخوان على دين الله
۳۲۴	ينحدر عنيّ السيل ولا يرقى ...
۴۳۶	دعوني والتمسوا غيري ... أنا لكم وزيراً خيراً لكم مني أميراً
۴۴۱	لا يدخل الجنّة إلّا من عرفهم ...
۳۴۷	والله ما كانت لي في الخلافة رغبة و...
۳۴۷	أمّا بعد فقد جعل الله سبحانه ...
۴۲۹ ، ۳۴۸	لا يقاس بال محمد ﷺ من هذه الأمّة أحد ...
۴۴۱ ، ۳۴۸	إنّ الأمّة من قريش غرسوا في ...
۳۴۹	أمّا بعد فإنّي قد وليت نعمان بن عجلان ...
۳۴۹	فإنّك فوقهم ووالي الأمر عليك ...
۳۴۹	متى كنتم يا معاوية ساسة ...
۳۴۹	وما أنت والفاضل والمفضول ...
۳۵۰	لنا على النّاس حقّ الطاعة ...
۳۵۰	على الإمام أن يعلم أهل ولايته ...
۳۵۰	الجنود عزّ الدين وحصون الولاية
۳۵۰	من نام عن نصرة وليّه انتبه ...

فهرست روایات

صفحه

روایت



۳۶۶	یا کمیل بن زیاد إنّ هذه القلوب ...
۳۶۶	أما بعد فإنّ تضييع المرء
۳۶۶	وإنّي أقسم بالله قسماً صادقاً
۳۶۷	ما زلت مظلوماً
۴۳۴	لا بدّ للنّاس من أمير...
۴۳۵	أما الامرة البرّة، فيعمل فيها ...
۴۳۵	منّا أمير ومنكم أمير
۴۳۶ - ۴۳۷	فإنّكم خزان الرعية ووكلاء الأمّة ...
۴۳۷	لا رأي لمن لا يطاع
۴۳۸	ثمّ تقول عباد الله أرسلني ...
۴۳۹	قد كان رسول الله ﷺ عهداً لي عهداً
۴۴۲	وهم أزمة الحقّ واعلام الدين و...
۴۶۶	ولكنّكم تنتقلون من دار إلى دار
۵۱۱	أيّها النّاس إنّ لي عليكم حقّاً
۵۱۶	فالحقّ أوسع الأشياء في التواصف ...

● امام حسين (عليه السلام):

۱۴۸	ألا وإنّ الدّعى ابن الدّعى قد ركز بين اثنين ...
۱۸۱	من كفّل لنا يتيماً قطعته عنّا ...
۱۸۲	ذلك بأنّ مجاري الأمور والأحكام ...
۲۷۰	لو لم يكن ملجأ ولا مأوى لما بايعت ...
۲۹۲	إنّي لا أرى الموت إلّا سعادة و...
۲۹۶	هيهات منّا الذلّة يأبى الله لنا ...
۲۹۶	لا والله لا أعطيكم بيدي اعطاء الذليل و...
۲۹۷	به توصف الصفات وبه تعرف المعارف ...

فهرستها

صفحه

روایت

٢٩٧	اللّٰهُمَّ إِنَّكَ تعلم أنه لم يكن ...
٢٩٨	فإن تنصرونا وتنصفونا ...
٢٩٩	لا حاجة لنا فيك ولا في فرسك
٣٠٠	من حاول أمراً بمعصية الله كان ...
٣٤٠	أسير بسيرة جدّي وأبي ...



● امام سجّاد (عليه السلام):

٣٧٤	إذا أردت أن تعلم من غلب ...
٣٨٤	دين الله لا يصاب بالعقول

● امام باقر (عليه السلام):

٤٠	لأنّه بيت حرّ عتيق من النّاس ...
١٦٩	إذا شهد عند الإمام شاهدان ...
٤٣٤	خذ بما اشتهر بين أصحابك و...
٣٥٣	بني الإسلام على خمس
٤٣٦	ارتد النّاس إلّا ثلاثة ...

● امام صادق (عليه السلام):

٥٧	انا لما اثبتنا ان لنا خالقاً ...
١٣٢	إذا كان يوم القيامة تأدّي العبد ...
٨٧ ، ٥٨	لو كان الناس رجلين أحدهما الإمام ...
١٦٩	صم للرؤية وافطر للرؤية
١٧٠	سرفان الإمام لا يقف
١٧٠	فلما دفع الناس منصرفين سقط ...
١٩٠ ، ١٨٤ ، ١٧٨	إنّ العلماء ورثة الأنبياء

فهرست روایات



صفحه

روایت

۱۷۹	العلماء أمناء
۱۷۹	الفقهاء أمناء الرسل ...
۱۸۰	الملوك حكام على الناس و...
۱۸۱	انظروا إلى رجل منكم يعلم شيئاً ...
۱۸۲	ينظران إلى من كان منكم ...
۱۸۲	اجعلوا بينكم رجلاً ممن قد عرف ...
۱۸۵	من سلك طريقاً يطلب فيه علماً ...
۲۲۰	إقامة الحدود إلى من إليه الحكم ...
۲۲۳	أيما مؤمن قدم مؤمناً في خصومة إلى ...
۲۲۳	فإنني قد جعلته قاضياً وإياكم ...
۲۲۴	أترون الموصى منّا يوصى إلى من يريد ...
۲۲۴	لا والله يا أبا محمد ما ذاك إلينا ...
۲۴۱	العالم بزمانه لا تهجم عليه اللوالبس
۲۴۶ ، ۲۵۳	حلال محمد حلال أبداً إلى يوم القيامة ...
۳۱۰	لا يلسع المؤمن من حُجر مرتين
۳۲۲	رأس كل خطيئة حبّ الدنيا
۳۴۱	لو كان لي شيعة بعدد هذه الجداء ...
۳۷۲	ما خرج ولا يخرج منّا أهل البيت ...
۳۸۴	إنّ السنة إذا قيسست محقّ الدين
۴۱۲	لا، إلّا واحدهما صامت

● امام کاظم (عليه السلام):

۱۷۹ ، ۲۵۵	لأنّ المؤمنين الفقهاء حصون الإسلام ...
۱۸۱	فقيه واحد ينقذ يتيماً ...
۲۷۰	وقد علمت أنّ أفضل زاد الراحل ...

فهرستها

صفحه

روایت

۲۷۰

وقد ناجاك بعزم الارادة وخضوع ...

۴۱۰

● امام رضا (عليه السلام):
ومنها أنه لو لم يجعل لهم إماماً ...

۱۷۹

منزلة الفقيه في هذا الوقت ...

۱۸۲

فلم وجب عليهم معرفة الرسل و...

۱۸۳

أنّ الخلق لما وقفوا على حد محدود ...



۳۱۲

● امام جواد (عليه السلام):
الثقة بالله تعالى ثمن لك غالٍ ...

۲۲۱ ، ۱۹۱

● امام حسن عسكري (عليه السلام):
من كان منكم مّمن قد روى ... فإذا حكم بحكم ...

۳۹۰ ، ۲۲۲ ، ۱۳۵ ، ۱۲۷

فإنّي قد جعلته عليكم حاكماً ...

۱۸۰

● امام زمان (عليه السلام):
وأمّا الحوادث الواقعة فارجعوا ...

فهرست اشعار

صفحه

شعر

۲۷۴	فکر هر کس بقدر همت اوست	تو و طوبی و ما و قامت یار
۲۹۰	گو برون آی که کارِ شبِ تار آخر شد	صبح امید که بُد معتکف پرده غیب
۲۹۰	همه در سایه گیسوی نگار آخر شد	آن پریشانی شب‌های دراز و غم دل
۳۰۹	یا جامِ باده، یا قصه کوتاه	ما شیخ و واعظ، کمتر شناسیم
۳۱۲	تا سر رود، به سر رو و تا پا، به پا بپو	از باده مغز تر کُن و آن یار نغز جوی
۳۱۲	به حقیقت نگفته‌ای «الله»	به مجاز این سخن نمی‌گوییم

فهرست اعلام

● ا

ابراهیم (ع) (خلیل الله): ۳۸، ۱۰۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۸، ۱۸۷، ۱۹۵، ۲۲۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۳۲، ۳۶۹، ۵۰۱.

ابلیس (شیطان): ۴۵، ۹۵.

ابن زیاد: ۱۴۸.

ابن سینا (ره): ۵۹، ۶۰، ۱۴۹، ۱۵۴، ۲۸۶، ۴۱۶.

ابن عباس: ۳۶۶.

ابوذر: ۳۷۰.

ابی بصیر: ۲۲۴.

ابی خدیجه: ۱۸۱، ۱۹۳، ۲۲۳، ۴۶۹.

ابی سلمه مخزومی: ۳۴۹.

آدم (ع): ۸۷.

ارسطو: ۲۸۶، ۲۸۷.

اسحاق (ع): ۳۰۶.

اسماعیل (ع): ۳۰۶، ۳۰۷.

● ب

امام باقر (ع): ۴۰، ۱۶۹، ۳۷۲.

آیه الله بروجردی (ره): ۳۱۱.

● ج

جوادی آملی: ۱۷.

امام جواد (ع): ۳۴۳.

● ح

امام حسین (ع) (سیدالشهداء): ۱۴۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۲۴، ۳۴۰، ۳۷۳، ۳۹۱، ۴۳۹، ۴۴۰.

امام حسن مجتبیٰ (ع): ۴۹، ۳۴۰، ۳۶۸، ۴۳۹.

حفص بن قیاس: ۲۲۰، ۴۲۲.

● خ

خضر (ع): ۴۹، ۳۶۶.

خواجه طوسی (ره): ۵۹.

آیه الله خامنه‌ای: ۲۱، ۳۷۴، ۴۵۸.

امام خمینی (قدس سره): ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۷۸، ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۳۶.



۳۵۷، ۴۱۸، ۴۴۸، ۴۵۶، ۴۶۱، ۴۷۱، ۴۸۷، ۵۰۲، ۵۰۶.

● د

داود (ع): ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳.

● ذ

ذوالقرنین: ۱۱۲، ۱۱۳.

● ر

امام رضا (ع): ۱۸۲، ۱۹۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۴۱۰.

● ز

زیاد بن ابیه: ۳۶۶.
زید بن علی (ع): ۳۷۲.
امام زین العابدین (ع): ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴.

● س

سدیر: ۳۴۱.
سلمان رشدی (علیه اللعنه): ۴۷۹.
سلیمان (ع): ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳.

● ش

شعیب (ع): ۲۵۸.

شیخ انصاری (ره): ۱۲۷، ۱۸۴، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۴۰، ۳۱۱، ۳۹۰.

● ص

امام صادق (ع): ۵۷، ۸۷، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۵۶، ۳۴۱، ۳۷۳، ۳۹۶، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۲۲.
صدوق (ره): ۱۹۶.

● ط

طبرسی (ره): ۱۸۰.

● ع

عبدالله بن سنان: ۲۲۳.
عبدالعظیم (ع): ۴۷۱.
عبدالمطلب: ۲۶۵.
عبدالله بن حر: ۲۹۹.
علامه طباطبائی (ره): ۳۵، ۴۱، ۵۰.
حضرت علی (ع)، (امیرالمؤمنین، علی ابن ابی طالب): ۱۳، ۱۴، ۲۰، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۶۵، ۷۴، ۸۳، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۸۵، ۲۹۳، ۲۹۷.



کميل (ره): ۳۶۵، ۳۶۶.

● ل

لوط (ع): ۱۱۲، ۱۱۳، ۳۳۲.

● م

مالك اشتر (ره): ۷۸، ۲۵۴، ۳۱۳،

۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۳۴، ۳۴۹،

۳۶۵، ۳۹۱، ۳۹۸، ۴۲۴.

متوکل بن هارون: ۳۷۲، ۳۷۳.

مجلسی (ره): ۱۴۰، ۱۹۶، ۱۹۸،

۲۲۰.

محقق حلی (ره): ۸۹.

محقق طوسی: ۵۹.

مدرس (ره): ۴۵۶.

مرتضیٰ مطهری (ره): ۴۳.

حضرت محمد مصطفیٰ ﷺ (رسول الله،

رسول اکرم، پیامبر اسلام): ۳۴، ۳۷،

۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۵۰، ۶۴،

۷۶، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۹۰، ۹۳، ۹۴،

۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱،

۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳،

۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۸،

۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۳،

۱۷۹، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۵،

۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۰، ۲۱۲،

۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۲،

۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۶.

۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۳،

۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸،

۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۶، ۳۴۰،

۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۶۴، ۳۶۵،

۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۹۱،

۳۹۳، ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۱۵، ۴۲۴،

۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶،

۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۹۰، ۴۹۵،

۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۱۱، ۵۱۳،

۵۱۶.

عمرو بن اشعث: ۲۲۴.

عمر بن حنظلّه: ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۸۲،

۱۹۱، ۱۹۳، ۲۲۲، ۲۵۶، ۲۸۲،

۳۸۹، ۳۹۶، ۴۶۹.

عمرو عاص: ۷۸.

عیسی (ع): ۱۸۰، ۱۸۸، ۳۳۲.

● ف

فرعون: ۳۸، ۱۸۸، ۳۳۹، ۴۳۰.

فضل بن شاذان: ۱۸۲، ۱۹۸.

● ق

قایل: ۳۸.

قداح: ۱۸۴.

● ك

کلینی (ره): ۳۸، ۵۷، ۱۷۰، ۱۸۴،

۱۸۵، ۲۲۴، ۴۷۰.

۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰،
 ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸،
 ۲۶۵، ۲۸۹، ۲۹۴، ۳۰۷، ۳۱۶،
 ۳۲۲، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۰،
 ۳۴۸، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۴،
 ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵،
 ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱،
 ۴۹۴، ۵۱۲، ۵۱۳.
 مسلم بن عقیل (ره): ۲۵۴، ۳۹۱.
 معاویه: ۷۸، ۳۴۹.
 موسیٰ (ع): ۳۸، ۶۵، ۱۸۸، ۱۹۵،
 ۱۹۷، ۳۳۹، ۴۸۷.
 امام موسیٰ بن جعفر (ع): ۱۷۹، ۱۸۱،
 ۲۷۰.
 میرزای شیرازی (ره): ۲۴۶، ۳۰۹، ۴۷۹.
 میرزا محمد رضا قمشه‌ای (ره): ۲۶۴.
 حضرت مهدی (عج) (امام زمان،
 ولی عصر، بقیه الله): ۱۶، ۱۲۶، ۱۵۲،
 ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۷، ۲۱۱،
 ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۰،
 ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰،
 ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۷، ۲۷۸،
 ۳۰۳، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۹۶،
 ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۵۸، ۴۷۰، ۴۷۵،
 ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۱، ۴۸۶، ۵۰۲.

● ن

نراقی (ره): ۱۷۸، ۱۹۴، ۲۷۷، ۴۱۶.

نعمان بن عجلان زرقی: ۳۴۹.

نوح (ع): ۱۱۲، ۱۱۳، ۳۳۲.

● هـ

هابیل: ۳۸.

هارون: ۶۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۵،

۱۹۷.

هشام بن حکم: ۵۷.

● و

وحید بهبهانی (ره): ۲۷۶، ۲۸۲.

● ی

یحییٰ بن اکثم: ۳۴۳.

یحییٰ بن زید بن علی (ع): ۳۷۲، ۳۷۳.

یعقوب (ع): ۳۰۶.

فهرست کتب

تهذيب الاحكام: ١٦٩، ١٨١، ١٨٢، ٢٢٣.

● ج

جامع الاخبار: ١٧٩.

جامع الرواة: ٩٨.

جواهر الكلام: ١٢٦، ١٢٧، ١٨٤، ١٩٢، ٢٤١، ٢٥٦، ٢٧٣، ٢٧٩، ٣٩٦.

● خ

الخراج: ٣٧٠.

● ر

روضة المتقين: ١٩٦، ١٩٨، ٢٢٠.

رجال تفرشی: ١٩٨.

رياض السالكين: ٣٧١.

● س

سفينة البحار: ٢٥٨.

سلسلة الينابيع الفقهية: ٨٩.

سنن ابن ماجه: ١٨٢.

سيره ابن هشام: ٣٧١.

● ش

شرائع الاسلام: ١٩٢، ٢٨٢.

شرح ابن ابی الحديد: ٣٦٧.

● ا

الاحتجاج: ١٧٩، ١٨٠، ٣٤٣.

احياء تفكر اسلامي: ٤٢.

الهيئات شفاء: ١٥٤.

● ب

بحار الانوار: ٤٠، ٤٣، ٥٧، ٥٨، ٦٥، ٦٨، ٨٧، ٨٨، ٩٦، ٩٩، ١٢٥، ١٣٢، ١٣٥، ١٤٠، ١٤٨، ١٧٠، ١٧٢، ١٧٩، ١٨٠، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٤، ١٩٠، ٢١٤، ٢١٦، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٣٦، ٢٥٦، ٢٦٢، ٢٦٥، ٢٧٠، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩٢، ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٩٦، ٣٠٠، ٣١٢، ٣١٩، ٣٣٨، ٣٤٠، ٣٤١، ٣٤٤، ٣٧٤، ٣٨٤، ٣٩٠، ٣٩٧، ٤١١، ٤١٢، ٤٢٩، ٤٣٤، ٤٣٦، ٤٣٩، ٤٤١، ٥١٣.

البيع: ٢٥٧.

● ت

تاريخ سياسي معاصر ايران: ٢٤٦.

تحرير الوسيله: ٢٥٠.

تحف العقول: ١٤٨، ١٨٢، ٢٩٦، ٢٩٧، ٢٩٨.

تعليقات على شرح «فصوص الحكم» و

«مصباح الانس»: ٢٦٨.

شرح اشارات و تنبيهات: ١٥٥، ٥٩.
شرح غرر الحكم و درر الكلم: ٣١٣،
٣١٦، ٣٥٠.

● ص

صحيفة سجادية: ٣٧٣، ٣٧٢، ٣٤١.
صحيفة نور: ١٣٢، ٢٤٨، ٢٧٠، ٢٧٩،
٢٨٥، ٢٩١، ٢٩٢.

● ع

علل الشرايع: ١٧٦، ٥٨، ٨٧، ٥٧.
عوائد الايام: ١٧٨، ٢٧٧، ٤١٦.
العين: ١٩٢.
العيون: ١٩٨.

● غ

الغيبة: ١٨٠.

● ف

فرائد الاصول: ١٢٧، ٢٤٠، ٢٧٣.
فقه الرضوى: ١٧٩.
فلسفه حقوق بشر: ٥١٥.

● ق

قانون اساسى: ١٦٣، ٢٢٨، ٢٢٩،
٢٣١، ٢٥٢، ٣٦٣، ٣٧٨، ٤٠١،
٤٠٣، ٤٠٤، ٤٠٩، ٤١١، ٤٤٧،
٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٠، ٤٥١، ٤٥٢.

٤٥٣، ٤٥٤، ٤٥٧، ٤٦٠، ٤٦١،
٤٧٣، ٤٧٥، ٤٧٦، ٤٧٧، ٤٧٩،
٤٨٠، ٤٨١، ٤٩٣، ٤٩٤، ٤٩٥،
٤٩٧، ٥٠١، ٥٠٥، ٥٠٦، ٥٠٧،
٥٠٨، ٥٠٩، ٥١١.

قضاء وشهادات: ١٢٧، ١٨٤، ١٩٣.

● ك

كافى: ٢٠، ٥٦، ٥٧، ١٢٥، ١٥٤،
١٧٠، ١٧٨، ١٧٩، ١٨٢، ١٨٥،
١٩١، ٢١٤، ٢٢٣، ٢٤١، ٢٤٦،
٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٥، ٣٢٢، ٣٣٨،
٣٨١، ٤١٦، ٤٧٠، ٤٧١، ٤٧٣،
٥٠٠.

كشف الحجة: ٤٤٠.

● م

مجمع البيان: ١٨٠.
مجمع الرجال: ١٩٨.
مختصر النافع: ٢٨٢.
مستدرک الوسائل: ١٨٠، ١٨١.
مصباح الفقاهة: ٢٠٠.
مصباح الهداية الى الخلافة والولاية:
٢٣٧.

معانى الاخبار: ١٧٩.
معجم الرجال: ١٩٨.
مفاتيح الجنان: ٢٩٣.
المقنعه: ٢٢٠، ٢٢٢.



مکاسب: ۱۲۷، ۲۷۳، ۳۹۰.

منتهی المقال: ۱۹۸.

منطق شفاء: ۲۸۶، ۲۸۷.

المنية: ۱۸۰.

من لا يحضره الفقيه: ۳۱۰.

الميزان: ۳۵، ۴۱، ۵۰.

● ن

النهاية الاثرية: ۱۹۲.

نهاية الأرب: ۳۶۵.

نهج البلاغة: ۱۴، ۲۷، ۳۶، ۴۴، ۴۵،

۴۹، ۶۵، ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۷،

۱۳۵، ۱۴۶، ۱۷۵، ۲۰۱، ۲۴۳،

۲۵۸، ۲۶۱، ۲۸۵، ۲۹۵، ۲۹۷،

۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵،

۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۳۴، ۳۴۷،

۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۶۵، ۳۶۶،

۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۳، ۴۳۸، ۴۴۱،

۴۴۲، ۵۱۱.

● و

ولايت فقيه: ۱۸، ۱۷۸.

وسائل الشيعه: ۲۲۰، ۳۵۳، ۳۹۶،

۴۲۱، ۴۲۲.

کتابنامه

- الاحتجاج؛** علامه ابی منصور طبرسی، تحقیق ابراهیم بهادری و محمد هادی به، انتشارات اسوه، چاپ دوم، ۱۴۱۶ ه.ق.
- احیاء تفکر اسلامی؛** شهید مطهری، انتشارات صدرا.
- بحار الانوار؛** علامه محمد باقر بن محمد تقی مجلسی، دار احیاء التراث، لبنان، بیروت، ۱۴۰۳ ه.ق.
- کتاب البیع؛** حضرت امام خمینی (ره)، مؤسسه اسماعیلیان، چاپ سوم، ۱۳۶۳.
- تاریخ سیاسی معاصر ایران؛** دکتر سید جلال الدین مدنی، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۳۶۱ ه.ش.
- تحریر الوسيله؛** حضرت امام خمینی (ره)، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۰۴ ه.ق.
- تحف العقول عن آل الرسول؛** ابو محمد بن علی بن حسن بن شعبه حرانی، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ چهارم، ۱۴۱۶ ه.ق.
- تعليقات على شرح «فصوص الحکم» و «مصابح الانس»؛** حضرت امام خمینی (ره)، مؤسسه پاسدار اسلام، چاپ دوم، ۱۴۱۰ ه.ق.
- تهذيب الاحکام فی شرح المقنعة للشيخ المفيد؛** شيخ الطائفة محمد بن حسن طوسی (ره)، تحقیق سید حسن موسوی خراسان، دار صعب و دار التعارف بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۱ ه.ق.
- جواهر الکلام فی شرح شرائع الاسلام؛** شيخ محمد حسن نجفی، دار احیاء التراث، لبنان، بیروت.
- کتاب الخراج؛** قاضی ابی یوسف یعقوب بن ابراهیم، دار المعرفة، لبنان، بیروت، ۱۳۹۹ ه.ق.
- روضة المتقين فی شرح من لا يحضره الفقيه؛** مولى محمد تقی مجلسی (ره)، بنیاد فرهنگ اسلامی، ۱۳۹۵ ه.ق.
- رياض السالکين فی شرح صحيفة الساجدين (ع)؛** علامه سید علی خان حسینی مدنی شیرازی، تحقیق دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، نشر

فهرستها

- اسلامی، چاپ چهارم، ۱۴۱۵ هـ.ق.
- سفينة البحار ومدينة الحكم والآثار؛** حاج شيخ عباس قمي (ره)، دار الاسوة، چاپ دوم، ۱۴۱۶ هـ.ق.
- سلسلة الينابيع الفقهية؛** على اصغر مرواريد، مؤسسه فقه الشيعه و دار الاسلاميه، لبنان، بيروت، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ.ق.
- سنن ابن ماجه؛** محمد بن يزيد قزويني ابن ماجه، دار احياء التراث، لبنان، بيروت، ۱۳۹۵ هـ.ق.
- السيرة النبوية لابن هشام؛** تحقيق مصطفى السقا و ابراهيم اليبايري و عبدالحفيظ شلبي، دار احياء التراث، لبنان، بيروت، ۱۴۱۳ هـ.ق.
- شرح اشارات و تنبيهات؛** بوعلی سینا (ره)، با شرح خواجه نصيرالدين طوسي و شرح الشرح قطب الدين رازی، چاپ حيدري، ۱۳۷۷ هـ.ق.
- شرح غرر الحكم و درر الكلم؛** عبدالواحد آمدی، توسط جمال الدين محمد خوانساری، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۳ هـ.ش.
- شرح نهج البلاغة؛** ابن ابی الحديد، مؤسسه اعلمی، لبنان، بيروت، ۱۴۱۵ هـ.ق.
- الشفاء (الهیات)؛** بوعلی سینا (ره)، تصدير و مراجعه دکتر ابراهيم مذكور، القاهرة، مطبعة اميريّة، ۱۳۸۰ هـ.ق.
- الشفاء (منطق)؛** ابن سینا، تصدير و مراجعه دکتر ابراهيم مذكور، قاهره، مطبعة اميريّة، ۱۳۷۷ هـ.ق.
- صحيفة نور؛** مجموعه رهنمودهای حضرت امام خمینی (قدس سره)، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۱ هـ.ش.
- علل الشرايع؛** شيخ صدوق، محمد بن علی بن حسين بن بابويه قمی (ره)، مؤسسه دار الحجة، چاپ اول، ۱۴۱۶ هـ.ق.
- عوائد الايام؛** احمد بن محمد مهدي نراقي (ره)، تحقيق مركز النشر التابع لمكتب الاعلام الاسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۷ هـ.ق.
- فرائد الاصول؛** شيخ انصاری (ره)، دار الاعتصام، چاپ اول، ۱۴۱۷ هـ.ق.
- فلسفه حقوق بشر؛** آية الله جوادى آملی، مركز نشر اسراء، چاپ اول، ۱۳۷۵ هـ.ش.
- قضاء و شهادات؛** ط كنگره بزرگداشت شيخ انصاری (ره).



کتابنامه



- کافی؛ ابی جعفر محمد بن یعقوب کلینی رازی (ره)، با تعلیقه و تصحیح علی اکبر غفاری، دار صعب و دار التعارف، لبنان، بیروت، چاپ چهارم، ۱۴۰۱ هـ.ق.
- کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد؛ خواجه نصیرالدین طوسی (ره)، شرح علامه حلی (ره)، مؤسسه اعلمی، لبنان، بیروت، چاپ اول، ۱۳۹۹ هـ.ق.
- کشف المحجّة لثمره المّهجة؛ علی بن طاوس حسنی حسینی (ره)، مطبعة حیدریه، نجف، ۱۳۷۰ هـ.ق.
- مجمع البیان فی تفسیر القرآن؛ امین الاسلام طبرسی (ره)، دار المعرفة، لبنان، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۸ هـ.ق.
- مستدرک الوسائل؛ حاج میرزا حسین نوری (ره)، تحقیق مؤسسه آل البيت (ع)، چاپ سوم، ۱۴۱۱ هـ.ق.
- مصباح الفقاهة؛ تقریرات بحث آیه الله سید ابوالقاسم خوئی (ره)، توسّط محمد علی توحیدی، مؤسسه انصاریان.
- مفاتیح الجنان؛ شیخ عباسی قمی (ره).
- المقنعة؛ ابی عبدالله محمد بن نعمان عکبری بغدادی ملقب به شیخ مفید (ره)، دفتر نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرّسین حوزه علمیه قم، چاپ دوم ۱۴۱۰ هـ.ق.
- مکاسب؛ شیخ انصاری (ره)، انتشارات دهاقانی (اسماعیلیان)، ۱۳۷۴ هـ.ش.
- منتهی المقال فی احوال الرجال؛ ابی علی حائری شیخ محمد بن اسماعیل مازندرانی، تحقیق مؤسسه آل البيت (ع)، چاپ اول، ۱۴۱۶ هـ.ق.
- من لا یحضره الفقیه؛ شیخ صدوق، ابن بابویه قمی (ره)، دار التعارف، لبنان، بیروت، ۱۴۱۱ هـ.ق.
- المیزان فی تفسیر القرآن؛ علامه سید محمد حسین طباطبائی (ره)، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، ۱۴۱۲ هـ.ق.
- نهاية الأرب فی فنون الأدب؛ شهاب الدین احمد نُویری، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، چاپ اول، ۱۳۶۴ هـ.ش.
- نهج البلاغه؛ سید رضی (ره)، محمد بن حسن بن موسیٰ، تحقیق صبحی صالح، چاپ شده در کتاب «المعجم المفهرس لالفاظ نهج البلاغه»، اثر محمد دشتی و سید محمد کاظم محمدی، چاپ دوم، ۱۳۶۹.

فهرستها

ولایت فقیه، رهبری در اسلام؛ آیه الله جوادی آملی، مرکز فرهنگی رجاء، چاپ سوم، ۱۳۷۲ هـ.ش.

وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه؛ شیخ محمد بن حسن حر عاملی (ره)، مؤسسه آل البيت (ع)، دار احیاء التراث، چاپ دوم، ۱۴۱۴ هـ.ق.



فهرست تفصیلی

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
فصل اول: انسان، آزادی،			
عبودیت، قانون			
انسان و آزادی	۲۵	مفهوم «عقیده» و «اعتقاد»	۳۳
«آزادی» از نظر اسلام و مکاتب		زندگی عقلانی و زندگی خیالی	۳۳
غربی	۲۵	آزادی عقیده و جهاد ابتدایی	۳۴
انسان محدود، آزادی محدود دارد.	۲۵	شبهه «پیشرفت اسلام با شمشیر»	۳۴
آزادی و طبع طغیانگر انسان	۲۶	اسلام، دین برهان و استدلال است.	۳۴
دو بُعدی بودن انسان	۲۶	جهاد ابتدایی و جهاد دفاعی	۳۵
فطرت ممدوح و طبیعت مذموم	۲۷	بازگشت جهاد ابتدایی به جهاد	
نتیجه آزادی مطلق، هرج و مرج		دفاعی	۳۵
است.	۲۸	جهاد ابتدایی، برای تحمیل دین بر	
چه کسی آزادی را محدود می‌کند؟	۲۸	مردم نیست.	۳۶
خالق انسان، محدودکننده آزادی		قرآن و آزادی اندیشه	۳۷
اوست.	۲۸	نزول قرآن، برای تعقل و تدبّر است.	۳۷
آزادی، ملک نیست؛ امانت است.	۲۹	مناظره پیامبران در قرآن کریم	۳۸
هیچ کس حق ندارد آزادی خود را		شبّهات ملحدان در قرآن کریم	۳۸
بفروشد.	۳۰	تفتیش عقاید ارباب کلیسا، از	
«آزادی» در جهان‌بینی الهی و مادی	۳۰	ساحت اسلام و قرآن دور است.	۳۹
آزادی تکوینی و آزادی تشریعی	۳۰	ترابط انسان‌ها و تعامل فرهنگ‌ها در	
آزادی در نپذیرفتن دین الهی، غیر		قرآن کریم	۳۹
عقلانی است.	۳۱	آزادی در «بیت عتیق»	۳۹
آزادی عقیده	۳۲	کعبه، سمبل آزادی و بیت عتیق	
دین، تحمیل شدنی نیست.	۳۲	است.	۳۹
عقیده، تحمیل شدنی نیست.	۳۳	رویکرد همیشگی به سوی کعبه آزاد	۴۰
		اولین آزادی‌خواهان جهان، انبیاء	
		الهی‌اند.	۴۱

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۴۷	عبودیت و آزادی		آزادی، ارمغان اسلام در هزار و
	انسانی که عبودیت ندارد، سقیه	۴۱	چهار صد سال پیش
۴۸	است.	۴۲	آزادی و حیات انسانی
	عروج انسانی، در سایه عبودیت		آزادی، مقدمه حیات برین انسانی
۴۸	است.	۴۳	است.
۴۹	عبودیت و «علم لدنی»	۴۳	حیات روح و حیات جسم
۴۹	بنده خدا و آزاد از غیر او	۴۳	آزادی معنوی و آزادی اجتماعی
	روایتی از حضرت امیر (ع) درباره	۴۳	مؤمنان زنده و کافران مرده
۴۹	عبودیت و آزادی	۴۴	بردگی روح انسان برای غرایز
۵۰	ضرورت نظم و قانون در جامعه	۴۴	عقل اسیر و هوای امیر
	طبع استخدا مگر انسان و اشتیهای	۴۵	هواپرستی و ادعای نبوت
۵۰	بی نهایت	۴۵	بردگی و برده داری شیطان
۵۱	مذمت های قرآن و طبع سرکش	۴۵	عبادت شش هزار ساله شیطان
۵۱	تفسیر «مدنی بالطبع»		شیطان، نخست برده تکبر خود شد
۵۲	نظم، بدون قانون تحقق نمی یابد.	۴۵	و سپس دیگران را برده خود ساخت.
	قانون جامع، علاوه بر جنبه های		شیطان، هرگز به انسان رحم
	طبیعی و عملی انسان، به ابعاد	۴۶	نمی کند.
۵۲	اخلاقی و اعتقادی او نیز توجه دارد.	۴۶	«برده داری مدرن» در قرن اخیر
	قانون های جهان معاصر، بر اساس		اقدام اسلام برای براندازی نظام
۵۲	اعمال است و نه اخلاق و اعتقاد.	۴۶	بردگی
۵۳	قانون الهی یا قانون بشری؟	۴۶	برده داری قدیم و برده داری مدرن
	عبودیت تکوینی انسان و جهان در	۴۶	برده داری اروپائیان
۵۳	برابر خدا	۴۷	بردگی ایران در گذشته
	اقتضای عبودیت تکوینی انسان،		نظم نوین آمریکایی، جدیدترین نوع
۵۴	عبودیت تشریعی اوست.	۴۷	برده داری

فهرست تفصیلی



موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
روایتی در زمینه خاتمیت	۶۵	نبوت و قانون الهی	۵۵
ابعاد اجتماعی اسلام در آنظار		انسان می‌تواند «شجره طوبی» شود .	۵۵
مختلف	۶۶	برهان حکماء و متکلمان بر نبوت	
توجه تام اسلام به اجتماع بشری	۶۷	عام	۵۶
احکام جمعی اسلام	۶۸	برهان قرآن و سنت بر نبوت عام	۵۶
نماز جماعت و نماز جمعه	۶۸	برهان قرآن و سنت ، قوی‌تر و	
نماز عیدین و حج	۶۹	وسیع‌تر از برهان حکماء و متکلمان	
اجتماع مؤمنان ، بر گرد بیت عتیق ...	۶۹	است .	۵۷
فصل دوم: حکومت اسلامی		دو روایت از امام صادق (ع)	۵۷
واهداف آن		بیان محقق طوسی (ره) نسبت به	
قانون و حکومت	۷۳	برهان بوعلی (ره)	۵۹
دین ، جدای از حکومت و سیاست		«وجوب از خدا» نه «وجوب بر خدا»	۵۹
نیست .	۷۳	«حسن و قبح عقلی» و وجوب نبوت	۵۹
اجرای قانون و احکام الهی ، نیازمند		هر شیء موجودی ، در هستی و	
حکومت است .	۷۴	حقیقت خود نیازمند خداست .	۶۰
سخن خوارج در بی‌نیازی از حاکم و		سعادت انسان و عدم کفایت عقل	۶۰
حکومت	۷۴	گروه‌های چهارگانه آیات قرآن کریم	
ردّ کلام خوارج از سوی حضرت		در عدم کفایت عقل	۶۰
امیر(ع)	۷۵	دو نقش اجتماعی و اخروی دین	۶۳
حکومت اسلامی	۷۵	کمال دین و خاتمیت اسلام	۶۳
اسلام ، مکتب فکری محض		خاتمیت و کمال ، دو امر متلازمند .	۶۳
نیست .	۷۵	قرآن کریم ، کتابی برای جهانیان	۶۴
سبب ترویج جدایی دین از سیاست		خاتمیت و کمال اسلام در قرآن کریم	۶۵
از سوی دشمنان	۷۶	اتفاق همه فرقه‌های مسلمین بر	
		خاتمیت اسلام	۶۵



موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
آتش بس يك جانبه!	۷۷	اگر مردم جامعه با امیرالمؤمنین (ع)	
قرآن‌سوزی و قرآن‌سازی رژیم منفور	۷۷	هم نباشند، او نمی‌تواند پیروز شود. ۸۳	
پهلوی	۷۷	بدون اراده و خواست مردم،	
مردم‌فریبی آمریکا در جریان جنگ	۷۷	حکومت اسلامی متحقق نمی‌شود. ۸۳	
خلیج فارس	۷۷	حکومت اسلامی، حکومتی مردمی	
مردم‌فریبی معاویه در به شهادت		و بر اساس عشق مردم به دین است.	
رساندن مالک اشتر (رض)	۷۸	۸۳	
آینده جهان از نظر اسلام	۷۸	مردم در جامعه الحادی	۸۴
اسلام، آینده جهان را قسط و عدل و		جهان‌بینی و جهان‌احساسی	۸۴
آرامش و تمدن و حکومت صالحان		شعار «نان، مسکن، رهایی»	۸۵
می‌داند.	۷۸	سیستم‌های قضایی و قوانین جزائی،	
اسلام، تنها دین الهی است که		به تنهایی نمی‌توانند مانع تعدی و	
خداوند آن را با ولایت اولیائش کامل		تجاوز افراد شوند.	۸۵
گردانید.	۷۹	جامعه الهی و مردم خدا مدار	۸۶
چگونگی پیروزی حق بر باطل	۸۰	يك انسان، اگر تنها نیز زندگی کند،	
یکی از خصوصیات حق، نفی باطل		نیازمند قانون است.	۸۷
است.	۸۰	انسان، مسافر الی الله است.	۸۷
نقش مردم در حکومت اسلامی	۸۰	در نظام دینی، قانون‌گزار، معصوم و	
سه عامل پیروزی ملت مسلمان	۸۱	مصون از جهل و خطاست.	۸۸
اتحاد، از مهم‌ترین عوامل پیروزی		جهان ایده‌آل و بدون نقص و گناه،	
است.	۸۱	فقط بهشت است.	۸۹
حق، محور اتحاد است.	۸۱	در نظام اسلامی، مردم، ناظر ملی	
حاکمیت دین حق و نظام اسلامی،		هستند.	۸۹
به حضور و اتحاد ملت بر محور حق		جایگاه «اکثریت» در نظام اسلامی ..	۹۰
است.	۸۲	شعار دین و حکومت اسلامی،	

فهرست تفصیلی



موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
پیروی از «حق» است و شعار حکومت‌های بشری، پیروی از «اکثریت» .	۹۰	مرحلۀ سوم عصمت ۹۵	
ذات اقدس اله، حق محض است و هر حقی از او سرچشمه می‌گیرد. ...	۹۰	حاکمیت، از آن وحی است نه از آن شخص ۹۶	
حتی پیامبر اکرم ﷺ نیز نمی‌تواند در قانون الهی دخل و تصرف کند.	۹۰	حاکم اسلامی و ضرورت عصمت ... ۹۷	
اکثریت، در مقام «تشخیص حق» معتبر است نه در «تثبیت حق»	۹۰	دلیل قرآنی بر عصمت اولوالامر ۹۸	
«اکثریت کاشف» و «اکثریت مؤجد» ۹۱		اطاعت از فرمان هر مخلوق خدا، تا آنجاست که به مخالفت با فرمان خالق کشیده نشود. ۹۹	
در مقام اجراء نیز رأی اکثریت معتبر است. ۹۱		امام معصوم، قرآن ناطق است. ۹۹	
نظام دموکراسی غرب ۹۲		فلسفه و اهداف حکومت اسلامی ... ۹۹	
آیا دنیای غرب، آقای مردم دنیاست؟! ۹۲		خلافت الهی و مدینه فاضله ۹۹	
گرسنگی فقیران جهان و رفاه غربیان! ۹۳		نورانی گشتن، هدف عالی حکومت ۱۰۱	
سرلشکرهای انگلیسی و احترام به گاو هندی! ۹۳		خاصیت «نور توحید» ۱۰۲	
«حاکم اسلامی» کیست؟ ۹۴		هدف متوسط حکومت اسلامی ۱۰۳	
تنها خداست که حاکم و ولیّ انسان‌هاست. ۹۴		قسط و عدل، هدف عمومی پیام‌آوران الهی ۱۰۴	
سه مرحلۀ عصمت پیامبر اکرم ﷺ ... ۹۴		خلافت و حکومت داود (ع) ۱۰۴	
مرحلۀ اول عصمت ۹۴		اوصاف مدینه فاضله ۱۰۶	
مرحلۀ دوم عصمت ۹۵		أ- رشد فرهنگی ۱۰۶	
		جهل‌زدایی و ضلالت‌روبی، از شاخصه‌های اصلی برنامه زمامداران اسلامی است. ۱۰۶	
		ب- رشد اقتصادی ۱۰۷	
		اسلام، اصل مالکیت خصوصی را امضا کرده است. ۱۰۷	

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
اسلام، مجموع مال‌ها را برای ادارهٔ	۱۰۸	۳- رعایت امانت و پرهیز از خیانت	
شؤون مجموع انسان‌ها می‌داند.	۱۰۸	در اموال و حقوق ۱۱۶	
مالکیت خصوصی، نباید سبب	۱۰۸	خیانت‌ورزی برخی از یهودیان ۱۱۷	
حرمان جامعه گردد.	۱۰۸	اهداف حکومت اسلامی در دعای	
اسلام، احتکار ثروت و اکتناز مال را	۱۰۸	ابراهیم (ع) ۱۱۸	
ممنوع می‌داند.	۱۰۸	فصل سوم: ضرورت ولایت فقیه	
مال، به منزلهٔ خون بدن و به مثابه	۱۱۰	مقدمه ۱۲۱	
ستون فقرات جامعه انسانی است.	۱۱۰	ضرورت بحث از ولایت فقیه ۱۲۱	
اگر چه انسان‌ها نسبت به یکدیگر		تلاش‌های صادقانهٔ محققین در این	
مالکیت دارند، لیکن همهٔ انسان‌ها		زمینه ۱۲۱	
نسبت به خداوند، امین و نائب مالند		مبادی تصوّری و تصدیقی بحث	
نه مالک.	۱۱۰	ولایت فقیه ۱۲۲	
ج- فرایند صحیح صنعتی ۱۱۰		«ولایت» چیست؟ ۱۲۲	
۱- صنعت در عصر سلیمان (ع) ۱۱۰		معانی لغوی واژهٔ «ولایت» ۱۲۲	
۲- صنعت زره‌بافی داود (ع) ۱۱۱		مقصود از «ولایت» در بحث ولایت	
۳- صنعت کشتی‌سازی نوح (ع) ۱۱۲		فقیه ۱۲۲	
چند نکته پیرامون صنعت از دیدگاه		ولایت تکوینی، ولایت بر تشریع،	
قرآن کریم ۱۱۳		ولایت تشریعی ۱۲۳	
قرآن کریم و سدّ عظیم ذوالقرنین ۱۱۳		معنای «ولایت تکوینی» ۱۲۳	
د- رشد حقوقی داخلی و بین‌المللی ۱۱۴		بازگشت «ولایت تکوینی» به «علت	
اصول اسلام در این باره ۱۱۵		و معلول» ۱۲۳	
۱- نفی هر گونه سلطه‌گری یا		معنای «ولایت بر تشریع» ۱۲۴	
سلطه‌پذیری ۱۱۵		ولایت بر قانونگذاری و تشریع احکام ۱۲۴	
۲- رعایت عهد‌ها و مواثیق		معنای «ولایت تشریعی» ۱۲۴	
بین‌المللی ۱۱۵			

فهرست تفصیلی



موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
شاهدی از سخن امام خمینی (قدس سره)	۱۳۲	اقسام «ولایت تشریعی»	۱۲۵
ادب توحید، ظریفترین ادبهاست.	۱۳۳	ولایت تشریعی، از امور اعتباری است.	۱۲۵
اشاره‌ای به اصل «عدم ولایت»	۱۳۳	ولایت بر محجوران؛ ولایت بر جامعه خردمندان	۱۲۵
ولایت انبیاء و ائمه (ع)، ظهوری از ولایت خداوند است.	۱۳۳	دو ولایت فوق‌الذکر، در کتاب و سنت	۱۲۵
ولایت فقیه جامع شرایط بر جامعه اسلامی، به اذن و فرمان خداوند است.	۱۳۴	دو ولایت فوق‌الذکر، در ابواب فقه ...	۱۲۶
ولایت خداوند بر گوهر ذات آدمی ...	۱۳۴	سخن صاحب جواهر (ره)	۱۲۶
ولایت فقیه بر جمهور مردم، ولایت بر شؤون و امور جامعه است نه ذوات انسانی.	۱۳۵	نظر شیخ انصاری (ره) درباره حکومت و ولایت فقیه	۱۲۷
شمول ولایت فقیه بر شخص فقیه ...	۱۳۶	ولایت رایج در کتب فقهی	۱۲۷
امر و شأن امت، دو قسم است. ...	۱۳۶	توهم یکسان بودن ولایت فقیه با ولایت بر محجوران	۱۲۸
«فقیه» کیست؟	۱۳۶	تفاوت اساسی «ولایت فقیه» با «ولایت بر محجوران»	۱۲۸
ویژگی‌های فقیه جامع شرایط	۱۳۷	جمع‌بندی مباحث گذشته	۱۲۹
۱- اجتهاد مطلق	۱۳۷	ولایت «بالذات» و «بالعرض»	۱۲۹
مجتهد مطلق و مجتهد متجزی	۱۳۷	ولایت بالذات و بالعرض در آیات قرآن کریم	۱۳۱
۲- عدالت مطلق	۱۳۸	همه موجودات، آیات الهی‌اند.	۱۳۲
بتکده بیرون و بتکده درون	۱۳۸	انسان کامل، آیه اکبر خداوند است.	۱۳۲
۳- قدرت مدیریت و استعداد رهبری ویژگی‌های رهبر در اصل یکصد و نهم قانون اساسی	۱۳۹	مظهر حق بودن، غیر از حلول و اتحاد است.	۱۳۲



موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
بیش سیاسی و هنر مدیریت	۱۳۹	تذکری پیرامون اصل «عدم ولایت»	۱۴۸
نقل يك خاطره از دوران انقلاب	۱۴۰	مدار اصل «عدم ولایت»، امر و شأن	
ولایت فقیه؛ علم کلام، علم فقه	۱۴۱	مردم است.	۱۴۹
تعریف علم کلام	۱۴۱	اصل حقوقی «عدم جواز تصرف در	
تعریف علم فقه	۱۴۱	حقوق دیگران»	۱۵۰
تمایز علوم، به موضوع آنهاست.	۱۴۱	دلیل‌های سه‌گانه بر ولایت فقیه	۱۵۰
عقلی بودن دلیل، مسأله‌ای را کلامی		۱- دلیل عقلی محض بر ولایت فقیه	۱۵۱
یا فلسفی نمی‌گرداند.	۱۴۱	دلیل عقلی محض، همان برهان	
امتیاز علم کلام و علم فقه، به عقلی		ضرورت نظم در جامعه اسلامی	
بودن یا نبودن مسائل آن دو نیست.	۱۴۲	است.	۱۵۱
کلامی بودن «ولایت فقیه»	۱۴۳	برهان ضرورت نظم، هرگز ناظر به	
اصل ولایت فقیه، مسأله‌ای کلامی		شخص ناظم و حاکم نیست.	۱۵۱
است که دو لازم فقهی دارد.	۱۴۳	برهان ضرورت نظم، اختصاص به	
ملازمه دو طرفه میان مسأله کلامی و		زمان یا زمین خاص ندارد.	۱۵۱
مسأله فقهی	۱۴۴	تفاوت نتیجه برهان نظم در سه عصر	
فقهی بودن «امامت» در نزد اهل		نبوت، امامت، و ولایت فقیه	۱۵۲
سنت	۱۴۴	آیا شؤون امام معصوم، نائب‌پذیر	
اهل سنت، امامت را يك مسأله		است؟	۱۵۳
فرعی و فقهی می‌دانند.	۱۴۴	چند نکته پیرامون دلیل عقلی	۱۵۴
نظر اشاعره و معتزله در این زمینه	۱۴۵	شیخ الرئیس (ره) و برهان نبوت	۱۵۴
کلامی بودن «امامت» در مذهب		تفاوت دلیل عقلی محض و دلیل	
شیعه	۱۴۵	ملقق از عقل و نقل	۱۵۵
شناخت انسان کامل و معصوم،		استقلال دلیل عقلی محض	۱۵۶
فقط مقدور خداوند است.	۱۴۶	دلیل عقلی محض، دلیل شرعی نیز	
اصل «عدم ولایت»	۱۴۷	هست.	۱۵۶

فهرست تفصیلی



صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۱۶۶	«مستقلات عقلیه»	۱۵۷	نقد «قاعده لطف» اهل کلام
	دلیل عقلی محض، از «مستقلات	۱۵۷	ردّ اجمالی نظریه «وکالت فقیه»
۱۶۶	عقلیه» است.	۱۵۸	ردّ اجمالی نظریه «نظارت فقیه»
	دلیل ملفق از عقل و نقل، از		شخصیت حقیقی فقیه عادل،
۱۶۶	«ملازمات عقلیه» است.	۱۵۸	همتای دیگر شهروندان است.
	دو مفهوم اصطلاح «مستقلات	۱۵۸	پاسخ به اشکال بر برهان عقلی
۱۶۷	عقلیه» (پاورقی)		پاسخ به اشکال بر عصمت امام و
۱۶۷	دلیل تلفیقی بر ولایت فقیه	۱۶۰	ویژگی‌های فقیه
	بررسی احکام سیاسی - اجتماعی		راه‌های شناخت عصمت پیامبر و
	اسلام نشان می‌دهد که بدون زعامت	۱۶۱	امام
	فقیه جامع الشرایط، تحقق این		تشخیص صفات فقیه جامع الشرایط
۱۶۸	احکام، امکان‌پذیر نیست.	۱۶۱	توسط خبرگان و مسأله وکالت
۱۶۸	احکام سیاسی - اجتماعی اسلام	۱۶۲	ترس دشمنان از ولایت فقیه
۱۶۸	یکم: حج		ناامیدی دشمنان اسلام پس از اعلان
۱۷۰	دوم: حدود و تعزیرات الهی	۱۶۲	ولایت امیرالمؤمنین (ع)
۱۷۱	سوم: اقسام مال و احکام آنها	۱۶۳	توطئه انحلال مجلس خبرگان
۱۷۳	چهارم: دفاع و جهاد		توطئه انحلال مجلس خبرگان در
۱۷۵	پنجم: حَجَر و تغلیس		هنگام طرح اصل پنجم قانون
۱۷۷	ششم: نظام قضایی	۱۶۴	اساسی
۱۷۷	نتیجه‌گیری از بحث دلیل تلفیقی	۱۶۴	شعار «اسلام منهای روحانیت»
۱۷۸	۳- دلیل نقلی	۱۶۵	۲- دلیل تلفیقی از عقل و نقل
۱۷۸	نوزده روایت پیرامون ولایت فقیه	۱۶۵	اقسام دلیل تلفیقی
۱۸۴	خطوط کلی مستفاد از روایات	۱۶۵	قسم اول دلیل تلفیقی
۱۸۴	عالمان، وارثان انبیاء هستند.	۱۶۶	قسم دوم دلیلی تلفیقی
	منظور از «علماء»، خصوص		تفاوت «ملازمات عقلیه» با

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
ائمه (ع) نیست، بلکه شامل عالمان		غیر معصوم نیز هست	۱۸۵
عالمان دینی، وارث پیامبر عصر		خود و همه انبیاء گذشته‌اند	۱۸۶
تفاوت مفهومی واژه‌های «نبی»،		«رسول»، و «ولی»	۱۸۶
ولایت الهی، جنبه باطنی نبوت و		رسالت را تأمین می‌کند	۱۸۶
عنوان «انبیاء»، صفت مشیری است		به زمامداران امور امت	۱۸۶
تفکیک نبوت از رهبری و ولایت امور		امت، با برهان عقلی و نقلی بر	
ضرورت نبوت هماهنگ نیست	۱۸۷	وظیفه اصلی انبیاء، تدبیر امور امت	
در ابعاد فرهنگی و سیاسی و		اقتصادی و نظامی است	۱۸۸
خلافت هارون (ع) از موسی (ع)،		در زمینه رهبری و زعامت امت بوده	
است	۱۸۸	علوم می‌کند	۱۸۹
علمی که در ضمن احادیث مأثور،		به عالمان دین می‌رسد، وظیفه آنان را	
مشخص می‌کند	۱۸۹	اصل اولی در استنباط احادیث مأثور	
آن است که ظهور در تشریع دارند نه		اخبار از رخدادهای تکوینی	۱۹۰
انشاء وراثت، همان نصب وارث			
است	۱۹۰		
وکالت فقیه جامع شرایط از سوی			
معصوم	۱۹۰		
همان گونه که آیات قرآن کریم مفسر			
یکدیگرند، احادیث اهل بیت (ع)			
نیز مبین یکدیگرند	۱۹۱		
کلمه «حاکم»، اختصاص به قاضی			
ندارد	۱۹۲		
نصب فقیهان جامع شرایط،			
مخصوص صورتی است که دسترسی			
به خود امام معصوم (ع) سهل			
نباشد	۱۹۳		
روند تفقه فقیهان نامور بر آن است که			
معیار در حجیت اثر منقول، تنها			
وثاقت محدث نیست	۱۹۴		
پاسخ به يك شبهه	۱۹۴		
پاسخ به شبهه‌ای دیگر	۱۹۵		
خلافت از رسول، همانند خلافت از			
خدا، حقیقتی است تشکیکی و			
طولی که در رتبه نخست، از آن			
انسان کامل معصوم است و در مرتبه			
دوم، از آن انسان متکامل غیر			
معصوم	۱۹۶		
حدیث فضل بن شاذان و اعتبار آن			
	۱۹۸		

فهرست تفصیلی



موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
بررسی رجالی سند روایت فضل بن شاذان (پاورقی)	۱۹۸	شخص ولیّ، پیش از پذیرش مردم، دارای حق ولایت است.	۲۱۰
خطوط کلی پیام روایت فضل بن شاذان	۲۰۰	حکومت ولایتی؛ حکومت وکالتی ...	۲۱۰
رهبری جامعه بر مبنای اسلام، از خطوط کلی و ثابت و مشترك همه مناهج و شرایع الهی است.	۲۰۱	تعریف حکومت ولایتی و حکومت وکالتی	۲۱۰
واجب مشروط و وجوب مشروط ۲۰۳	۲۰۳	تفاوت حکومت ولایتی با حکومت وکالتی در دوام رهبری و انعزال رهبر	۲۱۱
تشکیل حکومت، واجب مشروط است. ۲۰۳	۲۰۳	تفاوت حکومت ولایتی و حکومت وکالتی در اختیارات حاکم	۲۱۱
		تفاوت نظام جمهوری اسلامی با نظام‌های دموکراتیک و شبه دموکراتیک جهان	۲۱۱
فصل چهارم: «ولایت فقیه»		در حکومت ولایتی، مردم، ولایت خدا و دین را می‌پذیرند نه ولایت شخص را.	۲۱۲
یا «وکالت فقیه»؟		دلایل ولایتی بودن حاکمیت فقیه	۲۱۲
مقدمه	۲۰۷	۱- تداوم امامت	۲۱۲
تفاوت «ولایت» با «وکالت»	۲۰۷	همان‌گونه که پذیرش دین الهی وکالت نیست، پذیرش ولایت فقیه نیز عقد وکالت بستن با او نیست.	۲۱۴
معیار تصمیم‌گیری در ولایت، تشخیص ولی است؛ اما در وکالت، تشخیص موکل است.	۲۰۸	آیا بیعت نمودن مردم با علی بن ابی طالب (ع)، به معنای وکیل کردن ایشان است؟	۲۱۴
جمع ولایت و وکالت در مورد واحد، ممکن نیست.	۲۰۸	تفاوت پذیرش فقیه جامع با پذیرش پیامبر و امام معصوم	۲۱۵
نصب و تعیین ولایت، نمی‌تواند همانند وکالت، از سوی خود انسان‌ها باشد.	۲۰۹		
ولایت ولیّ، با مرگ ناصبش از میان نمی‌رود.	۲۱۰		

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۲۲۶	مردم نیست، در ولایت نیز چنین است.	۲۱۵	۲- جامعیت دین سه نظر درباره قلمرو دین در امور
۲۲۶	مقصود از «سَمَت بالفعل» داشتن فقیهان ۲۲۶	۲۱۶	اجتماعی ۳- احکام اختصاصی امامت و
۲۲۸	۶- «رهبری» در قانون اساسی از حاکمیت فقیه جامع الشرایط، در	۲۱۷	ولایت امور شخصی، امور عمومی، امور
۲۲۸	اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، به «ولایت» تعبیر شده است.	۲۱۷	مختص به مکتب وکالت از سوی مردم، در قسم سوم
۲۲۸	وکالت فقیه، با قانون اساسی سازگار نیست.	۲۱۸	جاری نمی‌شود. اقامه حدود الهی، از وظایف امامت
۲۳۰	مجلس خبرگان و «انتصاب» و «انعزال» فقیه راه‌های شناخت امام معصوم	۲۱۹	سوی مردم نیست. سخنی از شیخ مفید (ره) درباره
۲۳۰	راه‌های شناخت نائب خاص و نائب عام معصوم وظایف مجلس خبرگان	۲۲۰	اختصاص حدود به امامان معصوم (ع) و منصوب بودن فقیهان
۲۳۱	جریان «انتخاب» و «پذیرش» در هنگام تدوین قانون اساسی اول تذکر يك نکته	۲۲۰	از سوی آنان سخنی از مجلسی اول (ره) در این
۲۳۲	فصل پنجم: وظایف و اختیارات ولی فقیه	۲۲۰	باره ۴- عصاره دلایل نقلی
۲۳۵	استمرار قانون و حکومت تشکیل حکومت برای اجرای قانون	۲۲۲	امامت، عهد الهی است. «عهد الله» و «عهد الناس»
		۲۲۴	۵- همسانی ولایت با «افتاء» و «قضاء» همان‌گونه که در مسأله مرجعیت و
		۲۲۴	قضاء، فقیه جامع الشرایط وکیل
		۲۲۵	

فهرست تفصیلی



صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۲۴۱	در اجتهاد		الهی، در زمان حیات پیامبر اکرم ﷺ
	توسعه دوره يك جلدی فقه		توسط شخص ایشان صورت
	شیخ مفید (ره)، به دوره	۲۳۵	گرفت.
۲۴۱	چهل و سه جلدی جواهر الکلام		دو عامل تضمین کننده خاتمیت
	جداسازی قواعد فقهی از احکام	۲۳۶	اسلام
۲۴۱	ولایتی و حکومتی	۲۳۶	حدیث ثقلین
۲۴۲	استمرار ولایت و خاتمیت اسلام	۲۳۷	ولایت «فقاہت» در عصر غیبت
	تداوم قانون، به تنهایی نمی تواند	۲۳۷	تعریف اجتهاد
۲۴۲	خاتمیت اسلام را تضمین کند.	۲۳۷	منابع سه گانه دین
۲۴۲	ضرورت مجری در کنار قانون	۲۳۸	نقش دو گانه عقل
۲۴۲	وظایف و شؤون حاکم اسلامی	۲۳۸	تعریف علم اصول
	چهار وظیفه فقیه جامع الشرایط:	۲۳۹	عقل و نقل، دو منبع دین
۲۴۲	۱- حفاظت ۲- افتاء ۳- قضاء ۴- ولاء		عقل، در عرض و در ردیف نقل
۲۴۲	۱- وظیفه حفاظت	۲۳۹	است.
	فقیه جامع الشرایط باید پیش از هر		حکم عقلی، غیر از گرایش ها و آراء
	چیز، به حفاظت و صیانت و دفاع از	۲۴۰	و تمایلات بی دلیل است.
۲۴۳	کتاب و سنت پردازد.	۲۴۰	تبیین حکم عقلی معتبر
۲۴۳	۲- وظیفه افتاء	۲۴۰	حکم عقلی «بین» و «مبین»
	وظیفه فقیه جامع الشرایط در زمینه	۲۴۰	عقل «مبرهن» و عقل «مشوب»
	افتاء، فقط کشف احکام اسلامی	۲۴۰	موضوعات جدید و استمرار اجتهاد
۲۴۳	است.		شناخت موضوعات، يك شرط
۲۴۴	۳- وظیفه قضاء	۲۴۰	اساسی استنباط
	وظیفه قضاء، مربوط به عمل و در		راه استنباط احکام شرعی، همواره
۲۴۴	محدوده اجرای احکام اسلام است.	۲۴۱	باز است.
۲۴۴	۴- وظیفه ولاء		نقش آگاهی از زمان و نیازهای آن،

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۲۴۴	اقسام احکام	۲۴۴	قاعدۀ عقلی «اهم و مهم»
۲۴۴	تزام احکام در مقام اجراء	۲۴۵	تعریف و تبیین «تزام»
۲۴۵	تعطیل برخی از احکام اسلامی بر اساس ضرورت	۲۴۵	تعطیل موقت احکام، غیر از تغییر احکام است
۲۴۵	تعطیل موقت احکام، غیر از تغییر احکام است	۲۴۶	حکم حاکم اسلامی، در حیطة اجرای احکام است نه اصل احکام
۲۴۶	حکم حاکم اسلامی، در حیطة اجرای احکام است نه اصل احکام	۲۴۶	حکم تاریخی میرزای شیرازی (رض)
۲۴۶	حکم تاریخی میرزای شیرازی (رض)	۲۴۶	فقیه جامع الشرایط همانند دیگر مسلمانان، بنده محض و تسلیم مطلق قوانین خداست
۲۴۷	فقیه جامع الشرایط همانند دیگر مسلمانان، بنده محض و تسلیم مطلق قوانین خداست	۲۴۷	شاهدی از فرمایشات حضرت امام خمینی (قدس سره)
۲۴۸	شاهدی از فرمایشات حضرت امام خمینی (قدس سره)	۲۴۸	اختیارات یا مسؤولیت های مطلقۀ فقیه
۲۴۸	اختیارات یا مسؤولیت های مطلقۀ فقیه	۲۴۸	ولی فقیه، همه اختیارات پیامبر اکرم ﷺ و امامان (ع) در اداره جامعه را داراست
۲۴۸	ولی فقیه، همه اختیارات پیامبر اکرم ﷺ و امامان (ع) در اداره جامعه را داراست	۲۴۹	سه نکته درباره «ولایت مطلقه»
۲۴۹	سه نکته درباره «ولایت مطلقه»	۲۴۹	ولایت مطلقه، اختصاص به برترین فقیه جامع الشرایط زمان دارد
۲۴۹	ولایت مطلقه، اختصاص به برترین فقیه جامع الشرایط زمان دارد	۲۴۹	محدوده ولایت مطلقۀ فقیه، اولاً
۲۵۰	ضرورت نظم جامعه است و ثانیاً در مواردی است که به شأن نبوت و امامت و عصمت پیامبر و امام مشروط نباشد	۲۵۱	مقصود از «ولایت مطلقه»، ولایت مطلقه در اجرای احکام اسلام است
۲۵۱	مقصود از «ولایت مطلقه»، ولایت مطلقه در اجرای احکام اسلام است	۲۵۱	عقل ناب است
۲۵۱	عقل ناب است	۲۵۱	فقیه عادل، متولی و مسؤول همه ابعاد دین در عصر غیبت است
۲۵۱	فقیه عادل، متولی و مسؤول همه ابعاد دین در عصر غیبت است	۲۵۱	شرعیت نظام اسلامی و اعتبار همه مقررات آن، به فقیه جامع الشرایط برمی گردد و با تأیید و تنفیذ او مشروعیت می یابد
۲۵۱	شرعیت نظام اسلامی و اعتبار همه مقررات آن، به فقیه جامع الشرایط برمی گردد و با تأیید و تنفیذ او مشروعیت می یابد	۲۵۱	اجرای همه احکام اجتماعی اسلام که در نظم جامعه اسلامی دخالت دارند، بر عهده فقیه جامع الشرایط است
۲۵۱	اجرای همه احکام اجتماعی اسلام که در نظم جامعه اسلامی دخالت دارند، بر عهده فقیه جامع الشرایط است	۲۵۱	در موارد التزام، تشخیص مورد «اهم» و تقدیم آن بر مورد «مهم»، بر عهده فقیه جامع الشرایط است
۲۵۱	در موارد التزام، تشخیص مورد «اهم» و تقدیم آن بر مورد «مهم»، بر عهده فقیه جامع الشرایط است	۲۵۱	ولایت فقیه عادل، از سنخ سرپرستی های موروثی نیست
۲۵۲	در موارد التزام، تشخیص مورد «اهم» و تقدیم آن بر مورد «مهم»، بر عهده فقیه جامع الشرایط است	۲۵۲	سرپرستی های موروثی نیست

فهرست تفصیلی



موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
ولایت فقیه، مطلق و بی قید نیست تا به صورت حکومت استبدادی درآید. ۲۵۲		است. ۲۵۷	
ساخت فقهای دین، از لوث و روث دنیاطلبی به دور است. ۲۵۲		«شخصیت فقیه»، همان فقاها و عدالت و مدیر و مدبر بودن و شرایط برجسته رهبری است. ۲۵۷	
قوانین اسلامی، مقررات اسلامی ۲۵۳		شاهدی از سخن حضرت امام خمینی (قدس سره) در کتاب بیع ۲۵۷	
دو شأن ثابت و متغیر انسانی ۲۵۳		پشتیبان ولایت فقیه باشید تا به این مملکت آسیبی نرسد. ۲۵۸	
قوانین ثابت و مقررات متغیر ۲۵۳			
رابطه مقررات اسلامی با احکام اولی حکومت، وظیفه است نه امتیاز ۲۵۴		فصل ششم: امام خمینی (رض)؛ ولایت فقیه، عزت مردم	
عمل به فتاوا و احکام قضایی و ولایی، حتی بر رسول اکرم ﷺ نیز واجب است؛ تا چه رسد به فقیه جامع الشرایط ۲۵۴		بخش اول: امام خمینی (رض)، وارث خلافت انبیاء (ع) ۲۶۱	
در نظام اسلامی، هیچ امتیاز حقوقی میان شخص حقیقی رهبر و مردم وجود ندارد. ۲۵۵		عالمان ربّانی، وارثان انبیاء الهی اند. ۲۶۱	
سخن صاحب جواهر (ره) درباره شمول اطلاق «حکم» ردّ، حتی نسبت به حاکم اسلامی ۲۵۶		برخی از عالمان ربّانی، می توانند خلیفه حق و جامع جمال و جلال الهی باشند. ۲۶۱	
حاکم، قانون خداست نه شخص فقیه ۲۵۶		امام خمینی (رض)، پس از انبیاء الهی و ائمه معصومین (ع)، خلیفه حق و مظهر اسم اعظم الهی است. ۲۶۱	
مردم، يك «ولی» بیشتر ندارند که همان خدا و دین اوست. ۲۵۷		همان گونه که بهشتیان زنده اند و هرگز نمی میرند، مردان الهی نیز همواره باقی خواهند بود. ۲۶۱	
«شخص فقیه» تابع «شخصیت فقیه»		امام راحل (رض) در میان عالمان	

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۲۶۸	جدایی‌ناپذیری شریعت و طریقت و حقیقت از یکدیگر	۲۶۲	ربانی، همچون ستارهٔ فروزان و قدرِ اوّل ستارگان درخشان گنبد میناست
۲۶۸	سخن امام راحل (ره) دربارهٔ صوفیان عوام	۲۶۲	سفرهای چهارگانه
۲۶۹	سیاست در شریعت، و سیاست در طریقت، و سیاست در حقیقت	۲۶۳	سیر «نظری» و سیر «بصری» امام (رض)
۲۷۰	امام راحل (رض)، پیرو سالار شهیدان (ع) و جدّش موسی بن جعفر (ع)	۲۶۳	تفاوت سیر «صاحب‌نظران» با سیر «صاحب‌بصران»
۲۷۱	ارتباط خاص امام خمینی (رض) با خداوند	۲۶۳	جامعیت حضرت امام (ره) در هر دو سیر
۲۷۱	راه رسیدن به خدا از نظر «عرفان» و «فلسفه»	۲۶۴	امام خمینی (رض)، «مهندس معمار» اسلام
۲۷۲	آرامش و استحکام امام (رض)، نتیجهٔ ارتباط خاص ایشان با خداوند بود	۲۶۴	تفاوت مهندس محض با مهندس معمار
۲۷۲	دههٔ غیب و دههٔ شهود امام (رض)	۲۶۵	امام خمینی (رض)، از عرفان تا تولّی دین
۲۷۳	اشاره به زمان تصنیفات حضرت امام (ره)	۲۶۵	سخن جناب عبدالمطلب و سخن حضرت امام (ره)
۲۷۴	ولایت فقیه، ولایت حکیم، ولایت عارف	۲۶۶	حکومت، «خلافت الله» یا «عقطة عزّ»
۲۷۵	بخش دوم: امام خمینی (رض) و ولایت فقیه	۲۶۶	بی‌میلی حضرت امام (ره) نسبت به دنیا
۲۷۵	علم فقه و تطوّر تاریخی آن	۲۶۷	امام خمینی (رض)، جامع شریعت و طریقت و حقیقت
	ارتباط فقیه عادل با مردم از نظر		سخن امام راحل (ره) پیرامون

فهرست تفصیلی



موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
شرط حصولی و شرط تحصیلی	۲۸۴	اخباریون و اصولیون	۲۷۵
شرط واجب و شرط وجوب	۲۸۴	نقش استاد اکبر، وحید	
مفهوم واژه «امت» (پاورقی)	۲۸۴	بهبهانی (رض) در زنده شدن اجتهاد	۲۷۶
محرم قیادی و محرک سیاقی	۲۸۵	تطور و تکامل ولایت فقیه	۲۷۶
فرهنگ، آهنگ، امت، امام	۲۸۶	انظار گوناگون فقیهان درباره	
سخن بوعلی (ره) درباره ارسطو	۲۸۶	سمت‌های فقیه جامع شرایط در	
بخش سوم: امام		عصر غیبت	۲۷۷
خمینی (قدس سره) و عزت مردم	۲۸۹	امام خمینی (رض) و اوج تکامل	
از زمین جاهلیت تا آسمان مدنیت	۲۸۹	ولایت فقیه	۲۷۷
قیام ۱۵ خرداد و ارکان آن	۲۹۰	امام خمینی (رض) از دیدگاه کلام	
چهار رکن اساسی قیام ۱۵ خرداد	۲۹۰	به فقه نگرست	۲۷۸
تأثیر نهضت عاشورا بر نهضت امام		امام خمینی (رض) و فقه جواهری	۲۷۹
خمینی (رض)	۲۹۱	دو تذکر	۲۸۰
تأکید امام راحل (رض) بر احیاء نام		سبب نیامدن ولایت فقیه در متون	
و یاد کربلا و حضرت		فقهی به صورت مبسوط	۲۸۰
ابا عبدالله الحسین (ع)	۲۹۳	فقه‌های متقدم و فقیهان متأخر، از	
«أشک»، سلاح مردان الهی	۲۹۳	گزند تهمت سازشکاری با سلاطین و	
نقش مرثیه برای سیدالشهداء (ع) در		ریاست‌طلبی مصون بوده و	
پیروزی رزمندگان اسلام	۲۹۴	می‌باشند.	۲۸۲
عناصر محوری نهضت امام		ولایت فقیه و رابطه «امام و امت»	۲۸۲
خمینی (رض)	۲۹۴	رابطه «محدث و مستمع»، رابطه	
یکم: هدف و اهتمام امام		«مرجع و مقلد»، رابطه «امام و	
خمینی (رض)	۲۹۴	امت»	۲۸۲
هدف امام راحل (رض)، جز رضای		مفهوم «متولی دین» (پاورقی)	۲۸۲
خدا و احیاء کلمه علیای الهی، چیز		تحصیلی بودن شرایط ولایت فقیه	۲۸۴

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۳۰۵	نعمت حکومت اسلامی	۲۹۴	دیگری نبود.
۳۰۵	سه حلقه تاریخ پیامبرزادگان		اهتمام به امور مسلمین، اهتمام به
۳۰۸	سه مقطع تاریخ ایران		امور جامعه انسانی، حفظ استقلال
۳۱۰	حرکت در خط امام خمینی (رض)	۲۹۵	و عزت کشور و مردم
۳۱۱	دشواری راه امام (رض)		دوم: دوری امام خمینی (رض) از
۳۱۲	اخلاص و خون	۲۹۷	دنیاگرایی
۳۱۳	ویژگی‌های پیرو خط امام		سوم: خلوص نهضت و یاوران امام
۳۱۴	حق متقابل رهبری و مردم	۲۹۹	خمینی (رض)
۳۱۵	دو شرط نظام اسلامی		سر دوری جستن از یاری گروه‌های
۳۱۵	حسن فاعلی و حسن فعلی	۳۰۰	منحرف
	علل سقوط حکومت از دیدگاه		هدف حق، راه و وسیله حق
۳۱۶	امیرالمؤمنین (ع)	۳۰۰	می‌خواهد.
۳۱۶	علل سقوط سیاسی - اجتماعی		هدف، هرگز وسیله را تبریر و توجیه
۳۱۶	علل سقوط اقتصادی - اجتماعی	۳۰۰	نمی‌کند.
۳۱۷	ضرورت حضور و بیداری مردم		چهارم: امام خمینی (رض)، عقل
	نامه حضرت امیر (ع) به مالک	۳۰۰	برتر زمانه
۳۱۷	اشتر (ره)	۳۰۱	«عقل متعارف» و «عقل بالغ»
۳۱۷	نامه حضرت امیر (ع) به مردم مصر		پنجم: مردمی بودن نهضت امام
۳۱۹	توطئه دشمن و لزوم هوشیاری	۳۰۱	خمینی (رض)
	ضریب ستیز دشمنان دین از نظر		علاقه حضرت امام (رض) به مردم و
۳۱۹	قرآن کریم	۳۰۲	تقدیر از فداکاری‌های آنان
	تأکید حضرت امام (رض) بر بیداری		پشتیبانی گسترده مراجع تقلید و
۳۲۰	و شناخت دشمن		فطاحل علمی حوزه‌های دینی از
۳۲۱	ضرورت اتحاد ملت	۳۰۳	حضرت امام خمینی (رض)
	دو رکن اساسی پیروزی انقلاب		بخش چهارم: تداوم راه امام
۳۲۱	اسلامی و بقاء آن	۳۰۵	خمینی (رض)

فهرست تفصیلی



صفحه

موضوع

- «تأسیسی» و ره‌آورد خود دین است؟ ۳۳۳
- ۳- آیا «دین» به عنوان يك هدف مستقل به «سیاست» پرداخته است یا در حدّ ضرورتی که زمینهٔ سعادت اخروی باشد؟ ۳۳۳
- ۴- آیا «اسلام» در حوزهٔ اجتماع و سیاست، خطوط کلی را داده یا جزئیات را نیز فرموده است؟ خطوط اصلی اسلام درباره سیاست کدامند؟ ۳۳۴

- ۵- حکومت و سیاست، مربوط به امور قراردادی و جزئی است و در شأن انبیاء و امامان (ع) نیست. ۳۳۴
- ۶- با توجه به برخی از آیات قرآن، وظیفهٔ پیامبران، تعلیم و تربیت انسان‌ها از طریق «تشویق» است و چنین هدفی، با زور و حکومت حاصل نمی‌شود و بنابراین، کار تشکیل حکومت، با خود مردم است نه با پیامبران. ۳۳۵
- ۷- اگر تشکیل حکومت و اجرای دین وظیفهٔ انبیاء الهی باشد، حسّ مسؤولیت مردم از بین می‌رود. ۳۳۶
- ۸- مقام «امامت معنوی»، همیشه پاك بوده است؛ بر خلاف حکومت

صفحه

موضوع

- گرایش به جهان کثرت، پایهٔ هر اختلاف است. ۳۲۲
- پیوند و انسجام دل‌ها، در اختیار خدای دل‌آفرین است. ۳۲۲
- رابطهٔ امام و امت، و تحقق وحدت ۳۲۳
- مفهوم واژهٔ «امام» ۳۲۳
- پرهیز از هرگونه تخلف و اختلاف ۳۲۳
- ضرورت و نقش حضور مردم ۳۲۴
- اگر دین خدا را یاری کنید، خداوند نیز شما را یاری می‌کند. ۳۲۴

فصل هفتم: پرسش و پاسخ؛

نقد و جواب

- سخن نخست ۳۲۹
- شك و یقین منطقی و روانشناختی ۳۲۹
- تصویرهای افراطی و تفریطی از ولایت فقیه ۳۳۰
- بخش اول: حکومت دینی،**
- حکومت اسلامی ۳۳۱**
- ۱- آیا «رهبری سیاسی»، بخشی از وظایف «نبوت» است؟ اگر پاسخ مثبت است، چرا برخی از انبیاء الهی «حکومت» نداشته‌اند؟ ۳۳۱
- ۲- آیا مقولهٔ سیاست و تشکیل حکومت، امری «عقلایی» است که دین آن را امضا کرده و یا امری

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
و رهبری سیاسی که گاهی پاك و گاهی ناپاك بوده است و این نشانگر انفكاك دين و سياست از يكدیگر است و اگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین (ع) حکومت کرده‌اند، نه به دلیل وظیفه، که به انتخاب مردم بوده است. ۳۳۶		و حکومتی وضع کند، خود آن قانون نیز قانونی اجرایی می‌خواهد و تسلسل پیش می‌آید. ۳۴۴	
۹- امام حسین (ع) در وصیت‌نامه خود نفرمودند من برای تشکیل حکومت قیام کردم، بلکه فرمودند: «من برای امر به معروف و نهی از منکر قیام کردم» و امام رضا (ع) نیز از پذیرفتن حکومت ولایتعهدی خودداری می‌فرمود و امامان دیگر (ع) نیز بر حکومت‌های منحرف وقت، قیام نکردند و حکومت تشکیل ندادند. این موارد، نشانه جدایی دين از حکومت است. ۳۴۰		۱۳- عقل بشر، برای قانونگذاری کافی است و نیازی به تقنین الهی ندارد. ۳۴۵	
۱۰- دين، امر ثابتی است و حکومت، مربوط به امور جزئی و متغیر است و لذا این دو جمع ناشدنی‌اند. ۳۴۱		۱۴- احكام اسلامی، قضایای حقیقه‌اند و برای همه زمان‌ها پاسخگو می‌باشند و از اینرو، مردم مسلمان از نظر قانون الهی رها نشده‌اند تا نیازمند قانونی از سوی حکومت اسلامی باشند و از این جهت، تشکیل حکومت اسلامی ضرورت ندارد. ۳۴۶	
۱۱- لازمه حکومت داشتن دين، دنیایی کردن دين است که با زلالی و قداست دين نمی‌سازد. ۳۴۳		۱۵- در اسلام، ولایت به معنای حکومت و زمامداری نداریم. ۳۴۷	
۱۲- اگر دين بخواهد قانونی اجرایی		بخش دوم: ضرورت ولایت فقیه و جایگاه علمی آن ۳۵۱	
		۱۶- اگر ولایت فقیه مسأله‌ای کلامی است، آیا از اصول دين و اصول مذهب است و اعتقاد و ایمان به آن لازم می‌باشد؟ ۳۵۱	
		۱۷- در صورتی که ولایت فقیه مسأله‌ای کلامی باشد، آیا می‌توان به وسیله ظواهر آیات و روایات ظنی السند و غیر قطعی آن را اثبات	

فهرست تفصیلی



صفحه

موضوع

- جامع الشرايط وجود نداشته باشد،
تکلیف حکومت اسلامی چیست؟ ۳۶۳
۲۷- آیا نظام ولایت فقیه توانسته
است مانند حکومت رسول اکرم ﷺ
و حضرت امیر (ع) عمل کند؟ ۳۶۴

۲۸- اگر بر اساس برهان عقلی،
برای همه انسان‌ها در همه زمان‌ها
وجود رهبر الهی ضروری باشد، باید
همیشه شاهد رهبران و زمامداران
الهی باشیم؛ در حالی که چنین نبوده
است. ۳۶۸
۲۹- وظیفه عالمان دینی در قرآن
کریم، هدایت معنوی معین شده
است و اگر آنان وظیفه رهبری
سیاسی را نیز می‌داشتند، باید در
قرآن مطرح می‌شد. ۳۶۹
۳۰- وارد شدن عالمان و فقیهان در
امر سیاست و حکومت، سبب
می‌شود که نتوانند وظیفه هدایت
علمی و معنوی مردم را انجام دهند. ۳۷۱
۳۱- برخی از روایات دلالت دارند
بر اینکه هر حکومتی پیش از ظهور
امام زمان (عج) تشکیل شود، محکوم
به شکست است. با توجه به این
روایات، حکومت دینی و نظام

صفحه

موضوع

- کرد؟ ۳۵۲
۱۸- اگر ولایت فقیه مسأله‌ای کلامی
است، چرا عالمان و فقیهان درباره
آن اختلاف دارند؟ ۳۵۵
۱۹- اگر ولایت فقیه کلامی است،
چرا در فقه مطرح شده و برخی از
فقیهان آن را فقهی می‌دانند؟ ۳۵۶
۲۰- وجوب اطاعت از ولی فقیه و
حدود اختیارات او، تقلیدی است یا
تحقیقی؟ ۳۵۷
۲۱- اگر مسأله ولایت فقیه کلامی و
تحقیقی است، آیا نظر مرجع تقلید
در این زمینه لازم الاجراست؟ ۳۵۸
۲۲- آیا دلیل عقلی محض در اثبات
ولایت فقیه، از «مستقلات عقلیه»
است؟ ۳۵۹
۲۳- آیا دلیل نقلی بر ولایت فقیه،
مؤید دلیل عقلی است یا خود،
دلیلی مستقل بر ولایت فقیه است؟ ۳۵۹
۲۴- اگر ولایت فقیه، امری مسلم و
قطعی است، چرا در روایات به
صراحت نیامده است؟ ۳۶۱
۲۵- آیا غیر فقیه می‌تواند حاکم
اسلامی باشد و مسائل دینی و فقهی
را از فقهاء و مراجع عصر بگیرد؟ ۳۶۲
۲۶- اگر در عصری، فقیه

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
ولایت فقیه در عصر غیبت، ناموفق خواهد بود و مرضی معصومین (ع) نیست .	۳۷۲	الله لا یصاب بالعقول»، پس منبع بودن عقل برای دین درست نیست .	۳۸۴
۳۲- وظیفه فقیهان در عصر غیبت، فقط افتاء و قضااست نه حاکمیت .	۳۷۵	اشکال دوم: دستور دین، مربوط به «بایدها» و «نبایدها»ست، ولی کار علم و تکنولوژی و صنعت و شناخت‌های عقلی در این زمینه، مربوط به «هست‌ها» و «نیست‌ها»ست و این دو، ربطی به یکدیگر ندارند؛ بنابراین، عقل در این موارد حکم نمی‌دهد و لذا منبع دین نیست .	۳۸۵
۳۳- فقیهان نمی‌توانند حاکم اسلامی باشند؛ زیرا خودشان می‌گویند موضوع‌شناسی کار فقیه نیست؛ چرا که فقه، درباره احکام موضوعات بحث می‌کند نه درباره خود موضوعات .	۳۷۷	اشکال سوم: ممکن است گفته شود که اگر عقل منبع دین باشد، لازمه‌اش این است که جوامع غیردینی نیز به احکام دین عمل کنند؛ زیرا آنان به حکم عقل که منبع دین است عمل می‌کنند؛ پس در آخرت نیز از اهل بهشت و سعادت هستند .	۳۸۵
۳۴- «فقیه» که در روایات برای او جعل ولایت شده، به معنای عالم متفکر عمیق و اسلام‌شناس است نه فقیه به معنای مصطلح امروز یعنی کسی که فقط فقه بداند و از ابعاد دیگر اسلام آگاهی نداشته باشد .	۳۷۸	۳۶- چون فقیهان فقط در بایدها و نبایدهای فقهی تخصص دارند، نمی‌توانند جامعه اسلامی را در همه ابعاد علمی و تخصصی اداره کنند، زیرا نیازهای جامعه بسی فراتر از صرف باید و نباید فقهی است .	۳۸۶
۳۵- اداره جامعه و حکومت، نیازمند «مدیریت علمی» است و «مدیریت فقهی» که بر اساس فقه و رساله است، نمی‌تواند يك کشور را اداره کند .	۳۷۹	بخش سوم: نصب، ولایت،	
سه اشکال فرعی درباره منبع بودن عقل برای دین	۳۸۴		
اشکال اول: برخی می‌گویند چون در روایات و نصوص آمده است «دین			



- می‌شود یا برخی از آنها با دلایل لفظی
و نقلی قابل اثبات می‌باشند؟ ۳۹۷
- ۴۳- بر اساس برهان عقلی، امام
عصر (عج) از سوی خداوند منصوب
است برای تشکیل حکومت
اسلامی. با وجود منصوب بودن
ایشان، اولاً چه ضرورتی دارد که
فقیهان نیز منصوب باشند و ثانیاً با
توجه به غیر معصوم بودن فقیهان،
روشن است که در مواردی، خطای
فقیهان در مقام علم و عمل قطعی
است و لذا آن موارد، مخالف علم و
عمل امام عصر (عج) خواهد بود؛ آیا
وجود دو نصب و دو منصوب که گاه
در علم و عمل ناسازگارند، ممکن
است عقلاً؟ ۳۹۷
- ۴۴- آیا دلیل نصب، شامل همه
فقیهان آشنا به فقه می‌شود؛ اگر چه
با مسائل سیاسی آشنایی نداشته
باشند و توانایی مدیریت نداشته
باشند، یا آنکه فقط مخصوص
فقیهان آشنا به سیاست و مقتضیات
زمان و مکان است؟ ۳۹۹
- ۴۵- آیا ولایت فقیه حاکم، فقط
شامل مردم می‌شود یا فقیهان دیگر
نیز مشمول ولایت او هستند؟ ۳۹۹

- انتخاب ۳۸۹
- ۳۷- معنای «نصب» چیست؟ ۳۸۹
- ۳۸- آیا تنها فقیه اعلم برای ولایت و
حکومت در عصر غیبت منصوب
شده است یا همه فقیهان؟ ۳۹۱
- ۳۹- آیا مقصود از «اعلم» در بحث
ولایت فقیه، همان اعلم در مرجعیت
است؟ ۳۹۳
- ۴۰- آیا در بحث ولایت فقیه،
واژه‌های «ولی»، «منصوب»،
«نائب»، و «وکیل» به یک معنا
می‌باشند؟ آیا استفاده از این تعبیرات
برای فقیه حاکم درست است؟ ۳۹۴
- ۴۱- منصوب بودن فقیهان از سوی
حضرت ولی عصر (عج) چگونه
است؟ آیا خود ایشان به وسیله دلیل
لفظی نصب فرموده‌اند یا به دلیل
عقلی ثابت می‌شود که فقیهان
منصوب ایشانند؟ ۳۹۶
- ۴۲- بنابر اینکه ولایت فقیه صبغه
کلامی داشته باشد؛ آیا متعلقات
بحث ولایت فقیه مانند کیفیت نصب
فقیهان از حیث واحد یا متعدّد بودن
فقیه منصوب، شرایط ولی فقیه،
مطلقه بودن اختیارات و... نیز به تبع
اصل، با دلیل عقلی و کلامی اثبات

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
۴۶- ولایت فقیه نسبت به کشورهای دیگر چگونه است؟ آیا می‌شود در هر کشوری فقیهی ولایت داشته باشد؟ در صورتی که یکی از فقیهان اعلام از دیگران باشد چگونه است؟ ۴۰۰		رود؛ آیا در چنین شرایطی دائمی بودن ولایت و رهبری سبب ضعف رهبری نظام نمی‌شود؟ ۴۰۸	
۴۷- آیا منصوبین رهبری در مراکز مختلف، مانند خود رهبر، دارای ولایت هستند؟ ۴۰۱		***	
۴۸- آیا انتخاب مردم یا خیرگان، با ولایت و نصب منافات دارد؟ ۴۰۱		۵۳- بر اساس حقوق مشاع شهروندان نسبت به کشور و آب و خاک، می‌توان گفت که رهبر و حاکم نظام، وکیل مردم است. ۴۰۹	
۴۹- اگر در عصر و زمانی مردم مسلمان، به ولایت فقیه و منصوب بودن فقیهان از سوی امام عصر(عج) معتقد نباشند و در عین حال، حکومت اسلامی تشکیل دهند، آیا این حکومت شرعی است؟ ۴۰۵		۵۴- مسأله «نصب» پنج فرض دارد و همه آنها محال است. فرض رایج نصب نیز که عبارت است از «نصب همه فقیهان جامع شرایط و حق اِعمال ولایت به صورت مستقل و حق تنفیذ آن ولایت به صورت بالفعل برای آنان فرض باطلی است؛ زیرا اقدام چند فقیه برای رهبری، سبب هرج و مرج و نابودی نظام اسلامی می‌گردد. ۴۱۱	
۵۰- اگر فقیهان يك عصر، به ولایت فقیه معتقد نباشند، تکلیف مردم درباره حکومت اسلامی چیست؟ ... ۴۰۵		۵۵- ولایت، از امور «اعتباری و قراردادی» است و لذا سخن از «کشفِ نصب و ولایت الهی» درست نیست. ۴۱۴	
۵۱- ماهیت «بیعت» چیست؟ آیا قرارداد است یا پذیرش؟ ۴۰۶		۵۶- لازمه «قاعده لطف» و «برهان حکمت»، وجود هدایت علمی و تشریعی است نه نصب والی و حاکم از طریق جعل ولایت و حکومت	
۵۲- آیا انتخاب زماندار رهبر، سبب تقویت رهبری در نظام اسلامی نمی‌شود؛ مثلاً با گذشت زمان، ممکن است توانایی رهبر جامعه تنزل یابد یا توانایی فقیه دیگری بالاتر			

- منهما مائة جلدۃ ﴿نشان می دهد که تشکیل حکومت و انتخاب زمامدار، بر عهده خود مردم است و کسی از سوی خداوند منصوب نیست. ۴۲۰
- ۶۰- ولایت داشتن فقیه بر فرزندگان جامعه، امری نامعقول است و هیچ انسان عاقلی به قیومیت دیگری بر خود رأی نمی دهد. ۴۲۳
- ۶۱- اگر ولایت بر خردمندان جامعه درست باشد، لازمه اش تسلسل است؛ زیرا خود ولی و سرپرست جامعه نیز نیازمند سرپرستی است. ۴۲۴
- ۶۲- ولایت، امری تکوینی است و قابل انتقال نیست و لذا نمی توان گفت که ولایت از معصوم به فقیه منتقل شده است. ۴۲۶
- ۶۳- همه انسان ها دارای عقل نظری و عقل عملی می باشند و نیازی به ولی ندارند و تقدم يك عقل نظری و عملی بر دیگران، ترجیح بلا مرجح است. ۲۴۶
- ۶۴- اگر ولایت فقیه از سوی خداوند است، نیازی به پذیرش و رأی مردم ندارد؛ اما اگر نیازمند رأی مردم است، وکالت است نه ولایت؛ پس باید گفت «وکالت فقیه» نه «ولایت

- برای عنوان خاص؛ و اگر هم لازمه آن دو دلیل، نصب والی و حاکم باشد، فقط مستلزم نصب امام معصوم (ع) است نه نصب فقهای عادل. ۴۱۵
- ۵۷- لازمه ولایت داشتن فقیه، محجوریت مردم و رشید ندانستن آنان در امور اجتماعی است؛ زیرا عالمانی که ولایت فقیه را در امور حُسبه قبول دارند و نیز آنان که ولایت عامه فقیهان را پذیرفته اند، بر تفاوت «ولایت فقیه» با «ولایت بر محجوران»، تصریحی نکرده اند و تفاوت متعلّق ولایت، فی نفسه نمی تواند سبب تفاوت معنای ولایت در این موارد باشد. ۴۱۷
- ۵۸- میان «فقاہت» و «ولایت»، تلازمی نیست و ولایت، پیش از مراجعه مردم، فعلیت ندارد و با «انتخاب شرعی» مردم، فقیه جامع الشرائط که شأنیّت و صلاحیت ولایت را دارد، «ولایت بالفعل» می یابد. ۴۱۹
- ۵۹- خطاب های عمومی قرآن مانند ﴿السارق والسارقة فاقطعوا أيديهما﴾ و ﴿الزانية والزانی فاجلدوا كل واحد

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
فقیه». ۴۲۸		حضرت، «أصحاب خراج» را	
۶۵- رابطه مردم با حاکم اسلامی در		وکیلان امت: «وکلاء الأُمّة»	
عصر غیبت، نه از باب ولایت است		نامیده‌اند و این گونه موارد، بیانگر آن	
و نه از باب وکالت مصطلح، بلکه		است که انتخاب زمامدار، حق مردم	
از باب تعهد متقابل است که مشمول		و به دست مردم است. ۴۳۵	
دلیل قرآنی ﴿أوفوا بالعقود﴾ و دلیل		۶۹- اینکه حضرت امیرالمؤمنین (ع)	
روایی «المؤمنون عند شروطهم»		به بیعت مردم با خود احتجاج	
می‌باشد و لذا مانند عقد وکالت		کرده‌اند، نشانگر منتخب بودن آن	
مصطلح، عقد جایز نیست، بلکه		حضرت از طرف توده امت است؛	
عقد لازم است و از اینرو، نواقص		چه اینکه دلیل بر آن است که تعیین	
وکالتی بودن حاکمیت را ندارد. ۴۲۹		زمامدار، در اختیار مردم است. ۴۳۸	
۶۶- آیه شورا: ﴿وَأمرهم شورا		بخش چهارم: جایگاه مجلس	
بینهم﴾ بیانگر آن است که تشکیل		خبرگان ۴۴۳	
حکومت، بر عهده مردم نهاده شده		۷۰- فلسفه تشکیل «مجلس	
و با اصل مشورت صورت می‌گیرد. ۴۳۲		خبرگان» چیست و مبنای فقهی و	
۶۷- این کلام امیرالمؤمنین (ع) که		حقوقی آن کدام است؟ ۴۴۳	
می‌فرماید: «لا بد للناس من أمير برّ		۷۱- اعتبار و مشروعیت رأی اعضای	
أو فاجر»، بیانگر جدایی دین از		خبرگان از کجاست؟ آیا مشروعیت	
سیاست است و لذا زمامدار را خود		آنان از رهبری و تأیید او سرچشمه	
مردم تعیین می‌کنند نه آنکه منصوب		می‌گیرد؟ ۴۴۶	
خداوند باشد. ۴۳۴		۷۲- آیا وجود «مجلس خبرگان»	
۶۸- حضرت امیرالمؤمنین (ع) در		ضرورت دارد؟ آیا نمی‌توان وظایف	
هنگام بیعت مردم با ایشان فرمودند:		خبرگان را به خود مردم واگذار نمود تا	
بروید دیگری را برای حکومت		آنان رهبر را به طور مستقیم انتخاب	
برگزینید که من وزیر باشم، بهتر		نمایند؟ ۴۴۸	
است از آنکه امیر باشم؛ و نیز آن		۷۳- آیا مجلس خبرگان، در جهان	

فهرست تفصیلی



صفحه

موضوع

- خصوصاً وظیفه نظارت بر عملکرد رهبر، به درستی صورت نگیرد و در درازمدت، به انحراف نظام اسلامی می‌انجامد. ۴۶۰
- بخش پنجم: ولایت مطلقه و اختیارات رهبر** ۴۶۳
- ۸۰- «ولایت مطلقه» به چه معناست؟ ۴۶۳
- ۸۱- آیا رهبر می‌تواند با ولایت مطلقه خود، در زندگی شخصی افراد جامعه دخالت کند؟ ۴۶۴
- ۸۲- آیا رهبر می‌تواند نسبت به برخی از احکام دین بی‌توجه باشد و به سبب مصالحی، آنها را نادیده بگیرد؟ ۴۶۴
- ۸۳- معنای «مصلحت» چیست؟ و تفاوت مصلحت با «ضرورت» در چیست؟ آیا مصلحت در جامعه اسلامی، با مصلحت در دیگر جوامع تفاوت دارد؟ ۴۶۵
- ۸۴- آیا «احکام حکومتی»، همان «احکام ثانوی» است؟ ۴۶۷
- ۸۵- آیا بر فقیهان واجب است که از ولی فقیه تبعیت کنند؟ آیا حق مخالفت و نقض حکم والی را دارند؟ ۴۶۸

صفحه

موضوع

- امروز مشابهی دارد؟ ۴۴۹
- ۷۴- لزوم مجلس خبرگان، با نظریه انتصاب در ولایت فقیه سازگار است یا با نظریه انتخاب و وکالت؟ ۴۵۰
- ۷۵- کیفیت «نظارت» مجلس خبرگان بر رهبر چگونه است؟ ۴۵۴
- ۷۶- آیا برای تشخیص ویژگی سیاسی رهبر، نمی‌توان از کارشناسان غیر روحانی و خبرگان امور سیاسی استفاده کرد؟ ۴۵۶
- ۷۷- آیا رهبر می‌تواند مجلس خبرگان را منحل کند؟ ۴۵۷
- ***
- ۷۸- اگر فقیه جامع الشرایط، ولایت داشته باشد، شناخت او از طریق خبرگان یا مردم امکان ندارد؛ زیرا ولایت، امری الهی است و شناخت کسی که ولایت دارد، منحصر با علم خداوند صورت می‌گیرد. ۴۵۹
- ۷۹- رهبر را مجلس خبرگان تعیین می‌کند؛ در حالی که صلاحیت داوطلبان خبرگان را «شورای نگهبان» منصوب رهبر تعیین می‌کند و این، سبب می‌شود که فقط موافقان رهبر فعلی به مجلس خبرگان راه یابند و در نتیجه، وظایف این مجلس،



صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۴۷۸	جهت شناسنامه، تابع همان مملکت است، می‌تواند ولایت تمام مسلمانان جهان را داشته باشد؟ آیا مسلمین جهان می‌توانند از فقیه جامع شرایط رهبری که در کشور دیگر است پیروی کنند؟	۴۷۰	۸۶- در مسائل اجتماعی، آیا نظر رهبر و قانون نظام اسلامی را باید عمل کرد یا نظر مرجع تقلید را؟ آیا وجوهاتی مانند خمس و زکات را به مرجع تقلید باید داد یا به رهبر و حاکم اسلامی؟
***		۴۷۲	۸۷- امام معصوم، از عصمت برخوردار است، اما فقیه، معصوم نیست؛ پس چگونه ممکن است فقیه غیر معصوم، همه اختیارات امام معصوم را داشته باشد؟
۴۷۹	۹۲- اصل یکصد و دهم قانون اساسی، اختیارات رهبر را به اموری مقید کرده است؛ لذا این اصل که مقید است، اصل پنجاه و هفتم را مقید می‌کند و ولایت مطلقه در آن اصل را تفسیر می‌نماید.	۴۷۲	۸۸- با شك در توانایی بالای يك فقیه، آیا حکم عقل به حفظ نظام اسلامی، ایجاب نمی‌کند که ولایت چنین فقیهی، نخست از حیث موارد یا از حیث زمان «مقید» باشد و پس از اثبات توانایی کامل او، «ولایت مطلقه» داشته باشد؟
۴۸۰	بخش ششم: جمهوری اسلامی و نقش مردم	۴۷۳	۸۹- حدود اختیارات فقیه را چه کسی تعیین می‌کند؟ خود او یا قانون اساسی؟
۴۸۳	۹۴- «جمهوری اسلامی» را چگونه تفسیر می‌فرمایید؟ آیا «جمهوری» در نظام اسلامی، با «جمهوری» در نظام‌های غیر اسلامی تفاوت دارد؟	۴۷۵	۹۰- در قانون اساسی، «ولایت فقیه» به صورت مطلق آمده است یا محدود؟
	۹۵- در نظام ولایت فقیه، آیا مردم ذی حق هستند؟ اگر هستند، «حقوق» آنان ناشی از تکلیفشان		۹۱- آیا فقیه جامع شرائط رهبری که در کشور معین زندگی می‌کند و از

فهرست تفصیلی



موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
انتقاد کنند؟ ۴۹۶		است یا «تکلیف» آنان ناشی از	
۱۰۲- آیا درست است بگوییم		حقوقشان؟ ۴۸۹	
حکومت و حاکم اسلامی،		۹۶- آیا حکومت را می‌توان بر	
۴۹۷ خدمتگزار مردم است؟		اکثریت مردم جامعه تحمیل کرد؟ ... ۴۹۰	
۱۰۳- آیا ولایت داشتن رهبر بر مردم		۹۷- اگر کسی «التزام عملی» به	
و وکیل نبودن او از سوی آنان، به		ولایت فقیه داشته باشد و در عمل با	
معنای بی‌توجهی به خواست مردم و		آن مخالفت نکند، ولی اعتقاد و	
خودمحموری رهبر است؟ ۴۹۸		«التزام قلبی» به آن نداشته باشد، آیا	
***		می‌توان او را از برخی حقوق	
۱۰۴- ولایت فقیه، با جمهوری		اجتماعی مانند حق رأی، محروم	
اسلامی سازگار نیست؛ زیرا لازمه		کرد؟ ۴۹۰	
جمهوری بودن يك حکومت، حق		۹۸- در نظام ولایت فقیه، آیا مردم در	
رأی داشتن مردم است و لازمه ولایت		حوزه امور عمومی، «محجور»	
داشتن فقیه، محجوریت مردم و		محسوب می‌شوند و هر گونه تصرف	
رشد و بلوغ اجتماعی نداشتن آنان		آنان در امور عمومی، محتاج اجازه	
است. ۵۰۰		قبلی یا تنفیذ بعدی ولی فقیه است؟ ۴۹۲	
۱۰۵- ثبوت ولایت فقیه، سبب نفی		۹۹- صرف نظر از آنکه در قانون	
آن می‌گردد؛ زیرا معنای ولایت		اساسی آمده است که مردم	
فقیه، صاحب رأی نبودن مردم است		رئیس جمهور را انتخاب می‌کنند، آیا	
و اگر مردم صاحب رأی نباشند،		خود رهبر می‌تواند رئیس جمهور را	
ولایت فقیه که با رأی مستقیم مردم یا		تعیین کند؟ ۴۹۴	
نمایندگان آنان صورت پذیرفته،		۱۰۰- آیا می‌توان گفت که مردم باید	
بی‌اعتبار خواهد بود. ۵۰۲		در قبال فکر و اندیشه ولی فقیه	
۱۰۶- بر اساس موازین فقهی،		تسلیم باشند؟ ۴۹۶	
«شرط فاسد، مُفسد عقد است» و به		۱۰۱- آیا ولی فقیه، فوق چون و	
همین دلیل، «عقد جمهوری		چراست؟ آیا مردم می‌توانند از رهبر	

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
اسلامی و نظام ولایت فقیه سازگار است؟ ۵۱۲		اسلامی» باطل است؛ زیرا در این عقد، شرط شده است که مردم، رأیی از خود نداشته باشند و صاحب اختیار نباشند و فقط شخص فقیه برای آنان تصمیم بگیرد و این در حالی است که صاحب اختیار نبودن و رأی نداشتن يك طرف از دو طرف عقد، با وکالت و قراردادِ دو طرفه، تنافی دارد. ۵۰۳	
۱۱۲- برتری نظام ولایت فقیه بر «دموکراسی» چیست؟ ۵۱۳		بخش هفتم: قانون اساسی؛ جامعه مدنی، دموکراسی ۵۰۵	
۱۱۳- در کتاب حقوق بشر، شما «دموکراسی» را مشرکانه دانسته‌اید؛ آیا دموکراسی، با «توحید» سازگاری ندارد؟ ۵۱۵		۱۰۷- «قانون اساسی» چه جایگاهی در نظام جمهوری اسلامی ایران دارد؟ ۵۰۵	
***		۱۰۸- آیا رهبر می‌تواند قانون اساسی یا اصولی از آن را لغو کند؟ ۵۰۷	
۱۱۴- اکثر فلسفه‌های سیاسی جدید، حکومت بر مبنای «حقوق» انسان را مشروع و معقول می‌دانند نه حکومتی که بر اساس «تکلیف» انسان باشد و حقوق و آزادی‌های انسان را نادیده بگیرد. از آنجا که ولایت و حکومت فقیه، بر اساس تکلیف انسان است نه حقوق انسان؛ پس پذیرفته نیست. ۵۱۵		۱۰۹- آیا برای دفاع از ولایت فقیه یا ولی فقیه، می‌توان از طریق غیر قانونی عمل کرد؟ چگونه می‌توان از ولایت فقیه دفاع نمود؟ ۵۱۰	
۱۱۵- «آزادی» حق انسان‌هاست و ولایت فقیه این حق را از آنان سلب می‌کند. ۵۱۸		۱۱۰- آیا نظام حکومتی بر مبنای ولایت فقیه، برای تحقق «باید و نباید»های الزامی است یا برای تحقق «اخلاق فاضله» و «اعتقادات» صحیح؟ ۵۱۱	
***		۱۱۱- آیا «جامعه مدنی» با حکومت	